THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]
Vol. ______ Copy ______
Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		

S. No. - 3221

+/.

26/5/02

3334/

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
731	12/4/64		

DATE LABEL

336

Call No. ۲۹۷.۲۱۲ ۵۹۱۴

Account No. [illegible]

Date 12.4.55

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

	336		

Date 12.4.55

Call No. [illegible]

Account No. ~~[illegible]~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

امیرکبیر تقدیم میکند ......

تقدیم ....

بروان پر افتخار آزادمردان غیوری که در راه حفظ شرف و ناموس وطن مردانه قیام کردند و با ایثار خون خویش نهال آزادی ایران را سرسبزی و طراوت بخشیدند.....

آنانکه حق را شناختند و در راه حق از هیچ چیز نهراسیدند، شکنجه دیدند و پا پس نکشیدند، رنج کشیدند و گردن پیش بیگانه خم نکردند و تا بازپسین دم زندگی زیر پرچم حق ایستادند و خون گرامی را بخاطر سربلندی وطن بپای ملت ایران ریختند....

آنانکه از بیگانه رشوت نگرفتند و از تیر بهتان تیره‌دلان بیمناک نشدند، شریک دزد و رفیق قافله نبودند، از آغاز دروغ نگفتند و از نیمه‌راه باز نگشتند و ای بسا گمنام جان‌فشانی کردند و با دلیری و جوانمردی خود جنبش ملی و میهنی ایران را بلند آوازه گردانیدند و بسرمنزل پیروزی هدایت کردند....

آنانکه دوری از زن و فرزند و خانمان و دودمان را بر عجز و تسلیم ترجیح نهادند، باستقبال مرگ شتافتند و تن بذلت و خواری ندادند و شرافت ملی خود را برفراز حوادث چون گوهری تابناک نگاه داشتند....

آنانکه تا پایان، ایران را دوست داشتند و در چشم ملت ایران برای فرزندان و خاندان خود نیز بزرگی و افتخار ذخیره کردند...

جلد دوم

تاریخ مشروطهٔ ایران

از ناشر . . . .

جلد اول تاریخ مشروطه ایران که از آغاز جنبش مشروطه خواهی در ایران تا بتوپ بستن محمد علیمیرزا مجلس شوری را ؛ وپس ازآن تا درآمدن سپاه روس تزاری بآذربایجان را دربرداشت سه‌سال پیش بوسیله مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر انتشار یافت و اقبال و توجه هموطنان ما را برآن داشت تا اینک بازماندهٔ این سرگذشت آموزنده را نیز یکجا و در یك مجلد منتشر سازیم و چاپ جدید این دوره تاریخ نفیس و مهم راکامل گردانیم .

چنانکه خوانندگان میدانند این دوره تاریخ نخستین باربضمیمهٔ شماره‌های مجلهٔ پیمان و بنام « تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان یا داستان مشروطهٔ ایران » بچاپ میرسید که جمعاً دارای شش بخش بود . سپس درسال ۱۳۱۹ بخشهای اول و دوم آن با تجدید نظرمؤلف درسراسر گزارشها و با تفصیل بیشتری بنام « تاریخ مشروطه ایران » در سه جلد تجدید چاپ شد و برای بار سوم تماماً در یك مجلد بوسیله این مؤسسه منتشر شد که اکنون آنرا جلد اول تاریخ مشروطه مینامیم .

اما بازماندهٔ این تاریخ یعنی مجلد حاضر عبارتست از بخشهای ۳ و ٤ و ٥ و ٦ تاریخ ۱۸ سالهٔ آذربایجان که بار اول بضمیمهٔ پیمان از سال ۱۳۱٦ تا ۱۳۲۰ چاپ شده بود واکنون تماماً دریك جلد بعنوان جلددوم تاریخ مشروطه ایران در دست شماست و تنها دگرگونی که درآن رخ‌داده نام بخشهاست که به ۱ و ۲ و ۳ و ٤ تبدیل شده ومؤلف که چاپ نخستین آنرا «بجای یادداشت» شمرده بود مجال آنرا نیافت تا درآنها تجدید نظر نموده وهرگاه خود اطلاعات تازه‌ای بدست آورده یا دیگر دانندگان یادآوری کرده باشند برآن بیفزاید و بنابراین مجلد حاضر شامل همان چهاربخش باقیمانده است که عیناً تجدید چاپ میشود وخلاصهٔ بخشها بشرح ذیل است :

بخش یکم - از شورشهای اسپهان وگیلان و ازگشادن تهران و از پیشآمد پارك و از بازگشتن محمد علیمیرزا بایران و از اولتیماتوم روس سخن میراند (از صفحه ۱ تا ۲۹۲)

بخش دوم - ازجنك روسها با مجاهدان تبریز و ازدارکشیده شدن

ثقةالاسلام و دیگران و از دژخوئیهای روسیان گفتگومیکند(ازصفحه۲۹۲تا۵۴۰)

بخش سوم - ازپیشآمدهای ایران درزمان جنك جهانگیراول وازمهاجرت آزادیخواهان وازدرآمدن انگلیسیان بایران بسخن میپردازد(ازصفحه۵۴۱-۷۹۲)

بخش چهارم - ازحال ایران پس ازجنك جهانگیراول وازقیام خیابانی تا کشته شدن او و از پایان دورهٔ آشوب و ناامنی تاآغاز دورهٔ پهلوی گفتگو میکند (ازصفحه ۷۹۳ تا ۹۰۰) وآنچه مرحوم کسروی دربارهٔ پیشامدهای تاریخی دورهٔ مشروطیت ایران نوشتنش را برخود لازم شمرده بودبپایان میرسد.

گرچه اهمیت این دوره کتاب برصاحبنظران پوشیده نیست و ارزش آن درجامعه ما شناخته شده اما ناشرآرزومند است که خیراندیشان قوم بیش ازپیش افراد ملت را بمطالعهٔ اینگونه کتابها که رازگوی پیشرفتها وشکستهای اقوام وملل در نهضت های ملی ومیهنی است ترغیب کنند و فرزندان وجوانان خود را بخواندن اینگونه نوشته های بیداری بخش هدایت نمایند، زیرا شك نیست که جنبش مشروطه بزرگترین پیشامد تاریخی این سرزمین ، وگزارش رخدادهای این دوره از تاریخ که سراسرآن مشحون از دلیریهای مردان آزاده و میهن پرست وهمچنین وارونه‌کاریها ومردم فریبی‌های سودجویان وزور گویان و بالاخره پیروزی حق برباطل است از مسائلی است که آگاهی ازآن برای کسانی که خود شاهد و ناظرنبوده‌اند بسیار سودمند ولازم است تا مردم راز موفقیت راکه مردی و پایداری است دریابند و با هرپیشامد ناگواری هرچند طولانی وسخت باشد مقهور یأس و خمود نشوند وفریب ظاهرسازیها ونقشه‌های سودجویانهٔ بیگانگان راکه جلوه‌ها ونمودهای آن دراین کتاب بسیاردیده میشود نخورند و پیوسته درراه سرفرازی و سعادت کشور که همیشه مستلزم مردانگی وآزادگی است بکوشند .

وهمین توجه مردم هوشیاروفهیم بکتابهای خوبست که مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر را در نشر بهترین کتابها یاری میکند و هرلحظه ما را درراه خدمت بزرك مطبوعاتی و فرهنگی که بعهده گرفته‌ایم دلگرم‌تر وکوشاترمیگرداند .

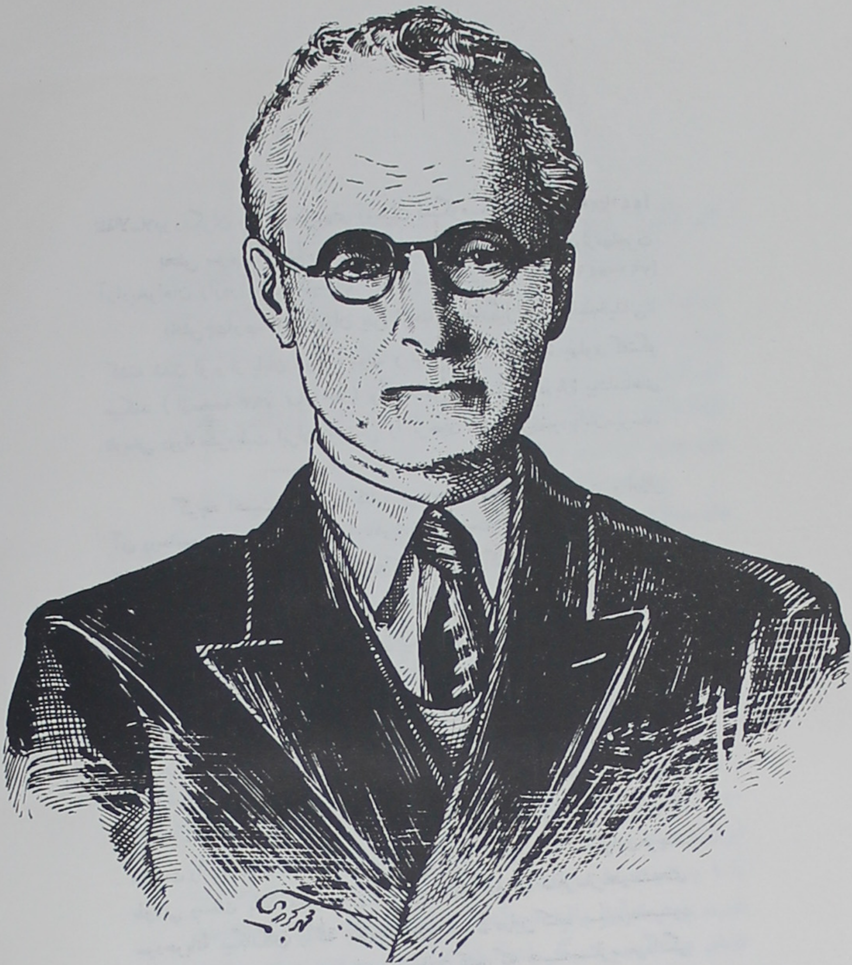

احمد کسروی تبریزی

۱۲۶۹–۱۳۲٤ خورشیدی

تاریخ مشروطهٔ ایران

تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان

جلد دوم

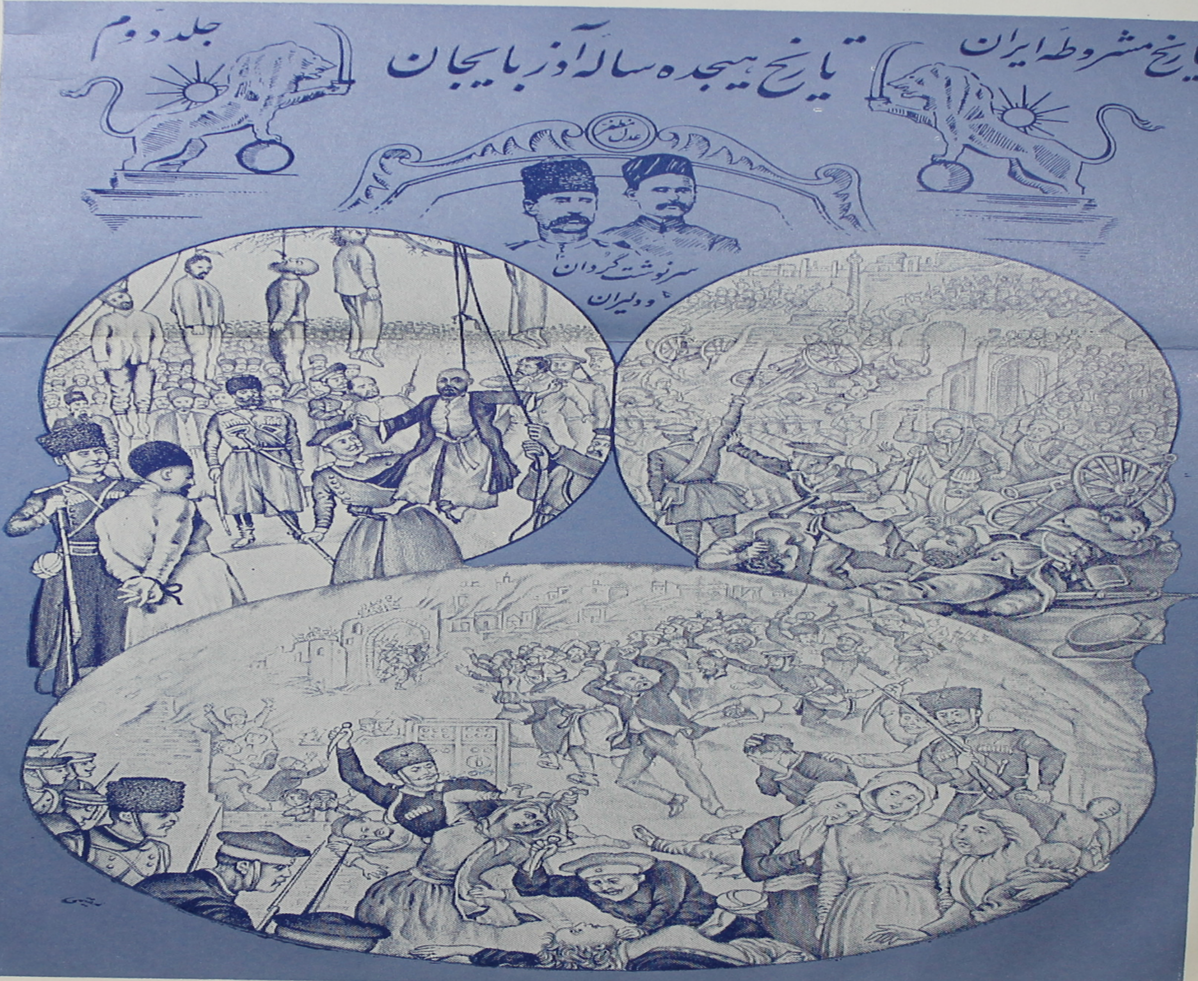
عدل مظفر
سرنوشت گردان و دلیران

DATE LABEL

336

Call No.......... ۲۹۸-۱۴۲ ۵۹۱۴ Date....12 : 4 : 55....

Account No.......... ~~[illegible]~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if The book is kept beyond that day.

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

بازماندهٔ

تاریخ مشروطهٔ ایران

نوشتهٔ

احمد کسروی

چاپ سوم

مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ افست اسلامیه

خردادماه ۱۳۴۰

955
A 52 D
CHECKED
S103
J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 56993
Date 31.3.65
SJ09

یادآوری

چون یادداشتهای نخستین چاپ کتاب ضمیمهٔ پیمان چند لغزش تاریخی داشته که عیناً در این چاپ آورده شده یادداشت اصلاحی مؤلف را نیزکه در آخرین بخش کتاب چاپ شده بود عیناً نقل‌میکنیم :

۱ ــ داستان دارزدن شادروان میر کریم وهمراهانش‌را که‌آورده‌ایم (صفحه های ۳۶۷-۳۷۴) بیگمان شمارهٔ آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشاه امیر خیزی نوشته ایم چنانکه آقای حاج محمد علی آقا حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده اند این درست نبوده . علیشاه درآن هنگام گریخته بقفقاز میرود که‌آقای حیدرزاده اورا درباکو دیده و سپس نیز به تبریز بازمیگردد ودرآنجا میزیسته تا بدرورد زندگی گفته. ما نام اورا از یاداشتهای اردبیلی آورده‌ایم ولی پیداست که کس‌دیگری‌بجای‌وی بوده که می باید جست و دانست کیست .

۲ ــ داستان دار زدن اما معلی‌را که نوشته‌ایم (صفحه های ٤١٤ و ٤١٥) درست‌است . ولی اینکه گفته‌ایم در تهران میبوده وستارخان اورا فرستاد تا صمد خان را بکشد این بخش‌هم که از اردبیلی‌آورده‌شده‌درست نیست واما معلی‌درتبریزمیزیسته‌ودرجنگ باروسیان پادرمیان میداشته.

۳ ــ داستان میرزا محمودخان اشرف زاده‌را که‌آورده ایم (صفحه ٤٤٧) درست‌است . ولی اینکه نوشته‌ایم برادرش‌منشی کنسولگری‌فرانسه بود لغزش است برادر او میرزا علی اکبر خان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او درتاریخ نام برده‌ام . منشی کنسولگری فرانسه که‌او نیزنامش میرزاعلی اکبرخان بوده برادر مهدیخان است که«ارمنی مهدیخان» نامیده میشد واین نیز ازآزادیخواهان بنام‌شمرده میشدومابايد درچاپ دوم از این و ازکارهایش یادی کنیم . (۱)

٤ ــ دومان سر دستهٔ فداییان ارمنی که گاهی « دوما » نوشته‌ایم «دومان» درست‌تراست .

۱ــ متأسفانه چاپ‌دوم کتاب موقعی انجام میشود که مؤلف درقید حیات نیست تاآرزویش برآورده گردد .

در بخش پیشین این تاریخ داستان توپ بستن محمد علیمیرزا را بمجلس شوری در تیرماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در برابر شاه قاجار ایستادگی نشان میداد داستان جنگهای یازده‌ماههٔ آن شهررا آغاز نموده برای آنکه رشتهٔ سخن از هم نگسلد بشهرهای دیگر پرداخته پیشرفت آن جنگهارا تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم . با آنکه در گرما گرم گرفتاری تبریز در ماههای دی و بهمن در اسپهان و رشت جنبش پدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت بشورش برخاست و این شورشها رفته رفته بزرگتر گردیده دامنهٔ آنها تا بگشادن قزوین و تهران و برانداختن محمد علیمیرزا کشید .

ما در آن میان باین پیش آمدها نپرداختیم و اکنون باید آنهارا برشتهٔ نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی بازپس گشته در این بخش آن داستانهارا آغاز میکنیم تا گام بگام جلو آمد گزارش گشادن تهران و برانداختن محمد علیمیرزا و دیگر پیش آمدهارا بنگاریم .

این را دوباره میگویم : مرا اکنون تاریخ‌نگاری نمی‌زیبد و فرصت آنرا نیز کم دارم . ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش آمدهای دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان بستوه آمده در راه دادخواهی خون خود میریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم کشمکش میکرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بیداد و خودکامگی را برانداختند نامهای ایشان در تاریخ نماند و این اندازه ارجشناسی نیز از آنان دریغ گفته شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از پسندیده‌ترین خویهاست که ما تا میتوانیم باید آن‌را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دلیران و ارجشناسی از آنان پیش نخواهد رفت .

این را هم بگویم : از پیش آمدهای اسپهان و رشت مرا جز آگاهیهای اندکی نمیباشد و آن راهم از اینجا و آنجا بدست آورده‌ام . اینست داستان آنها را بکوتاهی خواهم نگاشت . سپس در بارهٔ تهران و کارهائی که پس از برافتادن محمد علیمیرزا رخ داده اگرچه در اینجا دسترس با آگاهیهای درازی دارم ولی چون پیشامدهای چندان ارجداری نیست در اینجا نیز بکوتاهی خواهم کوشید . رویهمرفته آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازی است بدرازی میرانم و آنچه نه از اینگونه است بکوتاهی از آن میگذرم .

تهران – ۱۳۱۶

کسروی تبریزی

فهرست مندرجات

بخش اول

گفتار یکم شورش اسپهان و بختیاری صفحه ١
گفتار دوم شورش گیلان » ٧
» سوم آشفتگی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه‌را » ١٥
» چهارم پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را » ٢٢
» پنجم دودلی آزادیخواهان » ٢٨
» ششم بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان » ٣٦
» هفتم گرفتن آزادیخواهان تهران‌را » ٥١
» هشتم برداشتن محمد علمیرزارا از پاشاهی » ٦٠
» نهم رفتن محمد علیمیرزا از ایران و کارهای دیگر » ٧١
» دهم جنبش زنجان » ٨٠
» یازدهم پیش‌آمد اردبیل » ٨٤
» دوازدهم تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس بآنجا » ٩٥
» سیزدهم پایان کار ملاقربانعلی » ١٠٢
» چهاردهم فیروزیهای لشکر دولتی » ١٠٦
» پانزدهم بدرفتاریهای همسایگان » ١١٩
» شانزدهم کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علیمحمدخان » ١٢٦
» هفدهم پیش‌آمد پارک اتابك » ١٣٧
» هیجدهم یادداشت انگلیس و جوش مردم » ١٤٧
» نوزدهم سال پراندوه ١٢٩٠ » ١٥٧
» بیستم بازگشت محمد علی میرزا بایران » ١٦٧
» بیست‌ویکم فیروزیهای دولت » ١٨٠
» بیست‌ودوم لشکر کشی سالاالدوله و شکست او » ١٨٨
» بیست‌وسوم آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف » ١٩٣
» بیست‌وچهارم سرکشی حاج صمدخان » ٢٠٠
» بیست‌وپنجم جنگهای صمدخان » ٢٠٧
» بیست‌وششم گرفتاریهای آذربایجان » ٢١٦
» بیست‌وهفتم کشاکش میانه ایران و روس » ٢٢١
» بیست‌وهشتم دوالیتماتوم روس و ایستادگی مجلس » ٢٣٤
» بیست‌ونهم شور و خروش مردم ایران » ٢٤١

گفتار سی‌ام شور و خروش آذربایجان صفحه ٢٤٩
« سی‌ویکم پذیرفتن دولت التیماتوم را و بستن مجلس « ٢٥٥
« سی‌ودوم جنگهای خونین تبریز « ٢٦١
« سی‌وسوم بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش‌آمدها « ٢٧٥

بخش دوم

گفتار یکم از روز پنجم دی ماه « ٢٩٦
« دوم روز دهم دی ماه « ٣٠٩
« سوم درآمدن صمدخان بشهر « ٣٢٣
« چهارم آدمکشیهای صمدخان « ٣٣٧
« پنجم دارزدن پترسخان « ٣٥٦
« ششم دارزدن آقا میر کریم و دیگران « ٣٦٨
گفتار هفتم خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا صفحه ٣١١
« هشتم دارزدن حاجی نقی بایك گرجی « ٣٩٤
« نهم جنبش ملایان برای خواستن محمد علیمیرزا « ٤٠٢
« دهم والیگری محمد ولیخان بآذربایجان « ٤٠٩
« یازدهم رسیدن سپهدار به تبریز « ٤٢٣
« دوازدهم پیش‌آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسماعیل « ٤٣٢
« سیزدهم کوچندگان « ٤٣٧
« چهاردهم پیش‌آمدهای گیلان « ٤٥٨
« پانزدهم کشاکش مجلس و دولت « ٤٧٦
« شانزدهم پس از بسته شدن مجلس « ٤٩٥
« هفدهم جنگهای با سالارالدوله و کشته شدن یفرمخان « ٥١٠
« هجدهم بازمانده جنگها و سرگذشت یارمحمدخان « ٥٣٨

بخش سوم

گفتار یکم گرفتاریهای دولت صفحه ٥٤٣
« دوم پیش‌آمدهای آذربایجان « ٥٥٠
« سوم کابینه علاءالسلطنه و کارهای آن « ٥٦٥
« چهارم بازگشت صمدخان بگردنکشی « ٥٧٦
« پنجم جنگ جهانگیر اروپا و پیش‌آمدهای ایران « ٥٨٧
« ششم درآمدن عثمانیان به آذربایجان « ٥٩٩
« هفتم دنباله جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان « ٦١٠
« هشتم مجلس سوم و کارهای آن « ٦٢٣

گفتار نهم کوچیدن آزادیخواهان از تهران و بسته شدن مجلس » ۶۳۴
» دهم جنگهای کوچندگان باسپاه روس و شکست یافتن ایشان » ۶۴۶
» یازدهم دنباله جنگها » ۶۶۱
» دوازدهم راه آهن جلفا تا تبریز » ۶۷۱
» سیزدهم خشکسالی و نایابی » ۶۸۸
» چهاردهم بیرون رفتن روسیان از ایران » ۷۰۵
» پانزدهم سختی گرفتاریهای ارومی (رضائیه) » ۷۱۴
» شانزدهم کشتن سیمقو مارشیمون را » ۷۲۹
» هفدهم جنگها با آسوریان و داستان دلگداز سلماس » ۷۳۸
» هجدهم درباره آمدن عثمانیان بآذربایجان » ۷۴۷
» نوزدهم بازمانده داستان سلماس وارومی » ۷۵۵
» بیستم آشفتگی کارهای تهران » ۷۶۹
» بیست و یکم درآمدن انگلیسیان بایران » ۷۸۱
» بیست و دوم آخرین پیش آمدهای جنگ جهانگیر در ایران » ۷۸۸

بخش چهارم

گفتار یکم کابینه صمصام السلطنه صفحه ۷۹۶
» دوم کابینه وثوق الدوله » ۸۰۳
» سوم جنگ با جنگلیان » ۸۱۶
» چهارم اغاز کار سمینگو » ۸۳۳
» پنجم باردیگر جنبش دموکراتها » ۸۴۶
» ششم جنگ باسمینگو » ۸۵۵
» هفتم داستانهائی که زمینه به برخاستن خیابانی داد » ۸۶۲
» هشتم خیزش خیابانی » ۸۶۹
» هشتم آزادستان » ۸۷۷
» نهم رفتن خیابانی بعالی قاپو » ۸۸۶
» دهم پایان کار خیابانی » ۸۹۳

فهرست اسامی از صفحه ۹۰۱ الی ۹۳۳

بخش یکم

DATE LABEL

336 [illegible]

Call No. ۲۹۸۰۵۱۴۳ ۵۹۱۴ Date 12:4:55

Account No. ~~1036~~ 87

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

گفتار یکم

شورش اسپهان و بختیاری

چنانکه گفته ایم در آن روزها که محمد علیمیرزا از شهر به باغشاه رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که بهمدستی لیاخوف بکندن بنیاد مجلس می بسیجد ومجلس این آگاهی را بشهرها رسانیده درهمدان و اسپهان و قزوین وشیراز ومشهد و رشت و تبریز و دیگر جاها مردم بجوش وخروش برخاستند و بتلگراف ب مجلس همدردی نموده نوید فرستادن تفنگچی دادند وچون انجمن ایالتی تبریزپیشنهاد می کرد محمد علیمیرزا از پادشاهی برداشته شود در همه جا آن را پذیرفته پیا پی پیامها بهم فرستادند و ایران را پراز شور وخروش ساختند. ولی چون محمدعلیمیرزا مجلس را بآن آسانی برانداخت وبکسانی ازپیشروان آزادی کیفرهای سختی داد ازاین پیش آمد جز از تبریز ورشت که آن یکی یازده ماه و این یکی سه روز ایستادگی نمود دیگر شهرها همینکه خبرتهران را شنیدند بیکبار از جوش وخروش افتادندوهر کس پی کار خود رفته دیگرآواز در نیاوردند وچون انبوه مردم معنای مشروطه رانمیدانستند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشته امید گسستند. کسانی از آنان خود را بدرباریان بسته بپوزش خواهی نیکو بندگیها کردند. آنانکه براستی آزادیخواه بودند هر یکی بکنجی خزیده دم فرو بستند. هر کسی می پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم کم آوازه ایستادگیهای تبریزپرا کنده گردید. تا دیری چندان ارجی بآن نمی نهادند وآنرا جزچند گاهه نمی شماردند. رفته رفته بزرگی آنرا دریافتند و ازاینجا روزنه امیدی دردلها پدیدآمد وهرزمان مژده‌های نوینی از تبریز رسیده براستواری آنان افزود. تاآنگاه که تبریزیان دولتیان را ازشهر

بیرون رانده دوچی را ازمیان برداشتند و عین‌الدوله را تا باسمنج بازپس نشانده راه‌های شهر را باز کردند و دسته‌های مجاهد آراسته بر سرخوی و سلماس ومرند ومراغه فرستادند .

این فیروزیها مردم را در همه‌جا بتکان آورد و در تهران و مشهدورشت و دیگر جاها تکاپوها پیدا شد . سپهدار که از تبریز باز گشته و بتنکابن بر سر دیه های خود شتافته بود بدانسان که با ستارخان و باقرخان پیمان نهاده بود ، آشکاره بهوا داری مشروطه برخاست وبدربار محمد علیمیرزا تلگراف فرستاده رو گردانی‌خود را بی‌پرده گردانید . ازاین کار او در مازندران و استراباد نیز جنبش پدید آمد . در استراباداز پرداخت مالیات بمحمد علیمیرزا خـود داری نموده آشکاره درفش آزادی خواهی بر افراشتند . در تنکابن انجمن برپانموده پیامها بنام‌آن‌بهمه جا فرستادند . دراین‌هنگام منتصرالدوله پیشکار سپهدار نامه‌ای بانجمن ایالتی تبریز نوشته که تکه‌هایی را از آن در اینجا می‌آوریم :

> « درچهاردهم شهر ذی‌القعدة‌الحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیدالله ارکانه رادرمرکز تنکابن برپا کرد وحضرت اشرف‌سپهدار اعظم نیز نهایت همراهی دارند اعلانات متعدد باطراف تهران دور و نزدیک فرستاده وعموم مردم را از تأسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته و این اعلان درتمام بلاد منتشر شده خصوصاً در استراباد و مازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیر مکرم والی استراباد را از شهر خارج نمایند معزی‌الیه هم از آنجا که فطرتاً وطن پرست و ملت دوست بوده بعموم اهالی اخطار می‌نماید که لوای مشروطه را برپا نمایندآنها هم انقلاب وشورش‌را فروگذاشته مشغول تأسیس مجلس مقدس شورای ملی هستند .»

در این هنگام دراسپهان وبختیاری نیز تکاپوهایی در نهان کرده میشد که پس از دیری شورش خونینی را پدیدآورد. پس ازبمباردمان مجلس محمد علیمیرزا اقبال‌الدوله‌کاشانی را که یکی از هواخواهان پا برجای او و چنانکه گفته‌ایم در پیش آمد میدان توپخانه یکی از پیشاهنگان بود بحکمرانی اسپهان فرستاد . این مرد چون باسپهان رسید بدستور زمانهای پیشین دست ستم باز نموده بدرفتاری آغاز نهاد و باآقا نجفی‌و برادرش حاج‌آقا نورالله که ازشمار مجتهدان بزرگ بودند بدرفتاری‌پیش گرفته

تا می‌توانست از ارج آنان کاست . ازاینجا دشمنی میانه او و اینان پدیدآمده بررنجش مردم افزود . حاج آقا نورالله یکدل و یکزبان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هرزمان راهی پیش می گرفت واین زمان بکینه اقبال‌الدوله او نیز بدشمنی‌دربار می کوشید .

اما بختیاری چنانکه میدانیم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت‌واینان با هم دشمنی وهمچشمی دریغ نمی گفتند و اینست تیره بچندین دسته میشد . در این زمان هم دسته های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز بلشگرگاه عین‌الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ مینمودند. نیز دسته هایی همراه امیر مفخم و سردار ظفر در تهران درپیرامون محمد علیمیرزا می‌زیستند . ولی حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه که سمت ایلخانیگری داشت در چهار محال‌میان‌بختیاریان مانده از محمد علیمیرزا رمیدگی داشت و برجایگاه خود بیمناك میزیست. ازآنسوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلیخان سردار اسعد که میان سران بختیاری بدانش دوستی برگزیده و خود مرد اروپا دیده ودل آگاهی بود واین‌هنگام درپاریس میزیست هوای مشروطه را داشت و چنانکه خود او نوشته چون‌آگاهی یافت که مجلس را بهم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاریان بهواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ میکنند دلگیری او بیشتر شد.اینست از کوشش نایستاده نامه‌هایی‌ببرادر خویش و بدیگر خویشاوندان نوشته آنان را بهواداری مشروطه خواند . نیز کسی را ازپیش خود روانه ساخت که به چهار محال آمده صمصام‌السلطنه رادیدار کند ومیانه‌او با سردار بهادر (پسرسردار اسعد) که رمیدگی داشتندآشتی پدیدآورد و آنان را در یاوری مشروطه همدست گرداند ، نیز دراسپهان حاج‌آقا نورالله را دیدار نموده با اوهم گفتگوهایی کند وهمه را آماده کار سازد .

در اینمیان محمد علیمیرزا صمصام‌السلطنه را از ایلخانیگری بر کنار ساخت ودیگری را بجای او برگزید . صمصام‌السلطنه فرمان‌نبرده گردنکشی نمود وبدینسان زمینه برای شورش بختیاریان پدیدآمد . ازآنسوی در اسپهان که مردم بستوه‌آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دیماه دستاویز پیدا گردید .

سربازان ملایری که درشهر درنگ داشتند وهمیشه بمردم آزار میرسانیدند شب هفتم دیماه (چهارم ذیحجه) چندتنی از ایشان مست شده در بازار بدمستی نمودند ودست بدکان یك میوه فروشی دراز کردند، بازاریان برسر ایشان ریخته سخت بزدند. فردا حکمران فرستاده زنندگان را دستگیر نمود و بهر یکی گوشمالی داد. مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گردآمده بخروش و فریاد برخاستند اقبال‌الدوله میکوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم‌دادن توپ بمیدان شاه کشید. لیکن کاری ازپیش نرفته مردم چون پشت‌شان به بختیاری گرم‌بود رشته جوش وخروش را از دست نهشتند.

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج آقانورالله وآقا نجفی دسته‌هایی از روستا نیز بنام دادخواهی بشهر آمدند وبشورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی بنزد صمصام‌السلطنه فرستاده اورا بشهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبال‌الدوله از در نرمی در آمده همیخواست شورش را با گفتگو فرونشاند. شورشیان هم‌روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی‌بریدند. تا روز شنبه‌دوازدهم‌دیماه ضرغام‌السلطنه بادویست سوار بختیاری بنزدیکی شهر رسید و خواه وناخواه جنگ درگرفت. دو روز شلیك و گلوله باران در کار بود تا بختیاریان چیرگی نمودند وبر سراسر شهر دست یافتند وخود صمصام‌السلطنه بشهر درآمده رشته‌کارها را در دست گرفت وانجمن برپا گردید. درآن روزها صمصام‌السلطنه نامه‌ای بستارخان نوشته و چگونگی پیش‌آمد را درآن برشته نگارش درآورده وچون بهتراست داستان از زبان خود او شنیده شود اینست تکه‌هایی را از آن نامه دراینجا می‌آوریم:

> « برای همدردی با برادران غیور وطن‌پرست آذربایجانی درحالتی
> که ایل بختیاری بطرف قشلاق حرکت کرده با پانزده تن از بنی اعمام و برادر
> زادگان وقریب سه هزار نفر سوار وتفنگچی با اهل وعیال وداع کرده . . .
> باکمال عجله وشتاب بطرف اصفهان رهسپار شدیم بعد از ظهر نهم ذی‌حجه
> مقدمة‌الجیش وارد شدند درحالتی که ازطرف قوای ایالت محال مرتفعه از (علی‌
> قاپی) وتوپخانه وغیره را سنگر نموده بودند و بطرف متحصنین مسجد شاه
> باتوپ وتفنگ شلیك مینمودند وبفاصله کمی جمعی ازمرد وزن وصغیر کبیر را

> هلاك وگلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود بضرب گلوله توپ سوراخ کردند ، همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که بحمایت اهالی مظلوم می آمد سرراه برآنها گرفته وبطرف آنها شلیك نمودند ولی سوارهااعتنا نکرده ازطریق دیگر خودرا بمسجدیان رسانیدند وفوراً مشغول دفاع شدند بمدد صاحب شریعت توپچیانیکه مشغول شلیك بطرف مسجد بودندکله شان هدف گلوله مدافعین گردید و از آن پس دیگر قدرت برشلیك توپ نکردند وچون ازاین راه بیچاره شدند . . . ازطرف بازار که دست داشتند شروع بغارت دکاکین نمودند وقریب یکهزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و بمجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع یکفوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند وبملاحظه اینکه این عده قلیل بکلی غریب وبلدیت نداشتند تا خودرا بآنها رسانیدند قریب یك کرور مال کسبه بیچاره به یغما رفته بودکه جمعی ازسربازان . . . اسیر وبرخی فرار اختیار کردند وچون این خبر بسمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذیحجه باجمعی ازخواص‌اش بطرف تونسولخانه انگلیس گریختند روز عید اضحی نیز عده معتنابهی ازسواران کارآزموده بختیاری بکمك متحصنین مسجد وارد شدند وتا عصر آن روز بیشتر ازنصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند ، درتاریکی شب پیروان فسق وفجور بکلی خود را مغلوب ومقهوریافتند شبانه باتمام صاحب‌منصبانشان بطرف قسولخانه‌انگلیس پناهنده شدند ، قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان و سوار وتفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه وغیره در دارالحکومه استقرار یافتم وبفاصله یکی دوروز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی راتشکیل‌داده که بتصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدینسان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت . این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول ونجف و دیگرجاها تلگرافها بصمصام‌السلطنه وانجمن اسپهان فرستادند ومبارك باد گفتند انجمن سعادت بگردن گرفت تلگرافهای آنجا را نیز بهمه جا رساند .

اما درتهران چون محمد علیمیرزا ازچگونگی آگاه شد اقبال‌الدوله رابتهران خواسته فرمانفرما را برگزید که با دوفوج سرباز و دسته‌هایی از بختیاری که‌درتهران بودند برسر صمصام‌السلطنه برود . فرمانفرما آن را پذیرفته وسردارظفررا باچندصدتن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد . ولی همه اینها رویه‌کاری بود و هیچگاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامونها

نشسته باسپهان نزدیك نشد وکاری ازو و از فرمانفرما ساخته نگردید . صمصام‌السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا باز گشته باو پیوست و از آنسوی گیلانیان تا قزوین پیش آمدند . دراین هنگام اینان نیز ازاسپهان آهنگ تهران کردندچنانکه درجای خود یاد خواهیم کرد .

گفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنبش آزادیخواهی در ایران بر خاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته ازروی خواست و آرزو در آن پا نهادند و شور مشروطه خواهی در دل ها ریشه دوانید . اینست چون محمد علی میرزا بباغشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت درآن دوسه هفته رشتیان نیز ازجان و دل بیاری مجلس برخاستند وآواز بآواز تبریزیان انداخته پیشنهاد بر کنار کردن محمد علیمیرزا را از تاج وتخت بهمه جا رسانیدند وکار بآنجا رسید که بازار را بسته وآماده جنك ایستادند واینست چون آگاهی از تهران در باره توپ‌بستن بدارالشوری رسید با حکمران وسپاهیان اوبجنگ برخاستند وسه تن از ایشان کشته شد. چهارده تن زخمی گردیدند وپس ازاین گزند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گزیدند .

محمد علی میرزا آقا بالاخان سردار افخم را که یکی‌از هواداران بنام او بودبه حکمرانی گیلان فرستاد واو دست باز کرده بمردم فشار وسخت گیری دریغ نگفت و دستگاه بیداد وخودکامگی راپهن درچید. لیکن چون پس ازدیری آوازه‌ایستادگیهای تبریز همه جا را تکان داد و از آنسوی سپهدار در تنکابن با محمد علیمیرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه خواهی برافراشت درگیلان نیز تکاپو هایی پدید آمد . درماه دی که اسپهان شورید در رشت نیزجنب وجوشهایی دیده می‌شدو کسانی درقونسولخانه عثمانی گردآمده عنوان مشروطه خواهی مینمودند .

درآن روزها بسیاری ازمردم دچار این کوتاه اندیشی بودند که شورش را تنها بست‌نشینی میدانستند وآن راکاربزرگی می‌شماردند . ولی دررشت بیرون ازاین رویه‌کاریها دسته‌ای در نهان میکوشیدند تاشورش درستی بر انگیزند . اینان معزالسلطان و برادرانش وچندتن دیگری بودند . در اینهنگام درقفقاز نیز کسانی از ایرانیان میکوشیدند اگر بتوانند گیلان را بشورانند . ستارخان گاهی این را میگفت : «ایکاش یك شهر دیگری نیز میشورید تا محمد علی میرزا نمیتوانست همه نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید » وچون درآن روزها میانه قفقاز وآذربایجان آمد وشد بسیارمیشد وازآنسوی انبوهی ازباشندگان باکو وتفلیس بازرگانان وکارگران آذربایجان‌بودند این آرزوی ستار خان در آنجا شهرت پیدا کرد و چون کمیته سوسیال دموکرات قفقازهوادارآزادی ایران بود و کسانی ازسردستگان آذربایجانی باآن کمیته‌پیوستگی داشتند (ازمیرزا سوچی وحاج شیخ حسین اشکریز ودیگران)اینان نیز باهمداستانی ازکمیته چشم بسوی گیلان داشتند وچون از اندیشه و کوشش معزالسلطان و یاران او آگاه شدند بیدرنگ بهمدستی بر خاستند . میرزا کریمخان برادر معز السلطان بقفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید واز آنجا دسته‌ای از داوطلبان را با ابزار فراوان همراه آورد . اینان نخست انجمن پنهانی بنام «کمیته ستار» پدید آوردند که ما ازاندامهای آن‌نامهای معزالسلطان وحاج حسین‌آقا اسکندانی وآقاگل اسکندانی و ولیکوف گرجی ویفرمخان ارمنی ومیرزا محمدعلیخان مغازه را شنیده‌ایم. نیزمیرزا حسین‌خان کسمایی که‌زبان سخنگویی داشت ومیرزا علی‌محمد خان‌تربیت‌خویشاوند تقی زاده که جوان بسیار غیرتمند وبیباك بود وپس ازبمباردمان مجلس ازتهران‌بقفقاز رفته واینهنگام همراه دیگران برشت آمده بود باآنان همدستی داشتند . شاید میرزا کوچك (میرزا کوچکخان)نیز ازهمین هنگام باآنان پیوستگی داشت .

باری اینان درنهان بسیج کار کرده درپی بهانه وفرصت بودند که بشورش برخیزند وچون سپهدار درتنکابن بیرق مشروطه برافراشته ونیرویی باخود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنك گیلان نماید و اینجا را نیز بدست گیرد وچگونگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمیخواست ازتنکابن بیرون

بیاید واوراهوس چنین کار هانبود . ولی گیلانیان پافشرده باآمدن خرسندش گردانیدند. در این میان در رشت پیش‌آمدی مردم را برحکمران بشورانید وبدینسان خود بخود راه کار باز گردید .

چگونگی آنکه در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود ومردم بشیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه وبازار میگردیدند چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران میرعلی اکبر نامی را از دسته تبریزیان بکشت . مردم ازاین خونریزی بهم برآمدند و تبریزی و رشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که بخون آن بیگناه بکیفرش رسانند . سردار افخم که با گیلانیان سر گران میداشت و آنان را هوادار مشروطه می‌دانست دراین باره نیزسر گرانی نشان داده ازدادن کشنده خودداری کرد . مردم ازوسخت برنجیدند . کمیته ستار فرصت را ازدست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که اورا بگیلان خوانند واز اینسوی خویشتن دست بکارآوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند . بدینسان که شورشیان را که پنجاه تن کمابیش قفقازی میان ایشان بودند در خانه معزالسلطان گرد آورده تفنگ وفشنگ ونارنجك بایشان بخشیدند وآنان را بدو دسته کردند که یکدسته همراه معزالسلطان برسر باغ مدیریه که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا ناآگاه سرگرم قماربازی بود روانه شد، یکدسته همراه میرزا علی‌محمد خان ومیرزا حسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند . اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنجا را فرو گرفتند وبا سرباز وتوپچی که بپاسبانی درآنجا بودند آغاز جنگ کردند . آواز تفنگ وبومب سراسر شهر را گرفت . در میان کشاکش دو توپ نیز بدست آزادیخواهان افتاده آنها رابجاهای بلندی کشیده برسرای گلوله باران نمودند. تا دوساعت جنگ برپا بود . سربازان چون‌فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند . آزادیخواهان برآنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند . ازآنسوی معزالسلطان ویارانش بیکبار برسر سردار افخم ریخته اورا با چند تن دیگر از پا انداختند . سردار افخم میخواست گریخته در گوشهٔ نهان گردد ، معزالسلطان اورا نگهداشته یکی از قفقازیان با گلوله برخاکش انداخت .

بدینسان بایك جنبش بیرق خودکامگی سرنگون گردید ودستگاه بیدادگری بر چیده شد . آزادیخواهان شهر را بدست گرفته واز سرباز وقزاق تفنگ وفشنگ باز گرفتند . تاشب فرا رسد دوباره در شهر آرامش برپا گردید . در بارهٔ کشتگان سخنان گوناگون نگاشته‌اند . خود معزالسلطان وعلی محمد خان درتلگراف خود به تبریز چنین میگویند :

« حاکم با۳۶ حامی دولت مقتول ـ دو نفر ازمجدهدین شهید »

یکی ازاین کشتگان حاجی خمامی رابایدشمرد. این مرد که یکی ازمجتهدین بنام بشمار می‌رفت با مشروطه دشمنی می‌ورزید ودیر زمانی در تهران همراه حاج‌شیخ فضل الله و مجتهد تبریزی کوشش هایی مینمود . سپس هم در گیلان دست بدست سردار افخم داده از آزار بر آزادیخواهان باز نمی ایستاد . اینست در این هنگام با گلوله مجاهدان ازپا افتاد .

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسیده آزادی خواهان بر گرد او درآمدند و رشتهٔ حکمرانی را بدست او سپردند . نیز بدستور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند واداره های دیگر را باز کردند در همان روزها تلگراف میانه تبریز ورشت واسپهان آمد وشد میکرد . انجمن ایالتی وسردار وسالار همچنین صمصام السلطنه وانجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند .

اما تهران ، این خبردرآنجا همچون نارنجك ترکیده همه‌را تکان داد. درباریان سخت ترسیده چنین‌پنداشتندبزودی شورشیان رو بتهران خواهند نهاد، محمدعلیمیرزا سپاهی که‌برسرایشان بفرستد نداشت. دسته‌هایی رااز قزاق وسواره وسرباز بنگهداری قزوین فرستاد .

از آنسوی در گیلان شورشیان بهمه جا دست یافتند . یفرمخان با دسته‌ای از آنان پیش‌جنگ شده بمنجیل آمد و در آنجا سنگر بسته بنگهداری راه پرداخت . پس ازدیری معزالسلطان با دستهٔ دیگری باو پیوست . اگرهمان روز ها دو سه هزار سپاه آراسته روبتهران می‌آوردند با ترسی که از ایشان دردلها بود چه بسا که‌تاتهران پیش می‌آمدند وکاربس بزرگی انجام میدادند . درآنحال تبریزهم ازسختی رها گردیده

بهانه بدست روسیان نمی‌افتاد تا سپاه بایران بیاورند . چنین پیداست سپهدار بر پیشرفت خرسندی نداشته ودیگران نیز بسر خود بچنان کاری دلیری نمی‌نمودند . شاید چندان آمادگی هم نداشتند .

باری رشت یکی از کانون های شورش گردید . آزادیخواهان که از ایران گریخته ودر شهر های قفقاز ودیگر جا ها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا گرد آمدند، از آنسوی کمیته پیاپی داوطلبانی باتفنگ وفشنگ ونارنجك وابزارهای دیگر از قفقاز روانه میساخت . دراین میان شعاع السلطنه که از اروپا برمیگشت از راه باکو بانزلی رسید . مجاهدان اورا نگهداشته هزار لیره پول خواستندوتانگرفتند

۱ــ ابوالقاسمخان بختیاری

رها ننمودند چنین میگویند کمیته آهنگ گزند باو داشته و کسانی را برای اینکار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه بعنوان اینکه شعاع‌السلطنه بستگی بدولت عثمانی نشان میداده از کشتن اوچشم پوشیدند.

در این هنگام در گیلان بسپاه‌آرایی میپرداختند و برای این کار بیك «کمیسیون جنگ» نیاز دیدند. در سرای بزرگ اوادیس آزادیخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هر دسته‌ای ازمیان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای اینکار بر گزینند. از گیلانیان معزالسلطان واز تبریزیان آقا سیدعلی مرتضوی واز ارمنیان یفرمخان و از گرجیان ولیکوف واز قفقازیان احمد صادقوف بر گزیده شد وچون پانوف بلغاری که ما درجای دیگری نام اورا برده‌ایم این زمان بشورشیان پیوسته بگیلان آمده و خود مرد آزموده وجانفشانی بود اورا نیز برای اینکار بر گزیدند.

این کمیسیون برای‌آن بود که بشورشیان برگ وساز داده و آنان را آراسته هردسته‌ای را بسر کرده ای سپرده از پشت سر یفرمخان ومعزالسلطان روانه گرداند و نخستین دسته را بسر کردگی میرزا کوچك روانه گردانید. در رفت اینها را انجمن ایالتی می‌پرداخت.

در این هنگام میانه پانوف با دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگ بندرگز واستراباد کنند ودر آنجا نیز شورش برپاسازند. چگونگی داستان آنکه پانوف ازآزادگی وبیباکی رفتار سپهدار وفروتنی‌هارا که پارهٔ شورشیان با او می‌نمودند برنمی‌تافت واینست زبان دراز میداشت. نیز برپاره کار های کمیته ستارخرده می گرفت. این بر گیلانیان سنگین‌افتاده بدوپیامهای درشتی‌فرستادند و برآن شدند از گیلان بیرونش سازند. پانوف بیباکی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد یکتنه جنگ نماید و از کار های کمیته ستار شکایت بکمیته قفقاز فرستاد. انجمن گیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان‌نرم پانوف را بجای دیگری بفرستد وآقای صادقوف ودیگران را میانجی ساخته غوغای برخاسته را فرونشانید. در اینمیان محمد امین رسول‌زاده ورحیمزاده نامی از قفقاز برای رسید گی‌آمدند وآنان نیزبهتر دانستند پانوف بجای دیگری رود. انجمن پانصدتومان

در رفت باو پرداخت. پانوف همراه صادقوف ومیرزا محمد حسین زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده ونامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانه انزلی و از آنجا از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما داستان ایشان راخواهیم دید.

بدینسان کار گیلان پیش می‌رفت. سپهدار با صمصام السلطنه نامه نویسی ها داشت و باهم در پیرامون رفتن بتهران سگالش می‌نمودند. ولی هیچیك بچنان کاری آهنگ نداشتند. آنکه صمصام السلطنه است چشم براه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد واین ازو کار بس بجایی بود، زیرا چنانکه گفته‌ایم خود صمصام‌السلطنه باین راه در نیامده وسردار اسعد او را برانگیخته بود وآنگاه چنین کارهایی از دست هر کس برنمی‌آید. اما سپهدار او را هم گفته‌ایم که‌ازته دل خواستار تلاش‌وجانفشانی نبود وبیش از این نمیخواست که او را در گیلان آسوده بگزارند.

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سالها درایران میزیسته و در این روزها گذری‌از گیلان نموده وچیزهایی ازدیدار خود نوشته برای آنکه‌حال‌شورشیان نیك روشن گردد اینك کوتاه شده نوشته های اورا دراینجا می‌آوریم.

می‌گوید: من از آنچه دیدم ویا جستجو نموده دریافتم این رادانستم که نقشهٔ شورش گیلان را در قفقاز ریخته وبا دست داوطلبانی که شماره ایشان به پنجاه تن میرسیده انجام داده‌اند. دراین شش هفته که از آن زمان گذشته‌برشماره‌آن داوطلبان افزوده‌شده‌وچنانکه گفتند کنون شماره‌آنان به‌سیصدوپنجاه‌می‌رسد. دراین‌میان یکدسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند برشت آمده اند. سه برادر که معزالسلطان و عمید السلطان و کریمخان باشند در این کار یاوری بزرگی بقفقازیان کرده اند.

بازار ها باز بود وداد وستد وبازرگانی راه خود راداشت. بیرق های‌سرخ‌بالای خانها دیده میشد. در آن خانهایی که این نشان‌آزادیخواهی نبود بیرق روس‌یاعثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولتها را دارند. من دوبیرق‌انگلیس نیز دیدم.

در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت: من‌بیاوری مشروطه کمرسته‌ام

و تا سپاهی برسر من نفرستند در همین جا بکار خود خواهم پرداخت و هر گاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زیان آن نخواهم بود و هر اندازه سپاه که بفرستند برابری خواهم توانست .

من از پاره رفتار ها از نگاهداشتن شعاع السلطنه ومانند آن دلگیری نمودم . سپهدار پاسخ داد: من از اینگونه کارهای قفقازیان بیزارم وبایشان آگاهی داده‌ام که هر گاه خودرا باز ندارند من رشترا گزارده بیرون خواهم رفت ،

گفتار سوم

آشفتگی کارها و پذیرفتن محمد علیمیرزا مشروطه را

چون فروردین سال ۱۲۸۸ فرا رسید، در آنهنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمد علیمرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود درشمال و جنوب و شرق وغرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده ویا درکار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که ازکانونهای شورش بشمار میرفت در محمره وهمدان و استرا باد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می رفت.

این زمان هر کس میدانست که محمد علیمیرزا را زمان بسر آمده وکار بجایی بود که کسانی از نزدیکترین درباریان شور مشروطه خواهی ازخود نشان میدادند . آصف‌الدوله که بیداد های او درخراسان یکی از انگیزه های جنبش ایران شمرده میشد این زمان در شیراز حکمران وبهمدستی پسران قوام الملك بنیاد انجمن‌ایالتی می‌نهاد . حاجی سیف‌الدوله حکمران عربستان باشیخ خزعل درمحمره دستگاه‌مشروطه خواهی می چیدند . برای محمد علیمیرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت .

نا ایمنی راه ها را گرفته کسی آمد وشد نمیتوانست. در کرمانشاهان‌مسلمانان جهودان را کشتارمینمودند . در بوشهر سید مرتضی نامی باتفنگچیان تنگستانی‌بشهر دست یافته در گمرك کسان خودرا گماشته بود که آنچه در می‌آید ازبهر اوبرگیرند، این کار او انگلیسان را برآن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی ببوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایک این داستانها آگاهی نداریم. مگر از شورش استراباد که آن را جستجو نموده ایم وچون پانوف درآن دست داشت بنام سپاسگزاری که از اینگونه کوششها باید کرد داستان آن رامی نگاریم. چنانکه گفتیم پانوف در رشت رنجیدگی پیدانموده بیرون رفت ویکی از همراهان او احمد صادقوف (۱) بوده. این آگاهی را ما از آقای صادقوف دریافته و اینك داستان را اززبان خود اومی نگاریم :

می گوید: چون از رشت بیرون رفتیم هفت تن بودیم. من وپانوف ومیرزامحمد حسین زاده ومسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در انزلی نشیمن داشت وسه تن دیگر نیز با یکی از سردستگان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچی از پشت سر برسد وپولی نیز باو پرداختیم. در انزلی یك شب در خانه مسیوشارل درنگ نموده فردا با یك کشتی بازرگانی از آنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشه ما این بود که بهر کجا که رسیدیم یکی دوساعت درنگ نموده با گفتار ویا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. اینست چون بمشهد سر رسیدیم با آنکه تنها هفت تن بودیم وآن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باك نکرده از کشتی پیاده شدیم وبیرقهای سرخی که همراه داشتیم بدست گرفته (زنده باد آزادی) گویان بآبادی در آمدیم. کسی برای جلوگیری نبود. درآنجا یکتن دیگر برشماره ما افزوده و چون ازو پرسیدیم دانسته شد دربار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. اینست بیدرنگ آهنگ آنجا نمودیم وهمینکه از راه رسیدیم فریاد کنان بشهر رفتیم. پانوف با چند تن براه دیگری رفت وما چند تن بسرای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازه مجاهدان بهمه جا رسیده ودلها را پر از ترس ساخته بود و ما نیز ناگهانی رسیده و بدانسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و اینست کسی را یارای ایستادگی نبود. چنانکه حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت وما بآسانی آنجا را فرو گرفتیم. ولی دربار فروش یکصد تن قزاق پاسبانی داشت. اینان بیدرنگ پشت بام را سنگر گرفتند وبا پانوف ودسته

---

(۱) آقای احمد قازانچایی که اکنون درتهران زیست میکند.

او بجنگ برخاستند . شلیك سختی میشد ویکی دوساعت جنگ برپا بود . سه تن از قزاق ویکتن از مردم کشته شد و از اینسوی پانوف زخمی گردید . می گوید : من در سرای حکمرانی ایستاده بمردم دستور هایی میدادم وآنان چنین میدانستند لشگر دیگری در راه است . در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود راباآنجارسانید گلوله سینه وبازویش را شکافته وبیرون رفته بود بیدرنگ زخم او را بسته بر روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان را بترسانیم نارنجکی بجایگاه ایشان انداختیم . در این هنگام تاریکی فرا رسید وهردو سو دست از جنگ باز داشتیم . از پانوف خون بسیار رفته وحال بدی داشت . ولی خود را نباخته دلیری می‌نمود. برای آسودن او در سه ساعت درنگ کرده سپس با اسبهای حکمران از آنجابیرون‌شتافتیم و در جایی نایستاده بمشهد سر باز گشتیم و دوباره بکشتی‌نشسته روانه بندر گزشدیم. (بنوشته کتاب آبی رسیدن ایشان‌بآنجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمده گمرك و تلگرافخانه را گرفتیم .

سی و شش تن سرباز با یك سرحد دار پاسبان بندر بودند . چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان گرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم . میدانستیم مجتهد استرا باد آزادیخواه است نامه ای نوشته رسیدن خود را آگهی دادیم . ازوپاسخ رسید که کسانی ازما باسترا باد روند. پانوف باچند تن آهنگ شهرنمودند ومن باچند تن در بندر ماندم . استرابادیان پیشواز باشکوهی نمودند(بنوشته کتاب آبی سه هزار مردم با بیرقهای سرخ به پیشواز شتافتند و آنانرا با فریاد های « زنده باد مشروطه » و « پست باد محمد علی » بشهر آوردند) از همان روزها انجمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست درچیدند . تا دیری بدینسان میگذشت . در این میان من نیز باسترا باد رفتم . درآنجا دانسته شد چندین هزار ترکمن بیاری محمدعلی میرزا برخاسته اند و برای تاختن بشهر آماده میشوند . با حاج شیخ محمد حسین و دیگران گفتگو کردیم چنین گفتند یکی از سران ترکمان مرد با فهم و نیرومندی میباشد . اگر او بامشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت . پانوف داوطلب

شد نزد او برود وازحاج شیخ محمد حسین رختی همچون رخت ترکمانی گرفته بادوتن دیگر روانه گردید . من نیز ببندر باز گشتم . دوسه‌روز نگذشت آگاهی یافتم ترکمانان با دسته های انبوه باستراباد ریخته‌اند وآزادیخواهان بقونسولگری روس پناهنده شده بنگهداری جان خود میکوشند . اما پانوف وهمراهان ایشان کاری ازپیش نبرده وبیش ازاین نتوانستند که خودرا بسرحد عشق آباد رسانند وازمرگ ایمن گردند . ازآنسوی ما نیز در بندر بسختی افتاده نتوانستیم بمانیم . یکبار مردم کرد محله بر سر ما آمدند وبا جنگ دورشان ساختیم . ولی اگر میماندیم کار تباه میشد . اینست آنجا را گزارده باز گشتیم (*) . اینست نمونه‌ای از کوشش های شورشیان .

باچنین آشفتگی محمد علی‌میرزا ازاسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی‌نشان نمیداد وچنانکه گفته‌ایم سخت ترین زورآزماییها را باتبریز مینمود . نیز گفته ایم در اینهنگام‌کار نان وخواربار درتبریزسخت شده وعنوان بدست نمایندگان روس‌وانگلیس داده بود که ازشاه درخواست هایی نمایند . نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دو دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهاد هایی بدولت ایران می نمودند . چنانکه خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس بکار پردازد تا ازاین راه جنب وجوش مردم فرونشسته آرامش پدیدآید. نیز خواستار بودند مشیر السلطنه و امین بهادر از کار کناره گیرند . محمد علیمیرزا تا میتوانست زیربار این پیشنهادها نمیرفت . سرانجام چون‌کار تبریز بی‌اندازه سخت شد نمایندگان روس وانگلیس خواستار شدند شش روز جنگ راکنار گزارده راه خواربار را باز کنند . محمد علیمیرزا بزبان آنرا پذیرفت ولی بکار نبست . این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه بایران آوردند چنانکه ما اینهارا دربخش دوم نگاشته‌ایم .

پس ازاین زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار بخودآمده سر بمشروطه فروآورد ودستخط های پیاپی بیرون داد . نیزسپاه از گرد تبریز برداشت . همچنین‌مشیرالسلطنه وکابینه‌اش‌را ازکار کنار نمود . این پیش‌آمدها درنیمه‌های اردیبهشت بود وچون‌پانزدهم

(*) بازمانده داستان را نیاوردیم . پانوف تادیری درخاك روس گرفتار بود تا رها شده باستانبول رفت . آقای صادقوف نیز گرفتار وزندانی بود تلاشها گردید وبایران آمد .

این ماه بچهاردهم ربیع الثانی افتاده روز زایش محمد علیمیرزا بشمار میرفت واز این سوی گفتگوی آشتی ودوباره دادن مشروطه درمیان بود مردم درتهران وپاره شهر های دیگر از شب پانزدهم بجشن پرداختند و تا یك هفته بازارها را چراغان نمودند . ولی شورشیان گیلان سرفرود نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگرفتند چنانکه ماآنرا جداگانه خواهیم نگاشت .

دراینهنگام در ایران حال‌شگفتی بود . محمدعلی‌میرزا ناچارشده سربمشروطه فرود آورده ولی از درون خرسندی بآن نمیداد . ازاینسوی آزادیخواهان نمیدانستند چه باید کرد . نمایند گان روس وانگلیس درتهران وتبریز ورشت واسپهان میکوشیدند آزادیخواهان را باشاه رام گردانند . درهمه این شهر ها با سردستگان گفتگو می‌نمودند از آنسوی شاه کابینه را برانداخته نمیدانست بچه کسانی وزارت سپارد . نمایند گان روس وانگلیس پافشاری داشتند که رشته کارها را بدست سعدالدوله بدهند. اینمرد که نخست از پیشاهنگان مشروطه بوده و سپس بدشمنی برخاسته و یکی از همدستان محمد علیمیرزا بشمار میرفت ودر بیشتر کارها پای او در میان بود این‌زمان بار دیگر هوا خواه مشروطه شده تا می‌توانست محمد علی میرزا را بآنسو می کشید . از اینجا یا از رهگذر دیگری محمد علیمیرزا او را دوست نمی‌داشت . ولی چون نمایند گان روس وانگلیس خواستار بودند نا گزیر شده ناصرالملك را بریاست وزراء بر گزید وچون او در اروپا بود تا رسیدنش بتهران سعد الدوله بایستی بجای او رشته کار ها را داشته وکابینه را پدید آورد . سعدالدوله کابینه را بدینسان پدید آورد :

فرمانفرما وزیرداخله، امیر نظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصرالملك) مستوفی‌الممالك وزیرجنگ، مهندس‌الممالك وزیرطرق وشوارع‌ومعادن وجنگلها، مخبرالدوله وزیرپست وتلگراف ، سعدالدوله وزیر خارجه .

اینان روز بیست ویکم اردیبهشت نزدشاه رفته خود را شناسانیدند وهمان‌روزها بود که شاه با دستخطی از گناهکاران در گذشت (عفو عمومی) . نیز درهمان روز ها کابینه برای دلجویی از آزادیخواهان وجلو گیری از کشا کش وزد وخورد نوشته‌ای

بیرون داد که هر کسی که از مشروطه بد گویی نماید و یا خبر های دروغی در باره آزادی خواهان پراکنده کند سزای سختی بیند .

از بیست وسوم اردیبهشت بست‌نشینان سفارت‌عثمانی وشاه عبدالعظیم که‌چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند .

بدینسان محمد علی‌میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد . ولی ازاینسوی شورشیان گیلان باین اندازه خرسند نشده وخود را تا قزوین رسانیده تهران‌را هم بیم می‌دادند. بختیاریان در اسپهان دو دل می‌زیستند . در میان تبریزیان دوتیرگی بود . آقای تقی‌زاده وچند کس در بیرون بعنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت ودر درون بجهت‌های دیگری کنار آمدن با محمد علی میرزا را بهترمی‌شمردند ولی سردار ودیگران آن را نمی پسندیدند . در اینمیان روسیان در شهر های شمال هرچه می‌خواستند می کردند . گذشته از آذربایجان بشهرهای خراسان و استراباد نیز سپاه آورده بودند . نیز کشتی جنگیشان در بندر انزلی آماده می‌ایستاد . انگلیسان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند . این بود حال ایران درفروردین واردیبهشت. اززمانی که محمد علی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا هنگامیکه اورا ازتخت برداشتند یکدوره جدایی باید شمرد .

در چنین هنگام پرشوری یکدسته از کهنه درباریان ودیگران نیز بتکاپوافتاده همی کوشیدند در ردهٔ آزادیخواهان جا برای خود باز کنند ویکی از راهها که‌اینان داشتند میانجیگری بود . این نیرنگ در آن روز ها رواج داشت که کسانی بنام میانجیگری بمیان افتاده بیش از همه باین میکوشیدند که میان هر دو دسته جابرای خود باز کنند . گروهی از این نیرنگ بهره ها بردند . این خود کاری آسوده وآسانی بود واز سوی دیگر سود بزرگی را دربرداشت . این هنگام نیز که شورش آخرین روزهای خود را می‌پیمود وروشن بود که بزودی دستگاه مشروطه پهن درچیده خواهدشد اینان بتلاش افتاده نیز دسته‌ای ازآنانکه میان مشروطه‌خواهان بودند وپس‌ازبمباردمان مجلس بمحمد علی میرزا پیوسته و در پناه او می‌زیستند واین هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتی کنند فرصت را ازدست نداده از راه میانجیگری یااز راههای‌دیگر

Jammu & Kashmir University Library
56993

از بهر آینده خود می کوشیدند . دسته‌ای «کمیته واسطه» برپا نموده میانهٔ محمدعلی میرزا وعلمای نجف آشتی می‌دادند . دسته دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جا گرفته خود را بچشم آزادیخواهان می کشیدند . یکدسته نیز که باروپا شتافته واین یکسال را در خیابانهای قشنگ و پاکیزه آنجا خوش می‌چمیدند و هرگز یادی از گرفتاریهای تبریزوسختی‌های کارآزادیخواهان‌نمی کردنداین زمان آنان‌نیز بتلاش‌افتاده می کوشیدند هرچه زودترخودرا بایران رسانند وتادیرنشده‌جا برسرخوان یغما گیرند.

درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و گیلان دوباره سرسبزشده‌ومیوه‌هایش نزدیك برسیدن بود بایستی اینان ، این میوه چینان سنگدل ، شتابزده خودرا بپای آن رسانند ودرختکاران شور بخت را از گرد آن دورساخته میوه هارا بچینند .

چند تنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هوا خواه مشروطه اند و دلیلی که برای این نشان می‌دادند آنکه همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که راز های پوشیده دربار را بآزادیخواهان نمی‌رسانیدند . اینان نیازی بتلاش نداشتند وهر روزی که هوای باغشاه ناسازگار می‌شد واز آنجا بیرون می‌آمدند در بهارستان جا برای خود داشتند . ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند وچنین زیرکی ازخود ننموده بودند این‌زمان بایستی بکوشند همچنین آنانکه مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستی آرام ننشینند .

اینان بمیان افتاده برای پیشرفت‌کارخود تلاشهایی می کردند وچون‌سرمایه‌شان فریبکاری ودغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهان شده کار های آنان را می‌آشوفتند. اینها را می‌نگاریم تا داستانهایی که خواهد آمد روشن باشد . اینکه ایرانیان باآن دلیری محمد علی میرزا را برانداختند ودوباره مشروطه را برپا نمودند ولی نتیجه‌آن جز گرفتاری کشور نبود واز سال ۱۲۸۸ تا ده واند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت های بزرگ آن تلاشهای سودجویانه همین کسان می‌باشد . در جای دیگری این را روشنتر خواهیم سرود . کنون بگیلان بازگشته پیش آمد های آنجا را از آغاز فروردین می‌نگاریم .

گفتار چهارم

پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنانکه گفته‌ایم محمد علی میرزا سپاهی بقزوین برای جلو گیری ازشورشیان گیلان فرستاد . در ماه فروردین در اینجا دسته هایی از قزاق وسرباز وسواره با چهار دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته در «ینگی» سنگر کرده بودند از آنسوی محمد علی میرزا بنقی‌خان رشید الملك که این هنگام از هواداران دربار وحکمران اردبیل بود دستور فرستاده بود که دسته هایی از شاهسون گردآورده از راه آستارا برسرشورشیان گیلان بتازد وچنانکه از کتاب آبی پیداست باین کار ارج بسیار نهاده امید میداشت نقی‌خان تا رشت پیش خواهد رفت . ولی این امید بیجا بود و نقیخان چون سپاهی گرد کرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین دسته‌ای که برخورد وبا ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست . شاهسونان چون جنگ راخواستار نبودند همینکه ده دوازده تن از ایشان کشته گردید روبر گردانیدند وپس از آن هم بکاری برنخاستند .

در گیلان نیروی آزادیخواهان در فزایش بود وهرزمان دسته دیگری ازقفقاز وتالش و دیگر جا ها بایشان می پیوست . ابزار نیز بفراوانی داشتند . اگر در تبریز خبر نگار تیمس بربی ابزاری مجاهدان خرده میگرفت و ریشخند می کرد در اینجا همکار اوبرفزونی ابزارمجاهدان ریشخند نموده وسخنانی که‌جزدلیل ناپاکدلی‌اونیست نوشته ✡ . شورشیان گیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هر کدام تفنگ و پنج تیری

✡ یکی از خبرنگاران انگلیس بدیدن شورشیان گیلان شتافته و چنانکه شیوه این خبرنگاران بود جمله های ریشخند آمیزی در باره ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را درکتاب خود آورده . اینمردبرفزونی ابزار های جنگی شورشیان خرده گرفته ریشخند می کند . از آنسوی چنانکه نوشته ایم خبرنگار دیگری در تبریز برکمی برگ و ساز مجاهدان آنجا خرده می گرفت وریشخند میکرد .

بدست وچندین قطار فشنگ بردوش و کمر ویك یا دو تپانچه از ریولور و ماوزر وبروننگ با خود داشت . کسانی گذشته از اینها توبره بمبی نیز از دوش میآویختند یا قمه‌ای بر کمر می‌بستند . رختهاشان نیز نیکو وآراسته و بیشتر ایشان کلاه پوستی بلند وپر موبرسر می گزاردند . تنها کمی که داشت اینکه رخت یکسان نمی‌پوشیدند.

باید گفت گیلان بهترین روز های خود را می‌پیمود . در جهان هیچ‌فیروزی آن لذت را ندارد که فیروزی ستمدیده بر ستمگر . گروهی که مردانگی نموده و زنجیر بیداد را گسسته اند حال دیگری پیدا می کنند و زندگانی نزد ایشان رنگ دیگری میگیرد . اگر پیشروان خردمند دارند و کار ایشان بآشوب نمی انجامد درمیان‌آن شور وجنبش خوی خود را نیز پاکیزه میسازند . ستمکشی و درماندگی و چاپلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌ها راکه بیگمان از پیش درمیان خود داشته‌اند از ریشه میکنند . در گیلان در اینهنگام چندین هزار تفنگدار از بومی و بیگانه از چندین نژاد و کیش گرد بودند با اینهمه کارها بسامان وزندگی بآرامش پیش‌میرفت.

این جنبش را که ما « شورش » می‌نامیم از آنجاست که باشوریدن آغاز میشود و در پیشرفت خود نیز هر کجا که بزوری یا ستمی برخورد برآن میشورد و خرسندی نمی‌دهد و گرنه شوریدگی درکارآن نباید بود . وبهر حال « شورش » جزاز «آشوب» است . ایرانیان (مردم شهری) با نیکخواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند اگر هم سرخود باشند بتاراج و کشتار نمی‌پردازند . آسیب شورش ایران این نبوده که کسانی چیره گردند و لگام گسیختگی نمایند . چنین بیمی از ایرانیان نمی‌رفت . بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سود جوی خود خواه بوده که مردم را فریفته درراه آرزوهای‌خودبکاروادارند وخوشبختانه چنین کسانی‌در گیلان‌نبودند . اینست که جنبش راه خود را می‌پیمود . تنها چیزی که سنك راه می‌شد دودلیهای سپهدار بود که تا می‌توانست جلو پیش رفتن را می گرفت . با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با داشتن سرکردگانی بکاردانی یفرمخان و بدلیری و بی باکی میرزا علی محمد خان آهنگ‌کاری نمیکرد . دوماه بیشتر در گیلان نشسته گامی فراتر نگزاشت و سر انجام گویا بی‌آگاهی ازوبود که روزبیست وهشتم فروردین یفرمخان با دسته خود برینگی

تاخته پس از سه‌ساعت جنگ آنجا را بدست آورد و چنین نوشته‌اند کـه در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دسته‌ای نیز دستگیر افتادند .

پس از این فیروزی شورشیان تا کنار شهر قزوین در دست داشتند و سپاه دولتی جز بنگهداری شهر نمی کوشیدند . دراین هنگام درهمه شهرهای بزرگ ایران درنهان وآشکار انجمن‌های آزادیخواهی برپا بود . در قزوین نیز دسته‌ای در نهان کوششهایی مینمودند و مااز‌ایشان میرزا ابوتراب خان اسعدالسلطان ومیرزا غفارخان سالارمنصور و مصطفی خان خور هشتی و چند کس دیگری را میشناسیم . نیز چون در استانبول ایرانیان اینجاانجمنی (جزاز انجمن سعادت) برای‌شورانیدن ایران برپاونمایندگانی درشهرها برمیگزیدند درقزوین نماینده ایشان حاج ادیب‌التجار بود . اینان‌ازنزدیکی شورشیان گیلان دلیری گرفته در درون شهر کوششهایی مینمودند . ازآنسوی‌یفرمخان وهمدستان او باینجا نزدیك شده بسیج تاخت میدیدند . تا شب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمدعلیمیرزا و در تهران و دراینجا جشن گرفته بودند بشهرتاخته آن را بگشادند .

در این باره نگارشهای گوناگون در کتاب آبی و روزنامه‌ها و کتاب براون دیده میشود و ماچون‌آنها را استوار نمیداریم دراینجا نمیآوریم وچون یکی‌ازآزادیخواهان قزوین(*) این داستان را یادداشت نموده همان عبارتهای اورا یاد میکنیم :

« در یکساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ گذشته کـه شب تولد محمدعلیمیرزا و از طرف اداره حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیك شورشیان درشهر بلند وفریاد زنده‌باد آزادی ، پاینده باد مشروطیت درتمام‌نقاط شهرشنیده میشد. دراینموقع آزادیخواهان قزوین‌باآزادیخواهان تازه وارد پیوسته نقاط مهمه شهر را بتصرف آوردند . عده مسیو یفرم از سمت دروازه شهزاده حسین کـه در جنوب شهر واقع است وارد و شلیك کنان بعمارت عالی‌قاپو حمله‌ورشدند .

---

* آقای حسن فرنیا (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زیست می کند یادداشتهائی درباره پیش‌آمد های آن زمان دارد که بخشی را نزد ما فرستاده

از شنیدن صدای بمب و شلیك مجاهدین هنگامه غریبی در مجلس جشن دولتیان برپا شد . مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو بفرار گذاردند . سوارهای قرجه داغ عالی‌قاپو را سنگر بندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آنشب تا صبح از نقاط مختلفه شهر جنگ برپا وصدای قژقژ گلوله دلهای مستبدین را بلرزه درمی‌آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علیخان منتصرالدوله در بیرون دروازه رشت پس ازجنگ مفصلی با قوای مسیح‌خان کاکاوند وارد شهر شدند از هرطرف عمارت عالی قاپو که مسکن حکومت ورییس قشون وسوارهای قرجه داغی بود محاصره ودوساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم خان نوری حکمران وقت و قاسم خان امیر تومان رییس قزاق اسیر(*) وقره داغیها مغلوب وخلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسره سروصداها خوابیده بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیرقهای سرخ وارد شدند. سردارمحیی ومنتصرالدوله ومیرزا علیمحمد خان تبریزی ومیرزا مهدی خان طبیب زاده ومیرزاعلی اکبر خان عظیم زاده وحاج احمد ترك رؤسای انقلاب درجاهای عالی شهر منزل نمودند .

در این پیش آمد دونفر ارمنی ویکنفر مسلمان ازمجاهدین تازه وارد و یکنفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدیخان) کشته شده وبیست ودو نفر زخمی گردید ولی کشته از دولتیان زیاد بود . حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را بواسطه کاغذیکه بمسیح خان نوشته واورا بهمراهی شاه دعوت کرده بود درمنزل خودش کشتند . همچنین قاسم خان امیر تومان رئیس قشون و گلستان ارمنی را بجرم جاسوسی در جلو علی قاپو تیرباران کردند .

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما وطلاب واعیان و کسبه ومجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی درخیابان دولتی اجتماع کرده وجنازه ها را باوضع قابل تقدیری بشهزاده حسین ومدرسه ارمنیان بردند .

شب شانزدهم عباسعلی نام داروغه بازار بدست مجاهدین کشته شد . در همان روز حاج بحرالعلوم رشتی وکیل دوره اول رشت را با پسرش در دهات قزوین گرفتار

---

* میرپنجه قاسم آقا که ما نام او را درداستان بمباردمان مجلس و گرفتن دوسید و دیگران برده‌ایم .

وبجرم طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه تیر باران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند .

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمد علیمیرزا دایر باینکه (مشروطیت را اعطا و امر بانتخابات نیز دادیم) رسید محمد ولیخان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت وتقاضانمود که شهر چراغانی شود لیکن آزادیخواهان اظهار عدم رضایت کرده برضدسپهدار کنکاشها نمودند. میانه سپهدار با آزادیخواهان بهم خورد و دور چادر او را محاصره کرده‌از مراجعتش برشت جلو گیری نمودند ... »

۲- غلامحسین خان که روز گشادن قزوین کشته شد

اینست خبر درستی که‌از گشادن قزوین داریم . بدانسان که‌نوشته‌اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته‌شدند وچهارتوپ ازایشان بدست مجاهدان افتاد .

این خبرپس ازچند ساعت بتهران رسید، درباریان بی‌اندازه‌بیم نمودند. آن‌روزمحمد علیمیرزا بسان سپاه پرداخته ونمایندگان اروپا وبسیاری ازدرباریان نزد او بودند وچون این خبر پراکنده شد برهمگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت . قزوین دهانه تهران بشمار است و هر کس میدانست شورشیان بزودی روانه آنجا خواهند شد . اینست تلاشها بیشتر گردید . نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را برشت باز گرداند و چنانکه دیدیم

سپهدار می‌خواست آنرا بپذیرد ومجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشنتر خواهیم کرد.

پس از گشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمیته ستار نیز در اینجا برپا شد. نیز روزنامه‌ای بنام «انقلاب» آغاز کردند. تا زمانی در آنجا درنگ داشتند وروز بروز برشماره ایشان می‌افزود. سر کرده بزرگ ایشان معزالسلطان بشمار میرفت ولی ازهمین هنگام آوازه یفرمخان روز بروز فزونتر می گردیدومیتوان گفت رشته کار بیش ازهمه در دست اوبود.

نیز میرزا علیمحمد خان باآنکه جوان کمسالی بود درسایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز بروز برشهرتش می‌افزود. اگرمیانه شورشیان چند تن دیگری بکاردانی یفرمخان وبغیرتمندی این جوان پیدا میشد کار های‌بسیاربزرگتری انجام می‌یافت. رویهمرفته ایندسته از آزادیخواهان ایران بسیار آبرومند وکارهاشان بسیار بسامان بود. درآنزمان که در قزوین بودند اگرچه دو دلی میانه ایشان بودبس بخردانه رفتار نمودند.

گفتار پنجم

دودلی آزادیخواهان

شورشیان گیلان چون قزوین را بگشادند میبایست بیدرنگ آهنگ تهران نمایند واز آنسوی سردار اسعد که هم این زمان باسپهان درآمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنانکه دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روز می گزاشت. انگیزه این کار تلاش کار کنان روس و انگلیس و دودلی بلکه دو گروهی خود آزادیخواهان بود. یکهفته پس از گشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار بآنجا درآمد تلگراف محمد علیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان ازتهران رسید، سپهدار آن را بآزادیخواهان خوانده دستور داد شهر راچراغان کنند. کمیته ستار وسردستگان خرسندی نداده جلو گیری نمودند. سپهدار که از نخست سست و اینزمان پای کار کنان روس را در میان دیده سست تر شده بود این پیش‌آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دستهٔ خویش بگیلان باز گردد. آزادیخواهان خردمندانه گردچادرش را گرفته جلو گیری نمودند. ازاینجا دو تیرگی در میان آمد. در اینهنگام گذشته از تبریز وقزوین واسپهان که کانون‌های آزادیخواهان بشمار میرفت در تهران نیز مشروطه خواهان از بست بیرون آمده و بدانسانکه گفتیم کسانی از میوه چینان و توبه شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند اینست اینجانیز چهارمین کانون شمرده می‌شد وچون پس ازدستخطهای محمدعلیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان سیم های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهارکانون گفت وشنید آغاز شد. گاهی بنجف و استانبول نیز آگهی هامی‌فرستادند.

کارکنان روس وانگلیس که اینهنگام سپاه نیز بخاك ایران آورده وسخت‌چیره بودند چنانکه دوسه هفته پیش درطلبیدن مشروطه وبر کنار کردن امیر بهادر ومشیرالسلطنه وسپردن رشته کارها بسعد الدوله وناصرالملك و دیگران پا فشاری بی اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمد علیمیرزا و جلوگیری از پیشرفت شورشیان سخت ایستادگی مینمودند. گذشته از کوششهایی که خودسفیران درتهران بکار می‌بردند قونسولان در اسپهان وتبریز تلاش‌میکردند ونماینده جداگانه‌ای‌بقزوین نزد سپهدار فرستاده بودند. نیز از روی دستور لندن وپترسبورك نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا بگفتگو پرداخته از ایشان خواستار میشدند پا بمیان نهاده آزادیخواهان را از شور وخروش فرو نشانند.

این تلاشهای ایشان با انگیزه های دیگری دست بهم داده دو تیرگی میان آزادیخواهان پدید میآورد. قزوین را گفتیم که سپهدار نه تنها آهنگ پیش آمدن بتهران رانداشت هم میخواست آنجارا گزارده بگیلان باز گردد. روسیان ازودرخواست مینمودند ازشورشیان ابزار جنگ بازستد وایشان راپراکنده نماید واوا گرمیتوانست آنرا می‌پذیرفت وبکار می‌بست. لیکن معزالسلطان ودیگران گردن بفرمان اوننهاده چنانکه دیدیم مردانه ایستادگی مینمودند. تلگرافیکه ازمحمد علیمیرزا رسیده بود معزالسلطان پاسخی باو فرستاد که ازجمله درآن میگوید:

> «امروزدستخط تلگرافی از اعلیحضرت‌همیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که حجج‌اسلام تصدیق کرده‌واعلیحضرت‌همیون بصحه مبارك‌موشح فرمودندهمانست یاخیر مستدعی می باشم که‌دستخط ... شرف صدور یابدکه پارلمان رافوری افتتاح‌فرموده وهمان قوانین‌اساسی وانتخاب ... مجری شود معزالسلطان وعموم مجاهدین»

از آنسوی در تبریز آقای تقی زاده ومساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سرجنبانان تهران برآن بودند که پیشنهاد کارکنان دو دولت را پذیرفته و با دربار قاجاری از درآشتی باشند وچنانکه گفتیم کسانی از اینان «کمیته واسطه» برپا نموده اینان نیز میانه علمای نجف با محمد علیمیرزا سازشی پدید می‌آوردند. پیداست‌عنوان آشکاری اینان نرنجانیدن نمایندگان دو دولت وبپایان آوردن شورش وناسامانی‌بود

ولی بیگمان درنهان سود های دیگری را خواستار بودند. آندسته از درباریان که تازه بمشروطه روآورده وآن کسانیکه رفته‌وباز گشته بودند اینان بیش ازهمه‌بنگهداری خود می کوشیدندوازبهر ایشان برپاماندن دربار قاجاری پناهگاه‌بزرگی بود. کشاکش مشروطه وخود کامگی اگر تا بدم واپسین با خونریزی توأم بوده وبفرجام‌باخونریزی یکرویه میشد بیگمان همه ایشان را ازمیان می‌برد و در چنان حالی با هیچ نیرنگی نمیتوانستند خود را به ردهٔمشروطه خواهان برسانند. اینست بسیار دربایست بود که نگزارند بیش از آن پیش رود وتا می‌توانند دربار قاجاری را نگاهداری نمایند.

اما آقایان تقی زاده ومساوات وهمدستان ایشان اینان ازبسیار پیش نامبرداری مجاهدان را بر نتافته همیشه میکوشیدند جانفشانیهای آنان را خوار و بی‌ارج نمایند و از نام وآوازه شان بکاهند و این هنگام کوشش بیشتر نموده میخواستند نگزارند شورش همچنان پیش رفته وآخرین فیروزی بنام مجاهدان وجانبازان در آید و بسیار بهتر می‌شمردند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان بپایان برسد و آخرین نتیجه ازایشان باشد. اینها چیزهاییست که رفتار های دیر ترشان نیز آن را بیگمان می گرداند.

باری در نتیجه یکرشته گفتگوها و پیامگزاریها چه اسپهان وچه قزوین وچه تبریز و چه تهران برآن شدند که میانجیگری نمایندگان دو دولت را پذیرفته با محمد علی‌میرزا از در آشتی باشند وبختیاریان وشورشیان گیلان در اسپهان وقزوین درنگ نموده آهنگ تهران ننمایند و در اینمیان چندین درخواستهایی فهرست نموده بدربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته وبکاربندند واینها برخی بسیار بی‌ارج وبرخی از توانایی دربار بیرون بود. (✿) بدینسان شورشیان یکماهونیم در قزوین نشسته‌آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را ازسر خود پراکنده‌نمود. چنین پنداشته میشد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها درقزوین داستان بس شگفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل واز هواداران محمد علی میرزا و پسر او

✿ ازجمله بیرون‌رفتن سپاه روس را ازآذربایجان از دربار درخواست کرده بودند.

ناصرخان پیش از گشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه اورا درخور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد وروزپنجشنبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید . همینکه این کار رخ داد وخبرپراکنده گردید در زمان قونسول روس بیرقی همراه برداشته بخانه غیاث نظام آمد وزن او را پیش خود خوانده چنین گفت : مجاهدان با این کینه با خاندان شمازیانهای دیگرخواهند رسانید ومن این بیرق را آورده‌ام تا بربالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراتوری باشید تا ایمنی پیدا کنید . زن غیاث نظام که دختر یکی ازبزرگان ایلها و خود زن شیر دل وغیرتمندی بود آنرا نپذیرفته پاسخ داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم . قونسول خواست پسربزرگ غیاث نظام را با خود همداستان گرداند او نیز باکم سالی آن را نپذیرفت . قونسول تیرش بنشانه نخورده از آنجا بیرون رفت . این خبرچون بکمیته رسید از غیرت آن‌خاندان خوشنود شدند واز کاریکه کرده بودند پشیمان گردیدند وبیدرنگ یفرمخان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را بآن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز برروی خاك بود بجایگاه خود رساند . یفرمخان با دسته مجاهدان بآنجا شتافته آنچه نوازش ودلجویی بود بجا آورد وجنازه غیاث نظام را با شکوه وموزیك از آنجا بیرون آورد و از اینسوی مجاهدان وهمه سردستگان بایشان پیوسته او را تا گورستان برسانیدند . نیز بنام کمیته در مسجد مجلس ختم برپا نمودند. کوتاه سخن آنچه میتوانستند از نوازش ومهربانی در باره آن خاندان دریغ نگفتند (✡) .

باری آزادیخواهان ودرباریان بدینسان روز می گزاردند. در این میان کارکنان روس وانگلیس از تلاش در نگهداری محمد علیمیرزا بازنایستاده دمی آرام نمیگرفتند تا آنجاکه گفتگوی فرستادن سپاه بقزوین را بمیان آوردند وآشکاره بیم میدادند که هرگاه شورشیان آهنك تهران داشته باشند سپاهیان ایشان بجلوگیری خواهند برخاست . این خود شگفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایندگان روس درسویی ونمایندگان انگلیس درسوی دیگربودندوچنانکه دیدیم بهنگام بمباردمان دارالشورا

✡ این داستان را درروزنامه انقلاب نوشته و دریادداشتهای آقای فرینا نیزآورده است

رنجیدگی سختی با هم پیدا کردند . زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را گرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت بر خورد و تلگرافهای گله آمیز از لندن بدربار رسید . لیکن دراین هنگام در هرکاری همدست وبهر گامی همپا بودند . تو گویی پیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکنون بکار بسته میشد .

کسانیکه تاریخ مشروطه ایران را دنبال می کنند در اینجا باپرسشهایی روبرو خواهند بود : از بهرچه روسیان آنهمه هوا داری از مشروطه مینمودند ؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را برانداخته بود از چه رو در ایران آنرا میخواست ؟ ! وآنگاه نه روسیان بودند که یکسال پیش محمد علیمیرزا را ببرانداختن مجلس برانگیختند وبا دست لیاخوف آن کارها را کردند ؟ پس کنون چگونه باز کردن مجلس را میخواستند ؟ ! از اینسوی انگلیسیان با آن آزردگی از محمد علیمیرزا چگونه این زمان اورا نگهداری می نمودند ؟! این خود شگفت‌است که اینان مشروطه ومحمد علیمیرزا را دریکجا میخواستند .

باید دانست در آنزمان روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز می پاییدند و چون پیش آمد های اروپا و آمادگیهای آلمان بجنگ این دو دولت را بهم نزدیک ساخته وهمچشمی را میانه ایشان بهمدستی بر گردانیده بود اینست هر گامی را جز بخرسندی از یکدیگر بر نمیداشتند . اینان از شور وجنبشی که در ایران بویژه در شهر های شمالی برخاسته و روز بروز فزونتر وپر دامنه تر می گردید اندیشمند بودند وآنرا دوست نمی‌داشتند . ایرانیان که از قرنهادچار سستی ودرماندگی و کوتاه‌اندیشی شده و همین گرفتاری مایه چیرگی همسایگان گردیده بود اکنون تکانی بخود داده از آن درماندگی بیرون می‌آمدند . اینگونه جنبشها میان‌یك توده هر گونه‌پیشرفت را در بر دارد واین چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آنرا ندانند یا چیزی نبود که از آن بیمناك نباشند . این هم پیدا بود که محمد علیمیرزا هر چه ایستادگی بیشتر می‌نمود دامنه جوش وجنبش مردم بیشتر می گردید . در یازده ماه‌پیش تنهایك گوشه تبریزاین شورش راداشت و کم کم بردامنه‌آن‌افزوده واکنون یك‌نیم‌ایران رامی گرفت ودر این زمان اندك آنهمه مردان جانباز وکاردان پدید آورده بود . هر گاه چند سالی

همچنان پیش میرفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد . از این اندیشه ها نمایندگان روس وانگلیس محمد علی میرزا را بدادن مشروطه وا میداشتند تا آبهاز آسیابها افتاده دیگر عنوانی برای شورش وجنبش باز نماند واز آنسوی ازمحمد علی میرزا نگهداری مینمودند تا کارها یکرویه نگردد وراه پیشرفت توده هموار و آسان نباشد . نیز می کوشیدند کشاکش با گفتگو وآشتی بپایان آید تا شورشیان و گردن فرازان خود را بپایتخت نرسانند و خاندانهای کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند واین همان آرزوییست که خود آنخاندانها داشتند و چنانکه گفتیم در راه آن تلاش مینمودند . اینکه بیرون کردن امیر بهادر ومشیرالسلطنه از دربار خواسته میشد ازبهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده دری کرده وچنان بودند که دیگر نمی توانستند از باغشاه بیرون آمده در بهارستان جا گزینند و بکار مقصودیکه در میان بود نمیخوردند . اما مشروطه طلبان از ایشان هم کسانی بکار میخورد که جانفشانی ننموده و جز خودنمایی ورویه کاری هنری نداشته باشند و هرگاه براستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر ازآن دوست دارند . کسانی همچون ستارخان وحیدر عمو اغلی و یار محمد خان ومعزالسلطان این شایستگی را نداشتند وخواهیم دید بااینان چه رفتاری پیش گرفتند وهمه را ازپا انداختند .

از گفتار خود دور نیفتیم : از روزیکه محمد علیمیرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا یکماه بیشتر آزادیخواهان دو دل می‌زیستند و اینست از قزوین و اسپهان گامی اینسوتر نمی گزاردند ولی کم کم پیش آمد هایی ایشان را از دو دلی بیرون آورد . چه از یکسو درخواستهایی که آزادیخواهان از محمد علی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها ناانجام ماند وخود پیدا بود اگر چه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید بهر حال محمد علی میرزا دربار خود را چنانکه بود نگه خواهد داشت . از سوی دیگرسپاهیان روس درآذربایجان وخراسان بد رفتاری ازاندازه بیرون میکردند وچون آزادیخواهان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان بخواهش محمد علی میرزا و ازبهر استواری کار او بوده از این رهگذر گناه ایشان را هم بگردن دربار می‌نهادند

و برخشم خود می‌افزودند . رفتار روسیان را در آذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت .

این زمان کار بجایی بود که سردار وسالار بجان خود ترسیده در شهبندری عثمانی بست می نشستند، ازهمه جا فریاد بر میخاست و از سعدالدوله و محمد علیمیرزا باز گشت روسیانرا می خواستند . ولی روسها با همه پیمانی که نهاده بودند ونویدهایی که می‌دادند روز بروز جای خود را استوار تر مینمودند بلکه در همین روزها بعنوان آنکه راه انزلی وتهران راه بازرگانی اروپاست بدستاویز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته های نوین بگیلان وقزوین داشتند وچون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنگ با محمد علیمیرزا درگذرند و گاهی نیز بهانه مینمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس وانگلیس دربیم خواهد بود بدین دستاویزها دسته هایی را از باکو روانه نمودند . سردار اسعد از اسپهان وشورشیان گیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکالش می طلبیدند . پس از همه یفرمخان تلگراف کرده آشکاره پرسید آیا بسوی تهران راهی شویم یا نه ؟! . . این پرسش مایه پیکاری در انجمن ایالتی گردید . زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی زاده و مساوات راهی شدن را روا نمی شماردند وچنین عنوان مینمودند اگر تکانی از شورشیان دیده شود سپاهیان روس بجلوگیری در می‌آیند وکار بجنگ با ایشان می‌انجامد ولی ستارخان و دیگران میگفتند از ترس چنان پیش‌آمدی نمی‌توان از پا نشست . این شگفت تر که در این هنگام ماندن شورشیان در قزوین بیشتر بیمناک بود تارفتنشان بسوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه انزلی و تهران می‌آمدند اگر بشورشیان برمیخوردند بیگمان دست بابزارهای جنگی آنان می‌یازیدند بدانسان که در تبریزمیکردند وبیشتر باین پیش‌بینی بود که یفرمخان و همراهان او برفتن ازآنجا میکوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که میخواست بتلگراف یفرمخان فرستاد . ولی ستارخان چنین پاسخ داد : شما درآن نزدیکی بهتر آگاهید . ولی اگر بروید بی گمان فیروز خواهید بود .

در اینجا گفته های دیگری هم هست. درجای دیگری گفته‌ایم دراستانبول انجمنی بنام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام میکوشید در شهر های

ایران نمایندگانی داشته باشد ودر پیش آمد ها دستی داشت این انجمن نیز باپذیرفتن دستخط های محمد علی میرزا وآشتی با آن همداستان نبود و برای آنکه شورشیان گیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشانرا بتهران بکشاند فرستادگانی بقزوین و اسپهان می‌فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمدخان (*) (برادر آقا میرزا علی اصفهانی) بوده .

نخستین بار سردار اسعد بتکان آمده سواران بختیاری را دوباره باسپهان خواست وبتهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمد علیمیرزا را ناگزیر خواهد ساخت نوید های خودرا بکار بندد . خود اودراین باره چنین می‌نویسد :

«یکماه توقف من دراصفهان طول کشید وآنچه تلگرافات ومکتوبات ازتهران میرسید دلالت میکرد که محمد علیمیرزا بوعده خود وفا نخواهد نمود .

باز مصمم شدیم که بطرف طهران حرکت کرده جداً تأسیس مجلس رادرخواست نماییم و هرگاه کار بمقاتله کشد برای خدمت بملت جانفشانی نماییم . بعجله سوار خواستم ویك اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم وبا صمصام السلطنه قرار دادم که هرچه سوارازایل برسد دسته دسته یك اردوتشکیل داده بامداد من روانه نماید . خودم هزارسوار انتخاب کرده درغره جمادی‌الثانی (**) ۱۳۲۷ بطهران عزیمت نمودم . . . »

ما چگونگی این کار وجنگهایی که میانه سپاهیان محمد علیمیرزا با بختیاران و شورشیان گیلان رفت تا تهران گشاده گردید جداگانه خواهیم آورد . در اینجا ناگزیریم بآذربایجان برگشته داستان سپاهیان روس وبدرفتاریهای آنانرا که یکی از جهت های این جنبش سردار اسعد ویارانش بود بنگاریم .

(*) آقای احمد مشایخی که اکنون در تهرانست این آگاهی در باره نماینده فرستادن ازاستانبول از گفتهٔ اوست .

(**) این عبارتها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده ودرآنجا جمادی الاولی نوشته که درست نیست .

گفتار ششم

بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان

چگونگی درآمدن روسیان را به تبریز در بخش دوم(*) نگاشتیم و چنانکه در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم بشهر و باز نمودن راهها بود و پیش از آنکه دسته های سپاه از جلفا بگذرند دو قونسول روس و انگلیس نامه بانجمن فرستاده ودر آن آشکاره نوشتند که «پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاك ایرانرا ترك و بروسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند بآمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایندگانی بقونسولخانه ها فرستاده خواستار شدند دو دولت راکاری بکشاکش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد. از اینسوی همه‌سردستگان بتلگرافخانه شتافته بامحمد علی میرزا گفتگوی آشتی بمیان آوردند تا راه‌شهر باز گردد و بهانه همسایگان ازمیان برخیزد. نیز بهنگامیکه‌سپاهیان روس برسر پل جافا رسیدند آقای میرزا نورالله خان یکانی با دسته‌ای از تفنگداران که نگهداری آنجا را داشتند دلیرانه جلو آنانرا گرفتند و با تلگراف چگونگی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور نرسید راه بروی ایشان باز ننمودند و انجمن این را می‌اندیشید که آن سپاه گندم بشهر رسانیده باز خواهند گشت وسخت پرهیز میکردکار را با دولت روس بجنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس بآذربایجان درآمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آنسوی پل آجی لشکرگاه ساختند وقونسول روس زبان‌داد که هیچگاه بدرون شهر نیایند. تبریزیان باهمه دلتنگی که ازرسیدن چنان میهمانانی

---

* بخش سوم از تاریخ مشروطه تألیف نوسنده.

داشتند از میهمانوازی باز نایستادند و سردار وسالار بدیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و بهمه مجاهدان و دیگران دستور دادند که بآرامش گراییده هیچگونه تکانی از خود نشان ندهند. وچون در همانروز ها محمد علیمیرزا دو باره مشروطه را پذیرفت ودستخطها بیرون داد ولشکرهایی که در بیرون تبریز بودنددسته دسته پراکنده شدند واز هر باره ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی ونایب‌الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفنگ وابزار جنگ ازخود دور کرده هر کسی دنبال کار خود باشد وبا سردستگان بگفتگو پرداختند.

در این میان کم کم از روسیان رفتار های دیگری دیده میشد. زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیایند چند روزنگذشت که دسته‌هایی ازسالدات رابشهر آورده در خانه های بصیرالسلطنه در نزدیکی انجمن ایالتی جادادند واینان که درشهر می گردیدند با مردم آزار دریغ نمی گفتند. روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی برپشت بام کشیك می کشیده وناگهان یك گلوله هوایی باو رسیده و بازویش را زخمی نموده وسالداتها این را دستاویز گرفته از پشت بام بهرسوی شهر شلیك‌آغاز نمودند چنانکه یکی از آن گلوله ها در گورستان گجل حاجی محمد صادق نامی را بخاك انداخت وسراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند. با آنکه دانسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده وکه آنرا انداخته و چه بسا خود سالدات ها آنرا انداخته بودند وبهر حال زیان آن بیش از زخمی شدن بازوی یك سالداتی نبود وبکیفر آن سالداتها یکمرد بیگناهی را بخاك انداخته وسراسر شهررا پرازبیم‌ساخته بودند با اینهمه جنرال اسنارسکی آنرا بهانه گرفته از تبریزیان ده هزار تومان خواست که چهل وهشت‌ساعته بپردازند ودر این باره تندی ودرشتی ازاندازه گذرانیده ونایب‌الایاله ناگزیر شده سه هزار تومان ازمردم گرد آورده پیش‌ازآنکه چهل‌وهشت ساعت بپایان رسد برای جنرال روسی فرستاد.

این نخستین درشتی ودژخویی بود که از میهمانان سرزدوجای افسوس است که یکرشته دژخوییهای دیگر پشت‌سر خود داشت.

روز بیست وسوم اردی‌بهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب‌الایاله آگاهی داده

شد که مجاهدان تا هنگام ظهر تفنگ وفشنگ را ازخود دور نمایند وپس از آنساعت کسی با ابزار جنگ در بیرون دیده نشود . مجاهدان که شماره شان فزونتر از بیست هزار تن وبیشتر ایشان جوانان بیباك و گردنکش بودند از روی تربیتی که در آن یازده ماه یافته وهمیشه دستورهای سردستگان را بخرسندی می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همه سختی که داشت بآسانی پذیرفته دسته دسته بسوی خانه های خود می‌رفتند که ابزار جنگ فرو گزارند ورخت دیگر گونه نمایند وبیشتر ایشان تفنگ از ارك گرفته بودند که بایستی بآنجا بازسپارند دراین گرما گرم هنوز یك ساعت ونیم پیش ازظهر بود که ناگهان سپاهیان روسی بکوچه وبازار ریخته هر کسی‌را با تفنگ وطپانچه دیدند جلوش را گرفتند وبا درشتی ودژآهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود تفنگ وفشنگ از دست او درآوردند ودر اینمیان ازساعت و پول نیز چشم نمیپوشیدند . اگر کسان دیگری جز ازمجاهدان دوراندیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی‌یافت . ولی مجاهدان شکیبائی نموده خشم فرو میخوردند ومردم ازدور ونزدیك دندان بهم فشرده جز خاموشی چاره نمیشناختند .

انجمن و نایب‌الایاله دستور برداشتن سنگر ها را نیزداده بودند . روسیان باین کار هم دست انداخته ازهمان روز آغاز کردند و در محله ها سنگر ها را با دینامیت برمی‌انداختند وچه بسا دراین میان خانهای پیرامون را نیز ویرانه مینمودند و چون یکرشته از سنگرها درمحله خیابان بود روز بیست‌وپنجم اردی‌بهشت یکدسته سالدات با سه دستگاه توپ ناگهان بآنجا در آمدند وچون ازرهگذر سالار نگران بودند نخست توپی را دربرابر خانه او به‌پشت بام دکان نانوایی کشیده ودو توپ دیگر را در کوچه‌های پیرامون روبسوی آنخانه استوار نمودند وسپس دست بکار زده یکایك سنگر هارا با دینامیت برانداختند و در این میان سیمهای تلگراف را هم پاره کردند . پیداست سالار ودیگران چه تلخی میکشیدند ولی چون میدانستند روسیان در پی بهانه اند هیچگونه تکانی بخود ندادند . بدینسان هرروز از یك گوشه شهر پیاپی آوازدینامیت شنیده میشد و گرد وخاك بهوا برمیخاست .

در همانروز ها از سوی دیگرمیانه لشگر گاه خود در بیرون شهر وقونسولگری

در درون شهر سیم تلفون می کشیدند واین کار را که می‌توانستند ازشرکت تلفون درخواست کنند خودشان انجام میدادند. سالدات هاببهانه گذراندن سیم ناگهان بخانه‌ها در آمده برپشت بامها می‌جهیدند وبا خداوندان خانه هیچگونه درشتی و دژخویی دریغ نمی گفتند . در این سیم کشی از تیر های شرکت تلفون بهره‌جویی نموده واین نمیخواستند باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سپاسی بفرستند و این شگفتتر که قونسول نامه نوشته از نایب‌الایاله پاسبانی این سیم را خواستار میشد .

انجمن ایالتی براین رفتار های نابجا ایراد گرفته ازپیام فرستادن ونامه نوشتن باز نمی‌ایستاد وچون درباره درآمدن سالدات‌ها بدرون شهر بگفتگو پرداخت قونسول روس زبان داد که بیش از۱۷۹ تن که از روزهای نخست بدرون شهر آمده‌اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۲۵ تن دیگر را برشماره شهریان افزود .از آنسوی این اندازه را که در شهر جا داده بودند هرروز آنها را دسته دسته در کوچه‌ها وبازار ها می گردانیدند . پیاپی آواز سرود وهورای سالدات ها بود که ازاین گوشه و آن گوشه شهر شنیده میشد وچون پنجروز می گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری را می‌آوردند و بدینسان کوچه ها وراههای شهر را بهمگی آنان نشان می دادند .

از روزیکه رسیده بودند یکدسته مهندس با چند تن سالدات کوچه ها را گردیده نقشه برداری مینمودند . انجمن در این باره هم با قونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلوگیری نماید ولی ننمود وکارنقشه برداری همچنان پیش رفت . کم کم در این اندازه هم نایستاده بکارهای بدتری بر خاستند . چنانکه کسانی از سرکردگان بسر خود بشمس العماره در آمده تا پشت بام آنجا را تماشا نمودند . با ارك نیز همین رفتار را کردند . قونسول نامه بنایب الایاله نوشته ازو فهرست توپها وقورخانه را خواست و اینکه آیا چند دستگاه توپ بارك فرستاده شده است واینها را با زبانی می‌پرسید که گفتیی توپ وقورخانه از آن خود او میباشدآیا یکدسته سپاهیان بیگانه دریك کشور آزادی رفتارشان چنین بایستی بود ؟!.

گذشته از بستگان روسی که مسلمان وترسا در هر گوشه آذربایجان بفراوانی

بودند و در این هنگام میدان یافته چیرگی مینمودند و بر مردم بر تری می فروختند قونسول درتازه‌ای باز نموده یکدسته از ایرانیان را بسوی خود کشیده وزیر نگهداری دولت امپراتوری نشان میداد واز آنان هیچگونه هواداری دریغ نمی گفت واین از بهر آن بود که هر کجا مرد بدنهاد مردم آزاریست خود را بقونسولگری بسته دست آزار وچیرگی بر ایرانیان باز دارد چنانکه این نتیجه ازهمان روزها پدیدار گردید .

سالدات وقزاق گذشته از گردشهایی که با دستور سر کردگان سرود خوانان مینمودند وچه بسا توپخانه نیز پشت سر خود می‌انداختند خود ایشان بهنگام بیکاری هرچند تن دسته‌ای شده بگردش برمی‌خاستند وتا دورترین گوشه های شهر می‌رفتند ودر این گردشها چون بیکبار خود سر بودند و کسی از ایشان بازپرسی نمیکرد بمردم پیچیدگی بسیارمینمودند وچون بروستاییان می‌رسیدند بر کلاه ورخت ایشان ریشخند می کردند . در گذشتن از بازار دست یازیده از دکانها خوردنی میربودند . قزاقان در کوچه ها بیباکانه اسب تاخته چه بسا بینوایانی را زیر پای اسب می گزاردند . درخانه بصیرالسلطنه که بودند از پشت بام بخانه های همسایه ها می‌رفتند وهرچه‌میخواستند بر میداشتند . انجمن پیشنهاد کرده بود افسران که شب بیرون می آیند نام شب بگیرند، قونسول نخست آن راپذیرفت ولی سپس ازاینکه از افسران نام‌شب‌خواسته می‌شد گله بنایب‌الایاله نوشت وسخت ایستادگی داشت که روسیان در آمد و شدشبانه آزاد باشند .

از اینگونه چندان فراوانست که با نوشتن بجایی نرسد در همان روزهادرتبریز دفترچهٔ دراین باره نوشته وچاپ کرده اند که فهرست بدرفتاریهای یکماهه هجده‌صفحه را پرساخته است (*)

در آغاز های خرداد دوکار از روسیان سراسر شهر را تکان داد : یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی اصغرلیلاوایی ودودیگر گرفتن یوسف حکماواری وهمراهان‌او

(*) در این هنگام در تبریز روزنامها بیرون نمی‌آمد اینست آن را دفترچه نموده چاپ کرده اند . خود فارسی آن در حبل‌المتین کلکته ومکافات خوی ودیگرروزنامها آورده شده، پرفسوربروان هم ترجمه‌آن را آورده وما دراینجا از کتاب براون بهره‌جویی کردیم .

واین هردودریکروز (۸خرداد-۹جمادی‌الاول) رخ داد . وچون این دوپیش آمدنتیجه‌هایی را پشت سرخود داشت اینست آنها را گشاده تر می‌نگاریم :

از حاج شیخ علی اصغر بار ها نام برده ایم . اینمرد سراپا غیرت و مردانگی بود . با آنکه سالها در نجف مانده واز ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آنگروه هوش وخرد خود را در راه اصول وحدیث وفلسفه تباه نساخته یکمرد خداشناس وپاکدرون وغیرتمندی بود واینست همینکه آواز مشروطه خواهی بر خاست او هم یکی از پیشروان بود وتا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس

۳- حاج شیخ علی اصغر لیلاوایی

پیش آمد ودر تبریز نیز پس از دوهفته جنك رشته ازهم گسیخته همگی دست از کار برداشتند وجز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی میکرد دیگران همه از میدان در رفتند چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی وجانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد . کسانی که در تبریز نبوده وآن روز ها را ندیده اند معنای این گفته‌را نخواهند فهمید. مسجد صمصامخان از روز نخست یکی از کانونهای جوش وخروش بودوهمیشه جنبش‌آزادی‌خواهی از آن کانون نیرو می گرفت ودر چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده وترس بردلها چیره شده بود ومردم نمیدانستند چه بکنند وبکجا بروند حاج شیخ علی‌اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت وخود نگزاشت جوش‌و خروش بیکبار از بن برافتد ومردم بیکبار نومید گردند . در این کار میر کریم بزاز همپای او بود ودو تن دست بهم داده هر روز دسته‌ای را درآن مسجد گرد آورده با گفتار های پرآتش دلهای آنان را گرم نگهداشتند واین کارازیکسوی مایه‌دل گرمی برای ستار خان ویاران او بودواز سوی دیگر مردم را دوباره برسر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود وهر روزی ازو فیروزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانیهای او با جانفشانی های این دوتن دست بهم داده دوباره تبریز را برسر جوش وخروش آورد . درجای خود اینها را یاد نموده ایم ودراینجا مقصود یاد حاج شیخ‌علی اصغر واندازه غیرت ودلیری اوست . می گویند : این مرد در آن روز ها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان وپنیر که بامدادان بدستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گزاشت . این گواهی در باره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از قهرمانی ستارخان پا فشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره بتبریز باز گردانید.

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیمناکی خود را نبازد واز جا در نرود وحاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد . پس‌ازآن‌هم تاآخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان وچنانکه آورده ایم یکی ازنمایندگان انجمن ایالتی

بود . آزادیخواهان سخت گرامیش میداشتند ولی او هرگز بخود نگرفته همچنان فروتن وپارسا می‌زیست .

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند وچنانکه سپس دانسته شد از آنجا بلشکرگاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بریك ارابه سالداتی نشانده روانه قفقاز نمودند ودیگر کسی را آگاهی‌ازو نشد . دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت . وانگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست . اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده . بایستی اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند .

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در هکماوار سر دسته تفنگچیان بود ودر آن هنگام شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکاریهایی میکرد . چنانکه‌درروز پرغوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ‌مادر عباس را که دشمن دیرین او واین زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره زن بیچاره را بکجا برد . نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود . تا پایان شورش تبریز اوهمچنان چیره ودستش برآزار مردم باز بود . سپس که‌روسیان بتبریز آمدند ومجاهدان از بزرگ تا کوچك بخاموشی و آرامی گراییدند و سخت می‌پاییدند که دستاویزی بدست ندهند او دراین هنگام درآن گوشه دور بیباکانه بهر کاری می‌پرداخت .

درآن محله لوطی دیگری نایب‌حسین نام داشت . اینمرد درآغاز جوانی‌عموی خود را کشته وپس ازآن خود را بدربار ولیعهد (محمد علیمیرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی یافته بود و سالها بدینسان زیست میکرد . پس از آغاز مشروطه واز میان برخاستن دربار ولیعهد اونیز بیکار شده در خانه می‌نشست و اگرچه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمی‌خاست . بلکه در آن روز های سختی بیك کار بسیار دلیرانه ای بسود مشروطه خواهان برخاست . وآن اینکه درروز

چهارم مهر که یکی از پرشور ترین روزهای تبریز ودر آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود ودر آن گیر ودار دسته های سالار ارفع وقراملکیان از راه غرب بشهر می‌تاختند وتا نیمه هکماوار پیش آمده بودند و از پشت سرایشان تاراجگران خانه ها را تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین باتفنگ ازخانه بیرون‌شتافته یکه وتنها پشت سنگری را گرفت وعیوضعلی بیك راکه پیشتازدولتیان بود وازروبرو شلیك کنان می‌آمد آماج تیر کرد که همینکه اوزخمی گردید و بازگشت دیگران نیز بازگشتند وبازمانده محله ازتاراج رهایی یافت .

پس از آن نایب حسین باز درخانه می‌نشست ولی از آنجا که دولوطی همیشه‌با یکدیگر دشمن می‌زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت وشاید جهت دیگری نیز درمیان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چند تن بدرخانه نایب‌حسین آمد ودر آنجا چند تیری شلیك کرد . حسین بپاسخ او نپرداخته ازراه دیگری خود را بیرون انداخت وراه شهر پیش گرفت وبدادخواهی نزداجلال الملك رفت . اجلال الملك‌دستور رسیدگی داد ولی به پیش آمد ارجی ننهاد وخود ارجی نداشت . حسین از نزد او بقونسولخانه شتافت واز قونسول داد خواست قونسول به پیش آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت ویکشب اورا در قسولخانه نگهداشته وفردا باسپارشنامه ودستور همراه کسان خود کرده بلشگرگاه بیرون شهرفرستاد که یکشب نیز اورا آنجا نگاهداشته وروز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارابه همراه او کرده با دستور روانه هکماوار نمودند . آفتاب تازه برمیخاست که اینان بهکماوار رسیدند واز گرد راه گردخانه یوسف را فرو گرفتند. یوسف مجال نیافت بخود جنبد ودر همانجا اورا با یك برادرش دستگیر نمودند . نیز داییش حاج محمود را ازخانه اش بیرون آوردند. نایب قاسم نامی که سردسته گروهی از تفنگچیان‌وخود مرد بی‌آزاری بود اورا نیز دستگیر کردند وسپس بیدرنگ‌دینامیت نهاده خانه یوسف وبرادرش را برانداختند این کار را چاپکانه در یکساعت انجام داده یوسف ودیگر گرفتاران راکه پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارابه نشانده رو بسوی لشکرگاه خود راه افتادند .

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمد علی نامی تکه تکه کرده بچاهی ریخته و مردم تکه های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاك کردند .

چنانکه می‌بینید یوسف سیاهکاری های زشتی داشت و سزاوار هر گونه کیفر بود . ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتاده و همانا بنام مجاهدی بود که روسیان اورا دستگیر نمودند . چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچگونه‌پیوستگی نداشت . اینست این داستان بدانسان که‌رخ داد باپیش‌آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر ودیگر کارها که از روسیان سرمیزد مردم را بیمناك ساخت وهر کسی گمان میکرد سردار وسالار را نیز خواهند گرفت وآنچه این گمان را فزونتر گردانید ترانه‌ای بود که در همان روزها رییس راه شوسه روس پیش آورد و آن اینکه ستارخان‌بیست ودوهزار منات (*) زیان براه شوسه‌رسانیده و بمیانجیگری قونسول روس آن را ازستارخان طلبید واین یك بهانه جویی بد خواهانه‌ای بیش‌نبود. زیرا چنانکه درجای خود گفته ایم در آن یازده ماه جنگ وشوریدگی ستار خان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زیانی به بستگان بیگانه یا بدارایی ایشان نرسد . چندانکه آوازه این کار ایشان بروزنامهای اروپا رسید و گفتارها دراین باره نوشتند . در باره راه شوسه نیزسواران ماکو زاستاو را سنگر کرده بودند وچون‌روز هفدهم‌مهر شادروان حسینخان برسر ایشان تاخت وآن جنگ دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که بتوپ داشتند تنها از بهر آنکه بعمارت زاستاو آسیبی نرسد ازبکار بردن توپ خودداری کردند . با اینهمه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ دادو بگفته کتاب آبی کشتارگاه‌آنجابود زاستاو ازآسیب بی بهره نشده از ریزش گلوله‌ها اندك ویرانی بآن راه یافت . این را درهمان زمان روسیان بزبان آوردند ویکی از روزنامهای تفلیس گفتاری درآن‌باره نوشت وچون درهمان‌زمانهادوچی ازمیان برخاسته و انجمن ایالتی با دست وبال باز بکار برخاسته ویکی هم زیان‌هایی که بهر کس‌رسیده

(*) یازده هزار تومان کمابیش ، این پول چیز گزافی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می توانستند پرداخت . ولی خود آن عنوان کینه روسیان وبددلی ایشان را با سردار میرسانید .

بود جستجو مینمود وبجبران میکوشید در این باره نیز نامه ای بقونسولگری نوشته نماینده ای خواست که با بودن او اندازه زیان زاستاو را بر آورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد وکار همچنان نا انجام ماند تا در اینهگام دو باره آن را آغاز نمودند . پیداست که اندازه زیان بسیار کمتر از آن بود که ریس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود که ستار خان بتنهایی پاسخده آن باشد . اینست مردم آن راجز بهانه نمی‌شماردند وبد گمان میشدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت . راستی هم اینست که روسیان آهنگ گرفتن او را با باقر خان داشتند وما از راه کتاب آبی آگاهی می‌یابیم که تلگرافها در این باره میانه پترسبورك و لندن آمد و شد مینموده وما گفته ایم که روس وانگلیس پیدا شدن چنان مردان‌دلیر وجانفشان رامیانه‌ایرانیان برنتافته و می کوشیدند آنها را نابود سازند . از آنسوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر وبال پیدا کرده وخود را بکار کنان روس وانگلیس بسته بودند و همچنین آندسته از سردستگان آزادیخواهی که ماایشان را «میوه‌چین» میخوانیم‌اینان‌همگی بدخواه ستارخان ودیگر مجاهدان بودند ونابودی آنان را با دست روسیان از ته دل میخواستند واینست دروغهایی دراین زمینه میان مردم رواج میدادند وکسی چه‌داند در نهان قونسول وجنرال روسی را باین کار وا نمیداشتند .

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد واز سوی دیگر کوشش های بد خواهانه ایندسته دلها را از رهگذر سردار وسالار پر از بیم گردانید . خود ایشان ترسی نداشتند بویژه ستارخان که نمی‌شناخت ترس چیست ومرگ وزندگی درپیش‌او یکسان بود وگاهیکه ازاین زمینه گفتگو میشد پاسخهای خونسردانه میداد . این‌از یادداشتهای آقای یکانیست (*) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یك بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد ودرزمان دود تیره‌ای آنجا را فرا گرفت . ما همگی‌یقین کردیم روسیان ناآگاه برسر خانه آمده اند وآنجا را بتوپ می بندند وسراسیمه از جا برخاستیم . سردار نیز همان گمان را برد و بی‌آنکه اندك ترسی بخود راه دهد بچند تن

(*) آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار ودبیر اوبود وکنون را درتهران زیست میکند .

از پیروان خویش که درآنجا بودند دستورداد آماده جنگ باشند وبرای آنکه‌دلیرشان گرداند در آن گیر ودار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: «هرگز جای ترس نیست من آزموده ام همیشه از کمتر کمتر واز بیشتر بیشتر کشته میشود» این گفت وخویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که‌آن‌آوا از ترکیدن‌دستگاه فشنگ سازی کربلایی حسین‌آقا فشنگچی (*) بوده از روسیان کسی درآن نزدیکی‌ها نیست.

بیگمان اگر سالداتها بگرفتن ستارخان یا باقرخان می رفتند هر دو بجنگ می ایستادند ونتوان گفت روسیان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان‌پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می‌افتاد (چنانکه دوسال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی ودیگر پیشروان پاکدل آزادی سخت بیمناک بودند ودمی از اندیشه نمی آسودند. سرانجام چاره را درآن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهبندر خانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکیشی وهمسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روز ها دسته اتحاد وترقی فیروزی یافته رشته کار ها را در دست داشتند سردار بآسانی تن درنمیداد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزدسردار گرامی‌بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن ازشناختگان مجاهدان وبستگان خود به‌شهبندرخانه رفتند. شهبندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با اینهمه سردار سخت دلتنگ بود ودو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان ازشهبندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد. با آنکه روسیان درپی دستگیر کردن اوبودند وما از کتاب آبی‌میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو مینموده اند که اووهمراهانش را ازبست بیرون آورند. نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می‌یافتند بنزدش‌شتافته

(*) اینمرد یکی از پیشروان آزادیست در آن روز های سخت ستارخان با او بود وما جاپیدا نکرده‌ایم ازو نام ببریم.

و گاهی نیز خلیل خان(*) سردسته مجاهدان ارک را که سردار اورا بسیار گرامی میداشت بپایمردی برمی‌انگیختند و دوباره اورا بشهبندر خانه می‌فرستادند . تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد . کسانیکه میخواهند سختی کار شهر و اندازه بدرفتاری روسیان را را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده وپرفسور براون ترجمه انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند . این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بد رفتاری‌های هم نژادان خود را بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بکوتاهی در اینجا آوردیم می‌نگارد و با آنکه زبان ریشخند آمیزی بکار می‌برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان بآذربایجان خوشنود بوده و بخود می‌بالیده و در آن پیش‌آمد ها را با دیده بی پروایی مینگریسته با اینهمه در چند جا ازدلسوزی باز نایستاده است . از نگارشهای او نیز پیداست که جنرال اسنارسگی وقونسول میللر بر آن بودند که با درشتی ها و دژخوییها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه چنین کاری رخ داد بیدرنگ دسته های سپاه را از قفقاز بآذربایجان ریزند و شهر را کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند : یکی آنکه بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوار تر گردانند . دیگری اینکه یکدسته مردان دلیر و جانفشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن میداشت از ریشه براندازند (همان کاری که دوسال دیر تر کردند) . اینست بکارهایی که میدانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان بدرون خانه ها و رفتن برپشت بامها در پیش‌آمد تلفونکشی و مانند آن) برمیخاستند و در هر یکی از چنین هنگامه ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می‌آمدند بدینسان که کوچه ها را پر از سالدات و ارابه های سبز نموده چندین جاتوپ نگاه میداشتند چنانکه در داستان تلفونکشی و در پیش آمد درخواست ده هزار تومان

(*) این کیست که ارک را نگه داشت و یك کار بزرگی را انجام داد . اینست سردار اورا بسیاردوست میداشت • کنون زنده در تبریز است •

بدستاویز زخمی شدن سالدات ودر رفتن بمحله خیابان برای برانداختن سنگرها ودر ریختن بهکماوار و گرفتار کردن یوسف ودیگران همین رفتار را نمودند .

آنچه تبریز را درآنهنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستارخان وباقر خان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی وکاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملك) بود که دست بهم داده ونگزاردند رشته پاره گردد.

اینان با آنهمه گرفتاریها خود رانباخته رشته دور اندیشی را از دست‌نمیدادند. می‌توان گفت در اینهنگام نظمیه واداره‌های دیگر تبریز بهتر از هرشهر دیگری‌بود. اجلال‌الملك در این گونه‌کارها توانایی شایان از خود نشان‌میداد.

تبریزیان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند وچاره جز شکیبائی و دلیری ندارند . پس از یازده ماه جنك وجانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند این بدتر که نه میتوانستند از جان گذشته باجنگ ومردانگی‌کار را یکسره سازند ونه کسی را میشناختند که روبدوآرند وچاره کار را خواهند . تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد .

در اینهنگام‌آنکه محمدعلیمیرزا بود باهمه‌آشتی که باآزادیخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جز بدآنان را نمیخواهد وازکارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد. آنکه دسته آزادیخواهان تهران بود رشته آنها در دست کسانی بود که خود همرازکارکنان روس وانگلیس بودند . ازسپهدار درقزوین بایستی بیکبارچشم پوشید، تنها سرداراسعد بود که این‌زمان‌بادلی پاك ودیده باز بکارمیکوشید وکارکنان روس وانگلیس‌باوارجی‌مینهادند ودرباره پیش‌آمدهای تبریزنیزنخست اوبود که زبان پرخاش باز کرد وچنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیش‌آمدها را یاد میکرد .

در خود تبریز خواستند بازار ها را ببندند انجمن جلو گیری کرد وکار بسیار بجایی بود . زیرا بهانه بدست سپاهیان روس میداد . در همان روز ها گاهی گفتگوی بر گشتن سپاه روس میشد چنانکه انگلیسیان لشگر دریایی خود را باز گردانیدند . ولی با این گفتکوروسیان جای خود راهرچه استوارتر مینمودند . چنانکه گرمی هوا

را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خردادماه بنه ولشگرگاه خود را بیکبار بدرون شهر آوردند وباغ شمال را که محمدعلیمیرزا بایشان واگزارده بود نشیمن گرفتند وچون یقین کرده بودند کسی در تبریز باایشان جنك نخواهد کرد روز بروز آزار وچیرگی فزونتر مینمودند .

آنچه بیش‌ازهمه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی وفداییان گرجی وارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت بفریاد تبریز رسیده ودسته‌هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته وآنانکه زنده مانده بودند این‌زمان پنهان‌میزیستند. زیراروسیان آنان را بسته خود میشماردند وبرآنان چیره‌ترازدیگران بودند وهر کدام را که میگرفتند بیگمان بردارمیزدند. این بود از روزیکه پای‌روسیان بتبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خود را در گوشه‌ای نهان کردند واین‌کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد .

سردار وهمراهانش همچنان در شهبندرخانه‌بودند وگاهی چیزهایی‌نیز نگاشته در بیرون پراکنده مینمودند . چنانکه نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده . روسیان به‌دولت عثمانی پیشنهاد میکردند اینان را وادارندازشهبندرخانه‌درآمده وبرای آنکه برجان‌خود ایمن باشند از ایران‌بیرون روند واگر اینان نپذیرفتند دیگر درشهبندری نگهداری ننمایند . پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادیرا نمی‌پذیرفت وبهرحال پیش ازآنکه از این گفتگو نتیجه ای بدست‌آید داستان گشادن‌تهران رخ دادوستارخان وهمراهانش نیز بیرون‌آمدندچنانکه در جای خودخواهیم نگاشت.

گفتار هفتم

گرفتن آزادیخواهان تهران را

یکی از پیش‌آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادیخواهانست تهران را. چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنك را کرده روز بیست ونهم خرداد (یکم جمادی‌الثانی) با هزار سوار بختیاری وبا چندتن از مردان خاندان خودشان وبا یك دستگاه توپ ته‌پر از اسپهان بیرون شتافت وچون سپاهی که محمد علیمیرزا بر سر اسپهان فرستاده بود اینزمان در کاشان می‌نشست اواز راه جوشقان روبقم آورد وروزچهارم تیر بی‌آنکه کسی جلو گیرد بانجادرآمد این آگاهی در تهران سراسر شهررا بشورانید ودرباریان بتلاش سختی افتادند. روز چهارم تیروزیران ازکار کناره نمودند وجز سعدالدوله کس با محمدعلیمیرزا نماند. ما از اینمرد نکوهش نوشته‌ایم ودر اینجا ازستایش باز نمی‌ایستیم. این کار اومردانه ودلیرانه بود. ولی دیگران را هرچه نکوهش کنیم رواست. اینان آن کسانیند که همیشه درپیرامون محمد علیمیرزا وپدر برپدر از درباریان بودند وبیشتر ایشان در زمانیکه محمد علیمیرزا مجلس را بتوپ بست ورشته‌کار های کشور بدست لیاخوف وشاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هرروزدر باغشاه آن بیدادگریهای لیاخوف را با دیده دیدند وکالبد های بیروان میرزا جهانگیرخان وملك المتکلمین را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند واین اندازه مردی ازخودنشان ندادند که بآن بیدادگریها ایراد گیرند وباری چند روزی پا از باغشاه پس کشند و آنهمه بدنامی را برخود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنك ازکار کناره جستند واین از بهر آن کردند که روبسوی مشروطه بیاورند ودیگراز دستهٔ درباریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند وآشکاره کشور وتوده وهمه چیز را

ابزارکار خود میشناختند . اینست باید از راستگویی باز نایستاد و گفت: اگر سعدالدوله و امیر بهادر و اقبال‌الدوله و مانندگان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایندگان روس و انگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانستند خواهش ایشان پذیرفته‌شده و دیگر کسی از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شگفت شدند و با تلگراف بقونسولهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگزارند جنبش کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و اورا دیدار کنند. دوقونسول تاقم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ بدلخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارتخانه‌های خویش خبرداده باسپهان باز گشتند.

در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تا ینکی امام پیش آمدند و چون یفرمخان برای بسیج پارهٔ ابزار جنگ چند روزه برشت رفته بود تا رسیدن او در ینکی امام درنگ نمودند و چون یفرمخان رسید باندیشه پیشرفت افتادند . در اینهنگام انبوهی از قزاق با سرکردگان روس و با توپ و مترالیوز در کرج بودند و سر پل آنجارا سنگر کرده استوار می‌نشستند اینست پاره سردستگان خرسندی نمیدادند بر ایشان تاخته‌شود . یفرمخان بگردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دسته خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیك میدانست با تلفون راه شوسه با کاپیتین بلینسوف سر کرده روسی گفتگویی کرد . یفرم می گفت ما ناگزیریم خود را بتهران برسانیم شما بیهوده خود را رنجه مدارید و مایه خونریزی نباشید . کاپیتین روسی پاسخ داد. من یك سپاهی‌ام و کار سپاهی جنگ میباشد. در اینهنگام بیفرم آگاهی رسید دسته پیشرو بدشمن رسیده و جنگ آغاز کرده‌اند و اینست نایستاده خودرا برزمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز ورزیده‌ای که برگرد سر داشت از گرد راه بر دشمن تاخت و یکساعت نکشید که ایشان را از پیش راند . کاپیتن روس با آن لاف سپاهیگری همینکه چهارتن کشته داد توپ و مترالیوز را برداشته باز گردید .

در اینمیان دسته های منتصرالدوله و معزالسلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را

دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه‌آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دیه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته‌هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهارصدتن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی در گرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست بر ایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود آنجا را نیز رها مینمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر بتهران رسید درباریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بیکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در اینمیان از اسپهان سوارگان دیگر بسردار اسعد می‌پیوست و او روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده بعلی‌آباد آمد و چون امیر مفخم با دسته‌ای از بختیاری بهواداری شاه در حسن‌آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هواداری از محمد علیمیرزا پافشاری داشت و دیگران همگی بسردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را برگردانیده برباط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکرگاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد.

در اینهنگام بار دیگر نمایندگان روس و انگلیس بکوشش برخاستند، روز یازدهم تیر ماه محمد علیمیرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز بآنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب آبی میبینیم در این باره دستور غدغن‌آمیز از لندن داشتند این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته بار دیگر پا بمیان نهادند و از هر سفارتخانه دو نفر برگزیده ماجور استوکس را همراه مسیو بارنسکی بپیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیور من اسکی بنزد سردار اسعد فرستادند. ماجوراستوکس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم بکرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند برشته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده

شده . کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بدست نیامد . اینان مینویسند که از شکست بامداد هیچگونه نشانی درلشکرگاه مجاهدان نبود .

مسترچرچیل و همراهش نیز درر باط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همانست که حال آندوتن دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود میگفتند سرداراسعد بفرانسه چنین گفت : « دیداردوباره درتهران »

شورشیان گیلان ازآن شکستی که یافته و باز پس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشهٔ دیگری پیش گیرند وچون با سرداراسعد چندان دوری نداشتند برآن‌شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند . این بود کرج را رها نموده وراه بر گردانیده بحصارك درآمدند . دراینمیان میانه دولشکرگاه پیك ها آمد و شد میکرد ونامه وپیام روان بود . اینست سخن برآن نهادند که هر دو ازجایگاه خود کوچیده در یافت‌آباد بهم رسند . سرداراسعد ازرباط کریم بیرون‌آمده ولی‌درراه شنید یافت‌آباد دردست سپاه دولتی‌است وناگزیرشده درقاسم‌آباد فرودآمد . ازآنسوی دسته سپهدار ویفرمخان تا قرا تپه پیش‌آمده درآنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سرداراسعد با چند تنی بدانجا درآمد وبرای نخستین بار سردستگان شورش گرد هم نشسته بسگالش پرداختند . دراینهنگام همهٔ نیروی قزاقخانه با توپها وشصت تیرهای خود بسرکردگی افیسران روسی‌وامیرمفخم با دسته های سواره دربرابراینان جا گرفته همگی‌آبادی‌های شاه‌آباد وحسن‌آباد وقلعه شاه وتپه سیف ویافت‌آباد را دردست داشتند و سنگرهای استواربسته بودند . سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرمخان بادسته‌های خود پیشروباشند وبختیاریان دست راست وشورشیان گیلان دست چپرا گیرند و از فردا بپیشرفت برخیزند که یفرمخان آهنگ بادامك و ده مویز نماید . پس از این گفتگوونقشه کشی‌سرداراسعد بجایگاه خود باز گشت .

ازفردا که نوزدهم تیرماه (٢١ جمادی الثانی) بود جنگ درمیانه‌آغاز شده تا سه روزپیش میرفت وپس ازآن چون مجاهدان بدرون شهرآمدند سه روزدیگرجنگ در اینجا برپا بود تا روزآدینه بیست وپنجم تیر محمد علی‌میرزا دست ازتاج وتخت برداشت وجنگ فرونشست .

داستان این جنگهای شش‌روزه را در کتاب آبی انگلیس ودر کتاب داودفریزر (*) وجاهای دیگری نوشته اند . نیزخود سرداراسعد بکوتاهی یاد کرده ویکی ازهمراهان یفرمخان یادداشتهایی داشته که دردست ماست . ولی هیچیکی ازاینها درست ننوشته و هر کدام نارسایی دیگری دارد . اینست ما همه را با هم سنجیده و از رویهمرفتهٔ آنها داستانی بکوتاهی می‌نگاریم :

چنانکه نهاده بودند روزشنبه پیش از دمیدن روشنائی یفرمخان با فداییان دلیر خود ازقرا تپه بیرون آمده باآهنگ بادامك بپیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که برسر راه بود تیرهایی بسوی ایشان آمد . یفرمخان چون گمان نداشت دشمن بآن نزدیکی باشد درشگفت شد و کسی را برای جستجوفرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم بگمان اینکه دسته‌ای از کسان سرداراسعد درآن نزدیکی هستند وناشناخته کاری میکنند پروای تیرهارانکرده دستور پیشرفت داد.ولی ناگهان دستهٔ انبوهی راازسواران بختیاری دید که شلیك کنان ازرو بروپیدا شدند وبسوی ایشان روانه گردیدند. یفرمخان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سرداراسعد نیستند (درکتاب آبی می‌نویسد سواران بیرق سرخ آزادیخوهان را نیز بدست گرفته بودند و این بیشتر ازهر چیز مایهٔ بد فهمی یفرمخان گردید) و اینست بفداییان دستور داد خود را بدره ای درآن نزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امیدداشت درآنحال بختیاریان از بدفهمی درآمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشند وازشلیك دست برداشته پای دوستی جلوخواهند گزاشت . لیکن سخت درشگفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فرا گرفتند و دست برآورده تفنگهای چند تن از فداییان را گرفتند . دراین هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به‌تنگنا افتاده .

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شبگیر کرده نزدیك بامداد

(*) خبرنگار انگلیسی که گفته‌ایم در آن روزها در تهران درنك داشت وچنانکه مینویسد برزمگاه رفته جنك بادامك را بادیده خود دیده وآن را بگشادی ودرازی میستاید . ولی ما چون میدانیم اووهمکاران اودل با ایرانیان صاف نداشتند بنگاشته‌های اوارج ننهاده‌ایم .

بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ تاختن بر مجاهدان داشته که در اینمیان دسته یفرمخان از دور پدیدار میشوند . امیر مفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر میشود بنیرنگ دور ایشان فرا گیرد و همه را دستگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیك بانجام رساند . ولی یفرم همینکه چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست بده تیرها کرده و با ورزیدگی که در بکار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند . خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند بخاك انداخت و بیدرنگ سوار شده با تفنگ بجنگ پرداخت . این یکی از شگفت ترین پیش آمد های این جنگهاست . در این پیش آمد کاردانی و دلیری پرارجی از یفرمخان پدیدار شد. بختیاریان با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند . در این گیرودار چهار تن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) بخاك افتادند و اگر نوشته همراه یفرم را براست بداریم از بختیاریان هفتاد تن آدمی وصد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا گزافه آمیز باشد)

جنگ همچنان برپا بود . در اینمیان سردار اسعد از آواز تفنگها چگونگی را دریافته دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر بجنگ فرستاد . دوتوپی که شورشیان گیلان داشتند نیز از پشت سر رسید . کشاکش تا غروب بر پا و مجاهدان گام بگام پیش میرفتند و پیش از آنکه آفتاب فرورود خودرا ببادامك رسانیده آنجارا فرو گرفتند وسنگر گاه خود ساختند .

اینجنگ بنام بادامك شناخته شده . در اینجا هم یك تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید . نیز از بختیاریان سردار اسعد یازده تن بخاك افتاد که هشت تن از سردستگان بودند . بیست تن نیز زخمی شدند . از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده . (۱)

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان را کشته شده بود بتهران مژده فرستاد .

---

(۱) شاید نوشتهٔ همراه یفرم که مینویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی وصد وبیست اسب نابود گردید از آن همهٔ روز باشد .

شب یکشنبه دولشکر درمقابل یکدیگر ایستادند . روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغازشد . امیر مفخم با مژده فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته های قزاق که بفرماندهی سرکردگان روسی درشاه آباد و احمدآباد ویافت آباد ودیگر آبادیها بودند یاری خواست وچون جنگ بسختی برخاسته بود همه دسته های قزاق باچهاردستگاه توپهای خود پیش آمده آنان نیز بکارپرداختند . تاغروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های توپ وتفنگ درمیانه آمد ورفت میکرد .

روز دوشنبه نیز جنگ از دورپیش میرفت و گلوله ها درمیانه آمد وشد می کرد ولی چندان سختی نداشت .

شب سه شنبه بیست ودوم تیرماه سردار اسعد وسپهدارو یفرمخان و دیگرسردستگان که بهم پیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست ودر شهر چندان سپاهی نمانده برآن شدند امیر مفخم و دسته های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آهنگ شهرنمایند و دوساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند . این یك کار دلیرانه بسیار بجایی بود . ولی شگفت است که هنگام راه افتادن معزالسلطان و منتصرالدوله ومیرزا علیمحمد خان با دسته های خود همراهی نکردند وتنها سردار اسعد با دوهزار سواره وسپهدار بادویست سواره ویفرمخان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دوتن گرجی نیزهمراهشان بوده) راه افتادند .

دراین هنگام محمد علیمیرزا درسلطنت آبادنشسته ناامیدانه روزمیگزاشت وامیر بهادرودیگرهوا داران یکرویش نزد وی بودند ودوهزارسواره وسرباز گرد سرداشتند. وزیران ودرباریان ودیگرشناختگان درقلهك وزر کنده گرد آمده چشم براه پیش آمدها بودند وهریکی باندیشه آینده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که بآزادیخواهان پیوندند . در شهرتنها لیاخوف با چهارصد قزاق در قزاق خانه درنك داشت . نیزپانصد تن کما بیش ازسواروسرباز درمیدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند . همچنین دسته هایی ازایشان وازاوباش شهری بسردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان ومسجدسپهسالاررا نشیمن گرفته در گلدسته ها وپشت بامها سنگر بسته بودند.

لیاخوف دروازه قزوین ودیگردروازه های غربی وجنوبی را استوار کرده بهر کدام

دسته‌ای پاسبان گمارده بود . مجاهدان چون این را میدانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازه شمالی بهجت آباد آهنك شهر کردند وساعت شش بامداد بود که ازآن دروازه خود را درون شهر رسانیدند واز جلوسفارت انگلیس آهنك بهارستان نمودند که آنجا را بدست آورند وسنگر گیرند . در خیابانها زد وخوردی رخ‌نداد وجز پاره سربازان که از سربازخانه‌های سرراه تیر می‌انداختند کسی بایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن گزند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت . مجاهدان نیز چند سربازی را کشتند . در جلو بهارستان اندك جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند . مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند . همچنین دروازه های شرقی وشمالی را در دست گرفتند . بدینسان شهر دونیمه شد که نیمی را مجاهدان ونیمی را دولتیان در دست داشتند واز هماندم جنگ آغاز گردید . قزاقها که در بیرون بودند چون درآمدن آزادیخواهان را بشهر دانستند چهار صد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی بشهرآمده بلیاخوف پیوستند وسیصدتن همراه کاپیتن پریبنوزوف بسلطنت آباد نزد شاه شتافتند.

همانروز شاه برآن شد شهر را بتوب بندد و بسفارتخانه ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند . نمایندگان روس وانگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده برآن‌شدند پیش‌آمد را با گفتگو بجایی رسانند وفرستادگان بشهر نزد سردار اسعد وسپهدار فرستادند وپاره گفتگوها کردند.

شب چهار شنبه آرامش درکار بود . روزچهارشنبه از سه‌ساعت بظهر جنك سختی درگرفت . دولتیان ازسه‌جا توپ گزارده ببهارستان ومسجدسپهسالار گلوله‌میانداختند. از قزاقخانه وعباس‌آباد (بیرون شهر) ودروازه دوشان تپه . تاغروب گلوله باران بود و گلوله ها به‌بسیاری از خانه ها درآمده گزند میرسانید . دراینمیان یفرمخان باقزاقخانه جنگ سختی میکرد وکار را برلیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ باقزاقخانه پیش میرفت ومجاهدان خود را بخانه های نزدیك رسانیده بمب میانداختند . فردا پنجشنبه همچنان جنگ برپا ودولتیان ازسه‌جا گلوله‌باران مینمودند. نیز جنك باقزاقخانه پیشرفت داشت . دراین سه روز گروه انبوهی از

سوار وسرباز ومردم شهری کشته شده وتنهاشان در کوچه ها ریخته بود . از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد سپهسالار نگه‌میداشتند . تا غروب جنك بسختی پیش میرفت . شب آدینه معزالسلطان وهمراهانش با قورخانه و توپ بتهران رسیده بمجاهدان پیوستند .همانشب گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و قزاقهاپیش آمد .با اینهمه جنك میانه آنان با یفرمخان بسختی پیش میرفت . بنوشته کتاب آبی دراین سه روز سیصدتن کما بیش ازدوسوی کشته گردیدند .

روز آدینه بیست وپنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد ودوساعت کما بیش ازروز میگذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیربیرق بیگانه‌پناهنده‌شده. یکساعت دیگر مسترچرچیل‌ومسیوبارنفسکی‌بفرستادگی از سفارتخانه های خود بشهرآمده چگونگی را بسردار اسعد وسپهدارآگاهی دادندو بهمان‌دم لیاخف‌وقزاقخانه زینهار خواسته از جنگ وایستادگی باز گذشتند .بدینسان کشاکش آزادیخواهی وخودکامگی پس ازسیزده ماه کمابیش (ازسوم تیر ۱۲۸۷ که محمدعلی مـیرزا مجلس را بتوپ بست وهمانروز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) بپایان رسید .

محمدعلی میرزا از دیرباز نومید شده این‌کار را که امروز کرد در اندیشه‌داشت ولی میخواست آخرین زور خود را بکار بیاندازد . امروز نیز اگر شتاب نمیکردشاید راه بهتردیگری پیش می‌آمد وباری ننگ پناهندگی‌زیر بیرق بیگانه‌را برخودهموار نمیکرد . تو گویی کیفر نادانی‌ها وسیه‌کاریهایش بود که باین‌آلودگی نیز دچار گردد.

گفتار هشتم

برداشتن محمد علیمیرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست وپنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود . پس از چندین روز جنگ که گلوله های توپ برسرخانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه ها بیرون آمده بودند ودر این گوشه وآن گوشه هرچند تنی فراهم ایستاده گفتگواز پیش‌آمد ها مینمودند. در اینمیان چنانکه گفتیم دوساعت از روز گذشته ازشمیران خبر پناهندگی محمدعلیمیرزا درسفارت روس‌رسید ودر همان هنگام اززینهار خواهی لیاخوف آگاهی‌آمد. در اندك زمانی سراسر شهرپر از جوش وجنبش گردید . آزادیخواهان از شادی تو گویی در پوست نمی گنجیدند . هواداران محمدعلی‌میرزا وبستگان دربار بتکاپودرآمده‌هر کسی بچاره‌کارخودمیکوشید. تهران چنین روزی راکمتر یادداشت . اگر نبود که در نهان نیرنگهایی میرفت و دستهای آلوده‌ای تکان میخورد این روز میتوانست درسراسر تاریخ ایران بیمانندباشد.

سردار اسعد وسپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته ومردم دسته دسته بآنجا میشتافتند . خیابان سراسر پراز مردم بود . در اینمیان یك‌تماشای بسیار پربهایی‌بهره تهرانیان گردید وآن زبونی وخواری لیاخوف بود که درمیان آن‌شور وخروش ازبانك شاهی بیرون‌آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند وراه خیابان پیش گرفتند . کجا میرود این بدترین دشمن آزادی؟.. ببهارستان .آری ببهارستان . همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. میرود تا از سران آزادی زینهار خواهد وبر جان خود ایمن گردد وچون بیچاره شده وزبون گردیده از مردم میترسد که برسرش ریزند وخواستار شده امیرمجاهد برای بردن اوتا بانك شاهنشاهی‌آمده . اگرچه ایرانیان ازمشروطه‌سودی

را که میبایست برنداشتند ولی کوششها وجانبازیهای مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننگ پیش‌آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را ازدامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف ببهارستان آمده وخود را بسرداران آزادی سپارد وزینهار خواهد وآنان زینهارش بخشند وراه دهند از ایران بیرون رود وخواهش کرده بود یکی از سران آزادی تابانك شاهنشاهی که‌نزدیکترین جا بمیدان توپخانه وقزاقخانه بود آمده اورا بدرقه نماید. بدینسان کشنده میرزا جهانگیرخان وملك‌المتکلمین از ایران بیرون رفت‌و کیفر خودرا ندید ولی‌پس‌ازچندی درقفقاز بادست گرجیان کشته گردید. (*)

محمد علیمیرزا که‌زیر بیرق بیگانه‌پناهنده شده وخود رشته‌کارها ازهم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره‌ای جویند وراهی باز کنند وچنین پیداست که سردار اسعد وسپهدار ودیگر همدستان ایشان اندیشه‌ای در این باره نداشتند این بود هنگام پسین‌انبوهی از ملایان ودرباریان وآزادیخواهان وبازرگانان دربهارستان گردآمدندو انجمنی‌بنام مجلس‌عالی برپانموده باسرداراسعد وسپهدارودیگران فراهم‌نشسته بگفتگو درآمدند وچون از انبوهی‌کاری پیش نمیرفت یك کمیسیونی از بیست‌واند تن‌بر گزیده رشته‌را بدست‌ایشان‌سپردند واین کمیسیون که‌بیشتر اندامهای‌آن‌ازسران‌آزادیخواهان بودند از همان ساعت بکار پرداخته محمد علیمیرزا را از پادشاهی‌برداشت وپسرسیزده ساله اواحمد میرزا را بپادشاهی ایران بر گزیده عضدالملك رئیس ایل قاجار راپیشکار اوگردانید. همانساعت نوشته هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمد علیمیرزاواحمدشاه وسفارتخانه‌ها ودیگرجاها آماده گردید. نیزچگونگی باتلگراف بعلمای نجف وبشهرها آگاهی داده شد. وچون‌کابینه نیز از میان رفته وکسی بعنوان وزیر یارئیس‌الوزراءِ در میان نبود کمیسیون کسان پائین را بوزیری بر گزید:

(*) پس ازشورش بولشویکی لیاخوف بجنرال دنیکین پیوسته بود، سپس در سال۱۲۹۹ گریخته بیانوم آمده ودر تابستانگاه‌خود نشیمن گزید ویکروز که همراه سرکرده انگلیسی از کوچه‌های بانوم میگذشت‌سه‌تن باو برخورده وبا رولور بشلیك پرداختند واوپس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن اورا داده بود.

سپهدار وزیر جنك ، سردار اسعد وزیر داخله ، ناصرالملك وزیر خارجه (تا آمدن اومشارالسلطنه جای اورا داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه ، مستوفی‌الممالك وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست وتلگراف . وچون سررشته کارها در دست خود کمیسیون بود رئیس‌الوزراء بر نگزیدند. نیز به یفرمخان ریاست نظمیه تهران و بصمصام‌السلطنه حکمرانی اصفهان راسپردند. (*) بکسان دیگری بهر کدام کاری دادند. نیز نمایندگانی بر گزیدند که نزد محمد علی میرزا رفته چگونگی را باو آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مژده پادشاهی رسانند . این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمدعلی میرزا را کردند ولی محمدعلی میرزا ایشان‌را نپذیرفته باز بان نمایندگان روس وانگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده وبیرون آمده است . اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان ودیگران‌از نزد پدرومادر خود بیرون آمده درکالسکه پادشاهی نشسته بسلطنت آباد رفت ودر آنجا عضدالملك ودیگران گرد او را گرفته نوشته کمیسیون فوق‌العاده را برایش خواندند وچون اینگونه‌کار ها ارجی در تاریخ ندارد اینست بکوتاهی از آنها می گذریم .

بدینسان محمد علی میرزا از پادشاهی بر کنارشده رشته‌کارها بدست کمیسیون فوق‌العاده ووزیران نوین افتاد ودر سراسر ایران از این پیش‌آمد شادیها نمودند و پنج شب وروزچراغانی کردند . ولی اگر کسی بفهرست وزیران می‌نگریست واندامهای کمیسیون را میشناخت بایستی‌چندان شادی ننماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمدعلی میرزا ودرباغشاه ازهمدستان اوبودند. این درخورهر گونه شگفت است که پس از آنهمه‌خونریزی در نخستین گام حکمرانی‌مشروطه دست‌اینان درمیان باشد . آیا هوادار اینان که بوده ؟ .. آیا چگونه مردم این ناروایی را درنمی‌یافتند ؟.. از همینجاست که میتوان پی‌براز تاریخ برد!

ببینیم‌کارها چه پیشرفی داشت : دولت نوین بار سنگینی‌را بردوش گرفته‌بایستی آن را بجایی رساند .نخست بایستی محمدعلی میرزا را از ایران روانه نماید . پس از

(*) صمصام السلطنه از روزیکه اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون نیزآن را پذیرفت .

آن بباز کردن مجلس کوشد. درباره مجلس ازهمان روزها دستور بر گزیدن نمایندگان داده شد. اما درباره محمدعلیمیرزا یکرشته دشواریها بمیان آمد. زیرا پارهٔ گوهرهای (جواهرات) پادشاهی که در دست او بود با خود بسفارتخانه برده وهمچنین میخواست بازپس ندهد. ازآنسوی دیه‌هایی که در آذربایجان ودیگر جاها داشت بایستی بدولت واگزار نماید. نیز وامهای گزافی که ببانك روس ودیگران داشت بایستی آنها را بپردازدویا دولت پرداختن آنهارا بعهده گیرد. این دشواریهاتاچندهفته زمینه کشاکش و گفتگومیانه اوو کمیسیون گردید چنانکه خواهیم آورد.

این را در جای دیگری گفته‌ایم که دولت از سالهای دراز تنگدستی داشت ودر ماه های آخر بیکبار دست محمد علی میرزا بسته شده بود وبارها میکوشید ازدودولت روس وانگلیس وامی دریابد ونمیتوانست. در اینهنگام دولت نوین نیز با آن سختی دچار آمده وراهی جز گرفتن پول از توانگران بعنوان اعانه نمیدید وچون بیشتر درباریان پیشین وبدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی بدست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافی طلبیده وبازور سرپنجه مجاهدان از همگی دریافت‌مینمود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار مینمودند و کسانی را نادیده نمی‌انگاشتند از کسانیکه اندازه گزافی دریافت داشتند ظل السلطان بود که همینکه برافتادن محمد علیمیرزا را شنید بخاك ایران درآمد ولی در گیلان بندش کردند وتاپول هنگفتی (صد هزار تومان) نگرفتند آزادش ننمودند (*)

دیگری ازکارها دنبال کردن دشمنان مشروطه وکیفر دادن بکسانی ازایشان بود که پنج تن را نابود کرده وچند تن را بزندان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. درچنین هنگامی که پس ازقرنهای درازدرایران حکمرانی توده بنیاد میافت اگردلها پاك بود ودستهای آلوده بکارها نمی پرداخت ومحکمه ای از داوران پاکدامن برپا شده بگناه همگی رسیدگی میشدازاین راه بنیاداستواری برای کارهای آینده گزارده‌می گردید. ولی اینها هیچ یك درمیان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده میشد که

(*) میانه سردار اسعد وظل السلطان دشمنی دیگر نیز بود وآن اینکه ظل السلطان پدر سردار اسعد را کشته بود ، در این پیش‌آمدها پای آن کینه دیرین نیز در میان بوده.

دشمنی های آشکار با مشروطه کرده ویا با دست خود آدم کشته باشد وکسی را برای پشتیبانی ونگهداری نداشته باشد . اینست عین‌الدوله راکه در آغاز مشروطه آن سیاهکاریها را کرده ویازده ماه در پیرامون تبریز نشسته وهزاران مردان غیرتمند و جوانان‌دلیر رابخون آغشته وبدانسان مردم شهررا دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمیدانستند ، نیز کسانی که در باغشاه گرد محمد علی میرزا را گرفته ودر همه‌کارهای ننگین‌لیاخوف دست داشتند واین زمان بیشرمانه روی بسوی آزادیخواهان‌آورده‌بودند بدنمی شمردند بلکه با آغوش بازایشان را میپذیرفتند . ولی چند کسی راگناهکار میشمردند وبخون آنان تشنه بودند.

نخست کسی که دچار کیفر گردید مفاخرالملك بود از این مرد نام برده‌ایم .در طهران حکمرانی داشت واز بدنهادی بخون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان میکرد . چنانکه اسمعیل‌خان نامی‌را بادو کس‌دیگر گرفتار کرده بدست محمد علی میرزا سپرد واوفرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باغشاه‌از دروازه آویزان کردند. دوتن‌دیگررا سفارت‌انگلیس میانجی‌شده‌ازمرگ آزادساخت . یك‌کار دیگرمفاخرالملك کشتن آقا مصطفی اشتیانی وسه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته بعنوان همراهی بابست نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند ودسته‌ای از اوباش بادستور مفاخرالملك شبانه برسرشان ریخته کشتارشان کردند.

چون محمد علی میرزا بسفارت روس رفت دانسته نیست ازچه رواین مرد باوی همراهی نکرد ودر بیرون ماند وسپس چون در شهر نمی‌توانست زیست باجامه ناشناس بیرون‌آمده آهنك مازندران نمود وشایدمیخواست بقفقازشتابد ولی یکی ازسرشناسان لاریجان اوراشناخته ودستگیرش کرده روز سوم مرداد بتهران آورد وبنظمیه سپرد . دولت نوین دستور دادمحکمه‌ای بر گزیدند وازاوبازپرس پرداختند . ودر همان‌روزها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند واورا هم بمحکمه سپردند . مفاخرالملك چون کارهایش‌آشکار بود محکمه حکم بکشتن‌داد وروز ششم‌مرداد اورا به‌بیرون باغشاه‌برده در همانجا که اسماعیل‌خان را آویزان کرده‌بودند نگاه‌داشته تیربارانش کردند.

اما صنیع‌حضرت‌کارهای اورادر چندجا نوشته‌ایم .آشوب توپخانه‌وسیاهکاریهای

چندروزه قاطرچیان و کشتن میرزا عنایت وپیش‌آمدهای دیگر که ما درتاریخ‌مشروطه آورده‌ایم ازکارهای اوبوده . هم نوشته‌ایم که دارالشوری در باره اووهمدستانش پافشاری نشان داد که با همهٔ پشتیبانی محمدعلی میرزا اورا با اسماعیل‌خان وسید کمال مقتدر نظام دستگیر کرده چوبکاری نمودند وسپس هرچهارتن را بکلات فرستادند. لیکن پس از بمباردمان دارالشوری محمدعلی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردندوباشکوه وپذیرایی فراوان‌روانه تهران کردند که بهرشهری که میرسیدندکار کنان دولتی‌پیشواز وپذیرایی از ایشان مینمودند وچون بتهران نزدیك شدند محمدعلی میرزا چهل‌اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود بجلوایشان فرستاد ودرباریان پیشواز با شکوهی کردند ودرباغشاه میهمانی بنام‌آنان دادند. ازاسماعیل‌خان ومقتدرنظام آگاهی نداریم چه شدندوچه کردند شاید ازسر گذشت خود پندآموخته‌پی‌کارخویش رفتند که پس‌ازآن دیگرنامی‌ازایشان برده‌نشده. سید کمال درتهران بود وپس‌از برافتادن محمد علی میرزا بقره‌داغ گریخته برحیم‌خان‌پناه جست. (*) اما صنیع حضرت این باربیش از پیش با مشروطه خواهان دشمنی مینمودودر روزهای‌آخر که آزادیخواهان بتهران نزدیك میشدند ومحمد علی‌میرزا از بهرنگهداری خود شهر بسیج سپاه میکرد صنیع حضرت دسته ای از اوباش را برسر خود گرد آورده وبآنها تفنك وفشنك داد وچنانکه گفتیم بهارستان ومسجد سپهسالار سنگر اووپیروانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستادگی نتوانسته‌در یك جنك کوتاه‌آنجا رااز دست هشتند. پس ازپناهندگی‌محمدعلی میرزا بسفارت روس اینمرد نیز بیم کرده نهان گردید . ولی زود دستگیر افتاد و بمحکمه سپرده شد وچون سیه‌کاریهای اودرخور پوشیدن نبود محکمه حکم بکشتن داد وهمان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردند این رانیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را بدار آویخته بودند آویزان کردند . انبوهی ازمردم در میدان وپیرامون آن ازبهر تماشا گرد آمده‌بودند.

پس از آن نوبت بحاج شیخ فضل‌الله نوری رسید . ازاینمرد هم سخن بسیار در

(*) پس از آن بتبریز آمده ونام خود را دیگر ساخته چند سالی درآنجا میزیست و کنون‌در تهرانست .

داستان سال یکم ودوم مشروطه آورده ایم و کشاکشهای اورا با مجلس نگاشته‌ایم . سپس در زمان خودکامگی محمد علی میرزا اوهمچنان با مشروطه دشمنی میکرد و میتوان گفت از چیز هایی که شاه قاجار را بستیزه با توده دلیر میساخت یکی هم ایستادگی‌های سخت حاج شیخ فضل‌الله بود که با همهٔ نوشته‌های علمای نجف در باره اواز راه‌برنمیگشت . در ماههای آخر کهمحمد علی میرزا بستوه‌آمده گاهی‌میخواست با مشروطه خواهان از درنرمی درآید در اینجا نیز یکی‌از کسانی که جلورامیگرفتند حاجی نوری بود . چنین میگویند امیر بهادر و کسانی را از نزدیکان محمد علی‌میرزا بحاجی نوری سرسپردگی بوده که هر گاه اواز دشمنی با مشروطه برمیگشت آنان‌هم برمیگشتند .هرچه هست حاج شیخ فضل‌الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده ونامش برزبانها افتاده بود ودر ماههای‌آخر خودکامگی محمد علی‌میرزا که آقاسید علی یزدی وپارهٔ ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه‌خواهی نمودند وخود را از بدنامی بیرون آوردند وحاج شیخ‌فضل‌الله تنها ماند کینه مردم بروفزونتر گردیدو کار بآنجا رسید که با همه چیرگی محمد علی‌میرزا کسانی‌آهنك کشتن اورا کردند و کریم نامی گلوله باوانداخت ولی چندان‌کارگر نیفتاد وخود کریم دستگیر شد . باری پس ازبرافتادن‌محمدعلی میرزا حاج شیخ‌فضل‌الله‌را نیز باچندتن ازبستگانش‌بگرفتند ودر محکمه ببازپرس وداوری پرداختند ودر باره اونیز حکم کشتن دادند . ما از این محکمه واز داوران آن وچگونگی محاکمه هیچگونه آگاهی نداریم واین شگفت که باآنهمه روزنامه‌ها که همین هنگام آغاز شده بود وسپس شماره آنها بسیارفزونتر گردید دراین باره‌ها چیزی نوشته نشده.(*) حاج شیخ فضل‌الله را گویا روزنهم مرداد بدار آویختند واینست روز هشتم سیم تلگراف را میانه تهران ونجف آزاد گزاردند تا هرکسیکه خواستار بود بی‌آنکه پولی بپردازد بنجف تلگراف کرده از علمای آنجا در باره شیخ نوری پرسش کندواین ازبهرآن بود که مردم‌عامی نشورند وچنین‌میگفتند علماء نجف اورا بیرون از دین وخونش را هدر گردانیده‌اند . پرفسور براون چیزهایی را در باره هنگام دارآویختن شیخ‌نوری‌آورده که ماآگاهی درستی نداریم ولی این

(*)گویا چند ورقی جداگانه درباره این محاکمه‌ها چاپ شده بوده ولی ماآنهارا ندیده‌ایم.

اندازه را درست میدانیم که حاج شیخ‌فضل‌الله چون بپای‌دار رسید خود را نباخت‌ورشته خویشتن‌داری را ازدست نداد وبخونسردی بامردم سخنانی گفت.

پس‌ازآن‌نوبت بآجودانباشی نامی رسید که اورا نیز در میدان توپخانه بدارزدند ولی ماآگاهی درستی ازونداریم و گویا چندان گناهی نداشته است.

پس از همه نوبت بمیرهاشم دوچیی رسید. ما این را بهتر میشناسیم تادیگران راوکارهای اورا در تبریز از آغاز مشروطه خواهی تاهنگامیکه انجمن اسلامیه رابرپا کرد وپس ازآن جنگهای دوچی وسرخاپ بادیگر محله هاآغاز شد دربخش‌های دوم وسوم تاریخ‌مشروطه نوشته‌ایم. باید گفت گناه‌آن خونریزیهابیش‌ازهمه بگردن‌اینمرد و ملایان‌اسلامیه نشین‌بود. وگرنه اگرمحمد علیمیرزا سپاه برسرتبریزمیفرستاد جنك با ایشان دردرون شهررخ نمیداد وآن سختی را پیدا نمیکرد. پس ازبرافتادن دوچی‌در مهرماه ۱۲۸۷ که اسلامیه‌نشینان پراکنده شدندومجتهد وامام‌جمعه ودیگران‌هریکی بدیهی‌خزیدند وبگوشه نشینی پرداختند میرهاشم از پشت گرمی که بمحمدعلیمیرزا وامیر بهادر داشت وآنگاه خودمرد جنبنده ونا آرامی بود بگوشه نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید وپس از رسیدن باینجا یکبار نزد محمد علیمیرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی ازودر میان نبود وماهیچگونه‌آگاهی درباره ماههای آخر او نداریم تا هنگامیکه روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان توپخانه درجلونظمیه بالای دارش میبینیم. پس از برافتادن محمد علیمیرزا این‌هم باجامه ناشناس از تهران‌بیرون رفته بوده ولی در لواسان گرفتار شده و بشهرش‌آوردند و چون اونیز گناهانش درخور پوشیدن نبود محکمه بیدرنك حکم کشتن داد وچون در میدان توپخانه بدارآویختند گناهانش را برتخته‌ای نوشته ازروی سینه‌اش آویزان کردند.

مینویسند اوچون گرفتار شد هزارلیره زر دربغل داشت که باید گفت بهای دین وآبرووجانش بوده واز محمد علیمیرزا واین‌وآن دریافته بوده.

ازمیرهاشم سخن شگفتی باز میگویند وآن اینکه در آغاز جنبش تبریز که مردم بقونسولگری انگلیس پناهنده شدند واینمرد یکی از پیشروان بود وبارها جلو مردم‌ایستاده از مشروطه ستایش‌میکرد وسودآن را بازمینمود یکروز درمیان‌سخنانش

گفت : «هر کسیکه بمشروطه وتوده خیانت کند یا برسردار میرود یا از دوچشم کور شده در بیخ دیوارها بگدایی مینشیند» با این جمله ها بدبخت سرنوشت خود را باز مینموده وباید خوشنود باشد که برسردار رفته وکارش به‌بیخ دیوار نشینی نکشیده.

اینها بودندآنانکه ازمیان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرك یافتند. ازچند تن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه اقیانوس وسید محمد یزدی وآخوند آملی وپسرنقیب‌السادات وحاجی‌میرزا علی‌اکبر نویسنده‌شیخ فضل‌الله بود. از کسانیکه از ایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه ورییس‌الوزرای آخرین‌کابینه خودکامگی ودیگری امامجمعه تهران بود. سعدالدوله نیزپشتیبانی از خودی وبیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود وبآن زودی سر بمشروطه فرو نیاورد اینست دچار کیفر گردید. نیز مجدالاسلام مدیر ندای وطن را از تهران بیرون‌راندند. اینمرداز نخست بد نام بود ودر سالهای یکم ودوم مشروطه که روزنامه مینوشت بیشتر هواداری از این وآن میکرد چندانکه روزنامهای دیگر از این‌کار اودلتنگی داشتند و گاهی در پرده‌نکوهشهایی مینمودند. پس ازبرافتادن‌مجلس دانسته شد بادرباریان‌پیوستگی داشته وبا پول ایشان سفری باسپهان کرد واین‌کار را همگی دانستند. با اینهمه چون دوباره مشروطه بر پا شد وبار دیگر روزنامه‌ها آغاز یافت او نیز روزنامه خودرا چاپ مینمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه از تهران بیرونش کردند.

در همان روزها سید حسن مدیر حبل‌المتین نیز گرفتار زندان گردید. اینمرد که از پیشروان آزادی بشمار میرفت وچنانکه نوشته‌ایم در روز سوم تیر ماه میرزا جهانگیرخان وملك‌المتکلمین‌وقاضی ارداقی را جوانمردانه بخانه خود بردوبنگهداری برخاست وسپس که آنان را دستگیر کردند خود را بسفارت انگلیس رسانید واز آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز میزیست‌تاداستان گیلان پیش‌آمد. در اینهنگام اوهم برشت آمده روزنامه خود را در آنجا آغازنمود. پس از آن چون تهران گشاده شد وهمه رانده شدگان دسته دسته باینجا میشتافتند او نیر بتهران آمده‌روزنامه را در اینجا دنبال‌نمود ولی هفت‌شماره بیشتر پرا کنده نشد که

روزنامه برای همیشگی بسته شد وبرسیدحسن حکم سه سال زندان دادند . زیرا در شماره شش‌روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهشهای بسیار ازعرب داشت .

این را در جای دیگر گشاده تر خواهیم گفت که این سردستگان آزادی و شناختگان که محمد علیمیرزا از ایران بیرون کرد ودسته دسته در قفقاز واستانبول واروپا پراکنده شدند ویکسال کمابیش در آنجا ها درنگ داشتند چون‌آراستگی آن کشور ها وپیشرفت‌کار اروپا را میدیدند واز اینسوی پریشانی ایران را بیاد میآوردند بخود میشوریدند وبا اندیشه های کوتاه خود هریکی مایه پریشانی‌شرق را چیز دیگری میپنداشت وهر کدام از پیشرفت های اروپا یك گوشهٔ آنرا بسیار پسندیده سرچشمه فیروزیهای آن‌میشمرد . اینست این‌هنگام که دوباره بایران باز گشتند ره‌آورد های شگفتی از پندار وانگار با خود آوردند وهمین که از راه رسیدند به‌بیرون ریختن‌آنها پرداختند . اگر روزنامه‌های‌آن زمان را دیده باشید هنگامه شگفتی برپا کرده‌اند و خود یکی از زیانهای بزرك پراکندن این پندارهای نابجا ونارسا بوده . یکدسته از آنان پایه پریشانی شرق را دین اسلام میشمردند وبی آنکه از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانه پیدایش اسلام واین زمان ما سیزده قرن بیشتر گذشته‌است ودر این زمان صدناروایی میانه مردمان رواج گرفته وچندین پیش‌آمد بنیان کنی از داستان مغول وتیمور ومانند آن پدید آمده که مایهٔ پریشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته ازروی گمان نگارشهایی‌مینمودند ودادنادانی‌میدادند. درشماره‌شش‌حبل‌المتین نیز چنین گفتاری بود ونویسنده‌اش نام‌برده نشده . ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن‌را میخواستند ولی سپس از خود آنان کسانی بمیانجیگری‌برخاست وداستان باسه‌سال حکم زندان بپایان رسید .(*)

(*) داوران این محکمه را میشناسیم . یکی از آنان کسی است که در محکمه باغشاه نیز داور بوده‌است واین نمونه‌ای از نادانیگریهای آن‌روز تهران است.

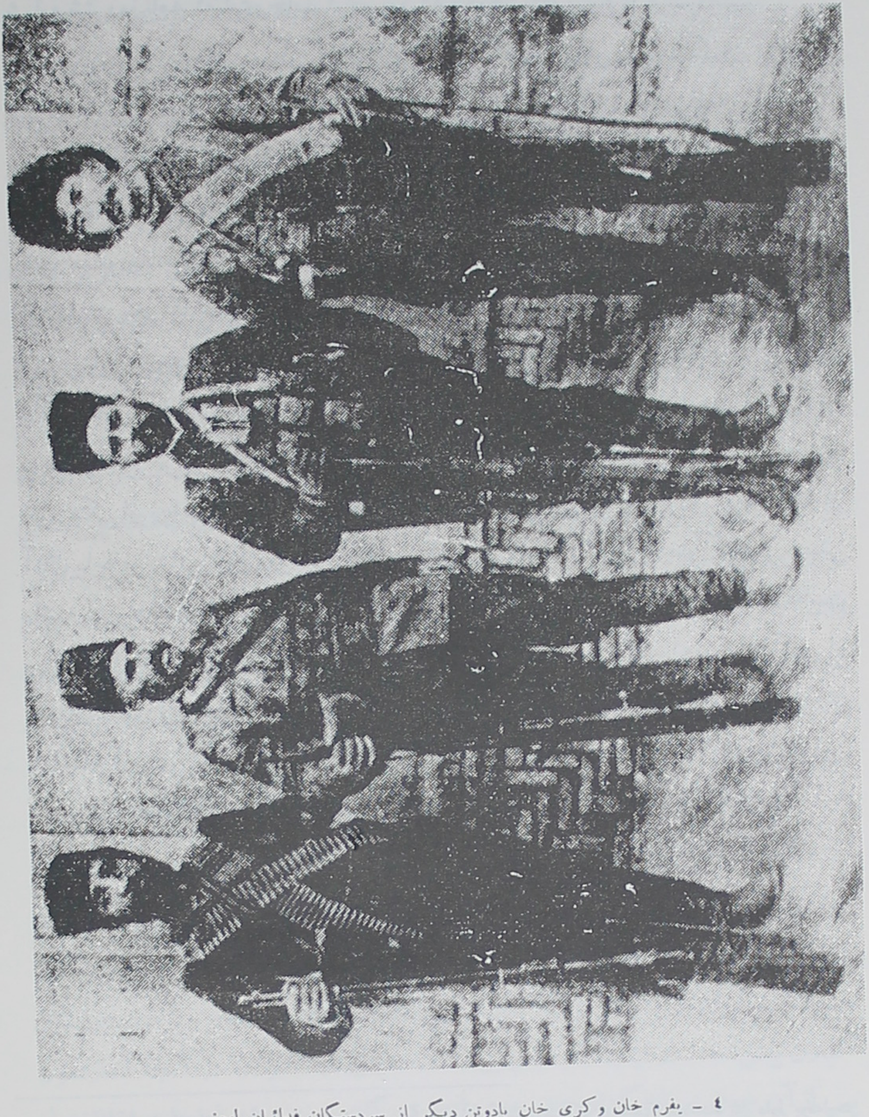

٤ – یفرم خان و کری خان بادوتن دیگر از سردستگان فدائیان ارمنی

گفتار نهم

رفتن محمدعلی میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمد علی‌میرزا از تاج وتخت بی‌بهره گردیده پسرش نام پادشاهی یافت هم خود اووهمراهانش وهم نمایندگان سیاسی روس وانگلیس که بهمدستی یکدیگر نگهداری اورا بگردن گرفته بودند وهم سررشته داران دولت‌نوین همگی براین‌بودند اورا با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری باندیشه نمیرسید و خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا اورا بند نمیتوانستند نمود واگر در گوشه‌ای نشیمن میدادند آسوده نمینشست ومایه آشوب میگردید. کم زیان ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند واز همان روز های نخست این گفتگوآغاز شد. ولی یکرشته دشواریها بمیان افتاده جلواین‌کاررا گرفت. زیرا از یکسوی محمد علی‌میرزا وامهای گزافی ببانك روس‌و کسان دیگری‌از بستگان روس وانگلیس‌داشت که‌اینهنگام آنها را وام دولت وانموده از گردن خود بیرون میکرد. راستی راهم آن پولها بیشتر درکارهای دولتی دررفته‌بود. ازاین سوی محمدعلی میرزادر آذربایجان دیه‌های‌بسیاری خریداری کرده واین زمان آنها را دارایی خویشتن بشمار میآورد وچنین میخواست بدولت‌ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره گوهرهای دولتی در میان‌بود. زیرا محمدعلی میرزا پاره آنهارا گروگزاده وپاره‌ای را فروخته ویا باین وآن‌بخشیده بود وچیزهایی را نیز همراه خود میداشت.

تا آغازهای شهریور ماه در این زمینه ها سخن میرفت تا پیمانی نهاده شد وبا آگاهی از نمایندگان روس وانگلیس پیمان نامه‌ای درچند بندنگارش یافت که‌اینك کوتاه آن را در اینجامیآوریم :

در باره گوهر ها آنچه نزد محمد علیمیرزا بود پس داد ونمایندگان دودولت بگردن گرفتند که هرچه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند وپس فرستند وآنهاییکه گرو گزارده بود نوشتهای آنها را بدولت سپرد . وامهای اورا دولت ایران بگردن گرفت . همه دیه هایش از آن دولت گردید . سالانه صد هزار تومان دررفت زندگی برای خود اووخاندان وبستگانش دولت بگردن گرفت که سال بسال بپردازد با این شرط که محمد علی‌میرزا آرام نشسته بآشوفتن ایران نکوشد ودولت روس زبان داد که نگهبانی از او کرده نگزارد بچنان کوشش برخیزد . نیز نهاده شد که هر گاه محمدعلی از روسستان بیرون رفته بکارهایی برخاست ویا با دست دیگران در خاك دیگری بآشوفتن ایران کوشید دولت دررفت سالانه را بریده ونپردازد.

این کوتاه شدن پیمان نامه‌ایست که نوشته شد وپذیرفته گردید. پس از آن روز هجدهم شهریور چهارساعت پس از نیمه روز محمد علیمیرزا با خاندان خویشتن همراه امیر بهادر ومجلل الملك وارشدالدوله و کسان دیگری از زرگنده بآهنك بیرون رفتن از ایران روانه گردید . صدوبیست قزاق ایرانی با یك سر کردهٔ روسی وسه تن سواره هندی وسه‌تن سواره قزاق روسی پاسبانی اورا داشتند . نیز دونماینده از سفارتهای روس وانگلیس پهلوی اوبودند . چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته‌های انبوهی برای تماشا ایستاده وهمگی خاموش وآرام بودند، از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت . درمیان راه نیز از تهران تارشت واز آنجا تاانزلی که بیست روزه رفتند هرگز پیش آمدی نشد . از انزلی شاه بر کشتی نشسته روانه گردید .

امیر بهادر ومجلل الملك وارشدالدوله وموقر السلطنه که همراه محمدعلی‌میرزا رفتند باید گفت جان بدر بردند و گرنه راه صنیع حضرت ومیرهاشم را پیش‌میگرفتند وخواهیم دید از مجلل وارشد چه‌کار هایی سر زد وپایان‌کار ارشدالدوله وموقر را خواهیم آورد.

پس از بیرون رفتن محمدعلی‌میرزا کمیسیون بیست واندتن نیزپراکنده گردید ووزیران درکار خود آزاد شدند وچون بایستی کسی بنام رئیس‌الوزراء باشد **سپهسالار** را باین‌نام خواندند وچون ناصرالملك نیز از آمدن بایران خودداری داشت علاءالسلطنه

بجای اووزیر خارجه شد . این نیز یکی از پیرامونیان محمدعلی میرزا بود که پس از برافتادن اوروباینسوی آورد واینهنگام وزیر نیز گردید . پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته وثوق‌الدوله بجای او گزارده شد .

یفرمخان که ریاست نظمیه را داشت بخوبی از عهده‌کار برمیآمد وشهررا بسامان میداشت . ولی مجاهدان که بانبوهی در طهران گردآمده ودسته‌هایی نیز از خوداینجا بآنان پیوسته بودند گاهی نابسامانیهایی پدیدمیاوردند . ازجمله در شهریورماه دومجاهد کسی‌را کشتند که اگر سزا نمیدیدند از اینگونه آدمکشی فراوان رخ میداد. اینست هردورا دستگیر کردند وپس از بازپرس بهردوسزا دادند . ولی‌داستان مجاهدان‌تهران در اینجا بپایان نرسید وخواهیم دید که یکرشته‌کارهای ناروایی پدید آمد.

دراینهنگام چنانکه برجستگان وشناختگان میکوشیدند ازهرراهی‌است خود رابمیان مشروطه خواهان اندازند ونیرنگها بکار میبردند ازتوده‌عامی نیز همان کوشش را بکارمیبردند وچون راه بجاهای بالاتر نداشتند ونمیتوانستند وزیر یانماینده مجلس بشوند روبدسته‌مجاهدان میآوردندوهر یکی تفنگ شکسته کهنه‌ای پیدا کرده‌ومچ‌پیچ بپابسته در کوچه ها میگردید وخود را مجاهد مینامید . این داستان در خود تهران شهرت‌داشته‌واینان رامجاهدان روزشنبه‌میخواندند. زیرا روز آدینه که‌محمدعلیمیرزا از میان‌رفته جنگ فرونشست از فردای آن اینان پدید شدند. اینان بیش ازدیگران بآزار مردم میکوشیدند وخود بایستی بکوشند . زیرا از مجاهدی همین یك نشان را داشتند وبس . این سبکیها در تهران همیشه فراوانست واز هرچیزی تنها برویه‌کاری خرسند میگردند .

در اینهنگام شماره روزنامه‌ها نیز روبفزونی داشت و گذشته از روزنامه نگاران پیشین کسان دیگری باین‌کار پرداخته بودند . ولی چه مینوشتند ؟ . چه میتوانستند نوشت ؟! کدام راهی‌را بروی‌خود باز داشتند ؟.. یکمشت بیمایه خودشان هم‌نمیدانستند چکاره‌اند وچه میخواهند ! یکدسته وزیر یا نماینده مجلس گردیده یابکار های بزرگ دیگری دست یافته ویکدسته بی‌بهره شده هیاهومینمودند ! یك روز دولت را نکوهش

میکردند . یکروزازتوده بدمیگفتند . آنچه امروز میگفتندفردا وارونه آنرامیسرودند. درهر گفتاری راه گزافه میپیمودند.

چند تنی که اروپا را دیده ویا از قفقاز برگشته بودند هر یکی پندار هایی ارمغان آورده بودند و کم کم در ایران تخم اروپاییگری می‌افشاندند . دیگران نیز از آنان پیروی مینمودند .

در اینهنگام که بنیاد کهن خودکامی برافتاده وزندگی رنگ دیگر میگرفت مردان دانا وخردمندی میبایست که راهی بروی مردم باز کنند وزندگانی‌وخوی‌وهمه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند . ولی چنین مردانی کجا بودند ؟! از آنهمه نویسندگان یکی را این باندیشه نمیرسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلیمیرزا بودند وآنهمه‌بیدادگریهای لیاخوف بیگانه‌را بادیده، دیده کوچکترین تکان بخود نمیدادند وامروز بمیان آزادیخواهان آمده وزیر ونماینده میشدندنکوهش کنند . ازبس دربندسودخود بودند زیان چنین‌نارواییی را درنمییافتند یا اگردرمییافتند سود خویش را در خاموشی میدیدند.

از نامهای این روزنامه‌ها ما حبل‌المتین وندای وطن ومجلس وشرق وایران‌نو ونجات وتمدن وتهذیب را دانسته‌ایم . حبل‌المتین وندای وطن را نوشتیم که چندان نپایید . ولی دیگرها پیشرفت مینمودند.

در این چندماه که در تهران این کارها پیش میرفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود . توگویی مردم همگی چشم بپایتخت دوخته نگران واپسین کشاکش آزادی وخودکامی بودند واینست‌تکانی بخود نمیدادند وسپس‌چون آزادی فیروزدرآمد در همه‌جا آزادیخواهان پا بمیدان‌نهادندودست اندرکارشدند ودیگران بگوشه‌خاموشی خزیدند در این چندگاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیم‌زاده پیش آمد . یکی هم سواران‌قره داغی وشاهسونان درآذربایجان تاخت وچپاول مینمودند. سپس‌هم‌آشوب اردبیل رویداد که ستارخان‌ازتبریز برای فرونشاندن آن‌فرستاده شد . لیکن درآخرهای مهرماه ناگهان‌آشوب اردبیل برنگ‌دیگری درآمده شاهسون وایلهای قره‌داغی بیکبار جنبش نمودند وعنوان هواداری محمد علیمیرزا را پیش کشیدند وباردبیل ریخته‌آنجا

را فرو گرفتند وکار بآنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند . نیز از تبریز وتهران لشگرها روانه گردید وتا دیری ستونهای بسیاری از روزنامهای روس وانگلیس پـر از گفتگوی این پیش‌آمد بود تا بپایان رسید . این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود وجای خوشنودیست که در سایه دلیری وکاردانی یفرمخان ودیگر سردستگان بفیروزی انجام گرفت وچون ما این داستانها را در گفتار جداگانه خواهیم آورد در اینجا از آنـها در می گذریم.

چنانکه گفته‌ایم در همه‌جا سر گرم بر گزیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت میکوشید هرچه زود دارالشوری را بـاز کند واینست چون نمایندگان تهران بر گزیده‌شدندو نمایندگان آذربایجان وپاره شهرهای دیگرنیز رسیدند دربندیگران نبوده در بیست وچهارم آبانماه (یکم‌ذی‌قعده) مجلس را باز کردند . از چند روز پیش بسیج جشن دیده وتهران را آذین بسته بودند وآنچه میبایست دریغ نـگفته بودند . داوید فریزر ودیگران گفتگوی دراز ازآرایش وشکوه این‌جشن نگاشته وچگونگی در آمدن نمایندگان ووزیران وشاه ونایب‌السلطنه را ببهارستان یکایك ستوده‌اند . ولی چنانکه گفته‌ایم ما باین گونه چیزها کمتر میپردازیم واینست گزارده میگدریم .

همانروز تلگرافهای تبریك ازدولتهای جهان رسیده بود همه را خواندند وچون سه چهار روزه باعتبارنامه های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سی‌ام ابان مجلس بکار پرداخت و همان روز آقای مستشارالدوله را بریاست بـرگزید . بدینسان پس از هفده ماه باردیگردارالشوری درایران بازورشته‌کارها بدست نمایندگان توده افتاد . در آن هنگام جزامید وخوش گمانی‌دردلها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش‌آمد .

درهمان روزها مجلس بیك‌کاربسیاربجایی برخاست وآن اینکه دریك نشست از جانفشانیهای مجاهدان و کوششهای مردانه همگی کسانیکه در آن یکسال وچند ماه زمان شورش دست اندرکاربودند ارجشناسی کند وسپاسگزارد و برای گفتار درآن روز تاریخی کسانی‌را ازشناختگان نمایندگان بر گزید . وچون آن روزفرا رسید ومجلس برپا گردید نخست رئیس مجلس اندك سخنی‌رانده زمینه گفتگو را نشان داد . پس از آن [illegible] بگفتاردرازی پرداخته وچـون میبایست کشتگان راه‌آزادی را یـاد

کند بسیاری از ایشان را نام برد : « دوسید (سید عبدالحمید وسید حسن) که درابتداءِ مشروطیت درطهران شهید شدند » و « یك عالم بزرگوار (شیخ محمد باقراصطهباناتی) که درشیرازشهید شد» و«سر سلسلهٔ شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقاوکیل» ومیرزاجهانگیرخان وملك المتکلمین وسیدجمال الدین واعظ وقاضی قزوینی وسلطان‌العلمای خراسانی را یکا یك یاد کرد . از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت : « چنانچه بنده میدانم قریب هزارنفر بیشتردرتبریز کشته شدند » ازتهران اسدالله خان وآقا رضا را نام برده گفت : « درهمین مجلس کشته شدند » سپس بار دیگر بآذربایجان بازگشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش میشمرد دوباره برزبان آورد (*) سپس ملا اماموردی را که در اردبیل بدار زدند و سید حسن شریفزاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود . پس از آن جنبش گیلان و اصفهان را یاد آوری نموده ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد . سپس بجانفشانیهای بیگانگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی وارمنی و گرجی کرده چنین گفت : « در تبریز خودم خاطردارم که وچهل‌ونه نفر آمدند ونه‌نفر بر گشتند» (**) پس ازآن بیادباسکرویل آمریکایی پرداخت ودرپی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزامصطفی را نام برد . درپایان همه یحیی‌میرزا را گفت که از گزندیکه درباغشاه دیده بود وازآسیب دربدریها پس ازبازگشت بتهران رنجورشده در گذشت . نیزحسام الاسلام را شمرد که گرفتارسل شده بود و نماند .

پس ازاوآقای حاج سید نصرالله تقوی بسخن پرداخته یاد کوششها وایستادگیهای علمای نجف را کرد و مجلس سپاس نامه ای بنام ارج شناسی از کوششها و پافشاریهای شادروانان حاجی‌میرزا حسین تهرانی وآخوند ملا محمدکاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده درپایان آن نام آقایان سید عبدالله و سید محمد طباطبایی را نیزبرد .

(*) ما نمیدانیم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست وچرا آنرا پیاپی می گفته . درتبریز بیگمان تا دوهزارتن کشته‌دادند .

(**) ما نمیدانیم این شمارش را از کجا آورده . گرجیان وقفقازیان وارمنیان یکجا نیامدند وآنگاه زمانیکه دسته های نخستین ایشان آمدند تقی زاده درتبریزنبود وروی‌هم‌رفته شماره ایشان کمتر از سیصد نبوده و آنچه بازماند برنگشتند وتا داستان ۱۳۳۰ درتبریزبودند .

پس از آن آقای وثوق الدوله بگفتار پرداخت و او مردانگیهای مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز بویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آنکه اینان پیش از همه پا در راه جانبازی گزاردند و از اینرو برهمه پیشی دارند اگر در سختی‌ها وفشارها که این آزاد مردان یکسال گرفتار آن بودند نگریسته شود برتری آنان برهمه جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان ماننده این سرگذشت شگفت انگیز را کمتر دیده ام که سختی‌ها و آسیب ها تا بآن اندازه بر گروهی رو آور گردند و سررشته داران کشور بدشمنی ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گرد آورده برسر ایشان فرستند و باین بس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند در این اندازه هم نایستاده راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با اینهمه سختی‌ها آن گروه از پا ننشسته دست از کوشش بر ندارند تا هنگامیکه بآروزی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یکسال درست هر روز زیر باران های آهن و آتش پا میفشاردند و هرزمان تنهای بخون آغشته برادران خود را در پیرامون خود میدیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شده جانبازیهای خود می‌بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران بگوش جهانیان می‌رسد بر ماست که هم زبان و هم آواز از جانفشانیهای ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامه پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عدوان میداند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمندان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم مینماید.

پس از و آقای ممتازالدوله بسخن آمده یاد کوششهای سپهدار و شورشیان

گیلان و سردار اسعد و بختیاریان را کرد و از روی پیشنهاد او سپاس نامه پایین پذیرفته گردید :

تشکر نامه

مجلس ملی ازفداکاری ها ومجاهدات غیرتمندانه حضرت سپهداراعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد وامراء عظام ورؤساء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممدآزادی ایران ازقید اسارت ورقیت ارباب ظلم و عدوان گردید و ازمشاق ومتاعبی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی وآسایش ملت ایران کرده اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت مینماید .

پس از آن تقی زاده باردیگر بگفتار برخاسته نیکوییهای اندامهای کمیته ایران درپاریس وپرفسور براون ومسترلنچ و لورد لامنگتون را یادآوری کرد .

سپس اسدالله میرزا کارهای کمیسیون عالی را که پس از برافتادن محمد علی میرزا روی کار آمده بود یادآوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازیهای آنان را در خور سپاس گزاری می‌انگاشت و کدام کوشش‌ها را در خور یاد آوری در چنان مجلس می‌شمرد . واین نمونه ایست که چگونه اینان کارهای بی ارج خود را با جانبازیهای گرانبهای مجاهدان برابر میگرفتند .

۵ ـ شادروان سعید سلماسی

پس از و آقا سید حسین اردبیلی بیاد کوششهای انجمن سعادت استانبول برخاست و از

روزنامه حبل المتین کلکته نام برده درخواست نمود بنام سپاس گزاردن بردارنده آن کیفرسید حسن خان برادرش را که درزندان بود سبکتر گردانند .

پس ازآن ادیب التجاریاد کوششهای ایرانیان قفقاز کرد . در پایان همه وزیرزاده نامی بنام‌خود ویارانش از «جماعتی که قائمه مسلك‌شان برروی نوع‌پرستی استوار و دراجرای مقاصد نوعیه وحریت ازجان شیرین خود میگذرند » یادآوری کرد ودانسته نیست کیان را میخواست ویارانش کها بودند .

بدینسان نشست بپایان رسید . دوباره میگوییم این یکی از کارهای نیک مجلس بود .

گفتار دهم

جنبش زنجان

در زنجان ازصد سال بازدوملای بنام برخاسته: یکی ملامحمد علی درزمان محمد شاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلوستمکاریهای او وپیروانش را میگرفت محمد شاه اورا بتهران خواست ودراینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمد شاه مرد ملامحمد علی ازبیراهه خود را بزنجان رسانید وبهمدستی پیروان خود بشورش برخاست که داستانش در تاریخها نگاشته شده. دیگری ملاقربانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشورانید وکار را بخونریزی رسانید.

ملا قربانعلی بپای ملا محمد علی نمیرسید. ولی این نیز همچون او زندگانی ساده ای پیش گرفته دلها را بسوی خود گردانیده بود و پیروان انبوهی داشت. وچون مشروطه بادستگاه اونمیساخت ناگزیر بدشمنی آن برخاست. هرچه هست ملاقربانعلی در آن کشاکش اگرهم سودخود رامیجست جز بلندی نام وآوازه وفزودن برشمارهٔ پیروان را نمیخواست وهمچون دیگران چشم پول گرفتن ازمحمدعلیمیرزا یانزدیکی باورا نداشت.

نخستین شورش زنجان درسال دوم مشروطه بود که سعد السلطنه حکمران خود را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعد السلطنه را چنانکه ما میشناسیم از کسان نیك دربارقاجاریست ودرسالهای واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال درقزوین حکمرانی داشته تا توانسته برآبادی آن شهرویران کوشیده و بنیاد های بزرگی ازخود بیادگار گزارده.

ولی چون درآغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با اینکه درآنجا انجمن ولایتی باز شده وآزادیخواهان اندك جنبشی مینمودند و همگی هوای اورا داشتند و

ملایان دیگر بدشمنی اخوند ملاقربانعلی پشتیبانی ازو مینمودند، زوراخوند برهمه اینها چیرگی داشت وسعدالسلطنه زبون وار روز میگزاشت.

درتیرماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از بستگان ملاقربانعلی یکی ازفراشهای حکمرانی را کتك زدند وبا قمه زخمی اش کردند وبا اینحال اورا نزد سعدالسلطنه فرستاده دشنامهایی پیام دادند. سعدالسلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زدوبندش کرد. ملاقربانعلی این رادستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعدالسلطنه از زنجان بیرون رود وچون سعدالسلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان اخوند ازسید و طلبه وبازاری وتوپچی وبالابانچی وروستایی گردآمده روی بسرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصرالله نامی را بگناه مشروطه خواهی با گلوله ازپا درآوردند. سپس با پاسبانان حکمرانی زدوخورد آغاز نمودند وچون پاسبانان از خونریزی پرهیز مینمودند بآسانی خود را بدرون سرای رسانیده دست بتاراج گشادند وهرچه یافتند بردند. در اینمیان چندتنی از ایشان سعدالسلطنه را پیدا کرده گردش را فراگرفتند وبا قمه و غداره زخمها برسرودوش اوزدند. یکی از بستگان حکمرانی با سختی اورا از آنجا رها گردانیده بخانه یکی ازشناختگان شهر رسانید که در آنجا زخمهایش را ببندندو درجای آسوده‌ای بخوابانند. ولی چون آگاهی بملاقربانعلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان اورا برکالسکه نشانند واز شهر بیرونش کنند. بیچاره پیره‌مرد با آن زخمها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت وپیش از آنکه بخانه‌خود برسد در نیمه راه از آسیب زخمها بدرود زندگی گفت.

ملاقربانعلی پیش آمد را بگردن مردم انداخته تلگرافی بمحمد علیمیرزا فرستاد که چون سعدالسلطنه هوا دار مشروطه بود مردم بغوغا برخاستند واورا از شهر بیرون کردند. (*)

بدینسان ملاقربانعلی مشروطه را از زنجان برانداخت وچون سال دیگر محمد علیمیرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار اخوند بیشتر گردید. یکسال دیگر نیز

(*) دوبار شورش زنجان رادر روزنامه حبل‌المتین تهران هریکی‌را درجای خودآورده گذشته ازآن خود نگارنده درزنجان جستجوهایی کرده ویادداشتها دارم ودراینجا هردوداستان را بکوتاهی یاد کردم.

بدینسان گذشت تاشورشیان گیلان قزوین را بگشادند وچون زنجان همسایه آنجاست بر آن شدند یکی ازسردستگان را بادسته‌ای از مجاهدان باآنشهر روانه کنند . این کار نابجا نبود ولی بایستی سختی‌کار را به‌پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند . تو گویی‌ازپیش‌آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتندواندازه‌نیروی‌ملاقربانعلی‌را که‌اینهنگام جهانشاه‌خان ودیگر سواره داران نیز با او بودند نمیشناختند. اینست عظیم‌زاده‌تبریزی را که یکی از سردستگان مجاهدان وجوان دلیر وزباندار ی بودبامیرزا علی‌اکبرخان زنجانی که اوهم در دلیری از شناختگان بشمار میرفت بر گزیده وتنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بی‌آنکه جلو گیری شود بزنجان درآمدند وبهرام میرزا حکمران زنجان گریخته بتهران رفت . ملاقربانعلی وپیروانش در بیرون خاموشی گزیدند ولی‌در نهان بی‌اندیشه نبودند . عظیم زادهٔ رشته‌کارها را در دست گرفت ومجاهدانی‌هم از آنجا بایشان پیوستند . جوان غیرتمند دمی‌آرام نگرفته میکوشید وبا گفتار های پرمغز مردم را میشورانید وچون مجاهدان از قزوین آهنك تهران نمودند عظیم‌زاده‌از ذخیره زنجان یکتوپ با گلوله های شرابنل وانبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد واز آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملاقربانعلی دم در کشیده خاموش نشستند . ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده بباز گشت ناگزیر شدند (چنانکه در جای خودآورده‌ایم) این پیش‌آمد کوچك را در زنجان بسیار بزرك گرفتند وبدخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده‌خاموشی را بدرند . در آن روزها کسانی ازعظیم زاده خواستار شدند بمسجدآمده درآنجا بگفتار پردازد وچنین میگویند اینان را باین درخواست برانگیخته بودند . جوان پاکدرون بی‌آنکه آینده‌را بیاندیشد بمسجد درآمد ودرآنجا بگفتار پرداخت . ملاقربانعلی‌پیام فرستادمسجد جای این گفته ها نیست وشمابايد ازشهر بیرون روید . عظیم‌زاده‌پاسخهای دلیرانه داد وچون زنجانیان بسیج‌کار را دیده وتفنگچی گرد آورده بودند بیك ناگاه شلیك برخاسته جنك‌آغاز شد . عظیم زاده ومیرزا علی‌اکبر خان با دسته اندك بیست تنی که بر گرد سرداشتند خود را بسرای حکمرانی رسانیدند وبجنك ایستادند . ولی

پس از دیری زدوخورد بتنگنا افتاده آنجا را رها کردندوخود را بخانه میرزا علی‌اکبر خان رسانیدند . عظیم‌زاده در آنجا تیرخورده از پا افتاد . ولی میرزا علی‌اکبر خان با یك تنی دیگر (پسرحاج‌عبدالرسول) ببیابان افتاده میکوشیدند جنك کنان خود را رها گردانند . میرزا علی اکبر خان تو گویی از سالها آزموده چنین کاری بوده . در آن گرفتاری خود را نباخته دلیرانه میجنگید وبا آنهمه دشمنان که سواره وپیاده گرد ایشان را گرفته تیرمی‌انداختند هم جنك نموده‌وهم میگریخت . ولی در اینمیان همراه او(پسر حاج‌عبدالرسول) تیرخورده از پاافتاد . جوان آزاده روانشمرد اورا بگزارد و جان بدربرد بر گشته تن‌خون‌آلود را بدوش گرفت تا اورا نیز با خود برد . در چنین حالی از جنگ هم باز نمی ایستاد وتیرهایی انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی میدوید . کاری کرد که دشمنان لب بدندان گزیدند ولی چسود که نامردانه از پایش انداختند وهنوز جان از تنش نرفته ریسمان بپایش بسته کشان کشان بدرون شهر آوردند . داستان هنرنمایی آنجوان درزنجان برسرزبانهاست . دلیریهای اووهمراهانش ونامردیهای پیروان ملاقربانعلی ورفتارناستوده‌ای که با کشته اووعظیمزاده‌وهمراهانش کردند هردو بیمانند بود.

در این روز از آزادیخواهان ده‌تن بیش کشته شدند واز پیروان ملاقربانعلی نیز دسته‌ای نابود گردیدند.

این شگفت که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند ودر تاریخهاویادداشتها نیز نامی ازایشان دیده نمیشود.

این آخرین فیروزی ملاقربانعلی بود . پس ازاین اندکی نگذشت که تهران بدست آزادیخواهان گیلان وبختیاریان گشاده شد وپیروان ملاقربانعلی سخت دلشکسته گردیدند . با اینهمه بروی خود نمی‌آوردند تا هنگامی که یفرمخان وسردار بهادر با لشگر وتوپخانه بآنجا رسیدند وخواهیم دیدچگونه ملاقربانعلی گرفتار شد.

گفتار یازدهم

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان وباقرخان با دسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی‌مسیو ودیگران) درشهبندری عثمانی بست نشستند وکارکنان سیاسی روس میکوشیدند ایشان را از آنجا درآورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان وباقرخان بدلخواه خود از شهر بیرون روند وباین‌عنوان ایشان از شهبندری درآمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمد علیمیرزا و جوش وجنبش بازگشت مشروطه رخ داد ودر تبریز وهمه‌شهرها چراغانی کردند. ازاین پیش‌آمد فشار روسیان برسردار وسالار کمتر گردید واینان که به‌بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند درخانه های خودآرام‌نشستند.

از دیرباز آقای مهدیقلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) بوالیگری آذربایجان نامزد شده واواز پاریس که ازپارسال دراینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریوراز راه جلفا به تبریز درآمد. انجمن ایالتی وسردار وسالار پیشواز وپذیرائی با شکوهی کردند.

در اینمیان رحیمخان با سوارهای خود وبا توپخانه‌ای که از بیرون تبریزهمراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم ازنافرمانی میزد وسواران اوبتاخت وچپاول پرداخته دیه های قره‌داغ وآن‌پیرامونها رامیچاپیدند.

همچنین دسته‌های انبوه‌شاهسون بتاخت وتاز پرداخته ازاردبیل تا سه‌فرسنگی تبریز همه‌جا راتاراج میکردند وروز بروز آتش ایشان زبانه زن‌ترمیگردید. رحیمخان از روزیکه بیرون تبریز را رها کرده بقره‌داغ رفت جز ستم وآزار برمردم‌کاری نداشت

وبدستورهای محمدعلیمیرزا نیزکار نمی‌بست . اینست آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادیخواهان که در بندداشت با همه دستخطهای محمد علیمیرزا درباره دوباره دادن مشروطه وبخشودن برشورشیان آزادیخواهی رهاشان نکرد ودر اهر همچنان در زندان نگاه میداشت . با اینهمه چون محمد علیمیرزا برافتاد هواداری ازورا عنوان‌نموده رنگ دیگری برخودسری‌وتاراجگری‌خویش‌داد. شاهسونان‌نیزهمین عنوان را پیش کشیدند.

درچنین هنگام‌آشفتگی‌بود که حاج‌مخبرالسلطنه بآذربایجان رسید . درهمان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس‌باچند توپ روانه قره‌داغ گشتند وسپس‌دانسته شد برسررحیمخان رفته‌اند وپس ازهمه پرده ازروی‌کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن بآتش شورش‌آن‌کار را کرده‌اند .

چگونگی‌آنکه رحیمخان هنگامیکه در بیرون‌تبریز سرراه جلفا نشیمن‌داشت وهرکاروانیکه میرسید تاراج میکرد از بازرگانان روسی نیزکالا هایی را تاراج کرده بوده وچون بقره داغ رفت همه‌آنها را باخود برده بکسی بازنداد روسیان‌آن راعنوان نموده بی‌آنکه بدولت ایران آگاهی دهند چنانکه گفتیم سپاه برسر اوفرستادند. این دسته چون باهر رسید در بیرون شهر لشگرگاه زد . کسی ندانست ازبهرچه آمده‌اندو رحیمخان چیزی نگفته‌آرام نشست . ولی هنگام شام ناگهان گردخانه رحیمخان را فروگرفته اورا باچندتن از کسانش دستگیر کردند .

ولی چون فردا شد رحیم‌خان رها گردیده بجای خود بازگشت وروسیان با اوو سرکردگانش‌دوستی‌آغاز کردند وچنین گفته‌شد حاجی حسن‌آقا که‌یکی‌ازتوانگران اهر وبا رحیمخان دوستی داشت ده‌هزارتومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده واز این راهست که رحیمخان آزاد شده . ولی‌خواهیم دید که پیش‌آمد عنوان‌دیگری داشته واین رفتن روسیان باهرازبهر شورانیدن قره داغ واردبیل بوده .

در اینمیان آنچه مایه شادمانی شد رهایی آقای بلوری وسی‌وچهار تن‌دیگربود که گفتیم درزندان اهر باسختی‌ها روزمیگزاردندولی چون روسیان‌رحیمخان را گرفتند وشهر درآشفت وکسان رحیمخان هریکی بخود پرداخت آقای بلوری بزندانیان دل

داده وبا خود همراه کرده از زندان بیرون آورد وفرصت از دست نداده بهمانحالیکه بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (پانزدهم شعبان) بود که این کاروان بتبریز می‌رسید. انجمن ایالتی وآزادیخواهان بپذیرایی برخاستند ودسته دسته مردم به‌پیشواز شتافتند. والی کالسکه خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرا رسید وچشم مردم بحال‌زار ورخت های پاره کاروانیان افتاد دلها همه پراندوه وچشمها پراشگ گردید. هر کسی بجای شادمانی بگریه پرداخت. آقای بلوری باهمان حال بانجمن آمد ودرآنجا گفتاری‌ازسیاهکاریهای رحیمخان وکسان اوراند واندکی از سر گذشت خود ویارانش را بازنمود. دوباره‌سوك وشیون برپا گردیده مردم بهایهای گریستند. گزندی که در آن نه ماه بآقای بلوری و دیگر آزادیخواهان دربند رحیمخان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد.

در این زمان که در تبریز واهر این کارها رخ میداد درشهر اردبیل وپیرامون‌آن یکرشته پیش‌آمدهای دیگری درکار بود که چون همگی بهم پیوستگی دارد آنها را نیز باز میکنیم.

در آن یکسال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش میرفت در بیشتری‌ازشهرهای آذربایجان گاهی کم وبیش جنبش‌آزادیخواهی پدیدارمیگشت جزازاردبیل که‌همیشه در دست گماشتگان محمدعلیمیرزا بود وچنانکه گفتیم در تابستان۱۲۸۷ امیر معزز کروسی حکمران‌آنجا ملا اماموردی را بگناه هواداری از مشروطه بدار آویخت. سپس که اورفته نقیخان رشیدالملك بجای اوحکمرانی یافت این نیز دربهار سال۱۲۸۸ دسته‌هایی را از شاهسون گردآورده یکی دوبار باآزادیخواهان گیلانی زدوخورد کرد. با اینهمه چون‌کار مشروطه پیش رفت وآزادیخواهان گیلان قزوین را بگشادند گویا پس از این‌فیروزی بود که کمیته ستاربرآن شددر اردبیل نیز جنبشی پدیدآوردوبرای این‌کار میرزا محمدحسین‌زاده راکه بارها نام برده وکارهایش را یاد کرده‌ایم‌با دسته‌ای مجاهد بآنجا فرستاد.

اینان باردبیل‌درآمده‌بی‌آنکه‌از کسی‌جلو گیری‌ببینند‌دست بکارزدند. حسین‌زاده آزموده این راه بود. در اندك زمانی دستگاهی درچید وکسان انبوهی از قفقاز وسراب

وازخود اردبیل برسراو گردآمدند وچون ازتوانگران پول میگرفت تفنگ وفشنگ و همگی در رفت اینها را از آن میپرداخت . در اینمیان دوباره‌مشروطه در همه‌جا برپا گردید ودر اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت . ولی‌چنانکه گفته‌ایم شاهسونان در پیرامون شهرسر گرم تاخت وتاراج بودند . حسین‌زاده در کنار شهر لشگر گاهی زده چنین میخواست بسیج‌کار را دیده برسر شاهسونان برود وچنانکه میگفتند تاهزار تن تفنگچی گرد آورد همه این‌کار ها را بشایستگی انجام میداد وبا همه پیشرفتی که در کارش بود زندگانی ساده پیشین خود را از دست نمی‌هشت . تنهاکار بدی که ازوسرزدو مایه تباهیش گردید اینکه بابدخواهان مشروطه بی‌اندازه سختی نمود وکسانی را از آنان بخیره‌خون‌ریخت. بدینسان که بدستاویزبر گزیدن‌انجمن‌بلدی دسته‌ای‌راازایشان بدز (نارین‌قلعه) نزد خود خواند وبا مجاهدان چنین نهاد که همه رابکشند . کسانی‌از اینان چگونگی‌را دریافته‌از رفتن‌بدز سرباززدند . ولی پنج یاشش‌تن که‌رفتندمجاهدان همگی را بکشتند . یکی ازاینان خادمباشی بارگاه شیخ‌صفی بود .

این کشتار برمردم گران افتاد وخود کار ناروایی بود . خادمباشی واینگونه کسان که تنها از راه نادانی وبد فهمی ازمشروطه روگردان بودند وجزبدگویی‌زیان دیگری از ایشان بآزادیخواهی نمیرسید شایسته کشتن نبودند . بویژه باشیوه چشم‌پوشی که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته واز نزدیکترین کسان بمحمدعلیمیرزا واز وزیران باغشاه بازخواست ننموده برهمه می‌بخشودند . با چنین حال چه شایسته بود که خادمباشی وهمراهانش را کشتار کنند ؟!.

پس ازبرافتادن محمد علیمیرزا دولت نوین کشیکچی باشی نامی‌رابجای‌نفیخان بحکمرانی اردبیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود . نه در بیرون جلو تاخت و تاز شاهسون را توانست گرفت ونه در درون از تندروی مجاهدان توانست‌کاست .

درآغاز شهریور که آقای هدایت ازراه جلفا بتبریز رسیدآشفتگی کاراردبیل در درون وبیرون بی‌اندازه شده ومایه گرفتاری انجمن ایالتی ونایب الایاله بود. بارها انجمن تلگراف بمجاهدان فرستاد واز تند روی‌آنان نکوهش نمود ودرایشان‌نگرفت. چون آقای هدایت بکار پرداخت برآن شد یکی را ازسران آزادی از تبریز باردبیل

روانه نماید . نخست با اجلال الملك گفتگو کرد [illegible] پذیرفت . سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت : مجاهدان از شما سخن میشنوند بویژه که کمیته خود را بنام شما نامیده اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را خواهند شنید . ستار خان چنانکه شیوه او بود از در فروتنی در آمده پیشنهاد را پذیرفت . چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز میخواست و در نهان کار های دیگر پیش می‌رفت وما خواهیم دید این سفرباچه نیرنگهایی از خودی وبیگانه‌روبرو گردید . هرچه هست ستارخان گمان دیگری نمی‌برد و بزرگی کار را درنمی‌یافت و درخواست و الی را با گشاده رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی وحسین خان کرمانشاهی و میرزا ـ علیخان یاوراف و آقای میرزا علی‌اکبر خان عطایی ودسته ای ازمجاهدان ورزیده که رویهم رفته هفتاد واند تن بودند ازتبریزروانه گردیدند .حاجی اسماعیل‌آقا امیرخیزی که همیشه با سردار بود وآقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز باایشان رفتند .(*) درسراب پیشواز باشکوهی کردند وحاج اسماعیل‌سرابی‌وبرادرانش که گفتیم در جنگ های تبریز از سر کردگان دولتی بودندوسوارانشان بسیاردلیری مینمودند آمده از گذشته پوزش خواستند وبرادر کوچك خود را با دویست و بیست و سی تن سواره برگزیده همراه ستارخان گردانیدند . بدینسان شماره همراهان او تا سیصد تن کمابیش رسید . (**) دوسه روزدرسراب درنگ کردند . در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند . حاجی کاظم آقا وهابزاده به‌مهمانداری رسیده درخواست‌نمودستارخان درخانه او فرود آید . محمد قلیخان آلارلو که یکی از سران شاهسون واز جنگهایی که باروسیان در سرحد می کرد بنام شده بود با برادر زادهٔ نصرالله خان یورتچی و

---

* یکرشته ازآگاهی های این گفتار بازگویی آقایان امیر خیزی ویکانی است که چون هردواکنون را درتهران می‌زیند چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده .

** درکتاب‌آبی همراهان اورا هزار تن نوشته ولی ما گفته آقایان یکانی وامیرخیزی راکه بیگمان راست است‌آورده ایم، ستارخان بآهنك جنگ نمیرفت واینست جز دسته اندکی را با ابزار کمی همراه نبرد . آقای یکانی چون ماهانه مجاهدان ودیگران بآگاهی او پرداخته میشد شماره آن را نیك دریاد دارد و اندازه هردسته را جدا باز می‌نماید .

دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور باردبیل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار با شکوهی کردند. از این چیز ها می گذریم. چند روزی کار ها بنیکی پیش میرفت. حسین‌زاده ومجاهدان بی‌اندازه‌فروتنی مینمودند. سران شاهسون بیشتر باردبیل آمده همگی روی نیکخواهی نشان میدادند. امید میرفت شورشها خوابیده‌کارها بسامان خواهد شد. ولی پس ازچند روزی کم کم سران شاهسون هر یکی بدستاویز دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشایر خلخالی این‌کار را کرد. سپس آگاهی رسید همه ایلهای اردبیل وخلخال وقره‌داغ یکی شده‌اند وسران‌شاهسون وامیرعشایر ودیگران همگی با رحیمخان دست بهم داده بیرق هواداری محمد علیمیرزا را بلند کرده‌اند وبر آنند که باردبیل تاختن بیاورند. این گفته‌ها همه را به‌بیم انداخت. ولی ستارخان پروا نمینمود و میتوان گفت بزرگی وسختی‌کار را در نمییافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی يك‌کار بس‌نابجایی نیز ازوسرزد وآن اینکه‌با حسینزاده ومجاهدان اردبیل ببازخواست پرداخته‌کار را برایشان سخت گرفت وچنین دستورداد ازهمگی‌تفنگ وفشنگ بازستانند ولشگر گاه ایشان را بهم‌زد. جمشیدنامی از سر دستگان با پیروان خود سر فرونیاورده بگریخت ونزد شاهسونان رفته بایشان پیوست. از دیگران نیز دسته‌ای نزد ستارخان آمدند واز بازمانده ابزارجنگ گرفته تهیدست رها نمودند. خود حسینزاده از در فرمانبرداری درآمده پولهایی که تاچهل هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد واندك چیزی که باز مانده بود آنرا نیز بکسان ستارخان پرداخت. رویهم‌رفته جز درستکاری چیز دیگری ازو بدست نیامد.

ستارخان با این‌کار دستور والی را روان میساخت ولی ریشه خود را میکند در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته بنیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را بدشمنی وادارد. پیداست نادانسته‌کار میکرد.

اما رحیمخان وهمدستان‌او وبلند کردن بیرق هواداری‌ازمحمد علیمیرزا، چنانکه نوشتیم سر کردگان روسی رحیمخان را گرفته دوباره رها کردند وبا اوآغاز دوستی نمودند، چند روزی که در اهر بودند همیشه با اووسر کردگان درمیآمیختند و گرمیها

مینمودند . چنانکه باایشان پیکره‌ها(عکس) برداشتند.(*)پس از چند روزی رحیمخان بیمار گردید . روسیان پزشک ویژه قونسولگری را از تبریز برای اوخواستند واین پزشک چندین روزپرستاری رحیم‌خان میکرد در همین‌هنگام است که میانه‌رحیمخان با سران‌شاهسون‌وایلهای خلخال پیمان همدستی بسته گردید وچنین نهادند که‌همگی دست بهم دهند وبهواداری محمد علیمیرزا برخیزند ونخست بر اردبیل تاخته آنجا را بگشایند وستارخان وآزادیخواهان را دستگیر کنند واز آنجا آهنگ تهران نمایند ومحمدعلیمیرزا رااز‌سفارت بیرون آورده دوباره برتخت نشانند . آشوب بسیاربزرگی پدیدآوردند ودراین باره چندان‌استواروبنیروی‌خود امیدوار بودند که خواستندآهنگ خود را بمحمد علیمیرزاآگاهی‌دهند وتلگراف نوشته‌چندین تن‌مهر کردند که بادست قونسول روس‌ازتبریز بمحمد علیمیرزا درسفارت‌تهران‌تلگراف شود. نیز تلگراف دیگری بنام امیر مفخم وسردار جنگ نوشته ومهر کردند. ولی اینها هنگامی بدست قونسول روس رسید که محمد علیمیرزا از ایران بیرون بودواینست آنها را برگردانیده پاسخ داد که بایدعنوانهارا دیگر کرد (**) این نوشته‌ها کنون دردست ماست‌واینک یکی‌از آنها را که بنام محمدعلیمیرزا نوشته شده در اینجا میآوریم:

> ازتبریز بطهران سفارت روس توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قونسولگری دولت بهیه روسیه دام‌اقباله بخاکپای‌اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمد علیشاه ارواحنافداه مدتی است این مشروطه طلبان بنای‌بلوا وقتل وغارت راگذاشته اول‌چه‌قدر از آقایان وسادات تبریز بقتل‌رسانیده وخانه ایشان راغارت کردند واز آنجا در اردبیل چندنفر سادات‌وآقایان اردبیل راکشتند وتمام دار ونداز آنها را بردند ومجتهدکه نایب امام است در طهران چند نفر مجتهد وآقایان رابقتل رسانیدند اینها باارامنه وگرجی همدست شده از اول علما وسادات ما راکشتند اگر آنها مذهب داشتند علماء وسادات چه تقصیر دارد کلیه خیالشان در قطع ریشه‌ماست

(*) این پیکره‌ها که میتوان گفت‌سندهای تاریخی است در تبریزبدست افتاد وآنها را فرستادنددراستانبول روزنامه شمس چاپ کرد،‌پس حبل‌المتین‌کللکته، پرفسوربراون نیزپاره‌ای ازآنها را از شمس برداشته چاپ‌نمودند واینست در همه‌جا شناخته گردید .

(**) فرستادن نوشته‌ها بتبریز نزد قونسول روس وبازفرستادن اوآنها را درکتاب آبی‌انگلیس‌آورده شده است . وچنین پیداست پس از بازگردانیدن نزد رحیم‌خان بوده اینست بادیگر نوشته‌های اوبدست آقای بلوری رسیده وایشان نزد مافرستاده‌اند .

> در اینصورت متجاوز از چهار کرور نفوس وعموم خوانین وروؤسای قرجه داغ وعموم بیك زادگان وروؤسای قوجه بیکلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق القول شده انشاءالله چهاردهم شهرحال عموماً بطرف اردبیل حرکت کرده تاجان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی درهیچ جا اسم مشروطه ببرد ودر خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان ومال خودمان را تصدق کرده از اطاعت تجاوز نداریم محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداه عرض شد مهرها یارحیم عبده محمد حسن عبده سردار بهری هزار نصرة الملوك سعدالله امیر عبده عباداله عبده الراجی ماماس آقاخان آقا ابن السلطان نوراله صاحب علی اسکندر عباداله الصالحین .

این در آغازهای رمضان نگاشته شده واینست آهنگ کردن بسوی اردبیل را بچهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید میدهند ولی این نوید چندان درست نیامد واگر چه از همان روزها برسختی تاخت وتاراج افزودند ودر سراسر آن سامانها آشوب پدید آوردند ولی رسیدنشان به‌پیرامون اردبیل دیرتر از آن رخ‌داد.

این آگاهیها که باردبیل میرسید مردم بتلاش افتادند وبیم دلها رافرا گرفت زیرا ستارخان با دسته اندکی که با خود داشت جلوآنهمه دسته های انبوه را نتوانستی گرفت وشهر کوچك اردبیل یارای ایستادگی در برابر این سیل نداشت . ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هر چه زودتر سپاه وابزار جنگ بفرستند . ولی آقای والی ناآگاهی نموده پاسخ داد رحیمخان در اهر بیمار است واز تبریز پزشگ از بهر اوفرستاده شده وچگونه میشود که بهمدستی دیگران برسراردبیل آید .این بودپاسخی که بدرخواست سپاه وابزار داده شد . ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیمها پاره شده بود . در همان روز ها رحیمخان وهمدستانش با دسته‌هایی از سواران که شماره آنان را تا بیست وپنج هزار تن میگفتند وبیگمان از ده‌هزار کم نبودند بپیرامون شهر رسیدند . ناگزیر جنك آغاز گردید . سواران هرروز تاختن‌میاوردندو تا میتوانستند جلومیآمدند . ستارخان و کسانش در اینجا وآنجا سنگرها پدید آورده بجلوگیری برخاستند ودمادم آتش جنگ فروزان بود ولی روبهمرفته سواران چیره‌در میآمدند واینست پس‌از چند روز نبرد و کوشش روزسوم آبان به‌بخشهایی از شهردست یافتند وسنگرها ساخته از نزدیك بپیکار پرداختند . ستارخان ویارانش ناگزیر شده‌به

دزپناهنده گردیدند واز آنجا به‌جنگ وجلو گیری پرداختند . هرروز جنگ برپا میشد وخود ستارخان برجی را گرفته ویارمحمد خان ودیگران هریکی از سنگر دیگری جنگ مینمودند ، یکتوپی نیز با خود داشتند . سواران اگرچه بس انبوه وخود از جنگجویان آزموده بودند وتا درون شهر پیش آمده جای خود را استوار کرده بودند ولی‌چون جزاز تاراج دلخواه دیگری نداشتند وچندان سامانی‌درکارشان نبودستارخان وهمراهانش با همه اندکی جلوایشان را میگرفتند وشاید تابآخر شهر را نگهداری میتوانستند کردن . زیرا اینان درجنگهای شهری ورزیده‌تر از آنان وبهنرهای رزمی داناتر بودند وجایگاه استوارتری داشتند . نیز آوازه ونام ستارخان اثرهایی را با خود داشت . چیزیکه هست‌فشنگ اینها بسیار کم‌شده واز جایی‌امید رسیدن آن‌رانداشتند همچنین ازرهگذرکاه وجو اسبها در تنگی‌بودند . ازآنسوی‌مردم‌اردبیل بپاره‌دستاویزها (از دوتیرگی حیدری ونعمتی واینکه ستارخان بهنگام رسیدن درحیدری‌خانه‌یانعمتی خانه فرودآمد واینکه‌پاره کسان اوپولهایی از این‌واز آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری میکردند . حکمران‌وکارکنان اداره‌ها که بایستی ازجان‌ودل یاری کنند همگی دوری میگزیدند ودیری نگذشت که همگی بقونسولگری روس پناهنده شدند . بلکه کسانی از آنانکه باستارخان بودند نیز بقونسولگری‌رفتند .

با این سختی ها سردار ویارانش خم بابرونیاورده مردانه میکوشیدند وهر روز بازار کارزار را گرم میکردند وبا همه استواری جای وورزیدگی در نگهداری خود ده واندتن از آنان کشته شده دسته‌ای نیز زخمی گردیدند . یکی از زخمیان حسینخان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیریهای بسیار ازوسر میزد ودر یکی از جنگها زخم سختی برداشت. دیگری حاج باباخان اردبیلی بود که‌چون درسالهای دیرتر ازشناختگان گردید دراینجا نامش رامیبریم .

دراینمیان‌آوازه گرفتاری‌اردبیل بسراسر ایران رسیده بلکه درلندن‌وپترسبورگ نیز در همه‌جا گفتگوی آن میکردند وچنانکه خواهیم دید از قفقاز وتهران وتبریز سپاه باردبیل فرستاده میشد. از تبریز شادروان باقرخان بادسته هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند واز آنسوی حاج شجاع‌الدوله از مراغه با سواره وپیاده راهی

شد واینان در سراب بهم رسیدند ولشگر انبوهی پدید آمد . لیکن تا آنهنگام کار اردبیل بپایان رسید .

ستارخان تا توانست ایستادگی کرد وهر روز چشم براه بود که قورخانه برایش رسد و گشایش پیدا شود . وچون ازهیچ جا گشایشی نشد واز فشنگ بیکباره سختی رویداد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده برهایی خود کوشند و گویا شب

۶ - آنکه درمیانه ایستاده آقای عطائی است

پانزدهم آبان(۲۲ شوال) بود که نزدیك بدمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند .

این از گفته‌آقای یکانیست که در آن شب هریکی‌از تفنگچیان ما چندفشنگ بیشتر نداشت . یار محمد خان پنج یا هفت فشنگ داشت . با اینهمه چون گفتگوی بیرون رفتن شد سردار خرسندی نداد واین بروبسیار سخت بود که‌شهر را بتاراج‌سپارد وخود بیرون رود. کار بجایی رسید که یارمحمدخان که‌هیچگاه باسردار تندی‌نمینمود خشمناك شده میانه‌تندی ودلسوزی گفت : «مردم را مفت بکشتن خواهی داد ! ما که برای قاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم ؟! » سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند باز سردار دل نمیدادتا یار محمدخان ازدستش گرفته بازورسوارش گردانید . بیگمان اگر یکروز دیگر میماندیم‌همگی کشته میشدیم.

این چگونگی پیش‌آمد اردبیل وجهت گریختن ستارخانست ـ از آنسوی این گریز نیزکار بیمناکی بود وبایستی اینان از میان دشمن بگذرند . اگرچه این زمان همه ایشان در خواب بودند ولی همینکه اینان برگذشتند پاسبانان آگاهی یافتند و بشلیك پرداختند . خود ستارخان در دنباله همگی میرفت وباین شلیك‌ها پاسخ میداد. از این‌زد وخورد یکتن بخاك افتاده ویکتن زخمی گردید . آن زخمی را ستارخان برداشته بدیگران رسانید . بدینسان از دشمن دور شدند وتند رانده از بیراهه خودرا بسراب رسانیدند. چنانکه گفتیم سالار وحاج صمدخان با سپاه‌های خود درسراب‌بودند ولی ستارخان در آنجا نمانده روانه تبریز گردید وچون بشهر میرسید مردم پیشواز با شکوهی کردند واز اینکه نافیروزانه بازگشته بود چیزی از پذیرایی‌نکاستند .

گفتار دوازدهم

تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس بآنجا

چنانکه گفتیم چون رحیمخان وسران شاهسون نام محمدعلیمیرزا راعنوان نموده بآشوب برخاستند وشهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن بهمه جا افتاده تالندن وپترسبورگ رسید. در تبریز وتهران مردم بزبان آمدند وروزنامه ها گفتارهایی پیاپی نوشتند. از آنسوی هواداران محمدعلیمیرزا بامیدهای بیجا برخاستند وبخبرهایی که میرسید پروبال بسته باگزافه میانهٔ مردم پراکنده نمودند. کسانی میپنداشتند میانه رحیمخان وملاقربانعلی پیوستگی هست ورحیمخان چون اردبیل را بگشاد ازراه زنجان روی بتهران خواهد آورد.

در تبریز والی بدست وپا افتاد وچون سپاه درستی از دولت درمیان نبود از سالار خواستار شد با دسته‌هایی از مجاهدان ودیگران بیاری ستارخان شتابد واوروز ششم آبان بایکهزار وپانصد سواره از تبریز روانه گردید وچون بسراب رسید حاج صمدخان نیز از مراغه راهی شده وبآنجا بیرون شتافت.

در تهران نیز دولت نوین بتلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کند ویفرمخان و سردار بهادر را باسیصد سوار بختیاری ویکصدوپنجاه تن ازمجاهدان برگزیده ویکصد تن قزاق ودوتوپ شنیدر ودوتوپ ماکزیم روانه گردانید. ولی هنگامیکه اینان ازتهران بیرون میرفتند اردبیل بدست شاهسون افتاده وآنچه نبایستی شد، شده بود.

از آنسوی دولتهای روس وانگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش آمدها را یکایک میپاییدند وپیاپی روزنامهای لندن وپترسبورگ آگاهیها در این باره مینگاشتند

نیز روزنامهای فرانسه چون، پس از جنبش آزادیخواهی بایران ارج دیگر مینهادند هرروز از پیش آمد گفتگو بمیان میآوردند . نخست هر کسی رویهٔ بیرونی کار را گرفته چنین میپنداشت راستی را رحیمخان وهمدستان او هوای شاه پیشین رادارند وآن را یك جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از برافتادن یکشاهی از هواداران اوپدید میآید . ولی اندکی نگذشت که پرده ازروی کار افتاده هر کسی دانست دست روسیان درکاراست وآشوب را آنان برپا کرده اند واینست پاره روزنامهای فرانسه وانگلیس گفتارها نوشته وبدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند .

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همینکه ایمنی شد بخاك خود باز گردانند وازدیر باز ازهر گوشه ایران آواز برمیخاست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفتهٔ خود را بکار بندد انگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریایی را از جنوب بر گردانیده بودند از روسیان هم آن را چشم میداشتند وروزنامهای آزادیخواه ایشان گفتارها میپرداختند . روزنامهای فرانسه که پس از پیش آمد مشروطه در ایران بادیدهٔ هواداری مینگریستند ودر بندکارهای اینجا بودند اینها نیز بسخن آمدند ورفتن روسیان رااز ایران خواستارشدند . روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان وباقرخان ومجاهدان را در تبریزمایهٔ شورش میشمردند وزمانی چیزهای دیگر را عنوان مینمودند .

ولی کم کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه ها بجایی نمیرسد و خواه وناخواه بکاستن ازشماره سپاهیان خود پرداختند ودسته هایی را ازتبریز باز گشت دادند . لیکن درنهان سخت ناخرسند بودند وهمیخواستند برشماره سالدات بیفزایند نه اینکه ازآنها بکاهند . این بود بنیرنگ پرداخته رحیمخان وسران شاهسون را برانگیختند که بهمدستی یکدیگر بنام هوا داری ازمحمد علیمیرزا بشورند و گرد اردبیل را فرو گیرند . رفتن بلیایف ویس قونسول تبریز باهر و گرفتن رحیمخان ورها کردن او پس ازیکشب نگهداشتن و گرمیها وآمیزشها با اووخواستن پزشك قونسولگری از تبریز بچارهٔ بیماری او همهٔ اینها ازبهرانجام آن نیرنگ بوده .

اینست چون شورش برخاست وشاهسون وقره داغی ازهرسوی رو باردبیل آوردند

روزنامه‌های روس بیکبار باواز درآمدند و هرروز آگاهیهای گزافه‌آمیز درباره پیش‌آمد می‌نوشتند واز ناتوانی دولت ایران گفتگو بمیان آورده برجان ودارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی مینمودند . دراینمیان چون ستارخان درسایهٔ کمی سپاه ونداشتن فشنگ و توپخانه ونومیدی ازرهگذر والی آذربایجان ناگزیرشده بدز پناهنده گردید و سپس هم خود را ازآنجا بیرون انداخت ، روزنامه‌های روس اینها را با آب وتاب برشتهٔ نگارش کشیدند و برپیشبینی های خود گواه گرفتند . کار بآنجا رسید که در آغازهای آبانماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شدهٔ آن را درپایین می‌آوریم بیرون داد :

> «ایلهای سرکش شاهسون که در نزدیکی‌های سرحد قفقاز نشیمن دارند از پیش‌آمد های کشور ایران فرصت یافته دراین تازگیها چندین بار بتاخت وتاز پرداخته اند واز آمدوشد کاروانیان درراه آستارا واردبیل وتبریز جلوگیری مینمایند وبتازگی خبررسیده که این ایلها همدست رحیمخان بهواخواهی محمد علیشاه وباهنك بهم زدن مشروطه بکاربرخاسته اند فرمانفرمای آذربایجان ستارخان را با یکدسته از مجاهدان باردبیل فرستاد که آرامش را درآنجا برپا گرداند وستارخان چون باردبیل رسید پیش‌ازهمه خواست ازمجاهدان قفقاز ابزارجنك گرفته ازشهر بیرون کند ولی دراین کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره داغیان باردبیل نزدیك میشدند وآبادیهای سر راه را تاراج می نمودند بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره‌جسته بتبریز باز گشتند (*) ودردوازدهم اکتوبر (ماه‌روسی) رحیمخان وشاهسونها بدرون شهردرآمده با دستهٔ کمی که بنگهداری آنجا می‌پرداختند جنك آغاز نمودند ستارخان و حکمران شهر راگزارده بدز پناهنده شدندوسپس آگاهی رسید که ستارخان بسراب گریخته است وچون این پیش‌آمد ها بتندی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشگرآراسته درست نمی‌تواند بزودی سپاهی باردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول‌روس دراردبیل تنهاصد تن‌قزاق ودودستگاه توپ کوچك برای نگهداری خود دارد وبرای آنکه این نیروی اندك بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قونسول دستور داد همه بستگان روس در قونسولگری گردآیند . در اینهنگام شاهسونان و قره داغیان دز را بسختی بمباردمان می کنند وچون قونسولخانه درپهلوی دزنهاده آنجا نیز زیرآتش است از این رهگذر که جان قونسول و بستگان روس درزیر بیم است دولت روس

(*) این آگاهی درست نیست . کسی ازمجاهدان به تبریز باز نگشت. محسن خان مرندی وپارهٔ دیگر که از درون هوا خواه سردارنبودند دراردبیل بقونسولگری رفته پناهنده شدند .

با شتاب دسته هایی از سپاه قفقاز بآنجا می فرستد زیرا که آوردن سپاه از تبریز ویا ازقزوین باردبیل بزودی نخواهد بود.»

این آگاهی‌را هنگامی بیرون می‌دادند که دسته هایی‌را ازسالدات وقزاق روانهٔ اردبیل ساخته بودند. ازآنسوی چنانکه گفتیم دراردبیل قونسول روس درقونسولگری را باز کرده پناهندگانی‌را درآنجا می پذیرفت. نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان بآنجا شتافتند وسپس دسته هایی از ایرانیان نیز روآوردند وهرزمان برشماره آنان می‌افزود. بویژه پس ازآنکه ناتوانی‌ستارخان دربرابر شاهسون وقره داغی آشکار گردید همگی‌مردم ازونومید شده جزقونسولخانه پناهگاهی‌نشناختند وکاربآنجا رسید که حکمران بی‌ارج ودیگر کارداران دولتی نیزبآنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستارخان باین کار برخاستند وچون قونسول همراهان اورا نمی‌پذیرفت با نام دیگری روبآنجا آوردند.

فردای آنشب که ستارخان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره داغ و شاهسون بشهرریخته بی‌آنکه پروایی کنند ویا از کسی‌جلوگیری ببینند دست بتاراج گشادند. بازارها وتیمچه ها و کاروانسراها که پر از کالای بازرگانی‌بود همه را یغما کردند. خانه ها را سراسر بجاروب تاراج روفتند. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم بقونسولگری‌پناه‌برده بودند. ولی کسی‌نتوانسته‌بودچیزی‌ازبازارها وخانه‌ها بیرون برد. آنهمه دارایی بهره تاراجگران گردید. جز از بستگان روس که رحیمخان از آنان هواداری مینمود وخانه ها و حجره های ایشان را نگهداری کرد خانه و حجره کسی بی‌تاراج نماند. مردم‌تماشا میکردند ویغماگران کالاو کاچال‌ایشان راباز کرده میبردند. کسیکه این هنگامه را دیده چنین میگوید: زنان شاهسون هر کدام با چند شتری بشهرشتافته بودند وپی‌هم بار کرده راه می‌افتادند.

تا دو روز این دستگاه برپا بود. رحیمخان از بستگان روس هوا داری بسیار نموده نگزاشت بکسی‌ازایشان زیانی‌برسد. نیزبا قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود. تنها چیزیکه ازقونسول خواستار گردیداین بود که آزادیخواهان را که بقونسولگری

پناهنده شده بودند گرفته بدست ایشان سپارد. این درخواست نیز جز رویه‌کاری نبود که سپس از آن در گذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشرو سپاهیان روس باردبیل رسید. رحیمخان که کار خودرا انجام داده بود غفارخان نامی‌را بنام حکمرانی درشهر گزارده خود باهر باز گشت. شاهسونان نیز بجایهای خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده پی هم میرسیدند و تا سه هزار و دویست تن درآنجا گردآمدند و از این هنگام اردبیل یکی از کانون های سپاهی‌نشین روسی گردید.

در اینروزها روزنامهای روس داستان را همچنان دنبال مینمودند و پیش آمد گریختن ستارخان وریختن سواران بشهر وتاراج خانه ها وبازارها را با گزافه هایی که برآنها می‌افزودند در ستونهای خود مینگاشتند. با همه نگاهداری و پاسداری که رحیمخان با بستگان روس و با قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سخت گیریها بمیان‌آورده برجان ودارایی‌بستگان‌وکسان‌خود نگرانی‌ها نشان میدادند. تامیتوانستند دولت نوین ایران را ناتوان و درمانده وامینمودند. و چون رحیمخان بر گردن کشی افزوده همچنان دم ازهواداری محمد علی میزد و گاهی لاف از رفتن بر سرتبریز یا تهران میسرود روزنامهای روسی اینها را با آب و تاب برشته نگارش می کشیدند و بلاف های رحیمخان ارج دیگری مینهادند. گاهی‌نیزاز ملا قربانعلی وآشوب زنجان نام میبردند.

هم گفته ایم که دشمنان مشروطه درشهرها بشادمانی برخاسته امیدها برحیمخان تاراجگرو کوششهای اومیبستند. وداستان اردبیل وزنجان را با گزافه ها بر سرزبانها می‌انداختند. بویژه پس ازپیش‌آمد تاراج اردبیل که‌آنرا فیروزی بزرگی میشماردند.

باقرخان وصمد خان بادسته های خود درسراب نشسته چشم براه رسیدن لشگر تهران بودند که همدست آنان بکار پردازند. ولی رحیم‌خان پروایی ازایشان نداشته‌از لاف و گزاف چیزی نمیکاست. چنین پیداست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشته خویشتنداری را از دست هشته بوده. زیرا در اینهنگام بیک‌کار بسیار نابجایی برخاست. این بد نهادی که از رحیمخان وسران شاهسون پدید آمد وبانگیزش‌دشمن

بیگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد بخرمن زندگانی روستاییان بیگناه زدند و بر اردبیل دست یافته آن رسواییرا کردند این گناهها از ایشان چیزی

۷ - امیر حشمت (رده دوم درمیانه) باجهانگیر میرزا (آخر رده) ودیگران

نبود که یك والی از آنها چشم پوشد وبجای خشم وفریاد و کوششهای کینه خواهانه شبانه روزی از در بردباری و نرمی در آمده بد کردار دورویی همچون نقیخان رشیدالملك

را که خود در نهان ازدامن زنان بآتش رحیمخان وسران شاهسون بوده ازسوی خود نماینده گردانیده بسراب واهر فرستد که بارحیم‌خان وسران شاهسون دیدارو گفتگو کرده باپند ونکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین‌آورد . پیداست که چنین‌کاری جز فزونی گردنکشی ونافرمانی نتیجه نه بخشیدی وجز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی . این بود رحیمخان بجای آنکه نرمی نماید بردرشتی افزود وهرزمان پیام بیم آمیز دیگری فرستاد . ازآنسوی نقیخان‌نیزپس ازآنهمه بد کرداریها دوباره‌حکمرانی اردبیل یافته درسایه پشتیبانی روسیان بآنجا شتافت .

دراردبیل پس از رفتن سواران ورسیدن روسیان ایمنی پدیدآمده مردم‌بخانهای خود بر گشته وبازارها بازشده بود . روسیان پاسداری راه‌های آستارا واردبیل و تبریز را بگردن گرفته بودند وکاروانها آمد وشد میکرد

گفتار سیزدهم

پایان کار ملا قربانعلی

چنانکه گفتیم چون آوازهٔ آشوب رحیمخان وسران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیرشده لشگری از تهران بآذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در اینهنگام وزیر داخله بود واین لشگر راروانه نمود چنین مینگارد:

«ازنهصدتن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن‌را برگزیده بسرکردگی جعفر قلیخان سردار بهادر وموسیو یپرم وصد تن مجاهد ودودستگاه توپ شنیدر ودو دستگاه توپ ماکزیم بسوی اردبیل روانه نمودیم» (*)

شاید این دسته بسی اندك نماید. ولی با تنگدستی که اینهنگام دولت را بود بیش‌تر از این دسترس پیدا نمیکرد. وآنگاه با دلیری وورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود وبا کاردانی ودلسوزی که یفرمخان وسردار بهادر داشتند این لشگر اندك نیروی کار آمدی بشمارمیرفت وخواهیم دید که بهمدستی سپاه سراب چه‌کارهای بزرگی‌را انجام دادند وچه گره‌هایی را ازکار دولت باز نمودند.

در نیمه های آبانماه بود که این دسته ها از تهران بیرون میرفتند وچون زنجان برسر راهشان بود بایستی نخست بآنجا پردازند:

ملاقربانعلی‌عظیم‌زاده وعلی‌اکبر خانرا کشته‌وچندماه بود که درزنجان‌وپیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم زنجان وآن پیرامونها سرسپردهٔ او بودند. بسیاری ازاینان سپاهیگری دیده وجنگ‌آزموده بودند واینهنگام گرد اورا تهی‌نمی-

---

(*) تاریخ بختیاری

گزاردند . از آنسوی پس ازپیش آمد عظیم زاده همگی مردم خواه وناخواه فرمانبری اومینمودند . لیکن خودملاقربانعلی در اینهنگام نود سال بیشتر داشت‌واز سالخوردگی توانای‌کاری نبود . درمیان پیروانش نیز کسی که انجام‌کار را بیاندیشد وبسیج چاره کند پیدا نمیشد . برچنان گناه زشتی برخاسته وتوده آزادیخواهان را باخود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چند گاهی خودسر وکامران باشند واین نمیگفتند آن‌کامرانی را روزهای دیگری در پی است وباری این نمیکردند شهر را استوار گـردانند وابزار جنگ آماده سازند . بیباك وبی‌پروا روزمیگزاردند.

ازخود ملاقربانعلی وپیروانش چندان‌بیمی نبود . لیکن پافشاری یك‌ملای‌بنامی همچون اودر دشمنی با مشروطه ودلیری او بریختن خون مشروطه خواهان میتوانست نتیجه‌های دیگری را پدیدآورد . من‌نیك یاددارم که این‌کار اودشمنان مشروطه راسخت تکان میداد وخونهای ایشان را بجوش می‌آورد . بویژه که ملاقربانعلی هرگز نام محمد علی میرزا را نمیبرد وبا اوهیچگونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل‌الله و دیگران آلوده وبدنام نبود ومردم ساده دربارهٔ او گمان دیگر نبرده چنین باور میکردند تنها بنام غیرت دین بدشمنی مشروطه برخاسته است .

اگررحیمخان‌وهمدستان‌او کسان‌تاراجگرو کوتاه‌بینی‌نبودند وازروی‌اندیشه‌بکار برمیخاستند میتوانستند از پیش‌آمد زنجان بهره‌ها جویند ودامنهٔ آشوب را تاجاهای دیگری‌برسانند وکار را بردولت‌نوین سخت گردانند . یااگرپیروان ملاقربانعلی کسان کاردانی‌بودند وشهر را استوارنموده میتوانستند یکماه دربرابرسپاه‌دولت‌ایستادگی‌نمایند بیگمان شورشهای دیگری پدید می‌آمد . این خوشبختی آزادیخواهان بود که نه‌رحیم خان ویارانش آن دور اندیشی را داشتند که بدانند چه میکنند ونـه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند . خود آخوند نود سال زندگی کرده تاب وتوان را از دست داده وازابزار فرمان روایی تنها هوس آنرا داشت . پیروانش نیز جز کسان پراکنده ونافهمی نبودند . از آنسوی رشته کار های لشگـر دولتی در دست یفرمخان‌کاردان بود واینست‌کار زنجان بآسانی پایان پذیرفت .

سپاه دولتی چون بدیزج یك فرسنگی زنجان رسیدند درآنجالشگرگاه‌ساختند

وبر آن شدند نخست باشهر ازدر گفتگودر آیند . پیروان ملا قربانعلی اگر چه پای ایستادگی‌شان ازجا دررفته ودر خودآن یارایی را نمیدیدندکه با سپاه دولت بجنگند وچنانکه گفتیم دروازه‌های شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه ازمیدان درنرفته ابزارجنگ ازدست نمی‌هشتند ودرشهردراینجا وآنجا سنگرهایی داشتند . لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ‌ندهد . اینست کسانی‌را ازشهر بدیزج نزد یفرمخان وسردار بهادر فرستادند . نیز آقا سیدعلی که یکی ازعلمای آزادیخواه بود بآنجا رفت و گفتگوها کرد .

روز بیست وپنجم ابان (دوم ذی قعده) بود که سپاه دولتی ازدیزج برخاسته روانهٔ شهر گردیدند وبی‌آنکه جلو گیری شود بدرون آمدند ولی‌دردرون شهر ناگهان کسان آخوند ازسنگرها بشلیك پرداختند وبیکبارجنگ سختی‌در گرفت وتا ده ساعت کمابیش ازدوسوی کوشش بکارمیرفت و گلوله ها آمد وشد کرده‌آوازتوپ و شصت تیرپیاپی شنیده میشد . چنانکه نوشته اند پنج تن درمیانه کشته شده و کسانی‌نیززخم برداشتند. لیکن چون سر کردگان دولتی جنگ را پیش بینی کرده وهوشیار وبیدار بشهردرآمده بودند و انبوه مردم نیزدل بسوی ایشان داشتند پیروان‌آخوندکاری‌ازپیش نبرده‌پراکنده شدندوهر کدام بسویی‌جان بدر بردند .

خود اخوند هم جای ایستادن ندید ودر گرما گرم جنگ بیاری پیروان آهنگ گریختن کرد . ولی‌چون راه رفتن نمیتوانست و درآن گیر ودار اسبی و چارپایی پیدا نمی‌شد پیروان دوش بدوش ازشهر بیرونش بردند و با هرسختی بود بکرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانهٔ جهان شاه‌خان فرود آمد

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست . چون آزادیخواهان داستان دلسوزعظیم زاده نوجوان وعلی‌اکبرخان دلیرویاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته ودراین هنگام هر کسی‌نام های ایشان را برسرزبان داشت یفرمخان برآن شد پیش ازهمه یادی ازآنان کرده شود وچنین نهادند فردا برسرخاك ایشان بروند . چون فردا شدهمه مجاهدان و سپاهیان با شکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم

همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاك کرده بودند گفتارهایی راندند و شعر هایی خواندند. جای‌آن بود ازدیده ها اشك فروریزد وبیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پرآتش گردد.

همان روز کسانی‌را از آنانکه بد خواه مشروطه ودرپیش‌آمدهای خونین گذشته پادرمیان بودند دستگیر کرده‌بند نمودند. نیزیفرمخان یکی ازسردستگان‌مجاهدان‌را همراه‌صدتن‌بکرفس‌فرستادکه ملاقربانعلی‌را بیاورند. اینان‌چون بکرفس‌رسیدند امیرافشارجلوگیری نکرده آخوند را بدست ایشان سپرد و اینان او را بزنجان رساندند. آخوند با این پیش‌آمد ها خود رانباخته به پرسشهایی که یفرمخان میکرد پاسخهای استواری میداد. یفرمخان چگونگی را بتهران تلگراف کرده در باره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه سازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج میرسید کسانی از تهران آمده اورا برگردانیده از راه همدان تا قصرشیرین بردند واز آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان اورا از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز نزیسته چون بکاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه میگویند نودوپنجسال زیسته بود.

با اینهمه گویا آوازه جنبش اودر زنجان وفتوا های پیاپی که بزبان مشروطه میداد مایه تکان مردم بوده وپیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بدست دشمنان‌مشروطه میداده اینست که‌آقایان‌آخوند، خراسانی وحاج‌شیخ‌مازندرانی تلگرافی در باره اووفتواهایش پس از گرفتاری اوبهمه شهرها فرستادندومااینك‌آن را در اینجا میآوریم:

> «کثرت‌سن وعدم معاشرت وعالم نبودن جناب آخوند ملاقربانعلی‌زنجانی بمصالح ومفاسد مملکت واجتماع اشرار ومفسدین وطن‌فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مداخله اجانب واعدام اسلام است دفع وتفریق تمام مفسدین که دور ایشان راگرفته بر اولیای دولت وقاطبه مسلمین واجب فوری واتباع آراء منسوبه بایشان مطلق حرام واعتناء بآنها دشمنی بدین است.. محمدکاظم‌الخراسانی عبدالله‌المازندرانی ۱۴ ذی‌قعده»

گفتار چهاردهم

فیروزیهای لشگر دولتی

لشگر دولتی تا نیمه های آذرماه در زنجان درنگ داشتند وچون کار آنجا را بسامان کردند روانه آذربایجان شدند وروز بیست وچهارم آذر بود کـه بسراب رسیده بسپاه آنجا پیوستند . در اینهنگام زمستان فرارسیده وسرمای سخت آذربایجان درمیان بود ولشگر کشی در آن کوه ودشت دشوار مینمود . لیکن چون صمدخان تاالان برآغوش پیش‌رفته ودر آنجا با پسر رحیمخان جنگ میکرد سرکردکان پروای سرما نکرده سپاه راتکان دادند و گویا روزدهم دیماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره‌داغیان رخداد.

حبیب‌الله خان پسر رحیمخان باسه هزار سواره ودو دستگاه توپ تاالان براغوش جلو آمده ازدیرباز در آن پیرامون تاخت وچپاول میکرد صمدخان با دسته‌های خود آهنگ او کرده ودر میانه زدوخوردهایی میرفت . در اینمیان آگاهی رسید که لشگر تهران فرا میرسد . حبیب‌الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت . ولی دوساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و بسوی شهر اهر گریزان گردید .

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود وحبیب‌الله خان بزخون کرده در گردنه مینق ناگهان تاختن آورد وبار دیگر جنگ سختی در گرفت. اینهنگام نزدیك بیکذرع برف آمده وزمین را پوشانیده بود . پس از زدوخورد قره داغیان دوباره شکست خوردند وراه گریز پیش گرفتند . ولی دولتیان از دنبالشان تاخته بایشان فرصت ندادند باهر درآیند وخودشان شهررا بدست گرفتند . نیز توپهای حبیب‌الله خان بدست دولتیان افتاد.

بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران‌نشین قره‌داغ است گـرفته نشیمنگاه

ساختند. رحیمخان خود آرایی کرده با چهارهزار سواره و دوهزار پیاده و چندین دستگاه توپ برسر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هرسو باشهر بجنگ برخاست یکماه بیشتر هرروز شلیك وزد وخورد درمیانه رخ میداد ودوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی بر خاسته و از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

قرجه داغیان همگی دلیر وجنگجویند وسواران رحیمخان همه جنگ آزموده بودند واینهنگام که دشمن برسرخانه‌هاشان تاخته بوددلیرانه میجنگیدند. چیزیکه هست پشت گرمی بکسی وجایی نداشتند وشاهسونان که بایستی بیاریشان شتابند بکنار ایستاده در گرمسیر سر گرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان درهنرهای رزمی بپایه یفرمخان و دیگر سر کردگان دولتی نمیرسید. پس از همه ابزار های جنگی دولتیان نیز بهتر بود وشصت‌تیر که اینان، بکار میبردند نخستین‌بار بود که قره داغیان میدیدند وچنین میگویند که از آن سخت میرمیدند. این چند جهت دست بهم‌داده مایه شکست رحیمخان گردید که‌در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستادگی نتوانسته روبگریز نهادند. خود رحیمخان نیز که در دیه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته وتوپها وقورخانه خود را بدولتیان واگزاشت دولتیان ازدنبالشان رفتند ودوسه روزدرآن کوهستان سخت ازپی گریختگان بودند ودسته‌هایی بایشان پیوستند لیکن خود رحیمخان وپسران ونزدیکانش بیرون‌رفته خود رابحسرتان که خانه رحیمخان بود رسانیدند ودر آنجا نیز نایستاده زنان وپاره‌ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یکفرسنگ از حسرتان دور است بخاك‌روس رفتند.

کریمخان برادر زاده رحیمخان ازچندی پیش باهر آمده بدولتیان‌پیوسته بود ودراین دنبال کردن رحیمخان همراه یفرمخان‌ودیگران بودودلیریها مینمود وچون‌رحیمخان از میان رفت ایل چلپیانلواز هر سوبراو گرد آمدند وهمگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری ازسردستگان قرجه داغ هر کدام بیکی ازسر کردگان دولتی‌پناهنده شده بخشایش خواستند. سامخان ارشد نظام وبرادرش ضرغام که بجای دودست رحیم خان بودند ازجنگ روزپنجم بهمن بانجام‌کار رحیمخان پی‌برده وبچاره خود برخاسته

بودند ودر نهان باباقرخان سالار دیدار کرده وازوزینهار خواسته و کسانی‌را ازبستگان خود باوسپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدینسان آشوب قره‌داغ بپایان رسیده لشگر دولتی فیروزی یافت، سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند وپس از آن باهرباز گشتند وچون کارهای آنجارا بسامان آوردند دسته دسته آهنگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار باسواران و مجاهدان تبریز روز بیست‌وچهارم بهمن(دوم صفر ۱۳۲۸) بشهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمدخان با سوار وپیاده مراغه رسید. پس از دوسه روز سردار بهادر و یفرمخان با دسته های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانیها مینمودند واز لشگریان پیشواز وپذیرائی دریغ نگفتند. صمدخان باآنکه دشمنی‌ها با تبریز کرده وآنهمه گزند رسانیده بودچون ازدیرباز مشروطه خواهی مینمود واز گذشته پشیمانی نشان میداد واینهنگام همراه لشگر فیروز بشهر در آمده ودر خانه حاج مهدی آقا «پدرتوده» نشیمن گرفته بود مردم درباره اونیزچشم از گذشته‌هاپوشیده نوازش‌وپذیرائی دریغ نمیگفتند ودسته دسته بدیدنش میشتافتند.

سامخان وبرادرش نیز چنانکه باسالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنده‌بودند وچون اینان در سال‌خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده‌میشدند ودر جنگهایی که با مردم تبریز میرفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری‌و کوشش‌نشان میدادند این‌پناهندگی ایشان بخانه‌سردار آن‌روزها را بیاد میآورد وآن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد.

در اینهنگام دسته ای از لوطیان دوچی و تفنگچیان اسلامیه نیز که پس از گریختن از دوچی در لشگرگاه عین الدوله زیسته وپس از آن در مراغه بحاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده وبامید زینهار و بخشایش در خانه سالار بستی نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری‌از پیش آمد های‌سال ۱۲۸۷ میکرد. ازهرسو نشانهای فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبودمیتوانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می‌پیمود.

یفرمخان وسردار بهادر با دسته های خودتا ماه فروردین ۱۲۸۹ درتبریزماندند

در این میان یکرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بمیان آمد که باید آنرا یاد نموده سپس بباز مانده فیروزیهای سپاه دولت پردازیم:

روسیان همچنان از ستارخان وباقرخان گله‌مند بودند و بودن ایشان را در تبریز بزیان خود می‌شمردند. اگر کتاب انگلیس را ببینیم تلگرافهایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمد وشد میکرده وما در پاره ای از آنها گفته های‌شگفتی می‌یابیم، چنانکه دریکی گفته میشود: پیروان ستار خان وباقر خان بهمراهی‌فداییان قفقازی که با یفرمخان هستند میخواهند ببانکهای روس وانگلیس تازند.

این را در باره کسانی میگفتداند که در آشفته ترین هنگامها پاسبانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته ونگزارده بودند کوچکترین‌زیان و یا گزندی بایشان برسد و در این باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است. ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ماکو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسه روس اطاق خود را گزارده وگریخته بوده و چون مجاهدان ماکوییان را از جلو برداشته خود را بزاستاو رسانیدند پولهای اداره راه را برداشتند وبی آنکه یکشاهی کم شود بریيس راه رسانیدند. کسانیکه درآن گیر ودار چنین بی‌نیازی و پاکدامنی نشان داده بودند چه سزابود با چنان بد گوییها کیفر بینند؟! گیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشرمی ناسزاست.

در چنین‌حالی آقای والی نیز بودن ستارخان وباقرخان را در تبریز برنمی‌تافت و او هم گله ها مینمود وچنین میگفتند در پیش آمد اردبیل بآهنگ تباهی ستارخان بود. دستاویزوی این بود که سردار وسالار فرمانبرداری نمی کنند وچون‌آقای هدایت هوا دارانی در تبریز وتهران داشت و از آنسوی دسته‌ای بدخواه ستار خان وباقرخان بودند اینان همگی دست بهم داده بدگوییها مینمودند و دروغها پراکنده میکردند. چنانکه در روزنامه شمس استانبول نکوهشهایی از ستارخان ودیگران نوشته شده. آقای میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده ایم و اینزمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتار هایی در حبل‌المتین مینگاشت او نیز در گفتاری بد گوییها درباره ستارخان کرده.

لیکن کسانیکه آن روز در تبریز بودند وهنوز هزاران وده هزاران زنده‌اندنیک میدانند که ستارخان باندازه دلیری خود فروتن و بی‌آزار بود وهر گز سرپیچی ازقانون یا از فرمان والی نمیکرد . وآنگاه درآن روزها که آقای والی این گله ها رامیکرد و روزنامهای شمس وحبل‌المتین آن نکوهشها را مینوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیپایگی آن گله ها و گفته هاست .

چگونگی آنکه نایب محمد امیر خیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگها درپهلوی او بوده وسپس نیز درشهربانی یکی از سر کردگان بشمار میرفت و کلانتری یکی از محله ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی رابا گلوله کشت وخودش گریخته در جایی نهان گردید . کار کنان شهربانی بپاس خویشاوندی او با سردار وجایگاهی که درآن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته وبرده بزندان نظمیه سپردند و از آنجا او را بعدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آویختند . اگر اوخویشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد واگر دستگیر میشد شاید بدارنمیرفت .

ستارخان و باقر خان از روزیکه جنگ بپایان رسید خود را کنار کشیدند و بیش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حال وجایگاه او داده شود . چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می گفتند. اینان که بیشترشان (نمیگویم همگیشان) بازماندگان دربار قاجاری ویا کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل بمشروطه چندان ارجی نمینهادند و بآن جانفشانیهای ستارخان ودیگران چندان بهایی نمیدادند . اگر هم گاهی ناگزیرمیشدند بارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین میگفتند : « مشروطه که گرفته شده اینان چراپی کار خود نمیروند ؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیر یا رییس اداره بشوند ؟» تا دیری این گفته ها در نهان بر زبانها میرفت . کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامها نوشتند . بلکه سخنان رنگین تر از آن بمیان آوردند بدینسان : « مشروطه چیز تازه ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید . از روزیکه آدمیان

بحکمرانی برخاسته اند یکی از راههای آن مشروطه بوده . در اروپا همه دولتها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا میشد » .

آرایش آدمی راستی پرستی اوست . کسیکه از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود با این پاسخها زبان جانبازان رابسته و آنان را ازمیدان بیرون کرده جا برای خود وبستگان خود باز میکردند واگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و از درخشم و تندی در می‌آمد در زمان نام آشوب‌طلبی وقانون شکنی برویشان گزارده از در ستمگری در می‌آمدند . چنانکه اینها را یکایك خواهیم دید .

در باره ستارخان وباقر خان یکی از گله های والی این بود که ارشدوضرغام ولوطیان دوچی را بخانه های خود راه داده وبایشان زینهار بخشیده اند . این‌را گناه بزرگی ازایشان میشمرد وهوا خواهان او داستان رابارنگ دیگری در روزنامدشمس و دیگر جا ها پراکنده می کردند . اینان بیاد نمی‌آوردند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی با مشروطه بدشمنی بر خاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند . در آنهنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و بآنان زینهار دهند . آنگاه ستار خان وباقر خان چگونه توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند .

در باره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گزاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر بآن نام شناخته نشود . هرچه بود در اسفند ماه تلگرافهایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانهٔ آنجا گردند . ستارخان نخست پنداشت والی آنرا خواسته است واین بود سخت برآشفته برآن شد که آنرا نپذیرد و یکروزی بدیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت . لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره پافشاری دارند وخود دولت آنرا خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آنرا پذیرفت . در

روزنامهٔ شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همهٔ آن سخنان دروغ وبیپا میباشد (*) .

شگفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی دانستند . با آنکه در روزنامهای انگلیس همه چیز راآشکاره نمینوشتند (**) . اینها از همراهی که دولت انگلیس با بیدادگریهای روس در ایران داشت ناخرسندی مینمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز خواستار شده اند و دولت ایشان با درخواست اینان همداستان شده نکوهش مینوشتند. روزنامهای روس نوشته بوده‌اند سردار وسالار بفرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ بآنها نگاشته چنین میگفتند: اگر آژان بفرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمیرفتند .

باری روز بیست وهشتم اسفند درتبریز یکی از روزهای پرجوشی بود. تبریزیان دوتنی راکه درسخت ترین روزهای گرفتاری پشت وپناه خود شناخته وآنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان های خود بیشتر دوست میداشتند بتهران می فرستادند . آنانکه از آینده بیمناك بودند براین رفتن ایشان افسوسها میخوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی مینمودند .

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه های سرراه همه پر از تماشاچی شده‌بود. دسته های یفرمخان از سواره و پیاده درسر راه رده بسته و دسته های پاسبان (آژان) کوچه ها را فرا گرفته وآنچه بنام پاسداری می‌بایست آماده شده بود . در ساعت پنج از نیمروز یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستگان بخانه سردار آمدند . چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله‌اش برآن نشستند . درشکه با شکوه بسیارراه افتاد . از خیابان سالار نیز بیرون آمد وکاروان راهی گردید. سردستگان وپیشروان

---

* روزنامه شمس نوشته سردار وسالار را با زور یفرمخان وسردار بهادر از تبریز بیرون کردند • نیز دروغهای دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناگزیر شده نگارشی بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نماید که آن نوشته نیز در شمس چاپ یافته • از کتاب آبی برمی‌آید روسیان از دولت خواستار شده‌اند که اگر ستارخان و باقرخان بدلخواه ازتبریز بیرون نرفتند با دست یفرمخان وسردار بهادر بیرونشان کنند ولی ایشان پاسخ داده‌اند چنان کاری نخواهند برخاست •

** ترجمه آن گفتار ها درشماره های سال ۱۷ حبل‌المتین آورده شده .

تا باسمنج همراه بودند وشب را در آنجا ماندند . فردا اینان برگشته وسردار و سالار با صد تن از مجاهدان که بهمراهی برگزیده بودند با پیروان وبستگانی که داشتند رو بسوی تهران روانه گردیدند . در این سفر نیز آقایان امیر خیزی و یکانی همراه سردار بودند . بشهرهای سر راه آگاهی رسیده در همهٔ آنها مردم بجوش و جنبش افتاده آمادهٔ پذیرایی می‌شدند . نخست در میانج پیشواز وپذیرایی با شکوهی کردند . پس‌ازآن‌نوبت زنجان رسید . زنجانیان که در میهماننوازی بنامند به پیشوازوپذیرایی بسیار با شکوهی برخاستند وسه روز میهمانیهای بزرگی‌دادند، پیدا بود ایرانیان‌ارج جانفشانیهای ستارخان را نیك می‌شناسند .

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی ازتهران رسیدند، دارالشوری‌اینان را برگزیده وبنمایندگی ازسوی خود فرستاده بود .

در قزوین نیز پیشواز بس با شکوهی کردند وگذشته از قزوینیان و تهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس بپذیرایی برخاسته ودر سر راه رده‌بسته‌بودند. در اینجا نیز میهمانیهایی داده شد ودسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می‌رسیدند چنانکه تا سیصد درشکه و کالسکه درآنجا گرد آمد .

در ینگی امام و کرج در هر یکی پذیراییهایی شایانی شد . انبوه تهرانیان مهرآباد را برگزیده ودرآنجا چادرها زده ودولتیان ومجلسیان وآزادیخواهان وانبوه توده هر دسته و گروهی دستگاه جداگانه چیده بودند . خروش شادی همه جا را فرا گرفته و آواز زند، بادگوشها را رنجه میساخت . چنین میگویند : تا آن روز چنان جشن وشادی در تهران دیده نشده بود .

از آنجا سردار وسالار آهنگ باغشاه نمودند ودر آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد . شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد . وچون آهنگ درون شهر کردند ازآنجا تا دربار سراسر راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده بودند وپیاپی دسته های گل فرومی ریختند وآواز های شادمانی درمی‌آوردند . با این شکوه بدربار رسیدند وچون پس ازاندکی بیرون‌آمدند بازباهمان شکوه‌بخانه‌صاحب اختیار رسیده درآنجا نشیمن گرفتند .

این بود اندازه پاسداری و ارجشناسی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیزهایی را درپی داشت که درجای خودیاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آنرا آوردیم.

بسخن خود باز گردیم: رحیمخان چون بخاك روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان اورا گرفته بدست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانونهای جهان درپیمان‌نامهٔ ترکمانچای که میانهٔ ایران وروس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود باز میماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهکاری از اینخاك بآن خاك پناهنده شود باز گردانند. وآنگاه رحیمخان همان بود که روسیان تاخت وتاراج او را بهانه گرفته پیاپی گله ازآشفتگی ایران مینوشتند وبعنوان اینکه راههای اردبیل وتبریز وآستارا و اردبیل بسته شده وبستگان ایشان در اردبیل ایمنی بجان ودارایی خود ندارند فشار بدولت میدادند وبیش ازهمه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشگر برسر رحیمخان فرستاد و آنهمه در رفت را بگردن گرفت. اگرچه هر کس شنیده و میدانست که رحیمخان وسران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری مینمودند ولاف دلسوزی بایران می‌زدند کس را گمان نمیرفت که از گناهکار سیاه رویی همچون رحیمخان نگهداری کنند. ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان وهمه چیز را زیر پا نهاده بدستاویز اینکه او گناهکار سیاسی است بنگهداریش برخاسته و در خواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که رویهمرفته از زن ومرد وبزرگ و کوچك نزدیك بصد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامهای انگلیس وفرانسه و ایران گفتارهایی نوشتند و ازاین رفتار قانون‌شکنانه دولت خود کامهٔ روس نکوهشها کردند. لیکن سودی نبخشید. اینزمان روسیان با ایران از در دژآهنگی سختی بودند وآشکاره دشمنی مینمودند. رحیمخان تا دیری در قفقاز می‌زیست تا پس از زمانی باز دیگر بخاك ایران آمد وما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز درجای خود خواهیم نوشت.

از اینکه سران شاهسون بیاری رحیمخان نشتافته بودند امید میرفت از نافرمانی

با دولت پشیمان گردیده باشند واز شکست رحیمخان پندآموخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت بگرد آوردن کالاها و کاچالهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها میکوشیدند اینست فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه بتاراج برده اند و یا کسانشان برده باز فرستند . لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند . این بود دولت خواست لشگریکه در تبریز بودند برسر ایشان بروند . سردار اسعد محمدخان پسر دیگر خود را با یکصد وپنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشگرباشند .

روز دوشنبه بیست ودوم فروردین این لشگر ازتبریز روانه میگردیدند و چون تبریزیان یفرمخان وسردار بهادررا بس ارجمند میداشتند و ایشان نیزجایگاه این‌شهر را نیك می‌شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند وشهریان بنوازش ایشان را راه اندازند . لشگریان با سرداران بمیدان مشق درآمدند وشهریان در آنجا انبوه شدند . والی و نمایندگان انجمن و سر دستگان نیز همگی آمدند . نخست نمایشی از سوی لشگر داد- شد وسپس سخنانی ازاینسو رانده گردید وبارون استپانیان پیکره‌ای برداشت(*) وچون اینکارها انجام یافت دسته‌های لشگر با آوازهای بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند . مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند ویکروز تاریخی پرارجی بود .

در این سفر هم فیروزی همه‌جا همراه بود . شاهسونان ازنادانی وچشم بستگی هرایلی در جای خود ایستاده وباری این‌نکرده بودند همه در یکجا گردآیند ولشگر پدید آورند ویا دزهایی استوار گردانند . تو گویی هیچگونه آگاهی ازآهنگ‌دولت نداشتند . درگام نخست نصرالله‌خان وامیر عشایر خلخالی بادسته‌های‌خود پیش‌آمدند. وچندین بارجنگ‌های‌سختی‌رویداد که در همگی‌فیروزی از آن دولتیان‌بود .شاهسونان

---

* اینمرد یکی از دلدادگان آزادی بشمار می‌رفت و از روز نخست پیاپی پیکره هایی از مجاهدان و آزادیخواهان برداشته میان مردم پراکنده می‌ساخت وچون جنگ تبریز آغاز شد هر روز بسنگر ها رفته‌پیکره برمیداشت گاهی نیز بیاری مجاهدان بجنگ می‌پرداخت . اینکه امروز پیکره های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر یادگار کوشش های اینمرد میباشد .

بسیار دلیر وجنگجویند . بویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده‌اند . چیزیکه هست کارشان بنیاد نداشت وهربار بیش از چند ساعت ایستادگی نمیتوانستند . بسیاری از دلیران ایشان بخاك افتادند . خود نصرالله خان وامیر عشایر بسوی خلخال گریختند . لشگر فیروز از پی ایشان بخلخال رفتند ودر آنجا هم نبردهایی پیش آمد ونصرالله خان وامیر عشایر باکسان دیگری از سر دستگان دستگیر افتادند . لشگر با این فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت بآنجا رسیدند . مردم اردبیل وحکمران آنجا وکارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند . چند روز درآنجا درنگ داشتند . ولی چون ایل قوجه‌بیکلو همچنان گردنکشی میکردند باردیگر بیرون شتافته برسرایشان راندند. این ایل یکی ازنیرومندترین تیره‌های شاهسون بشمارمیرفت واینست چون روزشانزدهم اردیبهشت لشگر فیروز بشش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردارخان رییس ایل به پسران وکسان خود دستور داد با دسته‌های سواران بجنگ شتافتند وچون دودسته بهم رسیدند رزم خونین بس‌سختی در گرفت . سواران از دوسوتاختن آوردند . شصت تیرها تگرگ باریدن گرفت . دردوسه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند . ازشاهسونان هم بختورخان وسولدوزخان وهزارخان وهاشمخان وحبیب خان که پسر وپسر برادر ونوه برادر سردارخان بودند وهریکی دلیر نامداری شمرده میشدند بخاك افتادند . گذشته از کسان بینام دیگر . بدینسان ایل‌قوجه‌بیگلو گوشمال یافت . دسته‌های دیگر نیز در مغان ومشکین یکی از پس دیگری سزایافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر ولگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند . بسیاری نیز باپای خود نزد سردار بهادر ویفرمخان آمده بایشان پیوستند . در سراسر آن پیرامونها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتارشده ویا گریخته بگوشه‌ای خزیدند . مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند . دولت اگر بیست هزارسپاه میفرستاد این نتیجه بدست نمی‌آمد واین کاردانی ودلیری یفرمخان وسردار بهادر ودیگر سردستگان وآزمودگی مجاهدان وبختیاریان بود که بدین آسانی کار را از پیش میبرد . در این جنگها گذشته از دیگران حاج علیرضاخان گروسی باسیصد سوار از گروس همراهی داشت که داوطلبانه بلشگر پیوسته بود واینان نیز

دلیریها و جانفشانیها مینمودند واین نمونه ایست که جنبش آزادیخواهی چه تکانی بایرانیان داده بود و اگر پیشوای کاردانی پا درمیان داشت درآن روز بکار های بسیار بزرگی دست می‌یافت .

چون این کار ها بپایان رسید لشگر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه باخود داشت با شکوه بسیار روانه اردبیل گردید وروز نهم خرداد باردیگر بآنجا در آمد . مردم بار دیگر پیشواز با شکوهی کردند و پذیراییها و مهمانیها نمودند . یفرمخان وسردار بهادر پس‌ازچندی‌آسایش در اردبیل وبرپا کردن کمیسیونی برای باز گرفتن مالهای تاراجی صد تن بیشتر که ازسران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته‌ای از ایشان را بدز آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت بتهران باز گشتند و روز نهم تیر ماه بود که بپایتخت فرا رسیدند . در اینجا پیشواز وپذیرایی با شکوه تری کردند و شهر را آیین بستند . و سران شاهسون راکه زنجیر درگردن همراه داشتند بزندان شهربانی سپردند .

۸ – سرکردگان شهربانی تبریز درسال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) باجلال‌الملک که بنیادگزار آن اداره بود.

گفتار پانزدهم

بدرفتاریهای همسایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره‌داغ واردبیل بسر کوب گردنکشان میکوشید در تهران ودیگر شهرها یکرشته پیش‌آمدهای شگرف دیگری رخ میداد. گفته‌ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود . محمد علیمیرزا هرچه کوشید وامی از دودولت (روس و انگلیس) بگیرد نتوانست ودر نتیجه تنگدستی بآسانی از میان برخاست . پس از وی دولت آزادیخواه بتنگی افتاده نخست بچاره جوییها پرداخت وچنانکه گفتیم از بستگان دربار پیشین واز بدخواهان بنام مشروطه ازهر کدام پولی خواست که رویهمرفته از این رهگذر یك ملیون ونیم تومان بدست آمد ودر چنان هنگامی گره ازکارها گشود . لیکن بایستی اندیشه دیگری کرد .

در اینزمان مردی از فرانسه بنام مسیو بیزو بعنوان « مستشار مالیه » در ایران میزیست وماهانه پول گزافی درمییافت ولی جز آمد وشد باینجا وآنجا وهمدمی با نمایندگان بیگانه‌کاری ازو برنمیآمد . دولت ناگزیر شد همان وامخواهی رادنبال کند وچون این زمان آقای تقی‌زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران‌بودند بآنان بسکالش نشسته چنین نهادند که دولت ده‌ملیون وام از دولتی یا بانگی بخواهدودو ملیون ونیم آن را نقد گرفته سی‌هزار سپاه بسامان کند واداره‌ها درست گرداند واز بازمانده وامهای بانگها را پردازد وپیشنهادی باینگونه آماده نمودند وهمینکه‌مجلس بازشد وبکار پرداخت آن پیشنهاد را بمیان‌آوردند . مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزارلیره (نزدیك بدوملیون ونیم تومان) ازروس وانگلیس وام گیرد .دولت درآخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس وانگلیس بگفتگوپرداخت ، ولی‌دودولت

چون خواستند این را دستاویز گرفته درخواست نهانی خود را درزیر پرده‌هایی به‌ایران بفهمانند اینست تا دوماه باهم گفتگوداشتند تادر آخرهای بهمن‌پاسخی دادند.

در اینهنگام حال اروپا بس بیمناك شده ودشمنی وهمچشمی میانه آلمان و همدستان اوبا فرانسه وانگلیس وروس روبسختی داشت . اینست، دودولت نیز درآسیا و ایران رفتار خود را دیگرساخته چنین میخواستند از گرفتاریهای دولتهای اروپافرصت جسته جای پای خودرا دراینجابس استوار سازند. امروزپس ازبیست واند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده وما میدانیم که پیمان۱۹۰۷ میانه روس وانگلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری در باره پیش آمد های اروپا بوده ودودولت چنین میخواسته‌اند برای آمادگی بجنگ جهانگیر بکارهای خود در آسیا سامانی دهند ودر آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش‌آمده بود برآن شدند پیمان را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند ایران را میانه خود بخش کنند وپیمان۱۹۰۷ خود نقشه‌آن‌اندیشه بوده . چیزی که‌هست میخواستند نام ایران بازماند ویك دولت ناتوان ودرمانده‌ای پایدار باشد و این ازبهر چند نتیجه بود : یکی آنکه دولتهای اروپا نخروشند وزبان بگله بازنکنند . دیگری آنکه دردرون ایران جنبش‌هایی پدید نیاید وهرگاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان برسرایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دوهمسایه وچون دولت ایران بوامخواهی برخاست برآن شدند در اینمیان چیزهایی را بایرانیان بفهمانند وگوشهای ایشان را پر کنند. این بوددوماه گفتگو کرده آنهنگام چنین‌پاسخ دادند : دودولت میتوانند تنها چهارصد هزار لیره به‌ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای دررفت نوشته بآگاهی دو دولت رساند . نیز باید دررفت با دست کمیسیونی از دوتن ایرانی ودوتن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن ازفرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد . نیز برای کارهای سپاهی سرکردگان از اروپا(باآگاهی دودولت) بخواهد. کشیدن راه آهن درایران بیك کس بیگانه‌ای واگزار نشود . کشتی رانی دردریاچه ارومی به‌روس واگزار گردد.

پیداست که‌این درخواستها بگفتگوی وامخواهی پیوستگی نداشت واز اندیشه‌های

نهانی دیگری برمیخاست . مجلس آن شرطها را نپذیرفته از وامخواستن از دودولت چشم پوشید . زیرا همینکه آگاهی از پیشنهاد دودولت بتوده رسید درهمه جا مردم ناخرسندی نمودند وبخروش برخاستند بویژه در تبریز وتهران که تکانی در مردم پدید آمد . در تبریز ستارخان هنوز درآنجا بودوهمراه نمایندگان انجمن ایالتی بتلگرافخانه درآمدند ونمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بگفت وشنید پرداختند وآشکاره آگاهی دادند که توده آذربایجان بهیچگونه وامخواهی ازروس و انگلیس خرسندی ندارد چه‌رسد بآن شرطهای ننگین وریشه برانداز ونوید دادند که هرگاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را بپردازد وچون شور وجوش همه دسته ها را فراگرفته ومردم از درون دل به پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمیسیونی ازپیشروان بازرگانان(شادروان حاج مهدی‌آقا کوزه کنانی وشادروان حاج شیخ علی‌اکبر اهرابی وحاج میرزا علی‌اکبرآقا صدقیانی وحاج علی‌آقا کمپانی ودیگران) پدیدآوردند که هم از تبریز پول گردآورند وهم بشهرهای دیگر تلگراف نموده آنها رانیز بکار برانگیزند .

دولت های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخر های اسفند یادداشتی‌بدولت ایران فرستاده درآن چنین گفتند: که دولت ایران نمی تواند هیچ سرچشمه درآمدی را از آن خود نزد بیگانه ای گروگزارد وبچنین کاری آزاد نیست . دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که درگرو گزاردن هرگونه سرچشمه در آمدی (جز از آنچه از پیش در گرویکی ازدو دولت میباشد) آزاداست .

از این پاسخ روس وانگلیس برخشم وتندی افزوده دو یادداشت بیم‌آمیزی‌یکی در نیمه های فروردین ودیگری در آخر های اردیبهشت بدولت فرستادند که‌باید گفت نخستین تیشه را بریشه آزادی ایران فرود آوردند . در این یادداشتها ایران را در واگزاردن کشیدن راه آهنی در ایران و کندن کانی بکسی از بیگانگان و در مزدور گرفتن وسرکردگانی از بهر سپاه خود آزاد نشناختند واز در بیم دادن درآمدند .

آنچه دو دولت را باین بد رفتاریها دلیر تر میساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه آهن از استانبول تا بغداد

بر زبانها بود و گمان میرفت که کم کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی هایی پیدا کنند . بیش از همه از واگزاری راه‌آهن تهران وخانقین باآلمان ترس میکردند . اگر روزنامها را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می‌پرورده اند و در انجمنها گفتگوهایی می‌شده است .

این بود دو دولت باین اندازه بسنده نکرده از فشار و بد رفتاری باز نایستادند بویژه روسیان که در پترسبورگ یکدسته تند روی بروی کار آمده ورشته سیاست را در دست داشتند وبرآن بودند که زودتر کار خود را باایران یکسره سازند واز هیچگونه نیرنگ بازی وبیدادگری باز نمی‌ایستادند .

از داستانهایی که درهمان زمان رخ‌داد این بود که درآخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمد شاه (*) که بسته روس و در میان سواران قزاق عنوان سرکردگی داشت و در قزوین میان روسیان بود از آنجا بیرون آمده بهمدستی احمد خان میرشکارمحمد علی میرزا که درقونسولگری روس درقزوین بستی بود دسته‌ای برسر خود گرد آوردند و از آنجا بخاك زنجان در آمده بشورش برخاستند . چنین میگفتند که برای باز گردانیدن محمد علی میرزا میکوشندوچون میرشکار در آنجا ها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذ هایی بنام زینهار نامه بامهر یکی ازسرکردگان روس دردست داشت که بمردم بخش میکرد وچنین‌میگفت هر که آن را دارد در نگهداری دولت روس میباشد در سایه این نیرنگها گروهی رابر سر خود گرد آوردند و آهنگ زنجان نمودند . برسر راه دیه ها را تاراج میکردندو از آزار و زیان باز نمی ایستادند . میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادیخواهان بنام بود با آنکه سپاهی با خود نداشت بسیج ایستادگی کرد . داراب میرزا وهمراهان او پس از هفته روز تاراجگری در روستا ها بنزدیکی شهر رسیدندو شبانه تاختن آوردند . حکمران بهمدستی مردم ایستادگی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند . دراین کشاکش هشت تن از دوسوی کشته گردید . داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت ودولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته‌ای از

---

* داستان گریختن بهمن میرزا بقفقاز وپناهنده شدن او بدولت روس در تاریخ قاجاریان شناخته‌است.

گیلان باعلی‌خان امیر تومان بگرفتن اوفرستاد . از آنسوی روسیان با آنکه‌از آشوب داراب میرزا بیزاری مینمودند وسفیر روس می گفت او بنام آسودگی (مرخصی) از لشکرگاه بیرون رفته و از پیش آمد تاراج روستاها وجنگ زنجان افسوس میخوردند وپوزش میخواستند با اینهمه بگرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی‌ندادند ویکدسته قزاق از قزوین بآوردن او فرستادند . اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند ودر نهان ایشانرا بآشوب دلیر تر می‌ساختند . این بود چون‌در راه به علی‌خان ودسته او برخوردند وجنگ آغاز شد روسیان جلوگیری کردند وعلی خان را گرفته بدست میرشکار دادند که او را با تیر کشت . نیز کس دیگری را از پا انداخت . سپس روسیان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود بقزوین بردند (*).

در آذربایجان که بد رفتاریشان همیشگی بود این زمان بسختی افزودند و بیکرشته کارهای ناسزایی برخاستند . یکی ازسالدات ازباغ گریخته و بخانه‌شادروان ثقةالاسلام پناهنده شده وچنین می گفته‌آمده‌ام مسلمان بشوم . شاید برانگیخته خود روسیان بوده وهرچه هست ما پوشیده نمیداریم که پذیرفتن او جزکار خامی نبوده . روسیان آنرا دستاویز گرفته روز پنجشنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناگهان دسته‌ای از سالدات بخانه ثقةالاسلام ریخته آنجا را ازدرون وبیرون فراگرفتند و بکسی راه آمد وشد ندادند و پس از آنکه چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند درسایه کوشش وخواهش والی ودیگران از آنجا بیرون رفتند .

فردا آدینه بدستاویز اینکه یکتن ارمنی که بسته روس بوده از دست پاسبانان (آژان) کتك خورده هنوز پیش از آفتاب دسته های قزاق و سالدات را بارمنستان ریخته کوچه هارا فراگرفتند وهمه پاسبانان آنجا را با سرکردگانشان گرفته همه را از تفنگ وطپانچه وافزار دیگر برهنه ساخته همگی را که هفده تن بودندباخواری و آبریختگی گله وار جلو انداخته قزاق وسالدات از پشت سرآنان سرود خوانان‌از کوچه وبازار گذرانیده بباغ شمال بردند .

(*) درآن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز میکردند از آنکه با یکی از سپاهیان روس از دربرابری درآیند وبجنگ برخیزند واین پرهیز را بایستی داشته باشند اینست بدینسان روسیان دلیر شده سپاهیان را دستگیر میکردند وپاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری بباغ شمال می‌بردند .

داستان ارمنی این بود که برسر مالیات می با پاسبان زد وخورد کرد و تیر برو انداخته و اورا زخمی کرده بود که گناه را او کرده وبایستی کیفر بیند. ولی روسیان پاسبانرا گناهکار دانسته بآن بیدادگری برخاستند. در کتاب آبی در این بارهٔ چنین می‌نگارد.

> «امروز مسیو ایزولسکی بمن آگاهی داد که درتبریز پاسبانان شهر برسر یکی از بستگان روس ریخته میخواسته اند او را بکشند و دولت روس ناگزیر شده دراین باره بکاری برخیزد وسپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر کرده‌اند وچنین گفتند که این گونه پیش آمد ها اگر چه کوچك باشد نمی‌توان ازآن چشم‌پوشی کرد».

اینها دروغهاییست که در آن روز ها فراوان ساخته می‌شد و در روزنامه‌های روس وانگلیس چاپ می‌یافت. درآن روز ها اداره شهربانی (نظمیه) تبریز ازآراسته‌ترین وسامانترین اداره ها بود و پاسبانان و سرکردگان ایشان با آنکه بیشتر از مجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند درکار شهربانی نیز شایستگی بسیار ازخود می‌نمودند وسامان وکاردانی این اداره را هر کسی می‌شناخت. اگرمسیو ایزولسگی راست میگفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان و کیفرایشان را ازخود ایرانیان نخواستند؟! آیاآن رفتار زشت بایك اداره جز پرده دری معنای دیگری داشت؟! اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توپ و تفنگ آماده‌ای داشت ومی‌توانست پاسخ زور را بازور گوید آن زمان دانسته می‌شد زشتی این رفتارها تاچه اندازه بوده.

از این پرده دریها سراسر تبریز بجوش آمده نزدیك بود بیکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی بجلوگیری برخاسته مردم را بشکیبایی واداشت. نیزاز بستن بازارجلوگیری کرد تنهااین اندازه بسنده نمود که بازرگانان تلگرافهایی بنام بیزار جویی از دژآهنگی روسیان برای دارالشوری و همه سفارتخانه های دولتهای اروپایی در تهران و روزنامه ها و دیگران بفرستند و بازرگانان در تلگرافخانه گرد آمده تلگرافهای بسیار درازی بدانسان که میبایست فرستادند.

در نتیجهٔ آن تلگرافها تهران نیز شورید ومردم درهمه جا بخروش برخاستند در آن زمان دسته ای بنام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان بکوشش برخاسته

بر آن شدند که بازار ها بسته گردد و در میدانها گفتار هایی بنام بیزاری از دژآهنگیهای روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آگهی ها در این باره در روزنامها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و ادارهٔ شهربانی بجلوگیری برخاست و آگاهی‌هایی از سوی دولت بیرون داده‌شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز باقونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی بتاوان رفتاری که با سالدات در خانهٔ شادروان ثقة‌الاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری بپایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

گفتار شانزدهم

کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علیمحمد خان

در اینهنگام که ایران باین سختی‌ها دچار بود بایستی یکدسته مردان بخرد و جانفشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته وتوده را که این زمان برسر پا بود بپشتیبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان یك تیپ بایستند ویکدل ویکرو بکوشش پردازند . اینان می‌توانستند از ایران صد هزار سپاه آرایند و بهنگام نیاز چندین صد هزار جنگجو بر انگیزند و هر گاه چنین کاری میکردند بیگمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با همچشمی هایی که دولتهای اروپایی داشتند هرگز بجنگ نمی‌پرداختند .

افسوس که در چنان هنگامی کسانیکه رشته کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند . چنانکه بارها گفته‌ایم بیشتر وزیران وکارکنان اداره ها وبسیاری از نمایندگان دارالشوری از درباریان پیشین قاجاری و خود کسانی بودند که پدر بپدر ببندگی خو گرفته وهمیشه روس وانگلیس رابکارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت . اما کسانیکه از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی ارج ترسویی بودند و جانهای خود را بیش از ایران دوست میداشتند . بلکه پاره‌ای درپی آرزوهای دیگر بودند وهر کدام جز پیشرفت دلخواه خود را نمی‌خواستند . اگر در اینمیان چندتنی پاکدرون و جانفشان بودند آنان نیز در میان دیگران گم شده بکاری توانایی پیدا نمی کردند .

پشت سراین دسته روزنامه نویسان وانجمن سازان وهیاهو کنان بودند . اینان

نیز در ناشایستی وخود خواهی راه آنان را داشتند وهر یکی مشروطه را خوان یغمایی پنداشته در جستجوی رسد خود بودند . یك چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را دنبال میکرد و پیش آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود پنداشت . مثلا در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یکدسته همه بر آن میکوشیدند که قانونهای اروپایی بلکه همه شیوه های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یکسو نیز ملایان در هر کجا دست باز کرده بگمان خود « اجرای حدود » میکردند . چنانکه یکی در تبریز بپسر حاجی میرزا هادیخان چوب زد . دیگری در قوچان زنی را سنگباران کرد . معین‌الغربا نامی از ملایان مشهد بهمدستی یك ملای دیگر در دیه های نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت ترین داستانهای تاریخی آنزمانهاست .

درچنان‌زمانی بیش از همه‌آن میبایست که کسانی با نوشتن کتابها و روزنامها مردم را از معنی درست مشروطه وراه زندگانی نوین‌آگاه سازند وسود آزادی کشور را فهمانیده همه را بهمدستی وهمزبانی خوانند . در چنان زمانی که توده بجنبش‌آمده گوشها شنواشده بوداگر مردان بخردی پادرمیان، بودند بایستی بچارهٔ پراکندگیها وچند تیرگیها که در توده ازباستان زمان بود کوشند . بجای همه اینها ناگهان در پایتخت دسته‌های انقلابی واعتدالی پدید آمده آتش دو تیرگی زبان زدن گرفت .

اینگونه دسته بندیها بیکی از دو راه پیش آید : یا کسانی راهی را درسیاست پیش گیرند وبرسرآن دسته بندی کنند ویامردی آیینی برای زندگانی توده‌پیشنهاد کند وگروهی آن را پذیرفته در پیرامون‌آن کشاکش نمایند . ولی این دسته‌بندی در تهران بیکبار عنوان جدایی داشت : آقای تقی‌زاده همینکه از تبریز بتهران آمد یا ازراه پیروی بدسته بندی های اروپا ویا تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی رااز آقایان نواب و حکیم‌الملك ودیگران با خود همدست نموده دسته‌ای بنام « انقلابی » پدید آورد واینان از همان دم بکار پرداخته برآن کوشیدند که نمایندگان تهران و دیگر شهرها از همدستان ایشان باشند ودر این باره تلگرافها بشهرها فرستادند که بدست افتاد ومایهٔ گفتگو گردید . دربرابر اینان هم سردار اسعد و دیگران دسته ای

بنام اعتدال پدید آوردند وکار کشا کش بالا گرفت . روزنامها نیز هریکی هوای دسته دیگری راداشت ازجمله روزنامهٔ «ایران نو» که محمد امین رسول زاده آنرامینوشت زبان انقلابیان بود . روزنامه استقلال پیروی ازاعتدالیان میکرد .

چنانکه میدانیم اینزمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای‌دیگر گروه انبوهی بودند . اگرسررشته داران کشور خودخواهی را کنارنهاده راستی‌رابه‌پیشرفت کارها میکوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان کاری پیدا کنند و راه روزی درپیش داشته باشند وهم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود . ولی چون دلسوزی درمیان نبود وازاینسوی چنانکه گفته‌ایم سیاست همسایگان وسودخود سررشته داران هردو خواستار نابودی اینان بود اینست کسی پروای ایشان را نداشت یکدسته که زیر دست یفرمخان بودند وبختیاریان که بستگی بسردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند . ولی دیگران همگی سر گردان روز میگزاردند و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند . اینان نیز درآن آشفتگی ازهم پراکنده کورکورانه از دو تیرگی انقلابی واعتدالی پیروی میکردند .

ازشگفتی های تاریخ‌مشروطه‌است که چون محمد علیمیرزا مجلس‌رابرانداخت ومشروطه خواهان و سردستگان هر کجا بودند گریختند و یا بخاموشی گراییدند ناگهان ازمیان توده‌یك ستارخان بیسوادبزرگشدهٔ بیابان بپابرخاسته باجان‌بکوشش پرداخت و از هر گوشه صد ها مردان از میان توده بیاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند و دست برادری بهم داده جنگ را پیش بردند وروز بروز فیروزتر گردیدند وزمان بزمان برنیروشان افزود . کار بجایی رسید که از قفقاز صدها کسان بیاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد . سیزده ماه رشتهٔ کار ها در دست این برخاستگان ازمیان توده انبوه بود که هم ریشه خودکامگی راکنده‌باردیگر مشروطه را بایران برگردانیدند وهم باسیاست همسایگان برآمدند .

ولی همینکه محمد علیمیرزا برافتاد و بار دیگروزیران وبزرگان ودانشمندان واینگونه برجستگان بمیان‌افتادند ورشتهٔ کارها رابدست گرفتند در سایهٔ خودخواهی و ناشایستگی و دغلکاری نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند

و با سیاست همسایگان نتوانستند بر آمد . یك گناه بزرگترشان این بود که آن دسته های جانبازان و مردان غیرتمند را نیز فدای خود خواهی و سیاهکاری خویش ساختند .

این داستان از یکسو نمونه ایست که با پاکدلی و جانفشانی هرکاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ کاری هیچ کاری پیش نرود واز سوی دیگر دلیل است که توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همهٔ ناشایستی از آن سر رشته‌داران بوده .

از سخن خود دور نیفتیم : کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه‌میداشت . مجاهدان نیز بچندین بخش شده حیدر عمواغلی و علی محمد خان تربیت افزار کارتقیزاده گردیده وبختیاریان به پیروی سردار اسعد وپشتیبان اعتدالیان بودند. یفرمخان دسته های خود را جداگانه نگهمیداشت . و چون ستار خان و باقرخان بتهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند ونمیدانستند چه بکنند و با چه دسته ای همراه باشندو از درون دلها آگاه نبودند . مردانی که بکشتن و کشته شدن خو کرده وجز مردانگی وجانبازی شیوه ای نشناخته در برابر این نیرنگها وروبه کاریها همچون پلنگ بیابان بودند که بکوچه‌های پیچاپیچ وبن‌بست شهری افتد وراه چاره را گم کند .

ما چگونگی خواستن اینان را بتهران نوشتیم . ولی این را نگفتیم که چون ایشان از تبریز بیرون آمدند ودر میانج و زنجان مردم آن شور را در پیشواز ایشان‌از خود نمودند ودر تهران همینکه آگاهی رسید که از تبریز بیرون آمده اند همگی مردم با شور وخروش به بسیج پیشواز وپذیرایی برخاستند این جوش مردم روسیان‌را برآن داشت که بآمدن ایشان بتهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشند و این خواهش را از دولت کردند . چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار نیز از آمدن ایشان بتهران ناخوشنود بودند . این بود تلگرافی بنجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی وحاج شیخ مازندرانی خواستار شدند که بتلگراف سردار و سالار را بنجف خوانند . پیداست که عنوانشان این بوده اینان مایه شورش هستند و

سر بفرمان دولت فرو نمی‌آورند . چنانکه در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی گمان ندارم آخوند وحاجی شیخ باآن آگاهی که ازحال ستارخان وباقرخان داشتند و با ارجی که پاکدلانه بجانفشانی های آنان می‌نهادند این سخن را باور نموده باشند. هرچه هست درآن روزهائی که ستارخان وباقر خان درقزوین بودند تلگرافی‌ازنجف بایشان رسید که آخوند وحاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همانجا روانه نجف گردند . لیکن ستارخان آنرا نپذیرفت. از اینجا می‌توان‌دانست که در تهران چه سر گذشتی چشم براه ایشان داشت وبیگمان کوششها بکار می رفت که آنان را آلوده وبد نام گردانند واز دیده مردم براندازند و بیگمان اینان باساده‌درونی که داشتند ازآن دامها نمی‌توانستند بیرون جهند .

این زمان ستارخان در پارك اتابك و باقرخان درعشرت آباد نشیمن داشت وبهر کدام ماهانه هزار تومان از دولت داده میشدو بسیار ارجمند بودند ولی اینهاجز برای چند گاهه نبود . از روزیکه اینان بتهران آمدند کسانی خود را بایشان بسته و گرد ایشانرا تهی نمیگزاردند . لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز بسودخود نمیکوشیدند . ستارخان از کشاکش‌اعتدال وانقلاب سخت دلگیر گردیده میخواست بجلو گیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمهٔ دیگری آب میخورد نیرومندتر ازآن بود که اوبتواند ازعهده جلو گیری برآید.

اینحال سردستگان آزادی و مجاهدان است که بچندین دسته بودند . در این میان ملایان نیز یکدسته‌ای پدید آورده واینان نیز بانقلابیان دشمنی مینمودند و چنین میگفتند علمای نجف فتوی به بیدینی تقی زاده داده اند وباید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی بنمایندگی از علمای نجف بمجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از دردشمنی درآمده بجلو گیری کوشیده شود وپیداست که چنین کاری بر تقی زاده و دسته او زیانها داشت و شاید در میان توده جنبشی ببدخواهی ایشان پدید می‌آورد .

در این گرما گرم شب شنبه بیست وچهارم تیرماه (نهم رجب) چهارتن مجاهد بخانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش اورا کشتند . اگرچه کشندگان نام

بنام شناخته (*) نشدند ولی بیگمان از دسته حیدر عمواغلی بودند واین خونریزی را با دستور تقیزاده کردند. حیدر عمواغلی که ما آنهمه ستایش‌های بجا ازکاردانی ودلیری او کرده‌ایم اینزمان در تهران افزار دست تقی‌زاده گردیده باین کارهای ناشایست برمیخاست آقا سیدعبدالله با آنهمه کوشش‌ها در راه مشروطه چرا بایستی اورا بکشند؟.. خوب بود بیاد می‌آوردند روزسوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقیزاده درخانه خود نشست وروننمود. ولی سیدعبدالله دلیرانه بمجلس آمد وایستادگی کرد وآنهمه گزند دید. این چکاریست که کسی درچنان روزی ازخانه بیرون نیاید ودر یازده‌ماه که مجاهدان با سپاه خودکامگی دست پنجه بودند بهیچ‌کاری برنخیزد ولی همینکه خودکامگی برافتاد ومیدان بازشد این زمان با دست این‌وآن «انقلاب» کند وبآدمکشی پردازد؟!. اگراین شنیده بود در شورش فرانسه آدم کشی‌ها کردند بایستی فراموش نکند که آن آدمکشی‌ها را بسود کشور خویش کردند نه‌بسود همسایگان! وانگاه درآنجا نیز ازاین کارها جز زیان برنخاست. این‌چه روابود که پیرامونیان محمدعلی میرزا از باغشاه درآمده جا درمیان آزادیخواهان گیرند وکسی را باایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سیدعبدالله راکه یکی ازپیشروان آزادی بود وهمیشه در پیش آمدها ایستادگی میکرد بدینسان بخاك اندازند؟!

فردای آن‌روز تهرانیان بازارهارا بستند وخروش بزرگی برخاست. نیز درمجلس اعتدالیان پیش آمد را بگفتگو گزارده بشور وفریاد بی‌اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشندگان بهبهانی را میخواستند ولی دولت راآن توانایی‌نبود. کم کم مردم پرده از روی‌کار برداشته از تقیزاده نکوهش آغاز کردند وبیرون کردن اورا از مجلس خواستار شدند. سه‌روز بازار بسته ماند. میگویند تقیزاده‌چون دید‌ایستادگی نمیتواند بسردار اسعد پناه برد وشب بخانه اورفت. سردار اسعد نیز باآنکه ازاعتدالیان بود بنگاهداری اوبرخاست.

(*) چنانکه سپس دانسته شد یکی از ایشان رجب‌نام سرابی بود که از قفقاز آمده ودر تبریز درشمار مجاهدان قفقازی در جنگها دست داشت وسپس بتهران آمده بعمواغلی پیوست وبدستور اوبآن‌کار برخاست واین بود پس‌از کشته شدن بهبهانی در تهران نایستاده دوباره بتبریز باز گشت ودر آنجا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ با روسیان تیری ازدهانش خورده کشته گردید. میگویند: شادروان بهبهانی رانیز ازدهانش زده‌بود.

از آنسوی ستار خان وباقر خان ومعزالسلطان وضرغام‌السلطنه چهار تن که در کشاکشهای مشروطه خواهی جانبازی کرده ودارالشوری را نتیجه جانبازیهای خود میشماردند چیرگیهای تقی زاده ودرماندگی دارالشوری بر آنان ناگوارافتادواینست با هم سوگند خورده وپیمان نهادند که بپشتیبانی دارالشوری بکوشند وآن را دربرابر چیرگیهای‌انقلابیان نگهدارند واین پیمان‌خود را نوشته درروزنامها پراکنده‌ساختند. یکی از درخواستهای اینان‌آن بود که چندتن که بدسته بندی‌برخاسته واین کشاکش راپدید آورده‌اند باید ازمجلس بیرون روند . از این پیش‌آمد تقیزاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران بیرون رفت واز راه گیلان وتبریزروانه استانبول گردید .

در همانروزها مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء گردید واین‌کابینه پنجم بود که‌پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا بروی‌کار میآمد .کابینه‌سپهدار از دیر باز در سایه کشاکش انقلابی واعتدالی ازکار بازمانده بود وسرانجام‌ازمیان برخاست . سپهدار وسرداراسعد در این‌کابینه نبودند ودر مجلس بمیان نمایندگان درآمدند ولی سردار اسعد درکارها دست داشت ووزیران ازوسخن میشنیدند واواز پیمان وهمدستی آن چهار تن سخت خشمناك بود و در دشمنی آنان باانقلابیان همراهی مینمود . چنانکه سپهدار در نهان باآن چهارتن همراهی داشت .

کشاکش پیش می‌رفت وشب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامیکه علیمحمد خان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشگه نشسته واز خیابان لالهزار میگذشت در سر چهار راه مخبرالدوله چندتن از مجاهدان از دسته معزالسلطان برسر درشگه ریخته علیمحمدخان وسیدعبدالرزاق هردورا با گلوله کشتند . این‌نیز بادستور اعتدالیان وبنام کینه خواهی از انقلابیان بود . بیچاره علیمحمد خان جوان قربانی هوسبازیها و کینه‌جوییها گردید . کسانی گفته‌اندستارخان‌از این کشتارآگاهی‌داشت.

ولی آقای یکانی میگوید: هیچگونه آگاهی نداشت وچون کشندگان میخواستندباو پناهنده شوند نپذیرفت (*).

هرچه هست از این پیش‌آمد هر کس را بیم گرفت واروپاییان بزبان آمدند. با آن دسته بندیها که مجاهدان را بود واین کینه توزی که بمیان ایشان افتاده بیم آن میرفت آدمکشی‌های پیاپی روی دهد. وزیران ونمایندگان وسردستگان همگی زشتی کاررا دریافتند وهمگی بر آن شدند که باید جلوگیری شود. ولی از چه راه؟.. نمایندگان روس وانگلیس برآن بودند که از همه مجاهدان ابزار جنگ را بگیرند وآنان را پی کارهای خود فرستند. کابینه نوین مستوفی‌الممالك نیز که انقلابی واعتدالی را بهم در آمیخته واز اندامهای آن حکیم‌الملك ونواب وفرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. باآلودگی که اینهنگام مجاهدان را بود جز این نتوانستند کرد. تو گفتی آن کشاکش ودسته بندیها تنها از بهر این بود که یکمشت مردان غیرتمند ودلیر را که بچشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند واز دیده مردم بیاندازند ودر میان ایشان تخم کینه ودشمنی بکارند وسپس انقلابی واعتدالی دست بهم داده بکندن ریشه ایشان همداستان گردند.

> در کتاب آبی عبارتهائی هست که باید در اینجا بیاوریم: میگوید:
>
> «وزیر خارجه آهنگ دولت را (درباره گرفتن تفنگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس بگفتگو گزاشت. من نیز با ایشان بودم. مسیو پاکلوفسکی آهنگ دولت را نیکخواهانه براست داشت وبیش از همه دستگیری کشندگان سید عبدالله را سپارش کرد وچون پیش از آن بامسیو پاکلوفسکی در این زمینه گفتگو کرده وهمداستان شده بودیم که دولت را باین کار دلیر ترگردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را سپردم زیرا پس از اینکار دستگیری مجاهدانی که بسته ایران نیستند و دستگیری کشندگان آسان می شود.
>
> از سخنان نواب چنین بر آمد که دولت ایران می‌ترسد که اگر مجاهدان

(*) یکی ازایشان آقابالا نام ازدسته معزالسلطان بوده. آقای یکانی میگوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران بپارك اتابك آمدند ودیگران دور ایستادند وآقابالا نزدیك آمده بگوش سردار سخنی گفت. سردار آشکاره پاسخ داد: من‌ازاین‌کار آگاهی ندارم وهرگاه دولت شمارابخواهد گرفته‌بدست اومیسپارم. میخواهیدبمانید. میخواهید بروید. آقا بالا این‌را شنیده بازگشت وبا همراهان خود بیرون رفت.

> ایستادگی سختی کنند دولت روس آن‌را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین بتهران بیاورد وزیر مختار روس بایشان زبان داد که دولت امپراتوری روس هیچگاه نخواسته و نمی‌خواهد بهانه برای آوردن سپاه بتهران پیدا کند . . .»

این گفتگو در دهم مرداد ماه بوده همان روزها دولت بر آن بود بادست قزاقخانه ودیگر نیروی دولتی بکارپردازد وبا رییس قزاقخانه چگونگی را بگفتگو میگزاشت . لیکن سپس سختی کار را دریافته بر آن شد که باخود سردستگان ازپیش گفتگوشود و آنگاه آگهیی پراکنده کرده مهلتی نهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفنگها را باز دهند . دونماینده روس وانگلیس این را نمی پسندیدند . لیکن چون پای نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن دونماینده بکند .

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستار خان وباقر خان گفتگو کردند وروز دهم مرداد همگی ایشان را باصمصام‌السلطنه ودیگر سردستگان بمجلس خواندند و درنشستی که هفت ساعت کشید و گفت‌وشنید فراوان رخداد مجلس قانونی نهاد در باره اینکه جز سپاهیان وپاسبانان شهربانی دیگری تفنگ وابزار جنگ نتواند برداشت واز مجاهدان تا چهل وهشت ساعت اینها گرفته شود وهر گاه ایستادگی کردند گوشمال یابند . چون این قانون گزارده شد ستارخان گفت: نخست کسی که آن‌را بکار بنددمن خواهم بود . سپس اووهمگی دیگران سوگند یاد کردند که بدولت نافرمانی ننمایند . بدینسان نشست باخرسندی وشادمانی بپایان رسیدودولت قانون را بادستور بکاربستن آن بچاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود . هر کسی میپنداشت آسیب فرا رسیده گذشت ودیگر خونی ریخته نخواهد شد . ولی کینه‌توزیها وبدخواهیها که کسانی را در درون بود نگزاشت کار بی‌خونریزی پیش رود وناگهان یکی از شومترین داستانهای تاریخی رخداد . زیرا از یکسوی بسیاری از مجاهدان نمیخواستند پی کار خود روند وبسیاری از کار خود بیکبار دور افتاده اگر هم میخواستند نمیتوانستند و اینان ناگزیر بنافرمانی برخاستند . ازسوی دیگر دولت نخواست این قانون راداد گرانه بکار بندد وچون خود مستوفی رییس‌الوزراء وبیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و

چنانکه گفتیم این دسته کینه چهارتن سردار را (ستارخان و باقرخان و ضرغام‌السلطنه و

۹- ستارخان در تهران با گروهی از تهرانیان و تبریزیان

معزالسلطان) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه‌کارها دست داشت از این

چهارتن سخت خشمناك بود . بویژه ازستارخان که ازبس خشمناك بود زبان خود را نگه نمیتوانست داشت . همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزردگی داشت، یفرمخان هم که این زمان هم رییس شهربانی تهران وهم سردار سپاهها بود ونیروی بزرگی را در دست داشت اونیز باستارخان ومعزالسلطان ازدر دشمنی بود . این کینه ها نگزاشت قانون‌را دادگرانه‌روان گردانند وانقلابیان برآن شدند که بستگان خودرانگهدارند. گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که بایشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود وگذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در اینهنگام نیز حیدر عمواغلی ودسته‌های اودیگر هواداران انقلابیان را از یکسو تفنگ ازدستشان گرفتند وازیکسودرشمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این رفتارچه‌نتیجه‌ای را پیش میآورد وعنوان بدست دیگران میداد که گردن بقانون نگزارند .

گذشته از این در سایه خونریزی که روداده وعلیمحمدخان کشته‌شده بوددسته حیدرعمواغلی باین خرسندی نداشتند که دسته مجاهدان چهار تن را تنها از ابزار جنگ لخت کنند وبرآن میکوشیدندکار را بزد وخورد رسانیده گزندی نیز بخود آنان برسانند وبیگمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند وبیگمان همسایگان نیز آنرا خواستار بودند . بویژه در باره ستار خان وباقر خان که گفتیم از دیر باز چنین بدخواهی را داشتند وخواهیم دید که چه‌نتیجه‌ای از اینها برخاست .

گفتار هفدهم

پیش آمد پارك اتابك

این یکی از اندوهنا کترین داستانهای تاریخ مشروطه است وچون تلخترین میوه تباهکاریهای سر رشته‌داران بوده نگزارده اند چگونگی آن براستی شناخته شود وتا توانسته‌اند پرده بروی آن کشیده‌اند. (*) چنانکه گفتیم پارك اتابك نشیمنگاه ستار خان بود. روز پنجشنبه دوازدهم تیر ماه چون ستارخان از مجلس باز گشت چنانکه در آنجا زبان داده بود بکسان خود دستور داد که تفنگ وفشنگ خود را گرد آورده برای سپردن بدولت آماده باشند وچنین گفت: «کاری نکنید که کاسه برسر ماشکنند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده میگفتند: «با این دشمنی که میانه شما با یفرمخان ودیگرانست پس از گرفتن ابزار جنگ باشماوسالاررفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان بر انگیخته‌ایم وشایسته نیست که بااونافرمانی کنیم. وآنگاه در اینجا میان شهرچگونه‌میتوان‌جنگ‌نمود؟». بدینسان اووباقر خان بدادن تفنگ‌خرسندی داشتند وبمجاهدان نیزراهنمائی میکردند فردای آنروز ستارخان بمهر آباد بمهمانی خسروخان رفت وشب شنبه را در آنجا بود آقای یکانی میگوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده بدربان‌ودیگران سفارش کردیم جای سردار را بمجاهدان آگاهی ندهند تا پی‌اونروند. چه در این‌هنگام مجاهدان از آگهی که دولت در شهر پراکنده ساخته وچهل وهشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگهای‌خود بسپارند بجوش آمده‌دسته‌دسته‌بپارك میآمدندوسراغ سردار رامیگرفتند.

(*) ماگذشته از دیدن کتاب آبی وروزنامه شمس پرسشهایی نیز از آقایان یکانی وامیرخیزی کرده‌ایم.

از جمله خلیل خان ارك(*) بادسته‌ای بآنجادرآمد واز دربانان بجستجو برخاسته‌جای سردار را دانست ودر زمان بمهرآباد رفته بهرزبانی بود اورا بشهر باز گردانید. دستهٔ مجاهدان معزالسلطان بپارك درآمده میگفتند ما از دولت سه‌ماه‌ونیم ماهانه‌میخواهیم تا ندهد تفنك ازدست نمیدهیم. نیزچون درآگهی دولت نوشته شده‌بودبه‌تفنگهایی که نشان دولت را دارد واز آن خود دولت بوده بهایی نپردازد مجاهدان از این نیز گله داشتند وچنین‌میگفتند ما این‌تفنگهارا در جنگ از دست دشمنان مشروطه‌درآورده‌ایم ومفت از دست نگزاریم.

این درخور گفتگوست که برای چه دستهٔ معزالسلطان اورا رها کرده داوری‌نزد ستارخان آورده بودند وما نمیدانیم‌آیا خود اوچنین دستوری بمجاهدان داده بوده ویا مجاهدان ازونومید شده واز ناچاری روبستارخان آورده بودند هرچه هست‌کار زشتی بشمار است.

از پسین روزشنبه اینان در پارك بخروش‌وغوغا برخاستند وستارخان‌چون گمان دیگر نمی‌برد بهمدستی باقر خان ودیگران برآن‌شدند بپایمردی غوغا را فرونشانند. از نمایندگان آذربایجان‌شادروان شیخ‌اسماعیل هشترودی ومعین‌الرعایا ومعتمدالتجار نیز پای در میان داشتند. یکبار نیز اسدالله میرزا وزیر پست وتلگراف وآقای حاج سیدنصرالله اخوی نمایندهٔ تهران بآنجا آمدند وبا سردار وسالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان تندی مینمودند وسر رام شدن نداشتند وپیداست که دسته‌هایی نیز ازبیرون بمیان ایشان دراز میشده. نیز چنین پیداست که دسته بندی یفرمخان و سردار اسعد وحیدر عمواغلی وبیدادگری دولت که از این دسته تفنگ رانگرفت برستار خان وباقر خان ناگوارافتاده ودر اینهنگام ایشان را دودل ساخته‌بوده واینست‌کار راباآسانی یکرویه نمی توانستند کرد!..

شب‌یکشنبه دولت‌بسیج‌جنگ میدید وهرچه داشت ازسواره وپیاده(*) وژاندارم

(*) اوچون در جنگهای تبریز ارك را دردست داشت بااین نام شناخته گردید ودر جای دیگر گفته‌ایم که ستارخان اورا بسیار گرامی میداشت.

(*) دسته‌هایی را تازه گرفته بودند که بنام رژیمان‌خوانده میشد.

وپولیس وقزاق وسوارهای بختیاری که رویهم رفته دوهزار وصدوسی تن بشمار میرفتند برای فردا آماده میساخت گذشته ازفداییان ارمنی ومجاهدان حیدر عمواغلی‌ودیگران که بکینهٔ انقلابی واعتدالی وبنام خونخواهی علیمحمد خان تربیت ، داوطلبانه آماده بودند. باپولکنیک‌رئیس‌قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی‌بنام یفرمخان وسردار بهادر بود.

چون روز فرا رسید این‌دسته‌ها همگی در میدان توپخانه گردآمدند و با دستور فرماندهان باهنگ پارك روانه شده پیرامونهای آن‌را فرا گرفتند. نیز دوشصت تیر و دوتوپ ماکزیم ویکتوپ بیابانی در اینگوشه وآن گوشه آمادهٔکار گزاردند. درسراسر تهران شور وجنبش پدیدآمد ومردم‌در اینجا وآنجاانبوه شده‌ازپیش‌آمد سخت‌دلتنگی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان وباقرخان راکه چندماه پیش با آن شکوه بیمانند پیشواز کرده وبشهردرآورده بودند امروز بدینسان درتنگنا ببینند. این بود دسته هایی بخروش برخاسته بر آن شدند بپارك شتابند. خودی وبیگانه افسوس می خوردند.

همان‌روز معزالسلطان وضرغام‌السلطنه‌کار را سخت دیده هردو برآن شدند که بگریزند وجان بدربرند. معزالسلطان بامشهدی‌صادق نامی بشمیران شتافته درسفارت عثمانی بست نشست. ضرغام‌السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته بشاه عبدالعظیم پناه برد. برضرغام‌السلطنه‌سخنی نداریم ولی‌این‌بدکاری ازمعزالسلطان فراموش‌نشدنیست که کسان خود را بایستادگی‌وامیداشت وبهنگام سختی‌خود اواز میدان در رفت‌وبیك سفارت بیگانه‌ای پناه جست.

از آنسوی در پارك مجاهدان همچنان در خروش بودند ودسته دسته مردم بآنجا آمده بیرون میرفتند. ستارخان وباقرخان ازجنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می‌کردندکار بخونریزی کشد. امروز نیز میکوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آنروز را بخانه‌اورود ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست.

نیز چند تن از اروپاییان بآنجا درآمده بستارخان نیکخواهی نمودند وخواهش کردند هرچه زودتر شورش رابخواباند . پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن ستارخان از ناآگاهی پیش‌آمد را آسان میگرفت و گاهی میگفت : «مگر از بهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت ؟ »

آخرین کاریکه شد ستارخان بمجاهدان پیشنهاد کرد یك نیم ازماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یك نیم دیگر خود اوپایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود مجاهدان نیز بی گفتگو تفنگها را بدهند . مجاهدان باین خرسندی دادند وآقای امیرخیزی بنمایندگی از سردار وسالار بدربار رفته باهیئت وزراء که گردهم بودند گفتگو نمود . هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت ودوتن را که مرآت‌السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگها را از دست گزاردند اینان بر گردند وخبر بیاورند وآنگاه پول فرستاده شود .

امید میرفت غوغا بآسانی فروخواهد نشست .ستارخان دستور داد نامهای مجاهدان را بنویسند وتفنگ ها را یکایك گرفته در اطاقی گردآورند وآقای یکانی را باین کار برگماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل بیك وجمال بیك بآنجا درآمدند ویکی از ایشان در میان مجاهدان بگفتار پرداخته چنین گفت : « این مجاهدان در راه آزادی تلاشها کرده‌اند وبیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده‌اند . تفنگها را نیز در جنگ ازدست دشمن بیرون آورده‌اند این رفتار دولت بااینان بیدادگرانه است »

دانسته نیست اینان راکه باینجا فرستاد وخود چه میخواستند . اگر بگوییم معزالسلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معزالسلطان با دشمنان ستارخان همدست وبخون اوتشنه بوده. هرچه هست از این گفتار مجاهدان دوباره شوریدند وبدادن تفنگ خرسندی ندادند . دراینمیان دسته هایی ازمردم تهران نیزفرارسیدند . اینان نیز از راه دیگر بشورانیدن مردم پرداختند . ستارخان سخت برآشفت وچون ازآغاز روز گرفتار تب بود وزمان بزمان روبفزونی آن می‌افزود اینهنگام تب وخشم دست بهم داده اوراازتاب انداختندوچنان حالش بهم‌خورد که در آنجا نتوانست نشست واورا برداشته باطاقش

بردند که این خود جهت دیگر بگسیختن رشته گردید بدینسان دوباره کار برآشفت و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند.

چهل وهشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین بپایان رسیده ودوساعت نیز فزونتر میگذشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان باطپانچه دربان را زد وچنین میگویند آن مجاهد میرزا غفار خان زنوزی بود که ازهمراهان عمواغلی در تیپ هواداران انقلابی بشمار میرفت واز اینجا پیداست که این دسته بخونریزی میکوشیدند وخوشنودی نداشتند کار بآرامش انجام گیرد واین نمونه ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارك آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و درها را بسته آماده جنگ ایستادند واز دوسوی شلیکی برخاست. ولی زود فرونشست. سردار اسعد مینویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیك بقشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این میباشد.

پیرامونیان ستارخان میکوشیدند بار دیگر از دولت یکساعت مهلت گیرند. لیکن در اینهنگام راه بسته وسیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بامها وخانه های بلند را در پیرامون پارك گرفته آماده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند. ستارخان پیاپی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و چنین میگویند که نوروزاف از سردستگان نیرنگی بکار زد بدینسان که بیرق سفیدی را برروی دیوار افراشت ودسته پیاده (رژیمان) که در برابر اوسنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده‌اند واز در زینهار خواهی هستند این بود دلیری کرده بتاختن پرداختند ودسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله بخاك انداختند. ستارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروزاف پرخاش کرد واو را از سنگر برداشته دریك زیر زمینی نشستن فرمود. همگی برآن میکوشیدند که جنگ رخ ندهد وبلکه شب که بمیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنانکه در چنان هنگام نیز نامه‌ای نوشته با دست خسروخان برای صمصام السلطنه فرستاد که او میانجی شود واز جنگ جلوگیری نماید. در بیرون نیز پاره‌ای از نمایندگان آذربایجان ازجمله

شادروان هشترودی تلاش بکار میبردند . لیکن دراین هنگام کار از کار گذشته وراه بیکبار بسته شده بود دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد وازفرصتی که برای برانداختن یکمرد دلیر بنام پیدا کرده بود سود جویی ننماید .

یکی دوساعت بآرامش گذشت . درتاریخ بختیاری مینویسند : چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود . در چهار ونیم پس از پیشین دستور دولت رسید وبیکبار شلیك و گلوله ریزی آغاز شد. توپها غریدن گرفت . شصت‌تیر تگرگ باریدن آغاز نمود . هیاهو سراسر شهر را گرفت . ستارخان همچنان در اطاق بودتا هنگامی که آگاهی یافت که دسته ای از بختیاریان دلیرانه پیش آمده اند و خود را بنزدیك پارك رسانده اند ونزدیك است بدرون بیایند . این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد وایشانرا باز گردانید . چنین میگویند : پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت . چنانکه این شیوه همیشگی او بود که تیر جز بآماج نمیزد . ولی افسوس که این آخرین تیراندازی او بود . جنگ بسختی پیش می‌رفت و دولتیان بر آن می کوشیدند که با توپ دیواری را بر اندازند و راه بروی خود گشاده سازند .

شام گاهان دولتیان همه خانه ها وبنیاد ها که برپارك نگران بود گرفتند و در اینهنگام آتش جنگ چندان افروزان بود واز دو سوی چنان کوشیده میشد که بالاتر از آن باندیشه نیاید .

از کسان ستارخان وباقر خان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته بآنجا درآمده بودند سخت سراسیمه گردیده وچون گلوله همه‌جارامیگرفت خود را در پناه سردابی بنگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود . درگرماگرم شلیك ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته برآن شد درپشت بام جایی راسنگر گیرد وجلو تاختن را بر گرداند وباین آهنگ بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود ودر میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورندلی بزانویش خورد وآن شیرمرد را از پا انداخت . همراهانش او را برداشتند باطاقی بردند وبیش از این نتوانستند که لحافی را بپایش بپیچند وجلو خون را گیرند . بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا

افتاد . مردیکه آنهمه جنگهای سخت را دیده وآسوده بیرون جسته بود دراینجا بدترین گزندی یافت . پیداست که پس ازآن جنگ بیجا بود و کوشش پارکیان بجایی نمیرسید . بااینهمه مجاهدان ایستادگی داشتند واز سر گذشت اوآگاه نبودند .

در ساعت هشت در سوی غربی پارک با نفت آتش زده شد وپس از آنکه نیم‌سوز شد بختیاریان از آنجا تاختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنین پیش میرفت . تا مجاهدان بیکبار نومید شدند ودست از ایستادگی برداشتند . در اینهنگام در پارک هنگامه شگفتی بر پابود . از هر گوشه باغ خروش برمیخاست . یکسو کسانی اطاقها را تاراج میکردند . یکسو دسته ای مجاهدان را تاراج مینمودند . یکسو گروهی بستگان ستارخان وباقر خان وبازاریان تهران که گفتیم درسردابی گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون میکشیدند . دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره‌ای از آنان گریخته در تاریکی جان بدر بردند . سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد :

«بختیاریان بداخل پارک حمله نمودند ودراولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمردین بود بتصرف در آمد . مجاهدین در اینوقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستار خان تیرخورده فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد چهار ساعت ازشب رفته صدای تیر تفنگ بکلی خاموش وشهر امن گردید» .

میگویند : بختیاریان و ارمنیان از بد رفتاریها باز نایستادند . کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان وبستگان ستارخان وباقر خان، بازاریانرا که درآنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهربانی بردند . تنها ستارخان وباقرخان وپسر دهساله ستارخان را در درشگه نشانده بخانه صمصام‌السلطنه بردند .

در کتاب آبی دریکجا شماره گزند دیدگانرا از سوی دولت هفت تن کشته و بیست وسه تن زخمی واز سوی پارکیان هیجده تن کشته وچهل تن زخمی مینویسند و در جای دیگری کمتر از این مینگارد . ولی آنچه ما از گفته آقای یکانی و از جاهای دیگرمیفهمیم کشتگان بیشتر ازاین اندازه بوده‌اند .

فردای آنروز درکوچه های تهران مجاهدی دیده نمیشد . مردم تهران ازپیش

آمد سخت افسردگی داشتند وهمگی دلسوزی مینمودند وبا آنکه دولت «حکومت نظامی» برپا و سخت گیری آغاز کرده بود بازار ها را باز نمیکردند. یکدسته از چیرگی یفرمخان وارمنیان سخت برآشفته بودند وبدگوییها میکردند. هرکسی‌این دانسته بود که ستارخان بجنگ خرسندی نداشته است وگرنه کار بآن آسانی پایان نمی‌پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر بپراکند. بهمه‌شهرها با تلگراف آگاهی داد. درهمه جا مردم چون از چگونگی پیش‌آمد آگاهی‌درستی نداشتند بخاموشی گراییدند وجز از تبریز ورشت از جای دیگری آوازی برنخاست. ولی در تبریز مردم خروشیدند ونمایندگان انجمن وسردستگان بتلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند واینان یاازچگونگی آگاهی نداشتند ویا نمیخواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهایی که خودشان درپیش آمد کرده بودندبگردن گیرند این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردن دوسردار (ستارخان و باقرخان) ومجاهدان، انداختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس ونایب‌السلطنه فرستادند و درآن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل آزرده بودند ونمیدانیم ازمجلس ونایب‌السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد.

اگر درست رسیدگی شود این پیش‌آمد میوهٔ کشاکش انقلابی واعتدالی بود که بمیان انداخته و دو تیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه اینان را بخون یکدیگر تشنه ساختند باری دادگرانه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتیم دستهایی در میان بود که نگزاردند کار بآرامش پایان پذیرد و کسانی‌سخت میکوشیدند برستارخان وهمدستان او گزندی برسانند.

این کار ننگین در همه جا برهواداران ایران ناگوار افتاد واز شهرهای‌بیگانه نیز تلگرافها رسید. روزنامهٔ کاسپی در قفقاز چگونگی را دنبال میکرد و خبرنگار او درتهران یفرمخان رادیده ازوپرسشهایی کرد. یفرم گناه رابگردن ستارخان‌انداخت.

خبرنگار ستارخان را هم دیدار کرد و ازاو چگونگی راباز نمود وبیگناهی خود را و اینکه جز بمیانجیگری نمیکوشیده باو باز گفت .

ستارخان یك تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت . ولی آن دلیری وجانبازی بیمانندی که او در تبریزدرراه آزادی ایران کرد ومشروطه رابار دیگر برپا گردانید واین پاداش که بادست یکدسته دغلکاران در برابر آن مردانگی های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند . اینان که این رفتار راباو کرده وپایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده پوشی بسیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهشهایی میسرودند وتا میتوانستند بکاستن از ارج او میکوشیدندوچون ستارخان بیسوادبود وپارهٔ کلمه‌ها را نادرست برزبان میراند (باآنکه بسیار شیرین سخن میگفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا وآنجا میگفتند . هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بمیان میآید بشیوهٔ دیرین خود از آن داستانهای ریشخندآمیز باز گویند واورا یکمرد دیوانه‌واری ستایند واین رابیاد نیاورند که همین مرد یکسال در تبریز رشته‌کار بزرگی را در دست داشت وهمیشه با فشاردولت امپراتوری روس دچار بود ودر آن یکسال یك رفتار نابجایی ازوسر نزد و کوچکترین بهانه بدست همسایگان نداده .

این ازآقای بلوریست که آنسالیکه ستارخان ازاردبیل بازگشت ومن درتبریز نمایندهٔ انجمن ایالتی بودم ستارخان باباباغی (*) را از برای خود میخواست ومرا میانجی ساخته بانجمن چنین پیام داد : « من سگ این توده هستم وهمیشه میخواهم پاسبان این توده باشم . شما باباباغی را بمن واگزار کنید بروم در اینجا بکشت وکار پردازم وروز بگزارم وباز هرزمان نیاز افتاد بیایم وجان بازی کنم » میگوید من این پیام اورا رسانیدم وکوشیدم که باغ را باوواگزارند آقای هدایت خرسندی نداد.

این نمونه‌ای از فروتنی وبی‌آزاری آنمرد است که در برابر آن‌کار بزرگی که انجام داده بود بیك باغی خرسندی داشت که باوواگزارند ودر آنجا در یك گوشهٔ بکار وکشت پردازد . شما آنان را ببینید که این درخواست را ازو نپذیرفتند و از تبریز

(*) باغی در دوفرسخی تبریز است که محمدعلی میرزا درآنجا بشکار میرفت.

آواره‌اش ساخته بتهران آوردند ودر آنجا بدترین سزا را باو دادند.

ستارخان چندی در خانهٔ صمصام‌السلطنه بود ودر آنجا پزشکان بچاره زخمش میکوشیدند ولی زخم بسیارکاری بود وبآسانی بهبود نمییافت پس از چندی خانهٔ دیگری برایش گرفتند وبآنجا بردند چند ماهی گرفتار زخم بودو کسانی از پزشکان نومیدی نموده میگفتند باید پایش را برید وچون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس ازچندی بزخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند دولت پیشنهادی بمجلس فرستاد که ماهانه چهارصد تومان برای او وسیصد تومان برای باقرخان بعنوان دررفت زندگی پرداخته‌شود وتا چند سال که زنده بود پرداخته میشد. بدینسان داستان این قهرمان آزادی بپایان رسید وپس از این در تاریخ کمتر نامی ازو برده خواهدشد

۱۰ - شادروان ابراهیم آقا (یکی ازدارآویخته شدگان روزعاشورا)

گفتار هیجدهم

یادداشت انگلیس و جوش مردم

هنگامیکه در پایتخت این داستانها پیش‌میرفت سراسر کشور رو بآشفتگی داشت ودربیشتر جاها گردنکشان برخاسته ویا درکار برخاستن بودند. آن ارجی که درشهرها بدولت نوین میگزاردند وترسی که از آن بردلها نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار میشمردند. پس از پیش‌آمد جنگ پارك انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیموکرات» شناخته میشدند چیره‌تر گردیدند وکابینه دیموکراتی مستوفی الممالك فیروزانه بکار پرداخت. لیکن این چیرگی وفیروزی تنها در تهران بود ودر دیگر شهرها وجاها بیشتر تاراج وزد وخورد پیش میرفت. اگر در ماههای مرداد وشهریور ومهر و آبان آشفتگی ها را یکایك بنگاریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت واینك آنها را فهرست‌وار میشماریم:

دراین‌زمان رییس قشقایی بدستاویز آنکه علمای نجف فتوی داده‌اند او بخونخواهی سیدعبدالله برخیزد آشکاره بادولت نافرمانی میکرد وبیم میداد که بر اسپهان خواهد تاخت واین بود بختیاریان دراسپهان سپاه گرد میآوردند. رشیدالسلطان نامی درورامین سربنافرمانی درآورده وبا دسته سپاه دولتی که برسرش فرستاده شده بود جنگ میکرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته هایی برسر خود گرد آورده ودر آن پیرامونها کاروانها را میزد ودیه‌ها را تاراج میکرد اینزمان بشهر کاشان دست‌یافته وسپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فرا گرفته بودند ودر میانه زد وخورد میرفت. در بروجرد وخرم‌آباد لران تاخت وتاراج کرده بودند وکارهایی روی‌میداد. درپیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی بادسته‌ای راهزنی وچپاول میکرد. در تنگستان شیخ حسین

نامی بازایرخضر نامی زدوخورد مینمودند. در قره‌داغ واردبیل بیوکخان پسررحیمخان از خاك روس بازگشته بهمدستی شاهسونان آتش تاخت وتاز را بار دیگر افروخته داشتند . رشیدالممالك نامی برادر امیر عشایر که یفرمخان اورا نیز دستگیر کرده ودر اردبیل بزندان آنجاسپرده بود این زمان با دست نقیخان‌رشیدالملك اززندان رهاشده اونیز در خلخال تاخت وتاراج میکرد . در کرمانشاهان یکرشته آشفتگیهای‌ناشایستی روداده بود .

اگر روزنامهای آنروزها را بخوانید پراز آگاهیهاییست که از شوریدگی‌هاو تاخت وتاراجها از هر سومیرسیده . باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هر کسی سر بپائین انداخته راه خود را می‌پیموده وجز در پی‌کار خود نبوده ، شاعران پیاپی ترجیع بندهای لوس وطنی میسروده‌اند . نویسندگان روزانه گفتار های بیمزه می‌نگاشته‌اند . بازار خودنمایی سخت گرم بوده . کینه توزی هنوز دامنه داشته. از شهرها پیاپی تلگرافهای خرسندی یا گله‌مندی از حکمرانان وکارکنان دولتی که جز دسته بندی انگیزه‌ای نداشت‌بروزنامها میرسید.

اگر روزیکه تهران را بگشادند چند تن‌پاکدلانه وبخردانه رشتهٔ کارها بدست گرفتندی و از سردستگان شورش هر کدام را بحکمرانی یك شهری فرستادندی واز مجاهدان سپاه درآورده همراه ایشان کردندی نه آن سیاهکاریها در پایتخت رخ دادی ونه شهرها بدینسان شوریدی . لیکن دستی در میان بود که نگزارد آن‌چنان کنند .

در شهریور ماه عضدالملك نایب‌السلطنه‌پیر بدرود زندگی گفت‌وچون می‌بایست یکی را بجای او برگزینند دستهٔ دیموکرات مستوفی‌الممالك را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصرالملك‌را میبردند وچون درمجلس رأی گرفته شد این‌دسته پیش‌بردند وناصرالملك بنایب‌السلطنگی برگزیده گردید . این مرد را میشناسیم که درانگلستان بزرگ شده وبا سرادوارد گری که اینهنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یکجا درس خوانده بود واینست انگلیسیان بسیار گرامیش میداشتند . داستان اورا در زمان محمد علیمیرزا در جای خود نگاشته‌ایم ورفتارهایش را در نایب‌السلطنگی نیز خواهیم دید .

در اینهنگام روس وانگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پارهٔ

«امتیاز» خواستار بودند وچنین میگفتند که هر گاه دولت ایران آنها را بپذیرد و بایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز میگردانند . سرکردگان ایشان در هر کجا که بودند از دژرفتاری باز نمی‌ایستادند .

در بارهٔ وامیکه دولت ازروس و انگلیس خواست وآنان آن شرط های‌ناشایست را پیش‌آوردند دولت ازایشان نومید گردیده برآن شد ازجای دیگری‌وام گیرد و با یك سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین میخواستند گوهر های دولتی (جواهرات) را گرو گزارند سندیکای نیز بآن خرسندی میداد . لیکن دو دولت بآن نیز خرسندی ندادند .

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده برآن شد که پارهٔ مالیات های نوینی پدید آورد و از وام بی‌نیاز گردد . این‌بود برنمك وروده ومی وتریاك مالیات گزاشت. اگر چه مالیات نمك پیش نرفت و درهمه جا مردم از آن بیازرردند ودشمنان‌مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را برآغالیدند وچون آغاز کار بود در رفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات در نیامد و اینست دو باره آن را برانداختند . لیکن از چیزهای دیگر درآمد بسیاری پدید آمدو گره ازکار دولت بگشود .

در اینمیان در آخر های مهر ماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد . انگلیسیان از دیر باز از ناایمنی راههای جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر وشیراز و اسپهان گله مند بودند وبا دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن وپترسبورك آمد وشد میکرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست ویکم مهر ماه) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند .

دریادداشت نخست‌ناایمنی جنوب وزیان آنرا ببازرگانان انگلیس وراهزنیهایی که شده بود یاد آوری کرده آگاهی می‌دهد که هر گاه از آن تاریخ تاسه ماه‌دیگر دولت ایران نتواند راههای جنوب را بایمنی بیاورد دولت‌انگلیس ناگزیر خواهد شد بکار هایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی بنام امنیه‌ازهزار تا هزاردویست تن ازمردم ایران بسیج‌خواهد کرد که‌بسر پرستی‌سر کردگان‌انگلیسی

بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را ازصدی ده که بر گمرك جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت .

این یادداشت تیشه دیگری بریشه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آبی پیداست انگلیسیان می‌خواستند نیرویی در برابر بریگاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند ودر این باره ازروسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره جا ها جوش وجنبش از مردم پدید آمد . از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند . از نجف آقایان آخوند خراسانی وحاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه جا فرستادند و مردم را بایستادگی واداشتند ودرهمه شهرهاجوش برخاست . نیز دراستانبول ایرانیان و دیگران بجوش آمدند وانجمن سعادت یکرشته تلگرافها باینجا و آنجا فرستاد . چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود و گاهی می کوشید که درپیش آمد ها پا درمیان بگزارد ودراین جوش وجنبش استانبول کسانی روبسوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را بمیان کشند .

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست ویکم اکتبر (بیست و هشتم مهر ماه) پاسخ بسزایی بدولت انگلیس فرستاد . در این پاسخ دولت یاد آوری میکند که مایه شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می باشد . زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس در شهر های ایران دشمنان مشروطه را دلیر میسازد که بنافرمانی برخیزند وبا دولت گردنکشی نمایند . از سوی دیگر گناهکارانی که هواداران خودکامگی بودند وبدخواه دولت نوین میباشند وبایستی دراین هنگام از کشور بیرون رانده شوند درسفارت خانها بست نشسته وبآسانی می‌توانند مردم را بردولت شورانند. گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را بسفارتخانه ها بسته‌اند وزیر نگهداری آنها بهر سیاهکاری بر می خیزند پیداست که از این کار ها مردم بنافرمانی دلیر گردند . گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد وچون از دو دولت وامخواست ندادند وسپس چون خواست ازیك سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت .

سپس بسخنانی میپردازد که ما نیازی بآوردن آنها نداریم ودر پایان زبان‌میدهد که دولت بزودی‌بایمنی راهها بکوشد. بدینسان انگلیسیان خاموش شدندودیگر

۱۱ - شادروان سید جمال‌الدین افجه ای که روز بمباردمان مجلس شوری با دسته هایی بیاری مجلس شتافت

این زمینه را دنبال ننمودند. بلکه پاره نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی بخود داده بکوشش پرداخت و بایمنی راهها

بیشتر کوشید . نیز نظام‌السلطنه را بوالیگری فارس فرستاد واو درآنجا بکوشش برخاسته راهها را ایمن گردانید .

درهمان روزها کار دیگری پیش آمد وآن اینکه دانسته شد محمد علی میرزا با سران ترکمان در نهان گفتگویی دارد و آنان را بسوی خود می کشاند و بشورش و نافرمانی‌وامیدارد. وچون با اوهنگامیکه ازایران بیرون‌میرفت چنین نهاده شده بود که بآشوفتن ایران نکوشد وسر رشته داران روس وانگلیس زبان داده بودند که نگران‌او باشند ونگزارند بچنان کاری برخیزد ونیز نهاده شده بود که اگر محمد علی پیمان نگه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه باو خودداری کند اینست دراین‌زمان دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا در بارهٔ آگاهیهایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه بسفارتخانه ها آگاهی داد . سفارتخانه ها نه تنها همداستانی ننمودند بـه دولت فشار سختی آورده اورا بپرداخت پول بمحمد علیمیرزا ناگزیر ساختند و در این باره بکارهای ناسزایی برخاستند. باآنکه اینزمان آگاهیهای دیگر از کوششهای‌محمدعلیمیرزا بزیان دولت نوین پیاپی میرسید .

روسیان بار دیگر دژآهنگی ها مینمودند و ازهیچ بد رفتاری بازنمی‌ایستادند و اینست در ماه بهمن یکرشته پیش آمد های ناگواری پی هم روی دادن گرفت : در یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجارا زخمی و پسرعمویش را نابود کردند . این مرد از پیشروان آزادی بشمار میرفت و از نخست در جوش ها وجنبشها پا در میان میداشت تا پس از بمباردمان مجلس باروپا رفت و بـا حاج علی‌قلی‌خان (سرداراسعد) دیدارنمود وچنین گویند اورابآمدن ایران‌برانگیخت و خویشتن همراه وی بایران باز گشت و در کوششهای او همدست بود و از دیری حکمرانی اسپهان را داشت . روز یازدهم بهمن عباس خان رییس شهربانی‌آنجا بدیدن وی آمد وفرا نشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و بپا بر خاست ناگهان با تپانچه شلیکی بسوی او کرد . یکی از گلوله ها بسینه معتمد خاقان‌رسید و ازیکسو درآمده ازسوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت . ولی گلوله

دیگری بر پیشانی پسر عمویش رسیده بیکدم جوان بیگناه را ازپا انداخت . عباس خان بقونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست وروسیان بدستاویز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند . از روی پیمان نامه ترکمان چای او را در کارگزاری با بودن نماینده روس بباز پرس کشیدند . ولی برای داوری بقفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که او را روسیان واداشته بودند .

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین‌تردیگری روداد وآن آنکه صنیع‌الدوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانك شاهنشاهی بخانه خود باز می گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه بروتاختند ویکی از ایشان شلیك‌های پیاپی کرد که سه تیر ازآنها بصنیع‌الدوله برخورد وچون اورا بخانه بردند چندساعت نگذشت که در گذشت . اما کشند گان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهار تن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز از ایشان نیز در گذشتند . پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردند . اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده‌روس بازپرس ازایشان شد ولی‌برای محاکمه بقفقاز فرستاده‌شدند ودانسته نیست در آنجا چه‌رفتاری با آنان کرده شد .

درنوزدهم آبان‌ماه ناصرالملك نایب السلطنه نوین که دراروپا بود ازراه‌روسستان بایران باز گشته بتهران در آمد . روسیان در گذشتن ازخاك ایشان نوازشهای‌فراوان برو کرده بودند و اینهنگام بپاسداری از در آمدن او بایران دسته هایی را از سپاه خویش از قزوین باز گردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند . چون‌ناصرالملك از روزیکه بتهران رسید بر آن می کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتار ها در این باره می‌راند . این بود روسیان در برابر آن نوید خوشرفتاری دادند . ولی درهمان روزها (دربیست‌وسوم بهمن) دیهی را درآستارا بتوپ بسته شصت تن کمابیش زن ومرد وبچه بیگناه را بخاك ریختند . چگونگی این بود که‌کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد وخورد کرده دوتن قزاقی را

کشته بودند . روسیان دسته هایی را از اردبیل باتوپ برسردیه فرستادند واینان بجای آنکه گناهکاران راجستجو کنند ودستگیر سازند آبادی را بتوپ بستند وبیگناهان را بخاك ریختند . این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که بنا دانستگی رخ داده است .

همانروز ها که ناصر الملك بتهران رسید کابینه دیموکرات مستوفی الممالك از کار کناره گرفت . از پیش از آن دیموکراتیان دلتنگی مینمودند و از اینکه مستوفی‌الممالك نایب‌السلطنه درنیامده ناخرسندی داشتند و این بودهمینکه اوبتهران رسید ازکار کناره گرفتند . ناصرالملك دشمنان ایشان را که دسته های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد وچون درمجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید . بدینسان که سپهدار را که از دیر باز بدشمنی با دیموکراتیان شناخته بود بریاست وزراء برگماشت واو وزیران دیگر را ازهمراهان خود برگزید .

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید یاد نماییم : آقای والی چون ستار خان وباقر خان را از تبریز بیرون کرددیگر سردستگان را نیز برنمی‌تافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خود کشیده با دیگران چیرگیها مینمود و بدینسان دوتیرگی میانه ایشان انداخته بود . یکدسته بدشمنی اوبرخاسته واز دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت .

در اینمیان داستان درآمدن رحیمخان بخاك ایران رخ داد . چنانکه گفتیم اینمرد آن سیاهکاریها را کرده بخاك روس پناه برد وروسیان از اونگهداری کردندو بایران باز ندادند و در اینهنگام که محمد علیمیرزا بسیج بازگشتن بایران رامیدید و روسیان هواداری ازو مینمودند رحیمخان رانیز بآذربایجان سردادند که ازرودارس گذشته بقره‌داغ آمد وبار دیگر درحسرتان نشیمن گرفت . درآشکار چنین می گفت از روسیان روگردان شده واز قفقاز گریخته وچنین میخواهد خود را بدامن دولت ایران بیاندازد و از این پس دیگرنافرمانی ننماید . لیکن پیداست که راستی جزاین

بوده . هرچه هست والی برآن شد اورا بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد . این بود مشهدی محمد علیخان ناطق را که اینزمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد وآقا میر محمد علی فشنگچی‌را که با رحیمخان آشنایی‌داشت همراه او گردانید . اینان بحسرتان رفته ورحیمخانرا دیدار کردند ونامه والی را باو رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند. این یك کار نیکی بود که والی انجام داد . زیرا اگر رحیمخان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت وتاراج را در قره داغ فروزان می ساخت . اگرچه رحیمخان را امید دیگری در دل بود وازاینکه بتبریز آمد آن میخواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فریب دهد واز دست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزو های درونی خود آماده باشد . ولی آزادیخواهان دوباره فریب اورا نخوردند واین بار نه تنها کاری باونسپردند آزادش‌نیز نگزاردند . از روزی که بشهر رسید در اطاقی در آلاقاپو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت وهمچنین برای کسان وپیروانش جایگاه جداگانه دادند . بدینسان چند ماه روز گزاشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشه دیگر دارد در همانجا زنجیر بگردنش زدند وپس از رفتن آقای هدایت‌از تبریز بارکش بردند وچندگاهی نیز در آنجا بود تا کشته گردید چنانکه داستان او را درجای خود خواهیم آورد .

یك کار دیگری که درآن روزها رخ داد گرفتن‌امیرحشمت وزدن اوبود. چنانکه گفتیم والی مجاهدان خیابان ومشهدی محمد علیخان ودسته اورا بسوی خود کشیده وچیرگیها مینمود وچون امیرحشمت وکسانی دیگر چیرگی اورا برنمیتافتند وزبان بدگویی باز داشتند با اینان کینه میورزید . در نیمه‌های‌دیماه بود که چون درتهران کابینهٔ سپهدار بکار برخاست وبر دموکراتیان سختی میداد اونیز در تبریز دلیر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید وشبانه دسته‌ای از مجاهدان خیابان راکه رخت پاسبان پوشیده درکلانتریها کار میکردند بگرفتن امیر حشمت فرستاد . امیر حشمت زمانی در تبریز رییس شهربانی بود ولی از دیر زمان کناره‌جسته‌کاری در دست نداشت چیزیکه هست همیشه یك دسته از مجاهدان بر گرد اوبودند وامشب نیزچند

تن از مسلمان و گرجی در خانه اوشام خورده ودر همانجا خوابیده بودند . با اینهمه چون در آن دل شب که نزدیك بدمیدن بامداد بود مجاهدان بآنجا ریختند وچنین گفتند : والی شما رامیخواهد امیر حشمت ایستادگی نکرد وتنها همراه ایشان بیرون آمد . لیکن اینان دستور دیگری داشتند . در میان راه نایب محمدآقا (از سردستگان مجاهدان خیابان) از پشت سر اورا آماج تیر ساخت . گلوله از گردن گرفته ازاینسو درآمده از آنسودر رفت وچون کشنده نبود اورا بهمان حال باداره ایالت رسانیدند . مشهدی محمد علیخان مینویسد : این را بنایب محمدآقا حاجی علی دوافروش دستور داده بود . ولی بیگمان خواست خود والی بوده و گرنه کسی بآن دلیری نمیکرد . در اینجا باید یادآورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوچی ودیگر محله‌ها آغاز میشد وآقای هدایت نمانده وجان خود را برداشته بیرون رفت وتا جنگ و کشاکش در میان بود در پاریس بآسایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه ای بوده . چنانکسی اکنون بدینسان چیرگی مینمود وآدمکشی میکرد . اینست نمونه رفتار سررشته‌داران آنروزی . امیر حشمت تا چندی در اداره ایالت دربند بود ودر همانجا بزخمش چاره میکردند . درهمانروزها ازتهران آگهی‌از کشته شدن صنیع‌الدوله‌رسید. آقای‌هدایت نخست‌پنداشت‌اورا دیموکراتیان‌بکیفر زخمی کردن امیرحشمت کشته‌اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید . امیر حشمت پس‌ازآنکه اندك بهبودی یافت آزاد شده روانهٔ تهران گردید

در این زمان در تبریز دوروزنامه یکی بنام تبریز ودیگری بنام شفق پراکنده میشد که آن یکی را کربلایی حسین آقا فشنگچی واین یکی را آقامیرزا حاجی‌آقا رضازاده (*) مینوشتند . شفق هوادار دموکراتیان وتبریز پیرواعتدالیان‌بود. بااینهمه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکانی بود اوسرگذشت امیر حشمت را بدانسان که روداده بود در روزنامه باز نمود واین بروالی ناگوار افتاد و گفتگوهایی پدید آمد.

(*) دکتر شفق کنونی

گفتار نوزدهم

سال پر اندوه ۱۲۹۰

بدینسان سال ۱۲۸۹ بپایان آمده سال پر اندوه ۱۲۹۰ فرارسید. در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیان ودموکراتیان درتهران چیزی پدیدارنبود سپهدار که رییس الوزراء شده وهمراهان اونیز همه از دسته اعتدالی ویا از هواداران ایشان بودند ناایمنی تهران وآدم کشی هایی راکه در آن میشد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی راکه مایه ناایمنی بودند بکیفر رسانند وچون اختیار گرفتند پیش ازهمه بکینه جویی از یارمحمدخان وحیدر عمواغلی ودیگران برخاستند. یارمحمد خان که پس از آن دلیریها ومردانگیها بتهران آمده ودر اینجا بدموکراتیان پیوسته وچنانکه گفتیم درپیش آمد پارك اتابك اونیز در دسته دولتیان بودواز آنهنگام ازسپاهیان شمرده میشد وماهانه از دولت میگرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) بادستور سپهدار گرفتارش کردند ودوهفته کمابیش دربند بود تا روز سیزدهم فروردین با دست سپاهیانی از تهران روانهٔ کرمانشاهان نمودند وچنین میخواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانی بهوا داری او برخاسته از دست سپاهیان درآوردند وسپس انجمن ولایتی وانبوه مردم تلگرافها بتهران فرستاده ماندن اورا در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند ودولت ناگزیر آنرا پذیرفت.

حیدر عمواغلی را ناگزیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون رودوچون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف بحکمرانان شهر های سرراه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ برقی» را بیش از دوساعت نگه ندارند وبا کسی نگذارندیدار کند. مشهدی صادق را که از دسته دیگر وبا عمواغلی دشمن خونی بود نیز گرفتار

کرده از تهران بیرون کردند . همچنین کسان دیگری را از سردستگان مجاهدان دستگیر نمودند .

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشترودی بزبان آمد وجوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده برفتار دولت با او ایراد گرفت . نیز خواهش کرد با اودژ رفتاری نشود . وزیر داخله پاسخ داد با اووبا همه دیگران خوشرفتاری خواهد شد . نیز گفت بیارمحمدخان دویست وچهل تومان پول برای راه داده شده . ولی هیچیك از اینهاراست نبود . این زمان کارکشاکش میانه دسته‌های اعتدال ودموکرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدرفتاری‌باز نمی‌ایستادند . حیدرعمواغلی ویارمحمدخان این‌خواری را بکیفر رفتاریکه باستارخان کرده بودند میدیدند.

چنانکه گفته‌ایم روزنامهٔ ایران نوزبان دموکراتها ونویسنده آن محمد امین رسولزاده بود . در اینهنگام گفتارهای تلخ وتندی باخامه اودر آن روزنامه‌نگارش می‌یافت . این بوددولت ببودن اوخرسندی نداده بادست روسیان ناگزیرش ساختندبقفقاز میهن دیرین خود باز گردد .

در این میان در اردبیل وآستارا شاهسونان بار دیگر بشورش برخاسته تاخت و تاز مینمودند ونقی خان حکمران اردبیل با لشگری باآنان می‌جنگید . نیز درشیراز یکرشته آشفتگی هایی درمیان بود . زیرا نظام‌السلطنه، نصرالدوله وقوام‌الملك‌پسران قوام‌الملك کشته شده‌رادستگیر کرده وبند نموده بودوشیرازیان شوریده‌همی‌خواستند آنان کشته شوند . از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان میکرد و در میانه تلگرافهایی می‌آمد ومیرفت وچون نظام السلطنه با دستور دولت آن دو تن را روانه تهران گردانید درمیان‌راه یکدسته از قشقایی برسر آنان ریخته نصرالدوله را بکشتند وقوام الملك با سختی بسیار توانست جان بیرون برد وخود را بشیرازرسانیده در قونسولگری انگلیس بست نشیند .

ازدیر باز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه ونیز برای پدید آوردن دسته‌های ژاندارمی از بهر نگهداری راههای جنوب کار کنانی از اروپا مزدور گیرد . برای مالیه با دولت آمریکای شمالی واز بهر ژاندارم با دولت سوید گفتگو میرفت و

پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سردسته ایشان مستر مورگان شوستر وسه تن سویدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند وهردسته ای از جای خود آهنگ ایران کردند . مستر شوستر با چند تن از همراهان خود باخاندان و فرزندان روز بیست ویکم اردیبهشت بتهران رسید . ازسوی دولت پیشواز وپذیرایی از ایشان کرده ودر پارك اتابك (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند.

مستر شوستر سر گذشت خود را در این سفر وپیش آمد های ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام « خفه کردن ایران » هرچه گشادتر و بازتر برشتهٔ نگارش کشیده وچون آن کتاب بفارسی ترجمه شده وچاپ یافته ما نیازی بشناسانیدن خوداو و گفتگو از یکایك کارهایش نداریم . این کتاب یکی از سرچشمه های آگاهی های ما بشماراست. ولی باید بگوییم پاره خامیهایی در آن پدیدار است . زیرا مستر شوستر بپاره کسان ارج بیشتر ازشایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدرستی ستوده . و آنگاه در داوری از شرقیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می‌پیمودندی . هرچه هست این همشهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه ومردانه رفتار نمود .

پس از چند روز که این کار کنان آمریکایی بدید و بازدید میپرداختند رشته کارهای مالیه را بدست گرفتند ودر گام نخست قانونی ازمجلس گذشت که بمستر شوستر که بنام «خزانه دار کل» نامیده میشد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالیه را بدست اوسپرد . اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرنها درایران برپا بود براندازند وبجای آن اداره مالیه پهناوری بآیین اروپا وآمریکا برپا کنند پیداست این کار سختی هاداشت وخواه ناخواه دسته هایی رابدشمنی بر می‌انگیخت . ازآنسوی بدانسان که خود شوستر نوشته وما نیز براست میداریم پاره وزیران ودست نشاندگان ایشان سخت ناخشنود بودند که دستهای آنان از گنجینه دولتی کوتاه شودوهرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آنرا پس دهند . اینست سخت ناخشنودی مینمودند . گذشته ازاینها یکدسته بلجیکیان که ازسالیان دراز درمالیه وگمرك ایران کار میکردند وسالانه سود های بزرگی میبردند وچنانکه گفته ایم این

همشهریان نوز بسیاری از ایشان بسفارتخانه بیگانگان نیز راه داشتند . اینان هم در اینهنگام ناخرسندی مینمودند و با امریکاییان از در کارشکنی بودند . پس ازهمه اینها دولت روس با آهنگهایی که در باره ایران داشت این نمی‌خواست که کار مالیه ایران سامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی‌نیاز شود . این بود از گام نخست روی سردی نشان میداد واز سختگیری باز نمی‌ایستاد .

دو سه روز پس از دادن اختیار بمستر شوستر سپهدار که رییس الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی‌آنکه کسی آگاه شود روانه گیلان گردید و بنایب‌السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدردچشم پسرخود آهنگ اروپارا دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنانکه شوستر نوشته و از پاره روزنامها برمی‌آید رنجش او از اختیاری بود که بمستر شوستر سپردند . بهرحال این رفتار نابیوسان و نابجای او مایه شگفت مردم گردید و رشته کار ها ازسامان افتاد و تا یکماه کمابیش که او در گیلان درنگ داشت نابسامانی های فراوان درهمه جاروداد و کار بجایی کشید که دسته هایی بقزوین که نزدیکترین شهر بتهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونه شایستگی آنمردانست . در چنان هنگامی ناصر الملك نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی میگفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان میکردند و آینده کشور را تاریک میدیدند زیرا دراین هنگام چون محمد علی میرزا درنهان بسیج کار میکرد که بایران بیاید و اینان کم وبیش آگاهی از آن داشتند وآینده را آشفته میدیدندمیخواستند شانه تهی سازند . یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده بپاس دلجویی از ایشان این رفتار ها را مینمودند . این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روز های آرامش از هر راهی خود را برسر کار میرسانیدند و در روز های سختی ببهانه هایی کنار میرفتند .

با این سختی ها در کار مستر شوستر چون مجلس شوری و توده هوادار او و خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار میکوشید. مستر شوستر میخواست دسته هایی ازده تا دوازده هزار تن سپاهی بنام « ژاندارم خزانه »

پدید آورد که زیر دست سر کردگانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند وبرای گرد آوردن مالیات ودیگر کار های مالیاتی فرستاده گردند و برای سرپرستی اینان ماجور استوکس سر کرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا بر گمارد. ماجور استوکس اتاشه میلیتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را میدانست شوستر اورا از بهر آن کار شایسته تر ازدیگران میشمرد و چنین پنداشته میشد زیانی از آن برنیاید و گفتگویی برنخیزد. ولی چون در این زمان روس از هرباره با ایران سختی میکرد و انگلیس با او همداستانی مینمود این یك چیز ساده هم پیش نرفت ویکرشته ناروا ییهایی پدید آمد. زیرا چون مسترشوستر ماجوراستوکس را بآن کار خواند وچگونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استوکس از کار وجایگاه خود در لشگر هندوستان دست بردارد و پس ازآن بتواند بکاری درایران پذیرفته شود. استوکس این راهم پذیرفت لیکن بار دیگر انگلیسیان آگهی دادند که بایداستوکس را درجز بخش جنوبی ایران بکار برنگمارند و پیداست این پیشنهاد بپاس خرسندی روسیان بود. از اینسوی دولت ایران نمی‌توانست این پیشنهاد را که از روی پیمان نامه ۱۹۰۷ بمیان آمده بود بپذیرد. این بود شوستر ازخواندن استوکس چشم‌پوشید ویك کار بسیار ساده‌ای بدینسان ناانجام ماند.

در این میان در آذربایجان یك رشته پیش آمدهای ناگوار درکار بود. چنانکه گفتیم ازدیر بازشاهسونان بویژه ایل قوجه بیگلو بنافرمانی برخاسته تاخت وتاز می‌نمودند و هر زمان آبادیهای دیگری را تاراج میکردند. نقی خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی سپاه گرد آورده برسر آنان تاخت وپس از کشاکش هایی در آغاز های اردیبهشت شکست خورده پس نشست وشاهسونان بردلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه برمردان کهن باز بود وهمیشه آنان راپیش میکشید بجای آنکه لشگری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و با افزار و قورخانه بر سر شاهسون فرستد اسعدالسلطان نامی را از سر کردگان زمان خودکامگی با دسته ای از سواره و پیاده روانه قره داغ ساخت که از آنجا نیز دسته‌هایی را همراه بردارد وبا نقی خان همدست

شده با شاهسون بجنگند و اینمرد در نیمه های اردیبهشت با توپخانه و ابزار فراوان بیرون خرامید وبدینسان بار دیگر درمشکین لشگر انبوهی (نزدیك بده هزار تن) گرد آمد . تا چندی با شاهسون پیکار میرفت . ولی از نادانی و کار ندانی اینان روز بروز برچیرگی آنان می‌افزود . تا در یك جنگی بیکبار رشته ازهم گسیخت وسپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته رو بگریز نهادند و چهار صد تن کما بیش از ایشان بخاك افتاد . نقیخان جان بدر برده به‌اهر گریخت . ولی اسعدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ وافزار و خواسته همراه داشتند همه بهرهٔ شاهسون گردید . این پیش آمد در آغاز های خرداد بود . بدینسان گردنکشان بردلیری افزوده دامنهٔ تاخت و تاز را تا یکفرسنگی اردبیل رسانیدند وهر گاه سپاهیان روس درآنجا نبودند شهر را نیز تاراج میکردند . سراسرآن پیرامونها برآشفته، رشتهٔ ایمنی ازهم گسیخته وراهها تا چند فرسنگی تبریز پراز راهزنان شد .

این شگفت تر که اینهنگام شصت تن کمابیش از سران شاهسون در تهران در بند و زندان بودند واگر دولت آنان رابسختی گزارده بیم دادی که هر گاه کسانشان بآرامی نگرایند همه را نابود گرداند بیگمان هریکی ازایشان تلگراف بکسان خود فرستادندی ودستور آرامی دادندی . لیکن دولت با آن گرفتاریها کی چنین کاری می‌توانست ؟!.. چنانکه گفته ایم کسانی را ازسران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده بود و این گردنکشی ها بیشتر بادست همانکسان انجام می‌یافت . رشیدالممالك برادر امیر عشایر خلخالی که یکی از رها شدگان بود در اینهنگام سر دسته شده برآن می کوشید دولت رانا گزیر گرداند که امیر عشایرودیگران راکه درتهران بودند رها سازد و این بود همینکه نقیخان و اسعد السلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را ازخلخال وتالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامونها بخود سری پرداختند و بدینسان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز گردنکشان گردید .

دراین گیر ودار آگاهی رسید سالارالدوله برادر محمد علیمیرزا ازراه خاك عثمانی بکردستان آذربایجان درآمده ودرآنجا کردان را برسر خود گرد می‌آورد .

اینجوان با آن بیباکی ونادانی که در سالهای پیش ازخود نشانداده بود وهر کسی او را می‌شناخت پیدا بود بار دیگر آشوبی پدید خواهد آورد . آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای بوی نوشته خواستار شد بتبریز بیاید . سالار الدوله پروایی ننموده از آنجا روانه سنندج گردید .

از هرسو آشوبکاران می‌جنبیدند . در همان‌روزها ازرحیمخان نیزجنبشی‌پدیدار گشت . اینمرد که پس از آن سیاهکاریها به تبریز پناهنده شده ودر عالی قاپو در یک اطاقی بسیار آسوده می‌زیست دراین روزها دستور هایی به پسرانش که در قره داغ با گردنکشان همدست بودند میفرستاد وآنان را بنافرمانی دلیر تر می گردانیدوازبرای گریختن خود از تبریز یاوری از ایشان میخواست. چون این‌دغلکاری او آشکار گشت انجمن ایالتی دو تن را نزد او فرستاد تا سیاهکاریهایش را یاد آوری کنند و نکوهش دریغ نگویند نیزدستور داد که درهمانجا زنجیر بگردنش زدند وسخت‌نگهداری کردند وسه تن از کسانش را درشهربانی بزنجیر کشیدند .

در اینهنگام امان‌الله میرزا (ضیاء الدوله) بفرماندهی لشگر های آذربایجان آمده وسخت‌میکوشید سپاه کارآمدی‌پدید آورد وخواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مرد کاردانی بود و در اندك زمانی دسته هایی آراسته ویکروز درمیدان مشق نمایش بسیار با شکوهی داد . لیکن کار ها نچندان شوریده بود که ازکاردانی اوو مانندگانش سامان گیرد . گذشته از کوششهای دشمنان و نیرنگبازی بیگانگان آلودگی خود سررشته داران سنگ راه پیشرفت میشد . تاریخ مشروطهٔایران روشنترین درسهای پند آموزانه را دربر داردوبخوبی می‌فهماند که از خویهای نکوهیده چه زیانهایی برخیزد. یکدسته‌کسانی چون خودشان از شایستگی بی بهره‌اند ویك کار ستوده و پر ارجی را نمی توانند انجام داد بردیگران که‌آنرا انجام‌میدهند خشم گیرند وبیخودانه‌بدشمنی برخیزند و چه بسا بنابودی‌آنان کوشند . در جنبش آزادیخواهی ایران آنانکه‌هنری نتوانستند نمود وبالافهایی که از جانفشانی و فداکاری می زدند در پیش آمد بمباردمان مجلس گریخته ونهان شدند ویا از ایران بیرون شتافتند این بر آنان سخت ناگوار می افتاد که یکدسته از توده گمنام در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و

نامی در آوردند و این بود همینکه دوباره بیرون آمده بکار چسبیده بودند پیش از همه بکاستن از نیکنامی آن یکدسته می کوشیدند . چنانکه گاهی ایشان را تاراجگر می‌نامیدند وهنگامی برسادگی وبیسوادی آنان ریشخند مینمودند و از هر راه بزیان آنان میکوشیدند . بلکه بنابودیشان تلاش میکردند . شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند وبرآن بدیها بیخود وبی‌اختیار می‌پرداختند . شاید امروزهم چگونگی برآنان روشن نگردیده وانگیزه آن بدکرداریهای خود را درنمی‌یابند. هرچه هست راستی اینهاست که ما می‌نویسیم :

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگهای تبریز گریخته ویکسال در پاریس دل آسوده زندگی بسر داده وسپس در سایه جانبازیهای مجاهدان بایران باز گشته و باردیگر رشتهٔ فرمانروایی‌را بدست گرفته بودبجای آن که ارج آن جانفشانیها رابشناسد و از مجاهدان نگهداری کند وبفرهیخت (تربیت) آنان کوشد و دسته های سپاه از آنان پدید آورد وسرشاهسونان را بکوبد از روز نخست بکاستن از نیکنامی آنان می‌کوشید وتخم دشمنی میانه ایشان پراکنده بجان یکدیگر می‌انداخت . بجای آنکه بامیرحشمت بال وپر داده او را با مجاهدان ورزیده بجنگ گردنکشان بفرستد نایب محمد آقا را بکشتن او برمی انگیخت و مرد درمانده ای همچون اسعد السلطان را ببرابر شاهسونان میفرستاد . سختی‌ها ازاین همه رهگذر پدید میآمد وچنانکه گفتیم کاردانیها وجانفشانی ها بیهوده میشد .

در دوسال که آقای هدایت والی آذربایجان بود باروسیان رفتار بس ستوده ای داشت ودر برابر دژآگاهیها ودرشتی‌های آنان رشته خویشتن‌داری را از دست نمی‌هشت درکارهای دیگر نیزرفتار نیکومینمود. لیکن درسایه خشمی که برمجاهدان وسردستگان آزادی در دل داشت ونام وآوازه آنان را برخود هموار نمینمود یکرشته کارهای بسیار نکوهیده ازوسر میزد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعدالسلطان وشکست او بود. چنانکه گفته‌ایم کسان بسیاری ازوناخشنود بودند وبر زبان اومیکوشیدند واین زمان از تهران نیز ناخوشنودی نشان دادند ودولت بر آن شد دیگری را بجای اوفرستد. لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده وبا دولت نیز بی‌پروایی مینمود. کاربجایی

رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و اورا ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس‌العماره را رها کرده و بخانهٔ حاج نظام‌الدوله رفت و امان‌الله میرزا بجای او تا آمدن والی نوین رشته‌کارها را در دست گرفت. او آقای بلوری را که از نمایندگان انجمن ایالتی بود بدستیاری خود (معاونی) خواند بدینسان رشته‌کارها بدست خود آزادیخواهان افتاد و آن دوتیرگی که پدید آمده بود ازمیان رفت. آقای هدایت تاچند روزی درخانهٔ حاج نظام‌السلطنه بودتاروانه‌تهران گردید

پس از دیری امیرحشمت از تهران بسرپرستی شهربانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزادیخواهان کردند بشهر درآمد واین از نیکی های اوست که نایب‌محمد آقا که اورا زده بود و با برادرش نایب‌محمود در ادارهٔ شهربانی بودند امیر حشمت هردو را همچنان نگاهداشت‌وهرگز کینه‌ای نجست. اینگونه مردانگیهاست که بکار این‌دسته رونق میبخشید وهمیشه نتیجهٔ تلاشهای آنان فیروزی بود. نه همچون دسته پیشرفته که‌چون آلوده کینه توزی وخودخواهی بودند در هیچکاری فیروز در نمیآمدند.

یکداستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملاحمزه یکی از سردستگان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخداد. اینمرد پیشهٔ روضه‌خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش میداشتند واز آغاز جنبش‌مشروطه پا در میان گزارده وهمواره کوشیده بود نزد مردم جایگاهی‌داشت و کشتن اوشورشی‌بدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست وهفتم خرداد که ملاحمزه در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین میگویندفلان‌همسایه نزدیك بجان‌سپردنست وشما را میخواهد که سفارشهای خودرا(وصیت) بنویساند. ملاحمزه میهمانها را گزارده همراه یك‌فانوس کش با شتاب بخانه آن همسایه میرود. ولی همینکه آنجا می‌رسدو در را میکوبد از درون کسی پاسخ نمیدهد ولی‌از بیرون ناشناسی نزدیك‌آمده باتپانچه بشلیك میپردازد. یك گلوله بزنخ فانوس کش رسیده او را بزمین میاندازد و سپس چند گلوله بخود آخوند رسیده بیکبار بیجانش میکند. فانوس کش نمرد و بهبود یافت و چنانکه از گفته های او پدید آمد کشنده میر حسین خان پسر نو جوان شادروان آقا میرهاشم خیابانی بوده که‌سمت دامادی سالار را نیز داشت. میرحسینخان

را بعدلیه کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید (✡) مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه میدارند از کشته شدن یکی از سردستگان چشم پوشی نمیکردند اگر نبود که کشنده نیز از خودشان شمرده میشد واونیز جایگاهی داشت.

این کسان چون در روز های سخت کشور کوششها کرده وهر کدام باندازه‌خود جانفشانی نموده بودند اینست ما نام هر یکی را میبریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمی‌ایستیم.

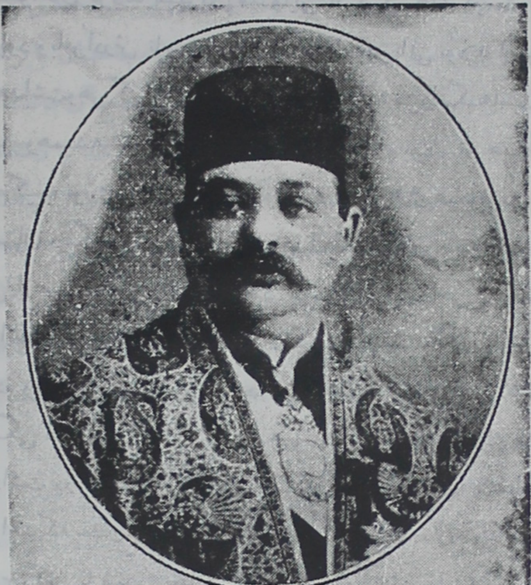

۱۲- معتمد خاقان حکمران اصفهان (سپس قوام‌الدوله شناخته میشد)

(✡) آقای سرهنگ هاشمی که اکنون در تبریز است.

گفتار بیستم

بازگشت محمد علی میرزا بایران

چنانکه گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی ها از آهنگ محمد علی میرزا ببازگشت و از کوششهای او دراین باره بدولت ایران میرسید واین بود درآن هنگام دولت خواست از پرداخت پول باو که هرسه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سختگیریها کردند ودولت را ناگزیر ساختند که بخیره پول هنگفتی (۲۵هزار تومان) باو بپردازد . محمد علی همینکه پول را گرفت دست وبالش باز تر گردید و از اودسا بیرون شتافته در اروپا بگردش پرداخت و شهر های وینه و برکسیل وبرلین وروم ومیران ونیس و پاریس وشهرهای دیگری را دید و در هریك چند روزی درنگ کرده با هواداران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید . با عموی خود ظل‌السلطان که اینهنگام سخت با مشروطه دشمنی مینمود و با برادرانش سالارالدوله وشعاع السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید . پس از دیری باودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد و سراغش از وینه رسید و خواهیم دید که در وینه با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد ویك رشته گفتگوهایی درمیان رفت .

همه این آگاهی ها بدولت میرسید وچون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگهی ها از باکو و دیگر جاها می‌آمد که همگی آهنگ محمدعلی میرزا را ببازگشت ایران و جنبش کارکنان و هواداران او را میرسانیده و آینده را تاریك نشان میداد . بیش از همه رفتارنمایندگان سیاسی روس درایران دیگرگونه شده نیك می‌فهمانید که همگی ایشان چشم براه محمد علی دارند وزمینه برای بازگشت اوآماده میسازند . کاربجایی

رسید که در یك میهمانی در تهران که یکدسته از نمایندگان سیاسی دولتهای اروپاو کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خودداری‌ننموده آشکاره گفت : «دراین چند هفته مشروطهٔ ایران بپایان‌خواهدرسید». باشندگان همه درشگفت شدندوچون هنوز از آهنگ محمد علی میرزاآگهی‌روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت .

این در نیمه های تیرماه بود . درهمان روزها ازاردبیل آگهی‌رسید که مجلل‌السلطان پیشخدمت محمد علی میرزا در جامه ناشناسی باردبیل در آمده و یکشب در آنجا خوابیده وفردا بمیان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را نشان داده و چنین گفته فرستاده محمد علی میرزاست واو خود بزودی در خاك ایران پدیدار خواهدبود وباین نام همگی شاهسونان را برسر خویش گرد آورده است . نیز آگاهی رسیده روسیان که باشاهسونان سخت دشمنی مینمودندو هر کجا یکی را میدیدند می کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته‌اند وبشاهسونان مهربانی مینمایند و آنان را بر گردنکشی وتاخت وتاراج دلیرتر میسازند .

این آگهی ها هنگامی میرسید که سپهدار رییس الوزراء از تهران بیرون رفته ودر رشت نشیمن داشت ورشته کار ها از هم گسیخته وزیران هیچیك دل بکارخود گرم نداشتندو ناصر الملك نایب السلطنه نمیخواست دیگری را بجای سپهدار برگمارد وکابینه نوینی پدید آورد وچنانکه گفتیم ازاین پیش‌آمد گردنکشان بردلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران رافرا گرفته بود . کسی چه داندرفتن ناگهانی‌سپهدار برشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمد علی میرزا وجنبشهای هوا خواهان او پیوستگی نداشت . چنانکه این بد گمانی در باره سپهدار و چند تن دیگری از وزیران سپس هرچه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد .

باری سپهدار تا نیمه های تیرماه در رشت بود تا در نتیجه تلگراف های پیاپی ناصرالملك آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگهایی در میان راه در بیست و دوم ماه بتهران رسید ودر اینجا نیز در خانه شمیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصرالملك ناگزیر شده کناره جویی او را پذیرفت . در همان هنگام روز سه شنبه

بیست و ششم تیر ماه (۲۱ رجب) ناگهان تلگرافهایی رسید که محمد علی میرزا با برادرش ملك منصور میرزا (شعاع السلطنه) و کسان دیگری از همراهان در گمش تپهٔ استراباد پیاده شده است. این خبر ناصرالملك ودیگران، را ناگزیر ساخت که هرچه زود تر کابینه را درست گردانند و چون ناصرالملك بکوششهایی که سپهدار و سردار اسعد و دیگران درسال ۱۲۸۸ بکار برده ومحمد علی میرزا را بر انداخته بودند ارج گزارده در اینهنگام نیز بودن ایشان را درمیان کار دربایست میشمرد و راستی اینست که بدیگران امید نداشت بتوانند کاری انجام دهند اینست باردیگر سپهدار را بر ریس‌الوزرایی بر گزید ودر مجلس که گفتگو بمیان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهدار نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه راوزیر جنگ کرده و کسان دیگر رااز وثوق‌الدوله وحکیم‌الملك ومانند ایشان هریکی را بوزارتی بر گماشت و این از بهر آن بود که بختیاریان را بکار وادارد. چون در اینهنگام حاجی علی‌قلی خان باروپا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را بکار گماردند. همچنین بیار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسم خان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیز بتهران خواستند. یفرمخان ومعزالسلطان (سردار محیی) هریکی را بفرماندهی لشگر دیگری‌نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانفشانیهای این مردان دلیر را کردند وبدلجویی از ایشان پرداختند و باید خرسند بود که اگر یکدسته راپرا کنده ساخته بودندباری یکدسته برسرجای خود بودند ومیتوانستند کاری انجام دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنگارم: در دو ماه پیش از این که از بسیج محمد علی برای باز گشت آگاهی های نهانی بدولت رسیده ودولت از همان هنگام این اندیشه را داشت که سردستگان مجاهدان وسرداران شورش را درتهران گردآورد و از ایشان دلجویی کند وپیداست این گرایش جز از روی ترس واز راه ناچاری نبود ولی همینکه آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت دسته های میوه چینان که دارالشوری واداره ها راپر کرده وآسوده برسر خوان مشروطه‌جا گرفته بودند ازآنجا که از چگونگی آگاهی نداشتند وچنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهرخوردن میخواند وجا برای اینان تنگ خواهد شد همگی بیکبار زبان باز کردند وبرآهنگ

دولت خرده گرفتند و در روزنامها گفتارها نوشتند و فلسفه بافیها کردند بدینسان:- «مجاهدان کسانی بودند که جز بکار آنروز نمی‌آمدند و ایشان کاری را که بایستی بکنند کرده اند و گذشته ... شورش هر زمان بکسان دیگر نیاز دارد ... امروز باید کارها «بااصول فرقه» پیش برد ...» برخی از ایشان بیشرمانه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان رایکدسته آشوب طلب‌نامیدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید ودغلکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده در اینجا بود که بخاموشی گراییدند و کم کم از لاف و گزاف کاسته خرسندی دادند که بار دیگر میدان بمردان جانباز وا گزارده شود. این نمونه ناپاکدرونی ایشانست و شگفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود.

باری تا دوسه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آگهی‌ندادند. ولی کم کم مردم آنرا دانستند و از هرسو آگاهی ها پراکنده گردید وچون دسته‌های انبوهی در تهران و دیگر شهر ها خواهان محمد علی میرزا بودند و اینان در همه جا بشور وجوش برخاستند و زبان بنکوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی دادوحاجی نجفقلی خان راکه وزیر جنگ بود باینکاربر گماشت واوتاتوانست بسخت گیری پرداخت. شهربانی نامهای سی چهل تن را بکابینهٔ وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار گردند. لیکن سپهدار بگرفتن ایشان خرسندی نداد و کم کم چنین بدست آمد که او وبرخی وزیران دل بسوی محمد علیمیرزا دارند واو را می‌خواهند. این بود ناگزیر شدند آن کابینه‌را بهم زنند ودست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهار شنبه سوم مرداد کابینه نوین دیگری که نجفقلی خان رییس‌الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری بر گزیده شدند.

این‌کابینه چون بکار پرداخت از یکسوهواداران آشوبکار محمد علی‌میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچون مجدالدوله وامین‌الدوله و

ظهیرالاسلام ومانند اینان دستگیر وبند نمود . مجدالدوله چون در شمیران برسرخانه‌اش رفتند ایستادگی نمود ونوکرانش بجنگ برخاستند ودوسه تن در میانه کشته گردیدو این نمونه دلیری آشوب‌کاران بود .

از سوی دیگر کابینه بسپاه آرایی پرداخت‌وچون محمدعلی‌میرزا در استراباداز ترکمنها دسته‌ها گرد آورده وپیدا بود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت واز سوی دیگر سالارالدوله در سنندج نیرومند گردیده واونیز بهوا داری محمد علی برخاسته واین زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از اینرو دولت ناگزیر بود بچندین سو سپاه روانه گرداند . واین بود چندین لشگر پدید میآورد . یك لشگری از بختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت . دیگریرا از مجاهدان گیلان (*) وبختیاریان بفرماندهی معزالسلطان بسوی فیروز کوه ومازندران فرستاد . لشگر سومی که از همه ارجدارتر بود زیردست یفرمخان آراسته میشد که آهنگ راه شاهرود کند وامیدواری بیشتر باین لشگر بود . چندی پیش دولت از روس یکرشته تفنگ وفشنگ خریداری کرده بود وآنها دراین‌هنگام بانزلی رسیده‌وبتهران بار میشد. کسانی میترسیدند بدست محمد علی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده بتهران‌رسید ودر چنین‌هنگامی گره از کار دولت گشود . این‌کار ها بچابکی انجام میگرفت ومستر شوستر که ازاین پیش‌آمد در آغاز کار خود تکان خورده واز درون دل فیروزی آزادیخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول بازنمی‌ایستاد . درچنین هنگامی که ناگزیر کسانی دندان طمع تیز میکردند وبدستاویز لشگر کشی دست تاراج بگنجینه توده دراز میداشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد وخود اواین داستانها را بازتر وگشادتر برشته نگارش کشیده است . خودی وبیگانه بجلوگیری از خودکامگی میکوشیدند . دموکرات واعتدال با آن دشمنی‌ها این زمان دست بهم داده میتلاشیدند . چنانکه هواداران خود کامگی در همه‌جا بجوش وخروش برخاسته بودند خواستاران آزادی نیزخروش وجنبش‌مینمودند . پیاپی ازشهرها تلگراف ونامه بدارالشوری میرسید . یکدسته ازروی راستی ویکدسته بخودنمایی روی نشان میدادند وجانفشانی پیشنهادمیکردند . روزنامها پیاپی گفتارهای

(*) میرزا کوچك خان با دسته‌هایی همراه اینلشگر بوده است.

پرجوش مینگاشتند. ستارخان با آن گزندیکه دیده بود در اینهنگام بر کناری نتوانسته او نیز نامه‌ای بدارالشوری نوشت و آمادگی خودرا بجانبازی آگهی داد.

اما محمد علیمیرزا وداستان آمدنش بایران چنانکه گفتیم او آخرین روزها در وینه بود وببسیج کار خودمیکوشید وچون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند وهر گونه یاوری مینمودند چیزیکه هست در بیرون ناآگاهی نشان میدادند واین بود محمد علیمیرزا ریش خود را دراز کرده ونام خلیل بغدادی بخویش نهاده وبارهای خود را که همه مترالیوز وتفنگ وافزار جنگ بود خواسته‌های بازرگانی وانموده با این ساخته‌کاری از شهرهای قفقاز گذشته ببندر پتروسکی رسید واز آنجا با همراهان که دوازده‌تن ویکی از ایشان برادرش ملك منصور میرزا ودیگری یاردیرینش حسین پاشاخان امیر بهادر بود بکشتی روسی کریستوفوروس نشست وچنانکه گفتند شش‌تن از سرکردگان دریایی روس نیز بدرقه اورا میکردند وبدین شکوه اورا بخاك ایران رسانیدند که روز بیست‌وپنجم تیرماه در گمش‌تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش‌آمد سخت ناخرسند بودند وچنانکه از کتاب آبی پیداست بارهادر پترسبورگ زبان بخرده گیری بازمینمودند. در اینهنگام نیز بازپرس‌ها کردند وگله‌ها نمودند. ولی روسیان خودرا بآن راه نزده چنان وانمودند که کارهای محمدعلی همه در نهان بوده وکارکنان روس آگاهی پیدا نکرده‌اند. انگلیسیان بمحمدعلی آگهی دادند که چون جانشین اورا بپادشاهی شناخته‌اند دیگر اورا نخواهند شناخت وهر دو دولت بازبان نمایندگان خوددر ایران بدولت آگهی دادند که در این پیش آمد بیکبار توده ایرانیان را بحال خود خواهند گزاشت. لیکن خواهیم دیدمعنی بر کناری روسیان چه بود وبچه‌کارهایی برخاستند.

محمد علی میرزا از دیر باز باسران ترکمان نامه نویسی میکرد وبکسانی از آنان پیکره خود را فرستاده بود. اینست همینکه پای او بگمش تپه رسید ترکمانان برسراو گردآمدند ونزدیکان اواز ارشدالدوله ودیگران که ازراه دیگر بایران درآمده بودند نیز بآنجا درآمدند. فردای آنروز محمد علی میرزا تلگرافی بسپهدار فرستاده

رسیدن خود را آگاهی داد واورا تا رسیدن بتهران بجانشینی خویش بر گماشت . سپهدار چنین میگفت: پاسخی باو فرستاد که ایرانیان ترا بپادشاهی نمی خواهند ولی بگفته مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده ایم که در ورامین بگردنکشی بر خاسته و با دسته های سپاه دولتی جنگید . اینمرد که از ایل اصانلو بود خود را به مازندران کشیده ودر آنجا بهمدستی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود ودراین یکسال همچنان نافرمانی مینمود وبار ها بادسته های سپاه دولتی پیکار میکرد و این زمان او نیز بمحمد علی میرزا پیوسته درمازندران پادشاهی اورا آشکارساخت .

بیست وهشتم تیرماه محمد علی میرزا بایاران خود بشهر استراباد رسیدورشته کار ها را درآنجا بدست گرفت وچندی در آنجا نشیمن داشتند و کار میکردند . از آنجا محمد علی در یازدهم مرداد باشرف در آمد ودر دوازدهم بساری رسید . هزار تن ترکمان ودو سه دستگاه توپ همراه داشت ومازندرانیان یاری مینمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشگر گاه پدید می‌آورد . پس از چند روزی ملك منصور میرزا که در استراباد باز مانده بود باو پیوست واز آنجا ببار فروش در آمدند . از آنسوی علیخان ارشدالدوله با دوسه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نموده آنجا رافرا گرفت ویکدسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند باو پیوستند . ازسوی دیگر سالارالدوله با دوهزار سواره و پیاده در پنجم مرداد بکرمانشاهان درآمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهر را بدست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز بوی پیوستند . سالار الدوله تلگرافی از سنندج بدارالشوری فرستاده بود ودیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد ویکرشته سخنان خشك وتری را بهم بافت .

در اینهنگام دارالشوری قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده بهمه جا پراکنده نمود . بدینسان :

« کسانیکه محمد علیمیرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان بآنها داده میشود .

کسانیکه شعاع السلطنه رااعدام یا دستگیر نمایند بیست وپنج هزار تومان بآنها داده میشود .

کسانیکه سالارالدوله رااعدام یا دستگیر نمایند بیست وپنجهزار تومان بآنها داده میشود ...»

این قانون بسیار بجا بود و بجان محمد علی میرزا وبرادرانش ترس انداخت. مستر شوستر میگوید او این کار را بدولت یاد داده است. داستان جنگهای سپاهیان دولتی وفیروزیهای آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. دراینجا باید نمونه هایی را از بدرفتاریهای روسیان بنگاریم. اینان که محمد علیمیرزا را بایران آورده و سخت خواستار بودند اورا باز پادشاه سازند تا هرآنچه دلخواه ایشانست با دست این بیچون وچرا انجام گیرد با همه بر کناری که در همه جا وانمود میکردند کار کنان ایشان آشکاره بپشتیبانی محمد علی می کوشیدند. داستان آذربایجان ودژآهنگی های ایشانرادر تبریز واردبیل جداگانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا بحکمران پیام فرستاد: «بهر کسی که گمان بستگی روس رود درهر کجا باشد اگرقونسولگری بدگمان گردید دستگیر خواهد کرد». این از بهر آن بود که قفقازیان در این هنگام بدولت ایران یاری نکنند. در همه شهرها کار کنان روس دروغهایی از شماره انبوه سپاه محمد علی واز فزونی پولهای او پراکنده میکردند و مردمان را بهواداری او بر می‌انگیختند. دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن و پترسبورك گله گزاردوفهرستی ازکارشکنی های روسیان را بدولتهای روس وانگلیس بفرستد. لیکن چه سودی از آن پدید میآمد. روسیان بدکاریهای خود را انکار کرده و در برابر گله دولت پیش آمد های ناروای دوساله ایران و پی هم آمدن ورفتن کابینه‌ها ودسته بندیهای دموکرات واعتدالی ونا ایمنی کشور را یاد آوری کردند و چنین پاسخ دادند که زمینه را برای باز گشت محمد علی میرزا این بد کرداری ها پدید آورده است.

باسخت گیریهایی که حکمرانی تهران دربارهٔ آشوبکاران نشان میداد دسته‌ای ازآنان در زرگنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بودجا گزیده درسایه‌نگهداری سفارت ایمن وآسوده باشوب‌انگیزی می کوشیدند وهر روز سخن‌دروغ آمیزدیگری میان مردم پراکنده میکردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل آزرده بودند و چنانکه گفتیم بفیروزی محمد علی میرزا خرسندی نداشتند. چیزیکه هست ایشان در این هنگام خواه و ناخواه با روسیان نرمی مینمودند واز بیم پیش‌آمد های اروپا در آسیا بد رفتاری های آنان را برخود هموار می‌ساختند. درخود انگلستان دسته‌ای از کار دولت ناخرسندی مینمودند وپیاپی خرده می گرفتند. ازجمله چنانکه گفته ایم انجمنی که از پرفسور براون ومستر لینج ولورد لامنگتون ودیگران پدید می آمد همواره پیش آمد های ایران‌را می‌پاییدند و گفتار ها درروزنامها مینوشتند. لیکن هیچیکی از اینها کارگر نیفتاده سرادوارد گری را از سیاستی که پیش گرفته بود بازنمیداشت وخواهیم دیدچه چیزهای ناگواری رویداد.

اکنون بآذربایجان باز گشته سر گذشت آنجا را می‌نگاریم: چنانکه گفتیم شاهسونان سپاههای دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش تاخت وتاراج رادر پیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. بخواهش شاهزاده امان‌الله میرزا در آخر تیرماه از تهران حاج صمد خان را بر گزیدند با سه هزار سواره وسرباز و با توپخانه از مراغه آهنگ اردبیل کند وبشاهسونان گوشمال دهد وچون او بسیج کار کرده از آنجا روانه گردید ودر سراب لشگر گاه ساخت با دستور تبریز دسته هایی از سواره و پیاده از قره داغ هم باو پیوستند. نیز از خود شهر یك سر کرده وتوپچی بادسته‌ای‌از سواره وقزاق واندازه بسیاری از فشنگ وتفنگ برای اوفرستادند.

در این میان بود که درآمدن مجلل بمیان شاهسون وپس از آن رسیدن محمد علیمیرزا وهمراهانش بگمش تپه روی داد وچون این آگاهی ها پراکنده شددرتبریز ودیگرشهرها هواداران محمد علیمیرزا بجوش آمدند وپرده خاموشی را دریده بتکاپو پرداختند وچون‌کاردیگری نمی‌توانستند دروغهایی‌ازنیرومندی محمد علی وفزونی‌سپاه اورا پراکنده می‌ساختند که مایه‌آشفتگی‌دلهامیشد. نیز گستاخانه‌بمشروطه خواهان دشنام میدادند. کار بجایی رسید که انجمن دستور داد ازایشان جلوگیری کرده‌شود وشهربانی کسانی را دستگیر ساخته تازیانه بآنان زد.

از این سوی آزادیخواهان ومجاهدان نیز ازستیزگی محمد علی بر آشفته

بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلگراف بدولت و دار الشوری فرستاده آمادگی خود را بجانبازی آگاهی دادند . انجمن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی بهمهٔ انجمنهای شهرها فرستاده همهٔ مردم ایران را بهمدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند ودشمن آزادی ایران را دور رانند . روزنامه های شفق وتبریز گفتار های آتشین مینوشتند . ازداستان مجلل السلطان و در آمدن او بمیان شاهسونان و شورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که محمد علی آذربایجان را از دیده دوز ندارد و در این بازگشت خود آنرا فراموش نساخته . ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمد علی آگاهی نداشت .

چنانکه گفتیم در این میان روسیان در شهرهای ایران که بودند بر دژ رفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژ خویی نشان میدادند . در تبریز سالدات وقزاق در کوچه ها و بازار ها با مردم پیچیدگی مینمودند وآشکار بود که بی بهانه میگردند تا زد وخورد کنند واین بود تبریزیان شکیبایی میکردند .

پس از مخبرالسلطنه از تهران علاءالدوله را بوالیگری آذربایجان برگزیدند واوآنرا پذیرفته چنین وامی نمود بسیج راه میکند . لیکن پس از دیری از آن کناره جویی نمود . شاهزاده امان الله میرزا همچنان رشته کار ها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود .

در این میان در پنجم مرداد کاربسیار ناروایی ازروسیان سرزده شهررابشورانید. چگونگی آنکه نقیخان رشید الملك که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس ازدیری که درشهر اهر درنگ داشت بتبریز آمدوالی ازو ببازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کار ننگین اندازه گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود وبگردن داشت وازپرداخت باز می ایستاد او را در خانهٔ محمد میرزا نامی در بند کرد . اینکار درمیانه های تیرماه بود. بستگان نقیخان بتکاپو افتادند وبکسانی ازسردستگان نوید پول دادند . چنانکه هزار و دویست تومان با دست محمد میرزا

برای هریکی از آقایان بلوری ونوبری فرستادند (*) واینان آن را به انجمن ایالتی آورده رازرا فاش ساختند. انجمن دستورداد محمد میرزا را بند نمودند. نقیخان‌راهم بعالی‌قاپو آورده درآنجا نگاهش داشتند. دراین میان روسیان بهوا داری اوبرخاستند وسفیر روس در تهران بدولت یاد آوری کرد که نقیخان دارای نشان از دولت روس می‌باشد وخواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد ومقصود رسیدگی بحساب میباشد.

با اینهمه روسیان آرام نه‌نشستند وروز پنجم مردادقونسول روس نزدنایب‌الایاله آمده خواستار گردید نقیخان باو سپرده شود. نایب الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمیتواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که پالکونیك با صد تن سالدات بآنجا رسید وخود او در دم در ایستاده سالداتان را با سرکردگانی بدرون فرستاد و اینان تفنگ را بر روی دست گرفته بیباکانه تا نشیمنگاه نایب الایاله پیش آمدند و خانه ای را که نقیخان در آنجا بود گرد فرو گرفتند و نگهبانان را یکایك کشیده دور کردند ونقیخان‌را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب الایاله مرآت السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرسخان ارمنی که زبان‌روسی میدانست نزد پالکونیك فرستاد که بپرسند اینکار را با دستور که میکنند. پالکونیك پاسخ داد: بدستور قونسول روس. بدینسان بیباك وبی پروا رشیدالملك را از کوچه و بازار گذر دادند.

این دژآهنگی بر تبریزیان بی‌اندازه گران‌آمد ودرآن دوسال هرچه‌بدرفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی باین‌اندازه مردم را تکان میداد. شهری که آن غیرت و گردنفرازی را نشانداده بود کنون بایستی این‌چیرگی های‌بیشرمانه رااز بیگانگان بیند و بخاموشی گراید. درآن هنگام که نقیخان همراه پالکونیك از عالی قاپو بیرون می‌آمد و ازبی‌رگی بخود میبالید کسانی از مجاهدان برآن شدند اورا بزنند وپروای نتیجه اش را نکنند پارهٔ سردستگان جلوگیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشورید وهر چند تن که بهم میرسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش آمد را میکردند.

(*) دویست تومان پول نقد وهزار تومان حواله بصراف بود که نتوانستند انکار نمایند.

تبریز باحالی که داشت نمی‌توانست چنین چیرگی ستمگرانه را بخاموشی گذراند و از آنسوی ناگزیر بود بهانه بدست روسیان ندهد . در روزنامه شفق گفتاربس‌جانداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهار شنبه یازدهم مرداد مردم در سرباز خانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی بنام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسیان رانده شود وآگهی دراین زمینه چاپ کرده میانهٔمردم پراکنده ساختند . ولی چون روز چهار شنبه فرا رسید هنگام عصر پیش از آنکه مردم آهنگ سرباز خانه نمایند روسیان با دسته های قزاق وسالدات آنجارا فرا گرفتند و بکسی راه آمد وشد ندادند . قونسول بوالی پیام فرستاد که اگر مردم در یکجا گرد آیند گرفتارخواهند گردید . این چیرگی بر خشم مردم افزود وچون بازار ها را بسته بودند چنین‌نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گرد آیند ودسته دسته مردم‌رو بآنجا آوردند وچنان شد که همه حیاط پر گشت و بدانسان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه‌ای وسید کاظم تهرانی (*) و میرزا حاج آقا رضا زاده و میرزا علی واعظ ویجویه‌ای یکی پس از دیگری جلو پنجره مسجد ایستاده گفتار های تند و آتشینی راندند . بد رفتاری های روسیان را شمرده و یاد آوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابرآنان از روی ترس ویا از راه زبونی نیست . تا هنگام غروب جوش و خروش بر پا بود وچون گفتار ها بپایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند .

در این میان از تهران عین‌الدوله را بوالیگری آذربایجان بر گزیده بودند و او شاهزاده امامقلی میرزا را تا آمدن خویش بجانشینی بر گماشت و روز چهاردهم یا پانزدهم‌مرداد اوبتبریز درآمده‌بکار پرداخت . این نمونه‌نادانی‌سررشته‌داران‌آن‌روزیست که عین‌الدوله را پس از آن همه سیاهکاریها باز بکار برمی گماردند ودر چنان‌هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را بدست اومی‌سپردند. پیش از آنکه محمد علیمیرزا بر افتاد ودوباره دستگاه مشروطه برپا گردید یکدسته‌چون از باغشاه درآمده وهمگی همراهان‌دیرین عین‌الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری ازوی مینمودند. یکدستهٔ دیگر چنان سر گرم سود جویی وخود خواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان

(*) کنون در تهران وبنام « عصار » شناخته است .

آزادی را نداشتند وتنهاسید عبدالله وستارخان ودیگر جانبازان روزسختی را دربرابر خود میدیدند که بشکستن پای آنها پرداختند و خود نتیجه آن نادانیها و دغلکاریها بود که هنوز دوسال ازهنگام جنگهای خونین تبریز باعین‌الدوله نگذشته‌او بوالیگری آذربایجان بر گمارده گردید .

امامقلی میرزا ازمردان‌نیکوکار آذربایجان بشمارمیرفت ولی درچنان هنگامی از دست وی کاری برنیامدی واینست چند زمانی بود وخویشتن کناره گرفت . دراین روز ها پسران کوچك رحیمخان نیز از تبریز بگریختند وچون ترس آن بود که روسیان رحیمخان را نیز بکشند وببرند اینست آقای بلوری شبانه او را از عالی قاپو بیرون فرستاده دستور داد نهانی اورادر یکی ازخانه های‌ارك نگه دارند واین خود کار بسیار بجایی بود .

در مرند حکمران آنجا شجاع نظام را که‌بار دیگر از دیر بازرشته را گسیخته با آزادیخواهان‌دشمنی‌آشکار میکرد‌بادستور تبریز دستگیرش نموده در اداره‌حکمرانی نگهداشت وروسیان او را نیز با زور کشیده بردند .

در اردبیل و آستارا بیکباره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی‌ایستادند . چنانکه در اردبیل ویس قونسول روس تاجر باشی خودشان را نزد حکمران و رییس شهربانی آنجا فرستاد و پیام داد محمد علیمیرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست ملیون (تومان) پول تا نزدیکی تهران رسیده واز گناه‌همگی گذشته وشهررا بسپهدار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که بنگهداری و آرامش اردبیل پردازد و نگزارد در آنجا آشوب روی دهد . دروغ باین آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم میداد .

از این بد رفتاری ها نیز دولت ایران بگله برخاست و بدستیاری نمایندگان خود در پترسبورك و لندن یادداشتها بدو دولت فرستاد . ولی چه نتیجه ای توانستی داد . روسیان بایکرشته دروغهای دیگری بپاسخ برخاستند ونادانیهای سررشته داران را برخشان کشیدند .

گفتار بیست ویکم

فیروزیهای دولت

چنانکه دیدیم محمد علی میرزا همینکه در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملك منصور میرزا از راه مازندران وسردارش علیخان ارشد الدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند. از آنسوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود. بدینسان از شرق وغرب پایتخت به‌بیم افتاد وچون در گامهای نخست فیروزی‌هایی بهره محمد علی میرزا وهوادارانش میگردید از اینجا میدان امید در دلهای خواستاران خود کامگی پهناور تر گردیده در همه جا بر گستاخی افزودند و دسته هایی آشکاره بسوی محمد علی گراییده باو پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومیدی جای آن را گرفت.

نخستین مژده از میدان فیروز کوه رسید. چنانکه گفتیم محمد علی در بارفروش درنگ داشت رشیدالسلطان وسران مازندران به پیشروی ازو تا چهار فرسخ از اینسوی فیروز کوه پیش آمده در امین‌آباد سنگر گاه گرفتند. مازندرانیان با شور و خروش هواداری از شاه قاجار مینمودند، از اینسوی معزالسلطان با دسته های خود تا یکفرسنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگر گاه گرفتند. پس از دیری خود محمد علی تا سواد کوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت وسخت خود را می پایید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته‌ای از بختیاریان بسر کردگی جوانی معین‌همایون نام از تهران رسیدند وبلشکر گاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردیده مجاهدان وبختیاریان همگی برسنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام

شام جنگ سختی پیش میرفت . اصانلویان ومازندرانیان با همه ورزیدگی درکارجنگ و با آنکه ازپشت سنگر گلوله اندازی میکردند بازشصت تن کمابیش ازایشان بخاک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو بپراکندگی آوردند . خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم میکرد دو زخم کاری برداشت وبا اینهمه پا فشاری مینمود و پروا نمیکرد تا تیری بلوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت . بختیاریان فرصت جسته برسرش تاختند . رشیدالسلطان با ته تفنگ سریکی را شکست ولی دیگران دست برنداشته گرفتارش کردند بدینسان جنگ بپایان رسید و از اصانلویان و مازندرانیان هر که زنده‌مانده بود گرفتار شد ویا بگریخت . رشیدالسلطان را بلشگرگاه‌مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده بدرمان زخمهایش کوشیدند . ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و درگذشت . چنین می گفت : « محمد علیشاه همچو منی را ندارد و همانا بامیدواری من بود که بایران باز گشت ... کنون شما باکی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید ..» از اینگونه سخنان فراوان میسروده . در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچك خان وسالار بهادر نیز دلیریها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را با شکوه‌بتهران آوردند . از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند . فردای آنروز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند .

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد وبهمه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی ها نمودند و بر امیدواری افزودند . هواداران محمد علی دل شکسته شدند .

چند روز دیرتر دربیست وپنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد . کسان محمد علی باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند . مجاهدان وبختیاری همینکه آگاه شدند بر سرآنان تاختند وهشت ساعت زد و خورد برپا بود . در اینجا نیزفیروزی بهره دولتیان گردید واز کسان محمدعلی هشت تن کشته افتاد .

باز در سی‌ام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می‌رسیدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند وفیروزی بهره آزادیخواهان

گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه وچهار تن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ وصد اسب بدست آوردند.

در همان هنگام یفرمخان سیصد تن ازمجاهدان مسلمان و ارمنی را ازراه دریا بمازندران روانه گردانید واینان از پشت سپاه محمد علی درآمدند و در یك جنگی بر سپاه او چیر گی جسته تا شهر آمل پیش رفتند. بدینسان محمد علی ویاران‌او از پس وپیش بتنگنا افتادند وکار برایشان سخت گردید.

با اینهمه رشته‌امید گسیخته نمیشد. زیرا چنانکه دراین‌میدان آزادیخواهان پیاپی فیروزی می‌یافتند درمیدان‌های دیگری‌فیروزی بهره هواداران محمدعلی میشد و ارشدالدوله از راه شاهرود وسالارالدوله ازراه همدان فیروزانه پیش می آمدند. ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

اینمرد که دلیری وچابکی اورا ستوده ایم با دسته‌های ترکمان‌وباسواره و سرباز دولتی که از شاهرود ودیگر جا ها باو پیوسته بودند با شکوه وآوازه ازشاهرود بیرون آمده و ازسمنان و دامغان گذشته بودوزمان بزمان برانبوهی سپاه اومی‌افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری بسرکردگی ضیغم‌السلطنه نامی دچار آمده بجنگ پرداخت و آنانرا شکست داده‌آرادان‌را بگرفت. این آگاهی چون بتهران رسید بیدرنگ یوسفخان امیرمجاهد را با دسته‌هایی بیرون فرستادند که بضیغم‌السلطنه پیوسته بجلو گیری پردازد. ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فزونتر از‌آن‌دولتیان میباشد وناتوانی خود را ازجلو گیری آگهی داد. در این میان یفرمخان با سردار بهادر که تازه ازبختیاری رسیده بودبسیج سپاه میدیدند. روزدوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می شد بار دیگر لشگر دولتی راشکست داده. از این آگهی تهرانیان سخت شوریدندوشاید هزار ها کسان آمادۀ گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز میدیدند. اگر یك گام دیگری ارشدالدوله برمیداشت بیگمان قزاقان و بسیاری‌از سپاهیان دیگر که هوا خواهان محمد علی بودند سر بشورش می‌آوردند و بیگمان بسیاری ازوزیران

ونمایندگان دارالشوری‌پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می‌ساختند. کار بجای بسیار باریکی رسیده بود.

همانروز یفرمخان همراه سردار بهادر و سردار محتشم از شهر بیرون شتافتند و فردا سه شنبه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دولشگر در دومیلی امامزاده جعفر بهمرسیده بجنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله ونیروی او چنین بود: ترکمانان که ازاستراباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن- سواران دولتی که باو پیوسته بودند هزار وچهارصد تن - سربازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) - توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرمخان: فداییان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شمارهٔ آنان دانسته نیست) توپ های ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه بسر کردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدینسان روی داد: بامدادان ارشد الدوله تپه‌ای را سنگرگاه گرفته توپهای خود را برروی آن استوار گردانید و با دسته های بختیاری که بسر کردگی یوسفخان در برابر او بودند برزم پرداخت ودر گرما گرم جنگ یکدسته ازترکمانان را برسر یکی از آبادیهای نزدیك آنجا فرستاد. دراین گیر و دار یفرمخان و سردار بهادر از راه میرسیدند وچون غرش توپها را شنیدند بشتاب خود را برزمگاه رسانیدند. یفرمخان ماجورهازرا با سوار های بختیاری بسوی تپه‌ای در دست راست سنگرارشد-الدوله فرستاد واینان بشتاب خود را بآنجا رسانیدند وناگهان توپها را بغرش آوردند. ترکمانان از غرش توپهای ماکزیم سراسیمه شدند و همینکه سواران بختیاری برسر آنان تاختن آوردندایستادگی نیارسته روبگریز آوردند. سرکردگان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بیکبار دسته ها بهم برآمدند ورشته پاك ازهم گسیخت. در اندك زمانی ترکمانان شصت وهفتاد تن کشته شده ونزدیك بچهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو بگریز آوردند و راه‌خراسان را پیش گرفته بتاختند. دسته های‌دیگرازسواره وسربازپراکنده شدند ودویست تن سواره وسیصد پیاده ازاینان نیزدستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود ونتوانست بگریزد اورا نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز میگذشت که جنگ بپایان رسیده میدان از ترکمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده واسبهاشان ازکار بازمانده بود واینست ازدنبال گریختگان نرفتند و گرنه صدها دستگیر میگرفتند.

بدینسان گزند سخت دیگری بر نیروی محمد علی رسید وامید او ویارانش از میان برخاست. این فیروزی باین چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود وفیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجه‌های بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمخان وسردار بهادر وورزیدگی مجاهدان کار را از پیش برد وهرگاه بجای اینان ازدیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی‌بردند و این هم بیگمانست که هرگاه در این بار نیز ارشد الدوله چیره در می‌آمد تا درون پایتخت راه بروی او بازمیشد. هواخواهان محمد علی همه چشم براه نتیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر رابهم زنند. اینست باید براین فیروزی یفرمخان ارج بیشتری داد.

هماندم مژده بتهران فرستادند واز اینجا با تلگراف بهمه جا آگهی دادند. در همه جا مردم بشادی برخاستند. از آنسوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ واندازه بسیاری تفنگ دولتی واتریشی (لوله کوتاه) و اندازه ای پول بدست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه بچادر یفرم آوردند ودرآنجا زخمش را شسته ومرهم نهاده ودرست بستند وخوردنی وآشامیدنی برایش آوردندوپس از آنکه اندکی بیاسود یفرمخان وماجورهاز ودیگر سرکردگان گرد اورا گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی ومستر مریل امریکایی که بسرکردگی ژاندارم بایران آمده بود ومستر مولونی که خبرنگار رویتر بود وسه‌تن از برای تماشای جنگ برزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا وچگونگی آمدنش بایران پرسش هایی رفت واو چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. اوبشاه گفت: نه روس میتواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و بشما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان

بتوانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است » . سپس گفت : « شاه سپاه و ابزار جنگ و پول از سفیر خواست واو پاسخ داد نمی توانیم داد ولی بهر حال سفیر بما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بباد کوبه آورده و ازخاك روس بی آنکه جلو را گیرند بگذرانیم و از تذکره و افزار ها که‌همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد » پرسیدند : چگونه‌توانستید آن صندوقهای سنگین راازخاك روس‌بگذرانید ودرون آنهادانسته نشود ؟! . پاسخ‌داد: « برروی آنها نام‌آب معدنی نوشته شده بود، خود محمد علی‌شاه هم باتذکره‌ساختگی سفر میکرد که در آنجا نام ویرا خلیل بازرگان بغدادی نوشته بودند» .

در میان این گفتگوها ازسرکردگان درمیخواست که برجان او ببخشایند و نکشند وسپس خواستار گردید گفتگو را بپایان رسانند که او بخوابد . سرکردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری باو نخواهد رسید و او را گزاردند بخوابد ولی بامداد زودبرای تیرباران بیرونش آوردند و بیست ژاندارم اوراتانزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و بشلیك پرداختند . بدبخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد وبرو افتاد ولی دانسته شد یك گلوله بیشتر باونرسیده واینست نمرده. چند دقیقه بهمان‌حالش گزاردند وچون دوباره خواستند تیرباران کنند این‌باردسته‌ای از ارمنیان را برای شلیك فرستادند . دراین هنگام ارشدالدوله بزانو بلند شده باآواز رسا داد زد : «زنده باد محمد علیشاه» ولی چون شلیك شد افتاده جان داد .

این سرگذشت را بدینسان مستر مور نگاشته ومستر شوستر از گفته اوآورده ما نیز با اندك کوتاهی دراینجا آوردیم . ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری ستود .چه او با مشروطه سوگند وفاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را بمحمد علی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد . سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان راسخت دنبال کرد ویکی‌ازداوران او بود . پس از آن هم از محمد علی‌میرزا لقب سرداری یافت و برودوش خود را با نشانهای او آراست وچنانکه نگاشته‌ایم باکله پربادی برسر تبریز آمد . اینهابدیهای اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی وخودرا نباختنش ومرگ راخوار

شمردنش شایسته ستایش است . اینکه یفرمخان او را در آنجا کشت و زنده بتهران نیاورد کاری بجا بود و گرنه شاید روسیان اورا میگرفتند ونگهداری مینمودند لیکن پس از چند روزی کشته اورا با گرفتاران ترکمن وسواره وسربازوابزار هایی که‌بدست افتاده بود باشکوه بسیار بتهران آوردند و کشته او را دراینجا آویزان کردند تا مردم ببینند وبشناسند . این روز پنجشنبه پانزدهم شهریور بود . ارشدالدوله قبایی از الجه ترکمنی در بر وشلواری سیاه در پا می‌داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدابود در این سفر سخت گرفتار کار بوده وبخود نتوانسته بپردازد . دستگیران که دویست تن ترکمن و پانصد تن ازدیگران بودند و با ابزار های ارشدالدوله که در پی جنازه او بتهران میرسید ازدیدن آنها آزادیخواهان بی‌اندازه شادان و هواداران محمدعلی بی‌اندازه غمگین گردیدند ورشته امید اینان بیکبار گسیخته شد . تن ارشدالدوله را همانروز بخاك سپردند .

از این فیروزی جایگاه یفرمخان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیس‌الوزرای بختیاری دولت اورا بسرداری همگی سپاه ایران بر گزید وشمشیری گرانبها بپاداش او داد . راستی را کاردانی و دلیری او دراین هنگام گرہ از کار ها میگشود و در این فیروزیها بیش از همه توانایی او پا درمیان میداشت .

محمد علی و برادرش هنوز در سواد کوه میزیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستادگی مینمودند وهمچنان زد و خورد میانه دسته های آنان با دولتیان پیش میرفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاریان بار دیگر بجنگ بزرگی برخاستند وپس از یك رشته پیکار کسان محمدعلی شکست یافته رو بگریز نهادند . محمد علی وبرادرش درتاریکی مه‌جان بدر برده‌خود را باسختی بکنار دریا رسانیدند ودر کشتی نشسته روبگمش تپه نهادند . سراسر مازندران بدست دولت افتاد . امیرمکرم لاریجانی که ازنخست همپای‌رشیدالسلطان ویکی‌ازسران گردنکشان بشمار می‌رفت وتا این هنگام در یاری بمحمد علی کوشش دریغ نمیگفت دربار فروش بویس قونسولگری روس پناهنده گردید . دسته‌ای ازسران مازندران گرفتارافتادند وبادستور

سردار محیی چند تنی‌راازایشان بکشتند . یکی ازایشان شیخ غلام ملای بزرگ‌ساری بود که بدار آویخته گردید.

بدینسان آشوب محمدعلی ازمیان رفت وخود اوتادیری دانسته نبوددر کجاست. گاهی سراغش را از باکو وهنگامی ازعشق آباد یا تاشکند میدادند . دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر اورا درخاك خود نپذیرند . پس ازهنگامی روشن گردید از خاك ایران بیرون نرفته و در استراباد می باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت .

دراینهنگام تنها سالارالدوله درمیدان بود که با لشگرهای انبوه ازسوی غرب پیش میآمد وما داستان اورا در گفتار جداگانه می آوریم .

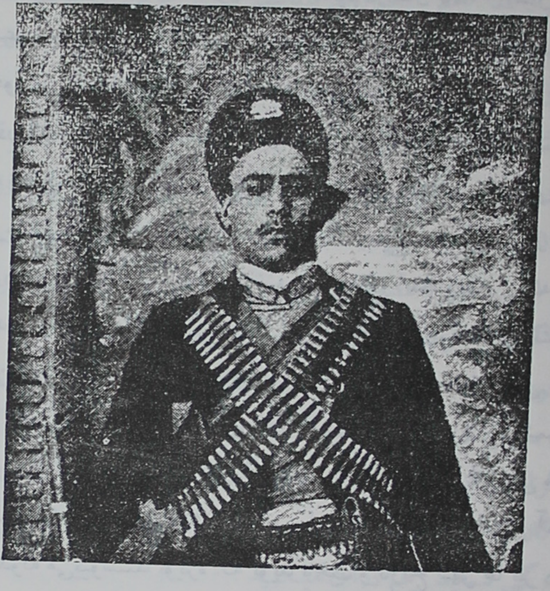

۱۳ - یلدرم خان توپچی کاردان ارك درجنگهای تبریز

گفتار بیست ودوم

لشگرکشی سالارالدوله وشکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه‌سالها در کردستان و آن پیرامونها فرمانروایی میداشت وسران کرد ولر همه اورا می‌شناختند واز پاره‌ای از ایشان نیز دختر گرفته بود واینست درآنجا ریشه‌ای داشت وچنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا بدعوی پادشاهی برخاست وبر محمد علیمیرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد وپس ازآنکه زمانی در تهران میبود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا می‌زیست تا امسال محمد علیمیرزا آهنگ بازگشتن بایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شعاع‌السلطنه بیاری وپشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان ولرستان شناختگی داشت بآنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب بتاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بسنندج رسید در اندك زمانی دسته هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد ودر دوم مرداد باین شهر در آمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته هایی نیز از اینجا باو پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را ببدی شنیده و آن را دشمن میداشتند و خواه و ناخواه هوادار محمد علی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می شناختند از شنیدن اینکه آن بایران بازگشته و این بیاری او می‌شتابد بجنبش آمده گروه گروه بسالارالدوله می‌پیوستند بویژه که نوید تاخت و تاراج شهر ها نیز در میان بود و خود کوشش بی‌مزدی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالارالدوله) وسردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامداری بودند که هریکی با دسته هایی نزد وی شتافتند. گذشته ازدیگران که ازیادنامهاشان

در میگذریم . کاربجایی بود که علیرضا خان گروسی که از هواداران آزادی وچنانکه گفتیم در سفر قره داغ و اردبیل با چند صد تن همراه سپاه یفرمخان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت . از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کاررا کردند. در غرب هیاهوی شگرفی در گرفت ودشمنان مشروطه همه بجوش آمدند . در همدان امیرنظام با توپ وسپاه نگهداری آنجا را داشت وما نمیدانیم بچه راه هواداران سالارالدوله بآنجا دست یافتند و توپها را نیز ازدست او گرفتند (*) .

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علیمیرزا وارشدالدوله بود و بجلوگیری از اینان میکوشید . برای جلوگیری از سالارالدوله نیز تلگرافها بامیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد . نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته هایی از تهران روانه گردانید . امیر افخم را می‌شناسیم که از هواداران سخت محمدعلیمیرزا بود و با اینهمه چون محمد علی برافتاد بمیان مشروطه خواهان در آمد و بی آنکه بازخواستی بیند وسزایی یابد حکمران بروجرد گردید وچون در آنجا بالران میجنگید سپاه آماده ای با ابزارفراوان همراه داشت و اینهنگام که بجلوگیری سالارالدوله نامزد شد پانزده هزار تومان نیز پول از دولت دریافت . با اینهمه دل با مشروطه پاك نداشت و از درون جز پیشرفت محمد علی و برادرانش را نمی‌خواست و اینست در بیرون آمدن از بروجرد تا میتوانست دیر میکرد . از تهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت .

ازآنسوی سالارالدوله برادرش عضدالسلطان را در کرمانشاه بحکمرانی گمارده خویشتن روز سی ویکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پندهایی داد ونمایندگان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننماید . هم درآن میگوید :

> « محمد علیشاه درهمین روزها بطهران خواهد رسید منهم خواه باور کنید یا نکنید با سی هزار نفر ازدروازه های کرمانشاه گرفته تانوبران با قشون درحرکت می باشم . درآذربایجان شاهسونها ودرگروس شجاع-

---

(*) داستان آن را درجایی نیافتیم .

> الدوله با سه هزار سوار وهمان قدر پیاده حرکت کرده‌اند وبآنها امر داده شده است ازراه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند ..»

شماره همراهان او را ده هزار نوشته اند وخود وی در اینجا سی هزارمیگوید. لیکن چنانکه نوشتیم دسته های بیشمار بس انبوهی بود . زیرا همینکه هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان ودیگران بآرزوی تاراج از پشت سر او میآمدند . یکی ازآنانکه باوی بود چنین میگوید : اگر بگوییم صدهزار تن همراه او بود دروغ نیست . چیزیکه هست اینان يك توده بسامانی نبودند و باهم پیوستگی نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد . يك گروه بیست و سی هزار تنی که میشد نام سپاه بآنان نهاد در پیش و دسته های دیگری را پراکنده و بیسامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند . این بود چگونگی سپاه‌آن جوان نادان .

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگاور و از آنجا بنهاوند واز آنجا بدولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنگ در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز باسالارالدوله پیدا کرده بود درجنگ سستی نشان داد وزودشکست یافت . بنوشته مستر شوستر دویست تن بختیاری کشته گردیده توپها وابزارهای دولتی که باوی‌بود همه بدست سالارالدوله افتاد . خود امیرافخم نیزپس از دیری‌بسالارالدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت .

بدینسان کارسالار الدوله بالا گرفته آوازه اوهرچه بیشتر گردید وچون آگاهی از شکست امیر افخم بسلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصد تن در آنشهربود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست . مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالارالدوله زینهار خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند . ولی سالارالدوله پس از شکستن امیر افخم برآن شد آهنگ همدان نماید و امیر نظام را که در نزدیکیهای آنجا در دیه خود نشیمن داشت سر کوبد وباین آهنگ رو بآنسو آورد لیکن‌امیر نظام

چگونگی را شنیده با پای خود بنزد شاهزاده قاجار آمد واو نیز با کسان وابزارهایی که داشت باو پیوست . اینست سالارالدوله آهنگ سلطان آباد نمود و بی آنکه جلوگیری بیند روزبیست ودوم شهریور بآن شهر درآمد . ازآنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند وتا نوبران پیش آمدند وچون در اینهنگام کار محمد علیمیرزا بانجام‌رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او بازنمانده بود سالار الدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه مینمود ودر تلگرافیکه ازمیان راه برای دارالشوری‌ووزیران فرستاد زبان شاهان بکار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی‌نمود که فیروزی بهره وی گردد و بآرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود . در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته هایی از دموکراتیان ودیگران در آرزوی کوشش وجانفشانی بودند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه هـای شهر و پیرامون آن را پاسبانی می‌نمودند. پاسخی‌را که دارالشوری بواپسین‌تلگراف سالارالدوله‌داده دراینجامی‌نگاریم:

> «سه طغرا تلگراف‌حضرت والااز کردستان و کرمانشاهان‌ونهاوند واصل علت اینکه تا بحال بایراد جواب پرداخته نشده اینست که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یکمرتبه بحضرت والااعلان شود البته تابحال قتل رشیدالسلطان‌وارشدالدوله وشکست و تفرقه‌اردو های‌آنها وشکست و تفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استراباد را شنیده‌اید حاج شجاع‌الدوله راکه برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می کردید ازده روز باین‌طرف چهارمرتبه‌شکست و متجاوز ازدویست نفر از اعوان او مقتول وعدهٔ کثیری مجروح وفراری شده اند و خود حضرت والاکه باسم مشروطه طلبی ورعیت پرستی مصدر این حرکات شده اید وباقرار خودتان بوسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می‌خواهید مخارج اردوی خود رامتکفل شوید تایك‌اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حسیات عموم افراد ملت است نه ناشی از عقایدی که مبتنی بر اضمحلال حسیات ملت مشاهده کرده اید واگر هم تا بحال از کردار ورفتار خون‌ریزانه خود متنبه نشده اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می کنید نمیدانید باید ملتفت باشید هرکس با سلطنت مشروطه... طرفیت پیدا کند در عداد یاغی ودشمن مملکت محسوب است بنا براین چون حضرت والا مبادرت دراین

امر کرده اید مسئولیت این سفك دماء ونهب اموال وهتك اعراض بعهدهٔ حضرت والاخواهد بود دیگرخود دانید.»

در اینمیان سواران بختیاری بفرماندهی سردار محتشم وسردار بهادر دسته‌دسته از تهران، آهنگ قم‌مینمودند تابجلوگیری پردازند. پس ازهمه یفرمخان بامجاهدان خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده وپیشرو دسته های او تا باغشاه دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشگر های دولتی رسید روز چهارم مهرماه بود که درباغشاه‌جنگ در گرفت وما اینك‌تلگرافهایی راکه ازسرداران دولتی به تهران رسیده وروشنترین آگهی ها را درباره کارزار دربر دارد دراینجا می‌آوریم. یفرمخان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال‌است قبل ازطلوع‌آفتاب اردوی دولتی راازاسیابیك حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردارظفر وسردار جنگ قرار داده بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله راکه در قریهٔ باغشاه ودو فرسخی ساوه منزل دارند بکلی‌تمام کنیم بانقشه صحیح اردو باقشون یاغیان مقابل گردید نظرعلیخان لورستانی تمام تپه وماهور های سمت ساوه راگرفته با اردوی سردار ظفر وسردار جنگ با کمال سختی می‌جنگید داودخان کلهر وپسر والی پشت کوهی‌وسواران همدانی و کردستانی وپسران ظهیرالملك کرمانشاهی وحاجی‌علیرضا خان گروسی با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی بندگان بنای جنگ را گذاردند دوساعت ونیم نایره جنك‌دراشتعال بود بحمدالله باحملات پیاپی‌دواردوی منصورعقبات همگی ایشان‌شکست خورده فرار نمودند واقعاً چنین جنك وفتح حیرت انگیزی تابحال در این مملکت اتفاق‌نیافتاده است قریب‌پانصدنفرازسواران مزبورلورستانی‌وکردستانی وکرمانشاهی وهمدانی وگروسی وغیره که‌ازلباس وکلاهشان معلوم‌است ازقشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان بجای خود باقی مانده است وپنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی بتصرف اردوی دولتی درآمد جمعیت طرف ازهمه جهت متجاوز ازچهار هزار نفر بوده که پانصد نفر مقتول وباقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری مقتول ومجروح شده عجالتاً غیر ازاین مطلب قابل راپورت نیست قریب یکصد نفر اسیر ودستگیر شده لیکن هنوز استنطاق نشده.

غلامحسین جعفرقلی یفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان سارالدوله را چهار هزار تن نوشته‌دسته

های پیش آمده را میگوید و بیگمان پیروان او بسیار فزونتر از این اندازه ها بوده .

سردار ظفر وسردار جنگ چنین تلگراف کردند :

> ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران ودو فرسخ آنطرف مانده ازقرارتحقیق مقرون بصحت است‌وقتی که مقدمهٔ‌اردوی سالارالدوله درساوه جنگ می کردند یك اردوبریاست امیر افخم و امیر نظام درنوبران بوده‌تمام اهل نوبران وقیطانیه میگویند سپاه سالار الدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده ازساوه تا نوبران نعش کشتگان کفن کرده وبیکفن دیده میشد محقق زیاد تر از پانصدنفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین‌راه مردند وبعضی را دربین راه کشتند و بعضی را بردند خبرشکست اردوکه از نوبران باامیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوارخود فرار کردند سالار الدوله بنوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده . . . گفت خانه‌اش را خدا خراب کند که باصرار او مرا ازاین راه آوردو الا از طرف قزوین آمده بودم سوار نظرعلیخان با خودش بنوبران نیامد از قراری که‌درتمام دهات نظرعلیخان وسوارش را دیده‌اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند وگرفتند بقیهٔ‌سوارش لچن بسر گرفته بودند لچن بسرگرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که یا از پسرهای نظر کشته شده یا برادر وداماد داود خان کشته شده ... اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فراریها رفته بودند تمام گرفتار وکشته شده بودند افسوس که سوار ونورچشمان سه شبانه روز نخوابیده‌اتصال مشغول جنگ بودند والا می‌توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی‌ماند ازقرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله بنه و سایر اسباب سالارالدوله وهر کسی راکه دیده‌اند غارت کرده وازبیراهه فرار نموده اندگمانم آنکه دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمیرود بکلی مضمحل و خراب شدند بحمدالله تعالی برحسب تعهدات حضوری‌دفع اشرار شدانشاءالله تعالی‌سایر مخالفین دولت ومنافقین‌ملت‌هم بجزای اعمال و بکیفر خواهند رسید .
>
> خسرو نصیر

این فیروزی‌دولت گرانبها تر از فیروزیهای پیشین بود و دیگر گرانبها تر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند وسزای تاراجگریها را در کنارشان نهند . چنانکه نوشته اند اگر دنبال کردندی‌خود آن جوان دیوانه بدست آمدی و ریشه تباهکاریهای او بریده شدی لیکن چنانکه از تلگرافها پیداست از فرسودگی ودرماندگی اسبها بآن کار نپرداخته اند . هنوز این

فیروزی روی نداده همدان دوباره بدست دولتیان آمده بود و اینست سالارالدوله بادسته اندکی از راه تویسرکان ببروجرد گریخت و باز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانیکه با وی بودند هریکی بجایگاه خود گریخت که سپس از پارهٔ ایشان بازخواستهایی کرده شد و بپاره ای دست نرسید. از کسانیکه دچار بازخواست گردید علی رضا خان گروسی بود که چون بگروس باز گشت و یک شصت تیری نیزهمراه برد با دستور دولت جهانشاه خان امیر افشار از کرفس برسر او رفت و با اوجنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضاخان کشته گردید.

توپهاییکه از سالارالدوله بدست افتاده بود با دستگیران از سپاه اورا چندروز پس از فیروزی با موزیك و شکوه بتهران آوردند. بدینسان لشگرهایی که محمد علیمیرزا و برادران ویاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان درباسمنج باز مانده واو نیز پس از شکست هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها بسیار گرانبها ودرخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را بهمهٔ ایرانیان فهماند وایشان را از سستی ودرماندگی بیکبار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش آمدهای ناگهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و بمردم زمان نداد.

محمد علی‌میرزا وسالارالدوله درمیدان های جنگ شکست یافتند ولی خودشان ازمیان نرفتند وهریکی تادیری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها را درجای خود خواهیم آورد.

شد

گفتار بیست وسوم

آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزیهای پیاپی رخ میداد ومردم کشور در همه جاشادمانی مینمودند درآذربایجان یکرشته‌کارهای اندوه آوری انجام میافت. داستان حاج صمد خان وآمدن او را برسر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. دراینجا پیش آمد های اردبیل وخلخال را می‌نگاریم:

چنانکه گفتیم عین‌الدوله را والی آذربایجان برگزیدند وچون شورش‌شاهسون روز بروز بیشتر میشد و ازبودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزادرمیان ایشان بیم‌هایی می‌رفت عین‌الدوله با مغز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند وفرو نشاندن شورش شاهسون را ازایشان خواهند. نیز عین‌الدوله ایشان را همراه خود بآذربایجان برد. از روزیکه این سران شاهسون را یفرمخان بتهران آورد بارها خواسته میشد آنان را رها گردانند. لیکن در هربار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف بجلو گیری می پرداخت. یکمشت گردنکشان که سالها تاخت و تاز را پیشهٔ خود داشتند و ما دیدیم که‌بانگیزهٔ بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند واین یکی از فیروزیهای‌دولت نوین بود که سر آنان را کوفت وبدانسان ایشان را در بند وزنجیر کشید. چیزی که هست درباریان کهن که با نیرنگ و دغلبازی خود را دردستگاه مشروطه جا داده و کم کم رشتهٔ کارها را بدست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و بآن زودی‌نمی‌خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن‌خود بردارند. اینان بمشروطه و

آن هیاهوارج چندانی نمی‌نهادند . چنانکه نمونهٔ آن بر گزیدن عین‌الدوله بفرمانروایی آذربایجان میباشد .

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخالی و پارهٔ دیگران در بند بودند رشید الممالك برادر امیر عشایر در خلخال بکوششهایی برخاست که مایهٔ رهایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که بهمدستی کسان‌دیگری از پیشروان شاهسونان بتهران تلگراف فرستادند که آن ده واند تنی که دولت آزاد کرده اگردولت‌میخواهد آنان شاهسونان را بزیر فرمان دولت بیاورند این کارازدست آنان برنیاید . ما چند تنی راازدیگران پیشنهاد میکنیم که دولت آزاد کند وچنانکه این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نماییم وسراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم . از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و اینست آنان بکار گرمترشده و نمایندگان انجمن خلخال را بهمدستی خود خواندند و دوتن ازایشان را که آقای ناصر روایی ووکیل‌الممالك بودند برگزیدند که باردبیل بفرستند ونمایندگان‌انجمن اردبیل رابمیانجیگری برانگیزند که آشفتگی کارهای آذربایجان را بتهران درست آگاهی دهند ودولت را بپذیرفتن پیشنهاد رشیدالممالك‌وهمراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تابیرون اردبیل رفتند وچنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردبیل تا بیرون شهر آیند وبا اینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی که داشتند گفتگو کنند . لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند . تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته باسران شاهسون دیدار کردوچون درچنان‌هنگامی فرمانبرداری‌شاهسونان را بدولت مشروطه بسیار سودمند میدانست بگردن گرفت که میانهٔ ایشان با دولت بگفتگو برخیزد وهمراه دوتن نماینده انجمن خلخال بشهر باز گشته‌دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز با خود یار ساخت که بتلگرافخانه شتافتند واز تهران‌عین‌الدوله و برخی وزیران دیگر و پارهٔ نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را بپای تلگراف خواستند . عین‌الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و ازفردا او را نیز بتلگرافخانه آورد . سه روز در میانه گفتگو میشد وپیامها

با سیم رفت و آمد میکرد. یکی از نوید هایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجلل را گرفته بدولت سپارند. نیز عین‌الدوله را آسوده تا تبریز رسانند. در این میان قونسول روس بآستارا رفته بود وچون روز دوم این پیش‌آمد باردبیل باز گشت و از چگونگی آگاهی یافت چنانکه گفته‌ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلیمیرزا میکوشید و بیگمان میانهٔ او با مجلل پیوستگی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجلل را که میانهٔ یورتچی بود ازچگونگی آگاه ساخت واو را بشهرخواست.

فردای آنروز که گویا دوشنبه بیست ونهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان مجلل با شصت تن از بیگزادگان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت پا فشاری داشتند بدیه‌داش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی پراکنده شدنمایندگان انجمن اردبیل که در تلگرافخانه بودند هریکی ببهانه‌ای بیرون رفته بازنگردیدند. تنها آخوندوف بادوتن نمایندهٔ خلخال ماندند که همچنان باتهران گفت وشنیدداشتند و این پیش آمد را نیز آگاهی می دادند. نزدیك بظهر ناگهان جارچی در کوچه و بازاراززبان قونسول روس ومجلل چنین جارمیزد که محمد علی میرزا دیشب سه‌ساعت گذشته به پایتخت در آمده وبتخت نشسته واز همه گناهها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامیکه این‌جار کشیده میشد یکدسته از کهنه فراشان ومردم بیسر وپا گرد جار زننده را گرفته فریاد وغوغا بلند میکردند. هنگامهٔ شگفتی بود. در اندك زمانی شهر بهم برآمد وآزادیخواهان هریك خودرا بنهانگاهی انداخت. وچون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمیکرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل بشهردرآمده ودردز(نارین قلعه) نشیمن گزید واونیزآگهی بنام خود با همان مضمون نویسانده بردیوارها چسبانید.

در این هیاهو آخوندوف ویارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش آمد را بتهران آگهی میداد مرگ خود را نیز پیش‌بینی کرده آن را نیز آگهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدرود گفت وچون این زمان شهر بیکباربهم خورده و ایمنی ازمیان برخاسته بودرییس تلگرافخانه ناگزیر شد آخوندوف‌ویارانش

را بیرون فرستد ودر اداره را ببندد . آقای روایی مینویسد : بآخوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده اند در بیرون چشم براه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده بخلخال میرسانند . تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی . پاسخ داد : مردم خواهند گفت شهر را شورانید وخویشتن بدر رفت . نپذیرفت با ما همراهی کند وآشکاره مرگ خویش را پیش‌بینی میکرد وبزبان میآورد .

آقای روایی وهمراهش شب را در نهانگاهی بسر داده بامدادان خود را بنزد رشیدالممالك وهمراهان او رسانیدند وچگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانهٔ خلخال شدند . اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانهٔ خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق با دستور مجلل بگرفتن او آمدند . آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گزاشت دلیرانه ایستادگی کرد وبا تپانچه با قزاقان روبرو شده دوتن از ایشانرا زخمی ساخت . لیکن قزاقان چیره درآمده او را دستگیر کردند و کشان‌کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند . در راه هیچ گزندی بآن مرد دلیر دریغ نمی‌گفتند . یکی از قزاقان نیز با گلوله زده اورا ازپا انداخت وهنوز بیکبار جان ازتنش بیرون نرفته بود که ریسمان بپایش بسته از روی زمین کشیده باآن نامردی بنارین‌قلعه‌اش رسانیدند (*) .

بدینسان یکمرد دلیر وغیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند . خدا روانش را همواره شاد گرداناد . چون این آگهی به تبریز ودیگر شهر ها رسید همه‌جا سخت افسوس خوردند ودر تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی درباره او بیرون‌داد که در روزنامه شفق چاپ‌یافت. پس ازملاامامویردی این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید .

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت وتا چند روزی بازار گرمی داشت . لیکن چون کار محمد علی‌میرزا پیش نرفت و کم کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیگزادگان یورتچی که همراه بودند پی بفریب خوردن خود بردند و از گرد اوپراکنده شدند و چون در اینهنگام صمدخان در بیرون تبریز نشسته خود

(*) بیشتر آگاهیهای‌این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده‌اند .

را سررشته دار سراسر آذربایجان می‌شناخت مجلل را بنزد خود خواست واورا گرفته بند نمود واندوخته هایی که در آن چند گاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف‌الممالك نامی را بحکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردیده بنزد سالارالدوله شتافت چنانکه نام اورا درجای دیگری خواهیم آورد.

۱۴ـ جوان شیردل حسین خان باغبان

گفتار بیست و چهارم

سرکشی حاج صمد خان

صمدخان را خوانندگان تاریخ نیك می‌شناسند . او در جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی ازسرداران لشگرهای محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفته‌ایم پیش ازهمه دیگران باشهر می‌ستهید وچون آن جنگها بپایان رسید ولشگر ها پراکنده شدند او نیز بمراغه بازگشت وبحکمرانی پرداخت واین زمان دغلبازانه مشروطه خواهی نشان میداد و در نامه‌ای که بحاج زین العابدین آقا مراغه ای (*) نوشته و در روزنامه شمس چاپ یافته چنین میگوید که هنگامیکه در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه میخواسته با سردستگان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است ، بیشرمانه دروغی باین رسوایی را نوشته و این شگفت که روزنامه شمس ازهمان زمان ستایشگر او گردیده و بار ها در شماره های خودستایش ازونگاشته . یك روزنامه‌ای که بدعوی‌راستی پرستی‌بستارخان و دیگر سران آزادی زبان درازیها میکرد و پناه دادن بلوطیان دوچی را بستار خان گناه بزرگ می شمرد خود آن بدینسان بستایشگری حاج صمد خان می پرداخت . این نمونه است که چون کار ها بنیاد نداشت و هر کسی نیك وبد را درترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه کاریها رخ نماید .

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفر خان لشگر بقره داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آنسفر بتبریز آمد درخانه حاجمهدی آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی ومهربانی‌دریغ نگفتند

(*) نویسنده کتاب ابراهیم بیك که تا این زمان زنده و در استانبول می‌زیست .

و گذشته را هرگز برویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامه‌ها بوی نوشتی و کارها ازو خواستی و چون در اینسال سالارالدوله از سرحد آذربایجان بخاک ایران در آمد و نخست میکوشید کردان آنجا را بهمدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را بجلوگیری او بر انگیختند واو درمیاندواب لشگرگاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان نمانده بکردستان رفت. پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن برسر شاهسونان برگزید و چنانکه گفتیم از تهران نیز آنرا پذیرفتند و در آغاز های مرداد بود که حاج صمد خان آهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدایت رفته و رشتهٔ کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان‌الله میرزا بود و چون او گمان دیگری نمی‌برد بهمه سرکردگان قره‌داغ و سراب و چاراویماق دستور فرستاد بصمد خان پیوندند. از تبریز هم یک سرکرده توپ با بیست تن قزاق و دسته‌ای سواره قره داغ روانه داشتند. نیز تفنگ و فشنگ و دیگر افزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم آقای قارصی را با دویست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. ازهر راه باستواری کار او کوشیده میشد و بیش از چهار هزار سپاهی برسر او گرد آمدند.

لیکن دراینمیان پارهٔ رفتارهای او مایهٔ بدگمانی گردید و پاره آگهی‌ها بتبریز رسید که پیوستگی اورا با محمد علیمیرزا میرسانید و پس از دوسه روزهم ابراهیم آقا با سواران خود بشهر بازآمد و آگاهی آورد که صمدخان بسرکشی برخاسته است و بنام اینکه محمد علی میرزا آذربایجان را باو سپرده برآنست که بکارهایی برخیزد.

چنین میگویند: در روزهاییکه صمدخان بسراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمد علیمیرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمد خان دیه های او را در آذربایجان بدست گیرد و نگه دارد. صمد خان آنرا ساده پنداشته گمان دیگری نبرد. لکن درهمان روزها سیدی (*) از تبریز بنزد وی رسیده خودرا فرستاده محمد علیمیرزا خواند ونوشته‌ای از قونسول روس در تبریز بگواهی نشان داد. سپس

(*) سپس یکی از نامه هایی که از محمد علیمیرزا برای این سید به میانجیگری قونسولگری روس میرسید در پستخانه تبریز شناخته شد که آنرا نهانی بازکرده پیکره برداشتند وبدینسان راز سید ازپرده‌بیرون افتاد وآزادیخواهان اورا گرفته نهانی نابود ساختند.

گفت: چون محمدعلیمیرزا بایران باز گشته و کنون از راه مازندران رو بسوی پایتخت دارد چنین خواسته شماهم در آذربایجان بدست نشاندگی او بکار برخیزید و تبریز را گرفته بنیاد انجمن ومشروطه را براندازید واز آن تلگراف که بنام ملکه بشمار رسیده این خواسته شده است.

صمد خان که همیشه بدخواه مشروطه بودی ودل از کینه تبریزیان پرداشتی بیدرنگ آنرا پذیرفت و برای آنکه دیگر سرکردگان را باخود همدست گرداند نهانی انجمنی ساخت وچگونگی را بمیان نهاد و یکرشته دروغهایی از نیرومندی محمد علی میرزا بزبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خودکامگی بودند آنان نیز همداستان شدند وبا هم سوگند خوردند و پیمان نهادند که بر سر شاهسون نرفته بجای آن آهنگ تبریز کنند و تا جان دارند در راه پیشرفت کار محمد علی کوشند. اگرچه این انجمن درنهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و پیش از آنکه صمد خان سرکشی را آشکار گرداند وایشان را دستگیر و نابود سازد شبانه سواران خود را برداشته ازسراب گریخت و در راه نیز بقورخانه‌ای برخورد که از تبریز برای صمد خان فرستاده شده بود آنها را هم باز گردانید. با اینهمه انجمن باور نمیکرد و از پراکنده شدن داستان جلوگیری میکرد تا از خود صمد خان نامه هایی بپاره کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی میرزا راشاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی ها رسید که برای اردبیل از سراب حکمران فرستاده. نیز برسردیه ها فرستاده ومالیات دوساله راخواستار گردیده.

انجمن نخست در بیست و یکم مرداد (۱۸شعبان) چگونگی را با رمز بتهران آگاهی داد (*) سپس در بیست وپنجم آشکاره داستان را نوشت وخواستار گردید که عین‌الدوله زود تر آهنگ آذربایجان کند که شاید سرکردگانیکه بر گرد سر صمد خان بودندبهوای او گرایند و از پیرامون او بپراکنند. ازآنسوی بهمدستی شاهزاده امان‌الله میرزا که رییس لشگرها بودبه بسیج به‌نگهداری شهر برخاست.

(*) در دفتر کوپیه انجمن که اکنون دردست است این تلگراف هست اگرچه رمزاست ودانسته نیست در چه باره باشد ولی ما ازبیرون میدانیم دراین باره است.

تبریز را از صمدخان و چند هزار سپاهیان او ترسی نمی‌بود . شهری که دو سال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشگر نموده بود چسان می‌شد که این زمان یك صمدخان بر آن چیره در آید ؟!..

تبریز در اینهنگام بسیار نیرومند تر از دو سال پیش میبود . زیرا گرچه بیشتر جنگیان که در آنسال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن جنگ پراکنده شدند وجز ازمجاهدان خود تبریز ودسته هایی از گرجیان وقفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی بشمار می‌رفتند واینان اگرچه بسیاری بکار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهربانی و ژاندارم و کار های دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می‌ایستادند با اینهمه دیگران نیز درجای‌دوری نبودند وآنگاه این‌زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادیخواهان بود و دسته هایی که امان‌الله میرزا پدیدمی‌آورد اگرچه هنوز آزموده نبودند و چندان امیدی بجنگجویی آنان نمی رفت باز مایه دلگرمی شمرده می‌شدند. غیرت وجانفشانی خودشاهزاده به تنهایی مایه پشت گرمی بود .

گذشته از اینها توده انبوه بسیار پیش آمده و از روزیکه داستان بازگشت محمدعلی رخ داده بود هر روز آدینه درمسجد بزرگ بانبوهی گردمی‌آمدند وازجوش وجنبش باز نمی‌ایستادند . راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیزفراوان واینان نیز در راه خود پا فشار بودند وبا همه گذشتی که از مشروطه خواهان دیده بودند از کینه نکاسته هر زمان از راه‌دیگری بآزار ودشمنی برمیخاستند . لیکن اینهادربرابر استواری‌کار آزادیخواهان درخور پروا نمیبود . با آنهمه گزند ها که روسیان در آن سه‌سال رسانیده بودند واین زمان نیز از هرباره سختگیریها می‌نمودند تبریز رونق و سامان بسیاری در کار خود میداشت . یکدسته که پاکدلانه بکوشند و باخرد وتوانایی پیش روند چه شگفت که به نتیجه های درستی رسند ؟!.

بیگمان صمد خان پشتش بجای دیگری گرم بود . وگرنه اوتبریز را آزموده و چنان نمی بود که اندازه زورخود و نیروی آن را درست نداند ! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمیداشت و پروای پیرامونها را میکرد . چنانکه در تلگرافی که در

پنجم شهریور (سوم رمضان) بعین‌الدوله فرستاده و بازخواهش می کند هرچه زودروانه آذربجان گردد چنین مینویسد :

> « تصور نفرمایندچرا آذریجانیها این اندازه‌عاجز بوده ومغلوب تهدیدات یکنفر شخص بی نام و نشان میشوند آذربایجانی را همان قدرت سابقه موجود است و ابداً واهمه در دل ندارند علت اینهمه خرابیها فقط ازعدم ایالت است اگر بزودی تشریف بیاورند هرگونه قوا درخور آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره بکلی مرتفع خواهد شد» .

صمد خان همینکه سرکشی را آشکار ساخت بسعد آباد سه فرسخی شهرآمده در آنجا لشگرگاه ساخت وسیمهای تلگراف را پاره کرده از هرسو راه خوار بار را بروی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته بهمگی‌چنین‌وانمود که روسیان بهواداری محمد علی پشتیبان او میباشند وایشان نخواهند گزاشت کس دیگری از تهران بوالیگری آذربایجان بیاید وبدینسان‌همه سردستگان رااز قره‌داغ وشاهسون وچارایماق وسراب و کردستان برسر خودگرد آورد .

در همان روزها یکدسته از کسان او ازمراغه بدهخوارقان و از آنجا بگوگان آمدند واینان نیز راه خوار بار را بروی شهر بستند . اینان چون بسیار نزدیك آمده بودند از شهر ابراهیم آقا را با دسته‌ای از مجاهدان و سواران قره داغ بجلو ایشان فرستادند . اینان چون بگوگان رسیدند کسان صمد خان بدهخوارقان باز گشتند ودر آنجا آماده جنگ ایستادند . ابراهیم آقا وهمراهانش برسر ایشان رفتند وچون‌جنگ رخ داد پس از دوسه ساعت کسان صمد خان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری وبرادرش محمد دستگیرشدند . از اینسوی نیز نایب حسنخان نامی ازسردستگان کشته گردید .

این جنگ در دوم شهریور رخ داد و چون نخستین پیکار با نیروی صمد خان‌و نایب‌عباس دستگیر شده بود باتلگراف بشهرآگهی فرستادند . ازنایب عباس بارهانام برده‌ایم . این‌مرد در دلیری ودرجنگ‌آزمودگی کمترمانند داشت وخود جوان تناور و بلند بالایی بود اگر نادانی و بیباکیش نبودی بجایگاه بس بلندی رسیدی . چنانکه گفته ایم درجنگ های سال ۱۲۸۷و۱۲۸۸ درقراملك می‌زیست وچون آن جنگها به

پایان رسید وسردستگان قراملك خواه وناخواه گردن بمشروطه نهادند او با آشنایی چندین ساله باسردار از درآشتی درنیامده درقونسولگری روس بستی نشست وچندماه که در آنجا بود بسیار شبها بیرون آمده با چند تن همراه بهکماوار یا قراملك می‌رفت ودر خانه های توانگران درهریکی چند شب میهمان می‌ماند و ازایشان با زور پول میگرفت وهمیشه درجستجوی نایب یوسف بود که بخون مادرش بکشد. بدینسان بمردم چیرگی وآزار مینمود و گردنکشانه در درون شهر میزیست و چون مرد بسیار دلیر وبیباك میبود وانگاه عنوان بست نشینی در قونسولگری میداشت آزادیخواهان چشم پوشی ازکار های او مینمودند و در پی دستگیر کردن نبودند. پس ازچندماه‌شبی که در کنار پل اجی در نشیمنگاه یکی از کارکنان راه شوسه میهمان بود در مستی یکی از بستگان روس را باتپانچه کشت وبدینسان ازخود روسیان نیز گریزان گردید و ازهمانجا از بیراهه روانهٔ مراغه شده خود را بنزدصمدخان رسانید. صمد خان اورا می‌شناخت و اینست نگه داری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان ازسراب‌او را خواست و چنانکه گفتیم او تا دهخوارقان آمد ودر آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی برزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت وتنها برادرش محمد با وی بود و بیکبار دیدند دیگران گریخته اند و مجاهدان گرد ایشان را گرفته اند وچون ازجنگ سودی نبود ناگزیرشده خودرا بدشمن سپردند. باید گفت خونگیر شده بودند و گرنه با آن آزمودگی عباس درجنگ ودلیری وبیباکی او بآن آسانی دستگیر نمیشدند. هرچه هست همینکه در شهر آگاه شدند دستور دادند هر دو را بشهرآورند، سپس مشهدی محمد نامی را ازمجاهدان که چاپق محمد میگفتند با چند تن روانه نمودند که در راه بهر کجا که بایشان رسیدند هر دو را در همانجا بکشند. گویا این از بهر آن بود که اگر بشهر بیاورند شایدروسیان هواداردرآیند و از کشتن جلوگیرند. مشهدی محمد در نزدیکی ممقان بایشان رسید و هردو را در آنجا کشت که در ممقان بزیر خاك سپردند. دو برادر هریکی خواهش میکرده است که‌نخست اورا بکشند ودر دم مرگ بسیاردلیرانه رفتارمی کرده‌اند. برای‌نایب‌حسنخان در شهر ختم گزاردند وارجشناسی بسیار کردند.

تا اینهنگام صمد خان در سعد، آباد نشسته بانبوهی سپاهیان خود می کوشید و با آنکه در اینمیان پیاپی آگاهیها از تهران از فیروزیهای دولت مشروطه در برابر محمد علی و ارشدالدوله میرسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آنگاه صمد خان بیش از همه پشت گرمی بروس داشت شکست بروی خود نمی آورد و نزدیك به نیمه شهریور بود که باسمنج را لشگر گاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از تفنگ ها و فشنگ ها که دولت خریداری کرده و در آن نزدیکیها از راه رسیده بود اندازه‌ای هم بتبریزفرستاده بودند، و در این هنگام بسیار بجا افتاد و بکسانی که تفنگ در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته‌ازدسته های سپاهیان سه‌هزار تن ازمجاهدان داوطلبانه تفنگ‌برداشتند وبار دیگر تبریزسربازخانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناك شگفتی رخ نمود و آن اینکه روز شانزدهم یا هفدهم شهریور قونسول روس یادداشت فرستاد بدینسان که چون سپاه روس که در شهر است ایمنی شهر را بگردن دارد اینست مجاهدان نباید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید بروند در بیرون جنگ کنند. پیداست که میخواست دست و پای آزادیخواهان راببندد و راه فیروزی رابروی صمد خان باز دارد. زیرا اگرمجاهدان میخواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هرسو که بیرون میرفتند دسته های صمد خان از سوی دیگر بشهر درمی‌آمد. اگر چه قونسول میگفت بصمد خان نیز همان پیام را فرستاده ولی که توانستی باور کند که راست است ؟!..

انجمن چگونگی را بتهران آگهی فرستاد و بقونسول نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با صمد خان ندارند تا بیرون بروند و با او پیکار کنند. این‌صمد خانست که آهنگ شهر را دارد و هر گاه که از سوی او تاختن رو داد مردم ناچارند جلو اورا بگیرند.

داستان جنگهای شهر را با صمد خان در گفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیمخان وداستان مرند را می‌نگاریم: گفتیم چون رشیدالملك را روسیان بردند جایگاه رحیمخان راعوض کرده او را درارك در جای پنهانی نگه داشتند. چون

رحیمخان این بار نیز رو بسوی توده آورده وهمه میگفت از کرده پشیمانم و می خواهم پس ازاین بمشروطه نیکی‌نمایم و باز سوگند یاد کرده بوددر اینهنگام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند وچون پسر او بیوکخان در اهر دسته‌ای بر گرد سرداشت و بیم آن میرفت که او نیز بصمد خان پیوندد انجمن ایالتی برحیمخان پیشنهاد کرد که بنویسد پسرش نزد صمدخان نرفته خود با دسته هایی که می تواند گرد آورد بیاری مشروطه برخیزد ودر یك روزی که از سوی شهر با صمدخان جنگ خواهد شد اونیز از آنسوی برسر صمد خان آید و زبان داد که هر گاه پسرش این کار رابگردن گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهایش گرداند و سر پرستی ایل چلپیانلو و دیگر عنوان هایی که در زمان محمد علیمیرزا داشت همه را باو یا بپسرش واگزارد. رحیم خان بنادرستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت‌مرا رها گرداند تا من به پسرم بنویسم برسرصمدخان‌آید . پیدا بود مرد سیاهدل باز بخود نیامده است و از امیدواری که بنگهداری روسیان دارد ترسی بخود راه نمیدهد بارها این پیشنهاد و خواهش را ازو نمودند و پاسخ درستی نشنیدند آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت وباز بگفتگو پرداخت وچون نتیجه‌ای بدست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود و بیگمان روسیان او را جسته رها ساختندی چنانکه پسرهای کوچکش رااز شهر گریزانیدند(*) آقای بلوری در برخاستن بحاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نوبروارك در نگهداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیمخان را بنام آنکه ازانجمن تورا خواسته‌اند از نهانگاه بیرون‌آورده بدست چند تن سپردو آنان او را بیکی ازراهروهای ارك برده باچند تیراز پادرآوردند. بدینسان یکمرد ستمگر تیره دلی سزای خود را یافت واز شگفتی‌ها بود که اینکار با دست آقای بلوری که آنهمه گزند از رحیمخان دیده بود انجام گرفت .

این پیش آمد گویا در آغاز های مهر ماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم کم چگونگی بیرون افتاد و هر کسی آن را دانست . نوشته ها و

(*) روز سی‌ویکم شهریور ماه (۲۹ رمضان) .

تلگرافهای رحیمخان که آن زمان بدستها افتاده پاره‌ای ازمیان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش ماست.

اما پیش‌آمد مرند: شجاع نظام پس از آنهمه دو روییها چون پشتش بروسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می نمود واین زمان چون فرصت یافت با دستور صمد خان شب بیست ویکم شهریور(۱۹ رمضان) به هنگامیکه مردم درخانه های‌خود نا آگاه نشسته بودند بیکبار بهمدستی کسان خویش بخانه های آزادیخواهان ریخته گیر وبند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقا خان مکافات (نویسنده روزنامه مکافات در خوی) وبرخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری‌وحافظ افندی (*) بدر رفته از بیراهه خود را بتبریز رسانیدند. بدینسان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاریهای خود ساخت وراه جلفا را بروی تبریز بسته ازآمد وشدکاروانیان بجلوگیری پرداخت.

(*) یکی از ترکان عثمانی که بایران آمده ودر مرند می‌نشست وازشمار آزادیخواهان بود. کشته شدن اورا درجای خود خواهیم یاد کرد.

گفتار بیست و پنجم

جنگهای صمد خان

صمد خان پس از آنکه ازشاهسون و کرد وقره داغی و سرابی وچار دولی نیرو اندوخت وکار های خود را راست کرد بآرزوی گرفتن شهر بکار برخاست . نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد ، ازنیمه شب دسته های او بسنگرهای ساری داغ وهاچه داغ تاختن آوردند و هنوز دوساعت پیش از دمیدن بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید واز سنگرها غرش توپ وآواز تفنگ برخاست . شهریان چون آماده نبودند کسان صمد خان که بیشتر سواران جنگ آزموده قره داغ وسراب بودند زور آورده سنگرهارا گرفتند ویکتوپ کوهستانی رابدست آورده و دوتن توپچی را دستگیر کردند وبردند . جنگ همچنان پیش میرفت و از شهر دسته هایی بیاوری شتافتند . آنروز را تا غروب زد وخورد سختی میرفت و شهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دو باره باز گرفتند . سپاه صمد خان بارنج را در نیم فرسنگی شهر لشگرگاه ساختند و درآنجا سنگرها پدید آوردند ودر همان شب چندان زیان وآزار بمردم آنجا رسانیدند که فردا زن ومرد وبزرگ وکوچك خانه های خود را رها نموده با ناله وزاری بشهر آمدند وتا جنگ برپا بود ببارنج بازنگشتند .

در این جنگ بسیاری ازمجاهدان پا درمیان نداشتند و بیشتر دسته گارد که شاهزاده امان الله میرزا پدید آورده بود در سنگر ها بودند . چگونگی آنکه دسته دموکرات در تبریز نیز پدید آمده واینان چنانکه در تهران در اینجا نیز بامجاهدان دشمنی مینمودند و نام آوری آنانرا بر نمیتافتند . این تخم را بنیاد گزار دموکرات بهمه جا پاشیده بود . اگرچه در اینجا بپایگاه تهران نرسیده وچنان نبود که آشکاره

با مجاهدان بد رفتاری کنند و به بیشرمی برخیزند . هرچه‌هست سردی در میانه‌پدید آمده وچون بیشتر نمایندگان انجمن وسردستگان آزادی خود را بدسته دموکرات بسته بودند و در این‌کار هادست ایشان در میان بودبمجاهدان روی سردی نشان‌میدادند و اینان نیز کنار ایستادند . لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بردن توپ رخ داد سردستگان دانستند که جنگ ومردانگی کار هر کسی نیست‌ورو بسوی مجاهدان آوردند . اینان نیز که نتوانستندی بیکبار بر کنار باشند گام پیش نهاده بکوشش برخاستند .

شب بیست وپنجم (بیست وسوم رمضان) دسته هایی ازسواره صمدخان بقراملك در آمدند وبار دیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند ومردم‌آنجاکه خواستار چنین‌روزی بودند بشادی ایشانرا پذیرفتند و بار دیگر تفنگها را بیرون آورده بایشان پیوستند . همان شب آگاهی بشهر رسید وچون گمان میرفت شبانه ازراه هکماوار بشهردرآیند دسته دسته مجاهدان رو بآنجا آوردند . من نیك یاد دارم آنشب را در مسجد اره گر با چند تنی بشب زنده داری‌پرداخته بودیم ناگهان دسته های مجاهدان‌آمدن گرفتند و در کوچه ها انبوه شدند و گروهی از ایشان بمسجد درآمدند . بیشتر آنان جوانان بازاری وبازرگان زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره هاشان هویدا بود. دسته ای نیزاز گرجیان وارمنیان آمدند.آنچه مراشگفترافتاد اینکه جزتکان پاآوازدیگری از ایشان برنمی‌خاست وباآنکه دراندك زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین وآرام می ایستادند که اگر شب رمضان در میان ومردم دربیرون نبودندی از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی ، پس از دیری چون از سوی قراملك جنبشی پدیدار نشد اینان نیز بشهر بازگشتند .

روز بیست وسوم از اینسوی بقراملك تاختن بردند . چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان دسته هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیارسختی‌در گرفت واز آغاز روز تا انجام غرش توپ و آواز تفنگ شنیده میشد ولی کاری از پیش نرفت وجز کشته شدن کسانی ازاینسو وازآنسو نتیجهٔ بدست نیامد .

داستان این جنگها را ننوشته اند ومن آنها را بکوتاهی در یاد دارم و اینست بکوتاهی می‌نگارم . چنانکه گفته ایم درآنزمان در تبریز دو روزنامه یکی تبریز و دیگری شفق چاپ می‌شد . ولی آنها یادی ازاین جنگها نکرده اند واین نمونه‌ایست که چسان کار صمد خان را خوار میگرفته‌اند .

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه ازسنگر ها زد و خورد میرفت . یک نیم سپاه صمد خان در قراملك ونیم دیگری در بارنج می‌نشستند وشهریان نیزدربرابر ایشان در خیابان و شنب غازان وهکماوار سنگر ها پدید آورده بودند . (در یک یادداشت مینویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ برخاست (*) . صمدخان برآن بود که راهی بدست آورد وخود را بشهر رساند و میدانست همینکه چنان کرد روسیان بدستاویز آنکه درشهر جنگ نشود جلوگیری‌از کوشش مجاهدان خواهند کرد . این بود هرزمان که فرصت می‌یافت ناگهان دسته‌های خود را برسرشهر میفرستاد وهر بار جز شکست نتیجه نمی‌برد . درجنگ‌امروزی که بسیار سخت تر ازجنگهای دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته ای از کسان او کشته گردید . انجمن ایالتی در تلگراف خود بتهران درسی ویکم شهریور چنین مینویسد :

> « دو روزاست ازطرف اشرار اقدامی بجنگ نشده گویا بواسطه شکستی است که درجنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تابین وچند نفرسرکرده کشته شده است ...»

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز بهمه جا رسیده وپیاپی ازشهرها می‌پرسیدند انجمن ایالتی تلگراف پایین را بهمه شهرها فرستاد .

> « صمد خان مراغه که بیك عزم‌سفیهانه جمعی را دورخود جمع کرده شهر را محاصره کرده قوای‌دولتی وملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاءالله عنقریب مشارالیه وتابعین‌اش بجزای خودخواهند رسید هیجان فوق‌العاده در اهالی درحفظ اساس مشروطیت وموافقت با دولت علیه نمایان و بفضل الهی ابداً جای نگرانی نیست انجمن ایالتی .»

یکم مهر ماه بار دیگر از شهر بقراملك تاختن بردند و جنگ سختی در میان

(*) تاریخ این جنگ بیگمان نیست . شاید یکروز زودتر یا دیرتر رخ داده .

رفت . لیکن کاری نتوانسته عصر باز گشتند . فردای آن که یکم شوال وروزجشن روزه خواران بود یکساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هرسوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید . از ساریداغ وهاچه داغ وماراالان و باغمیشه وسیلاب وسرخاب و شام‌غازان وهکماوار ازهمه اینها غرنب توپ وآوای تفنگ برخاست . صمدخان باردیگر بزور آزمایی برخاسته واین بارمیدان جنگ رابس پهناور گرفته وپیروان اوازچندین راه پیش تاخته بودند کد مگر از یکی از آنها بشهر دست یابند . شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشانرا دانسته وبهمه سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند . این بود از هرسو که کسان صمد خان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند . امروز یکی از روزهای پرشور تبریز بود وسختی جنگ روز های پرشور سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ را بیاد می‌انداخت . از سوی قراملك بسنگرهای شام غازان تاختن آورده هنوزپیش ازدمیدن آفتاب بودبه سنگرهای شمالی آنجادست یافتند واندکی مانده بود که بهمه آبادی دست پیدا کنند. دسته ابراهیم آقا که جنگجویان دلیری ازمسلمان و گرجی بودند ونگهداری بخشی ازسنگر های آنجا رابگردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بزمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس ننشانند ازجای خود برنخیزند ومردانه بجنگ و گلوله ریزی پرداختند . گروهی از مجاهدان قره آغاج نیز یاری ایشان نمودند . بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه بغروب رزم سختی درمیانه میرفت تاکسان صمد خان از فیروری حود نومید گردیده بقراملك باز گشتند وبیست تن کمابیش از ایشان کشته گردید . ازمجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی ازآنان شهباز نام داشت . در هکماوار گذشته ازآنکه تاختن صمد خانیان رابر گردانیدند پس ازشکست ازدنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند . در این جنگها نیز حاجی علی عمو بود و از کوشش باز نمی‌ایستاد . درمیدانهای دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادی خواهان بود ودسته‌های صمد خان پس از زور آزماییهای فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر باز گشتند . در این روز ضیاء الدوله ودیگر سر کردگان سنگر ها را گردیده سر کشی میکردند . خود ضیاءِ الدوله نخست بسنگر های ساری داغ رفته وسپس بشنب غازان آمد . مرآت-

السلطان بهکماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ بهکماوار واز آنجا بشنب غازان رفت. موزیك نیز برزمگاهها فرستادند واز هر باره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی دریکی ازنامه های خود در باره آنجنگ مینویسد: «متجاوز ازصد نفر مقتول ومجروح داده گوشمالی بسزا خوردند» (*).

پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری بجنگ نکرد و دوهفته درمیانه آرامش رخ داد. چون راهها بسته بوددرشهر خواربار کم شده و گرانی رویداده بودوبربینوایان سخت میگذشت. شهریان خواستند راه باز کنند وبرآن شدند که بقراملك و بارنج تاختن برند وروزپانزدهم مهر(چهاردهم شوال) از بامدادبکاربرخاسته ازراه هکماوار و شام غازان برسر قراملك تاختند. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا عصر شهر پراز آواز تفنگ وغرش توپ بود که شنیده میشد. لیکن چون قراملك در گودی نهاده و پیرامون آن بیشتر جویهای بزرگست وسنگر های آنجا نیز استوار بود وتفنگچیان چه از بومیان وچه از فرستادگان صمد خان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده بازگشتند وانبوهی از ایشان از دلیران ارمنی ومسلمان کشته یازخمی شدند. درکتاب آبی شماره کشتگانرا بیست و پنج تن وزخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر ازآن دریاد دارم. یکی ازروزهای سخت تبریز این روز بود ومن هنوز آن را فراموش نکرده‌ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ باکسان صمد خان بود. پس از آن کارها رویه دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون ازجنك بهره برنداشت لشگرهای خود رااز بارنج به باسمنج‌پس کشیده درآنجانشست وبدانسان که شیوه‌همیشگی اوومانندگانش بود باز از در نرمی درآمد و از شهر خواستار گردید دو تن از بازرگانان را نزد او

(*) پیکره صفحه بعد عصر همان روز برداشته شده و یکدسته از مجاهدان سنگر شام غازان را با ابراهیم آقا سرکرده شان نشان میدهد. آنکه در میان نشسته ابراهیم‌آقاست. دیگران بدینسانست: رده یکم ازچپ براست: ۱) اسلان‌گرجی ۲) یکتن‌گرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم ازچپ براست: ۱) میرزا حسین اردبیلی ۲) سلطانعلی۳) قلی۴) یوسف خان (کنون پایور شهربانی‌در ارومیست)، ۵) محمد علی‌خان (آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از چپ براست: ۱) ابراهیم اردبیلی۲) اسماعیل خوبی۳) کیکوگرجی ٤) عباسقلی الان براغوشی ٥) یکتن‌گرجی که نامش فراموش شده ٦) ازکسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده‌است.

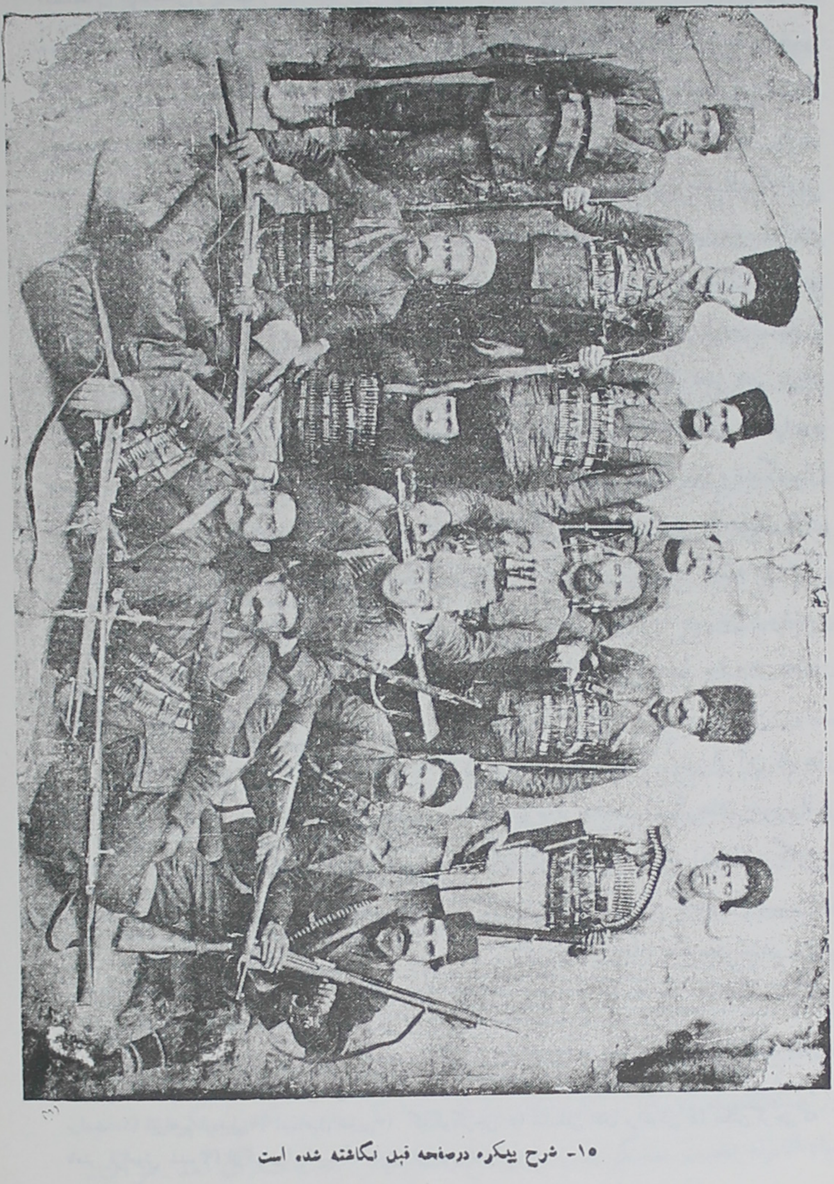

(۲۶)

۱۵- شرح پیکره درصفحه قبل نگاشته شده است

بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمد خان باز گفتگوی دوستی و آشتی بمیان آورده از انجمن ایالتی خواستار زینهار گردید . ولی چون بازرگانان بشهر بازگشته پیام صمد خان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت . مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را بگفتگو گزارده همگی یکزبان خواستار کیفر شدند . راستی هم اینست که صمد خان از درون پشیمان نگردیده و در همان هنگام نیز جز بدشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی کوشید . او را در نهان با روسیان گفتگو ها بود و داستان او نیز همچون داستان محمد علی میرزا وسالارالدوله ازاین سپس رنگ سیاسی بخود گرفت که اگر انجمن باو زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه‌ای بدست نیامدی . چنانکه در همان هنگام تا می‌توانست از آمد وشدکاروانیان بشهرجلو گیری مینمود . بیچاره روستاییان که نادانسته باری می‌بستند و رو بشهر می آوردند و در باسمنج گرفته گوش های ایشان را بدیوار یا بدرخت میخ کوب میکرد . سیمهای تلگراف را گسیخته نمی گزاشت باز بسته شود . از دیه ها و آبادیها مالیات می‌طلبید. بهر کجا که راه داشت حکمران می‌فرستاد .از اینسوی شهر نیز با یك رشته گرفتاری‌های سختی روبرو بود که بیش از آن نمی‌توانست کار جنك را دنبال کند چنانکه آنها را در گفتار دیگری برشته نگارش خواهیم کشید .

چنانکه گفتیم این جنگ راتنها خود تبریزیان کردند وچنانکه درتلگرافهای انجمن گفته میشود گذشته ازکارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که‌روزانه انجمن در رفت ناهار وشام ایشانرا می‌پرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسه خود می‌خوردند . از بیرون تنها یك دسته قفقازی و گرجی بودند که ازسال ۱۲۸۷ – ۱۲۸۸ آمده وبازنگشته بودند ودر این هنگام مردانگی وجانبازی دریغ نگفتند .از ارمنیان نیز دسته‌ای بودند که باید از ایشان پترسخان را جداگانه نام بریم .این‌مرد دلاور دراین زمان در تبریز رییس اداره نمك ودود بود و چون پیش آمد با چند تنی بمجاهدان پیوست وما بار دیگر نیز بنام این مرد دلاور خواهیم رسید .

گفتار بیست وششم

گرفتاریهای آذربایجان

تبریز هنگامی که باسپاههای صمدخان می جنگید و بدانسان که گفتیم بنگهداری خود میکوشید با یکرشته گرفتاریهای دیگری نیز درنبرد بود . داستان روسیان و دژ رفتاریهای آنان را بارها گفته‌ایم . این خود بد ترین گرفتاریست که یکدسته سپاه بیگانه در درون یك شهری جای گیرد وهمیشه درپی آزار وبهانه جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکیبایی نداشته باشند . درجنگهاییکه با صمد خان می‌رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند وبا ایشان نیز زد وخورد پیش آید. پیام قونسول را در باره آنکه درشهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزادیخواهان دادند نگاشتیم . روسیان دنباله آنرا رها نکردند ودریکی ازجنگها دسته ای قزاق ناگهان برزمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست بازنکردند. دریکی از جنگها یکی‌ازبستگان روس اندك زخمی برداشت . روسیان آنرا بهانه‌ساخته‌میرزا آقا بالاخانرا که سر کرده ژاندارم بود با هفت تن گرفته بباغ شمال بردند و در آنجا بند کردند . یکی از ایراد های روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند ومی گفتند این دستاویز بدست بدکرداران میدهد که هر کس تفنگی بردارد ودر شهر و در بیرون بدرفتاری آغاز نمایند . انجمن برای آنکه بهانه بدست ایشان ندهد برآن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنانرا بدسته گارد درآورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت باندازه دربایست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانید واو از آنجا پارچه خریده در اندك زمانی باز گردید وخواهیم دید جوان با غیرت سزای این کار را چگونه یافت . درزمان از آن

پارچه برخت دوزی پرداختند . اگر چه تا این‌کار انجام گیرد جنگ با صمد خان بپایان رسید ولی اینان رشته کار را ازدست ندادند و بسیاری ازمجاهدان داوطلبانه آن رخت را دربر کرده بدسته گارد پیوستند . مردانی که درخانه دستگاه آسایش وخوشی رافراهم داشتند آنرارها کرده بنام غیرت هرروز درسرباز خانه همدوش سپاهیان‌مشق یاد می گرفتند .

در چنین زمانی که بایستی اینهمه‌کارها را پیش برد تبریز بی‌اندازه تهیدست‌بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان بکوشش برخاست تا چند ماه همه در رفت را بازرگانان و توانگران از کیسه خودمیپرداختند. داستان« کمیسیون‌اعانه»را درجای‌خود نگاشته‌ایم. رسیدهای چاپی که‌آن کمیسیون دربرابر پولهای گرفته شده بدست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده ها بازمانده وخود جای آنستکه خاندانها آنرا نگاهدارند ومایه سرفرازی شمارند . سپس نیز مالیات شهر را خودشان میگرفتند وبکار میبردند واز استانبول ودیگر شهر ها نیز دستگیریها میشد . اینست کمتر تهیدستی دیدند وسختی کشیدند .ولی در اینسال که‌اداره مالیه‌برپا وبایستی دررفت راآن بپردازد معتمدالسلطنه نامی که رییس مالیه بود دانسته نیست اینمرد باکجا پیوستگی داشت ودستور از که میگرفت که تامیتوانست‌کار شکنی وسخت گیری دریغ نمیگفت وچون مالیه سامان درستی نداشت وهنوز مستر شوستر بکار آذربایجان دست نیازیده بود انجمن راهی بجلوگیری از نادرستی معتمدالسلطنه نداشت واوهمیشه صندوق اداره را تهی‌نشان‌داده از پرداخت پول سرباز میزد وچون انجمن سختگیری کرد خود را بخانه شادروان ثقةالاسلام انداخته در آنجا بست نشست . انجمن ناچار شد از تهران پول خواهدواز آنجا نیز پس از چندین‌بار تلگراف بیست‌هزار تومان یکبار وپنجهزار تومان یکبار بیشتر نفرستادند . با اینکه از چند ماه باز بشهربانی وژاندارم پول پرداخته نشده بود واینهنگام نیز هرروز بایستی بمجاهدان کم‌چیز مزد دهندوروزانه یکصد وپنجاه‌تومان پول نان وانگور ومانند آن میشد که از بهر نهار وشام ایشان میخریدند .

گذشته ازاین چنانکه گفته‌ایم‌از چندماه پیش از تهران‌عین‌الدوله را بوالیگری برگزیده بودند، تبریزیان ناگزیر بودند درکارها ازودستور خواهند واودر تهران‌نشسته

نه آن میکرد که بآذربایجان آید ورشته‌کارها را در دست گیرد ونه این که برکناری نماید وشهر را درکارهای خود آزاد گزارد. جانشین اوشاهزاده امامقلی میرزا از ترس دیه‌های خود که زیر دست صمدخان بود بهیچکاری برنخاسته بآن میکوشید هرچه زودتر خود را بکنار کشد وسرانجام در تبریز نیز نمانده بیرون رفت.

انجمن ایالتی بارها بعین‌الدوله ورئیس‌الوزراء ودارالشوری تلگراف فرستاده خواستار میشد که هرچه زودتر عین‌الدوله روبآذربایجان آورد وبارها یادآوری میکرد که صمدخان نبودن والی راعنوان ساخته بهمه‌جا آواز انداخته که دولت ایران دیگر بآذربایجان نخواهد پرداخت واین کشور بدست اوسپرده شده است.

در یك تلگراف چنین مینگارد:

> «متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را یك بیك بعرض اولیای دولت رسانیده مع‌التاسف باآنهمه استمداد اقدامی که چارهٔ دردها بنماید بظهور نرسیده بلکه یك جلسه هم‌دایر بحال این خطه بدبخت تشکیل نیافته روزی علاءالدوله بایالت نامزد میشود پس از دوماه استعفا میدهد روزی ... عین‌الدوله را باآنهمه نوید منصوب می‌فرمایند تاسه‌ماه بامروز فردا گذرانده وهنوز هم اعزام نفرموده‌اند هرگاه تصورات آن‌هیئت‌جلیله اینست که تبریزیان در مقابل مهاجمین میتوانندمقاومت نموده مغلوب نشوند فرضی است صحیح جوانان تبریز هرگز زیربار تمکین امثال صمدخانهاو محمدعلی‌ها نرفته وتا دم‌آخردست رد برسینه اشرار خواهندزد ولی اهالی سایر نقاط‌پایمال شده وعصمت وناموسشان‌دستخوش‌جمعی بیشرفان گردیده وگذشته براین‌هرگاه دنباله اینوضع امتداد یافته وشهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیمتر خواهد شدکه اشرار هر روز برقدرت وجمعیت افزوده خوانین وسوار اطراف طوعا اوکرها با خود متفق وتحریك بر شرارت وفشار تبریز واطراف خواهند نمود...»

با اینهمه تلگرافهای پیاپی عین‌الدوله‌همچنان‌در تهران مینشست وهرروزه‌چشم داشت پیش‌آمدهای‌آذربایجان راباوآگاهی دهند وازودستور گیرند. راستی‌هم‌اینست که میخواست این غوغاها با دست دیگران فرونشیند واوتنها برای آسایش وخوشی به‌آذربایجان‌آید. از سوی دیگر چون میدانست پشتیبان صمدخان روسیان هستند نمی‌خواست بناخوشنودی ازآنان بآذربایجان‌آید. شاید هم در نهان پیوستگی باآنان داشت. هرچه هست از همچوعین‌الدوله ای جز اینگونه رفتار نشایستی. کی‌اورا دل

بکشور ومردم کشور سوختی تا در چنان هنگامی بکوشش ومردانگی برخاستی؟! ازاین والیگری اوبیش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را درکار خود آواره ساخت واز سوی دیگر سران شاهسون را که با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید وپس از آن بیزاری و کناره‌جویی نمود وجای خود را بفرمانفرما واگزاشت که چندی نیزاو آسایش وزندگانی چندین ملیون مردم را بازیچه دغلکاریهای خود گیرد.

با این سختی ها انجمن ایالتی وسردستگان شکست بخود راه نداده دمی ازکار باز نمی‌ایستادند. نه‌تنها بکارهای آذربایجان بلکه بکارهای بزرگتر دیگری نیز می‌پرداختند. چنانکه گفتیم بسیاری از سران قره‌داغ در پیش صمدخان بودند از جمله سامخان ارشد که این زمان بنامتر از سه‌سال پیش بودوپیروان انبوهی داشت درباسمنج بنزد اوآمده ودر بیشتر جنگها پیش گام اوبود. از اینسوی برادرش ضرغام (این‌زمان سالار عشایر خوانده میشد) با دسته اندکی در تبریز همراهی با آزادیخواهان مینمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد ازو نومید گردیده بمیانجیگری برادرش بسوی آزادیخواهان گرایید وانجمن باوزینهار داده روانه اهر نموده که آنجارا نگهدارد. ازآنسوی صمدخان بیوك‌خان پسر رحیمخان را برسر اوفرستاد ودوتن باهم بدشمنی برخاستند. انجمن به‌یکایك سران آنجا نامه‌نوشته‌بدشمنی بیوکخان برانگیخت وچون ضرغام بداهر میرفت مشهدی عباسعلی قندفروش را که از سردستگان آزادی شمرده میشد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان ودیگران را بهمراهی مشروطه برانگیزد. نیزمیرزا علیخان یاوراف رابا دسته‌ای ازمجاهد بآنجا فرستاد. بدینسان در قره‌داغ جنگ درگرفت. در مرند که پسر شجاع نظام راه را بسته بود چون یکدسته از سواران ارشد باسر کرده ای نزد وی بودند انجمن عطاء السلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی‌خان هجوانی وآن سرکرد، ارشد را نیز برانگیخت واینان دست بهم داده با شجاع نظام بجنگ برخاستند. از آنسوی آقا میرزا نورالله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کسانی با سیصدسوار از خوی بیاری اینان آمدند. درآنجا نیزجنگ پیش رفت. رشیدالملک که پس از رها شدن از تبریز بصمدخان پیوسته واین زمان با دسته‌ای از سوار روانه ساوجبلاغ شده بود انجمن سردار مکری ودیگران را بجنگ

او برانگیخت . در قره داغ ارشد بیوکخان را شکست داده چند تنی از کسان بنام او را کشت . بیوکخان ناگزیر شد خود ارشد را میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. در مرند جنگ همچنان برپا بود تا داستان التیماتوم وپس از آن جنگ تبریز باروسیان پیش‌آمد . اینها نمونه‌ای از گرفتاریهای آذربایجان و کوششهای انجمن ایالتی تبریز است . اگر از روز نخست از تهران امید بریده آزادانه خودشان بچاره کوشیدندی رشته تا این اندازه گسیخته نگردیدی.

با این گرفتاریها انجمن از هیچ‌کاری از بزرگ و کوچك باز نمی‌ایستاد. چنانکه خواهیم‌دید چون در این زمان دوسال مجلس شوری نزدیك بپایان بود انجمن شهرهای دیگر رانیز با خود هم‌آواز گردانیده از نایب‌السلطنه وخوددارالشوری افزودن برزمان آن را خواستار گردید . نیز چون در فارس صولت‌الدوله رییس قشقایی بهمدستی نظام‌السلطنه بانگیزه دشمنی که بابختیاریان داشتند با دولت سرکشی مینمودند ، انجمن تلگرافهای پند آمیز برای او ونظام السلطنه فرستاد . یفرمخان وسرداران بختیاری فیروزیهای خود را یکسره باین انجمن مژده می فرستادند وانجمن بهر یکی پاسخهای جداگانه میداد.

داستان کشته شدن ملاحمزه راآوردیم . این پیش‌آمد کشاکشی پدید آورده و تا این زمان برپابود . کسان آخوند کشنده میرحسینخان را میشماردند . از آنسوی کسان بسیاری او را بیگناه دانسته هواداری مینمودند وعدلیه که چند ماه باین دعوی رسیدگی کرد نتوانست آنرا بجایی برساند وانجمن ناگزیر شده خود او رسیدگی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میر حسینخان در میان نبود کشاکش را بپایان رسانید .

با آنکه زمستان فرا رسیده بود صمد خان همچنان در باسمنج مینشست . ولی از کوشش‌های انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده واوکارخودرا سخت‌دیده‌نمیدانست چه چاره اندیشد . روسیان نویدهایی باومیدادند ، یکبارنیز قونسول پیشنهاد کرد که با همراهان خود در نعمت‌آباد(*) بزیر بیرق‌روس پناهنده شود . صمدخان آن راشکست

(*) آبادی در دوفرسخی تبریز که تابستانگاه قونسولگری روس بود.

خود شماره نپذیرفت وبجای آن کسانی فرستاده ازدیه‌های پیرامون باسمنج‌روستاییان را در نعمت‌آباد گردآورد وآنان را ناگزیر ساخت که بزیر بیرق رفته محمدعلیمیرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای ازپستی های اوست. انجمن ایالتی دردهم آذرتلگراف پایین را به‌استانبول وجاهای دیگر فرستاد:

> «شجاع‌الدوله که‌ازهرجا مأیوس شده و نزدیك شدن اردوی‌دولتی‌را شنیده مأمور بدهات فرستاده دهاتی‌ها را جبراً بنعمت‌آباد که ییلاق قونسول‌روس است میاورند برای اعاده ارتجاع‌هر کدام ازدهاتیها نمی‌آیند تهدیدمیکنند وقونسول روس هم ممانعت نمیکند انجمن ایالتی»

در اینمیان چنانکه گفتیم در آغاز های آبانماه عین الدوله از نام والیگری آذربایجان کناره جست واین زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون بتبریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی ودیگران بتلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته از پیش آمد رنجیدگی نمودند وآشکاره گفتند فرمانفرما را نخواهند پذیرفت. در میانه گفتگوهای فراوان رفت وچون دولت پافشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هر چه زودتر از تهران بیرون آید. فرمانفرما در دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده بتبریز آگاهی فرستاد لیکن چون بقزوین‌رسید آنجانشست وهرروز بهانه دیگری پیش‌آورد تاداستان التیماتوم دوم روس رخ داد. اونیز از آنجا بر گردید. این نمونه ایست که چگونه اینان ازگزارشهای نهانی‌آگاهی میداشتندودر چنان هنگامها خود را کنارمیگرفتند

در گفتار بیست ودوم نوشتیم که بخواهش رشیدالممالك وهمدستان او درتهران امیر عشایر وکسان دیگری ازسران را شاهسون از بند آزاد کردندوچنین خواسته میشد که آنان همراه والی آذربایجان باشند وکسان ایشان بوالی یاری کنند و او را بتبریز رسانند. باین آهنگ رشید الممالك با دسته انبوهی بمیانج آمده در آنجا لشگرگاه ساختند وچشم براه والی آذربایجان داشتند. صمد خان خواست آنان را بسوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگرافها بدلداری‌ایشان فرستاد. اگر راستی رادراندیشه کار بودندی‌وعین‌الدوله ویا فرمانفرما روانه آذربایجان میشدی شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه کاری نبود از

آنسوی امیرعشایر و دیگران را از بند رها کردند و گوشی به تلگرافهای پیاپی انجمن آذربایجان ندادند وازاینسوی از کسان ایشان سودجویی نکردند واینان تا دیرزمانی در میانج می‌نشستند تا از آمدن والی نومید شده پی کارهای خود رفتند .

۱۶ - حاج میرزا حسن مجتهد با پیروان ویژه و آموزیان خویش

گفتار بیست وهفتم

کشاکش میانه ایران وروس

چنانکه در جای دیگر نیز گفته‌ایم دراین تاریخ نمیخواهیم برویه سیاسی‌پیش آمد ها پردازیم وکارهایی را که در پس پرده رو میداده بنگاریم. این را دیگران نگاشته اند و کار های بسیار نهان آنروزی امروز آشکار است. در باره بد رفتاریهای روس وانگلیس در ایران وخواستهای نهانی که میداشتند مستر شوستر گفتار درازی در کتاب خویش آورده وبا آگاهیهایی که از پیوستگی های سیاسی میان روس وآلمان داشته زمینه رابسیار روشن گردانیده. نیزپرفسور براون درسایه اینکه اووهمراهانش از سیاست سر ادوارد گری وزیر خارجه آنروزی انگلیس در باره ایران و خاموشی او در برابر دژآهنگی های روس خوشنود نبودند دژ رفتاریهای روسیان وبدخواهیهای ایشانرا یکایك باز نموده و بر خاموشی ادوارد گری در برابر آنها خرده گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن بزبانهای انگلیسی و فرانسه و سوئدی ترجمه و در فارسی نیز بنام کشف تلبیس پراکنده شده.

آنچه می‌بایست نوشتن اینان نوشته اند و ما نیازی بسخن رانی از آنزمینه در اینجا نداریم و تنها باین اندازه بسنده میکنیم که نقولای دوم‌درباره ایران آن‌اندیشه را داشت که صد وسی سال پیش از آن یکاترینای دوم در باره لهستان داشت وبهمدستی دولت اتریش بکار بست و در هشتاد سال پیش نقولای یکم در باره خاك عثمانی داشت و در سایه ایستادگی انگلیس نتوانست بکار بندد. روشنتر بگوییم: میخواست بدانسان که در پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران رامیان خود و انگلیس دوبخش

کند. نقولا ازسالها این اندیشه را میداشت. ولی انگلیسیان از بهر آنکه‌ازنزدیکی روس بهندوستان جلو گیری کنند ناخوشنودی‌مینمودند لیکن درسال ۱۲۹۰ پیش آمدهایی در اروپا روسیان را به‌آن‌کاردلیرتر وانگلیسیان رادر کوشش بجلو گیری سست‌تر گردانید. زیرا ازیك سو پاره نمایشهایی ازدولت‌آلمان آمادگی او رابجنگ باانگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمانها دیداری میانه دو امپراتور روس و آلمان در پوتسدام رخ داده پیمان نامه‌ای درمیانه بسته گردید که اگر چه بندهای آشکارآن چیزیرا بزیان همدستی روس وانگلیس در برنداشت ولی چون گمان می‌رفت بندهای نهانی نیز درمیان باشد وبهر حال نزدیکی‌روس وآلمان رامی‌رساند ازاینجاانگلیسیان تا توانستند ازدر نرمی درآمدند وکارایران را درچنان‌هنگامی خوار گرفته‌جلوروسیان را باز گزاردند و روسیان فرصت یافته برتندی کار افزودند.

چنانکه دیدیم محمد علیمیرزارا روسیان بایران‌آوردند وبیگمان چنین میخواستند اورا دوباره برتخت جا داده با دست او بدلخواه خویش درباره ایران‌پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای اورا داشتند و در همه جا یاری باو کردند. ولی چون محمد علی کاری از پیش‌نبرده از مازندران بگریخت وپس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان دررفت و صمد خان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری بکارزده از یکسو محمد علی وسالارالدوله وصمد خان هر کدام رادرجای دیگری از کشور نگهداری کرده نگزاردند بیکبار ازمیان برخیزند و از یکسو خود ایشان بکارهایی پرداختند وسخت گیریها پیش‌آوردند.

چنانکه گفتیم محمد علیمیرزا چون از مازندران بگریخت تا دیری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد ازاسترا باد بیرون نرفته‌وهمانجا است وبیاری روسیان دوباره نیرو می‌اندوزد. در آخرهای مهر ماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردارمحیی رابرسراو فرستاد. نیزدسته‌ای ازتهران روانه گردانید. اینان بسپاه‌محمدعلی رسیده در آغاز های آبانماه جنگهایی کردند. قونسول روس آشکاره بمحمد علی یاری مینمود وبدستور او ترکمانان خاك روس نزداو بودند. دریکی ازجنگها نیزسپاه روس ازکشتی بخشگی درآمده بیاری محمد علی رزم نمودند. این بود سپاه دولت

شکست یافت . سالارالدوله چون از نوبران گریخت ببروجرد و لرستان رفت واو نیز به پشتگرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند ودر آینده داستان او ومحمد علیمیرزا را خواهیم شناخت . ازصمد خان نیز گفتگوخواهیم کرد .

اما سختگیریهای خود روسیان : پس از شکست سالارالدوله در آغاز های مهر ماه دولت ایران برآن شد دارایی اووشعاع السلطنه را بدست گیرد وازآن دولت گرداند وپیش از آنکه باینکار برخیزد نماینده ای را بسفارت خانه های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد . هیچیك از دوسفارت ایرادی نگرفتند . دولت بمستر شوستر خزانه دار کل دستور داد آنرا بکار بندد . مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵شوال) بکاربرخاسته برای بدست گرفتن هریکی ازدیه ها وباغهای آن دوشاهزاده کسانی فرستاد . ازجمله یك مستوفی و دو مهندس ویك سر کرده با چهار ژاندارم بر سر پارك شعاع السلطنه که درشهر تهران نهاده روانه گردانید . اینان چون بآنجارسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در بجلو گیری پرداختند . پاخیتانوف قونسول روس ببهانه آنکه دارایی شعاع السلطنه در پیش بانك روس گرواست قزاق بآنجا فرستاده بوده . مستوفی وسر کرده ژاندارم فرمان دولت را نشان داده بدرون رفتند و بکار پرداختند . اندکی نگذشت که دو سر کرده با دوازده قزاق روسی بآنجا رسیده اینان را با زور بیرون کردند . ژاندارمها چون دستور ایستادگی نداشتند باز گشتند . مستر شوستر چگونگی رابا تلفون بسفارت روس آگاهی دادواز قونسول رنجیدگی نمودسپس نامه‌ای نیز نوشت . ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه و پنجاه تن ژاندارم شهربانی با چند تن سر کرده بفرماندهی مستر موریل امریکایی همراه مستر کرنز از کارکنان آمریکایی‌مالیه برسر پارك فرستاد . موریل و کرنز نخست‌پاخیتانوف را در قونسولگری دیده خواهش کردند قزاقها را از پارك بردارد وهرگاه سخنی‌درباره آن داردبدولت بنویسد وچون‌پاخیتانوف نپذیرفت برخاسته برسر پارك رفتند و قزاقها را تفنگ وابزار ازدست گرفته از آنجا بیرون کردند . دوساعت و نیم پس از نیمروز دوسر کرده روسی بایکتن ایوبخان‌نامی سرهنگ قزاقخانه بدرباغ شعاع السلطنه آمدند

و اندکی در آنجا ایستاده باز گشتند (بنوشته مستر شوستر ژاندارمها دشنام دادند) و خواهیم دید این آمدن ایشان از بهر چه بوده .

دولت ایران از این پیش آمد رنجیدگی نشان داده نامه بسفارت نوشت و برداشتن پاخیتانوف را از ایران خواستار گردید . از آنسوی روسیان به پیش آمد رنگ دیگری داده عنوان نمودند که دو تن سر کرده روسی از جلو پارك میگذشته اند و ژاندارمها خواسته اند آنان را بزنند و تفنگ بروی ایشان کشیده اند. این زمان دانسته شد آمدن آن دوسر کرده بجلو باغ از بهر چه بوده .

چون این پیش آمد دنباله بس درازی پیدا کرد و روسیان بدستاویز آن بیك رشته سختگیریهای نابجا بر خاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر و نام او در میان بود باید در اینجا اندکی از اندیشه روس در باره ایران بنگاریم و شوستر را هم نیك بشناسیم .

چنانکه گفتیم روسیان از دیر باز پی بهانه می گشتند . اگر کتاب آبی انگلیس را ببینیم در همان روز ها نراتوف جانشین وزیر خارجه روس در پترسبورگ با مستر اوبرون نماینده انگلیس در آنجا در باره ایران گفتگو می کرده و چنین می گفته :

> « افق ایران بسیار تاریك است ، کشور از بد بیدتر می‌افتد و آشفتگی روز بروز فزونتر می گردد ، دولت روس بیش از این نمی تواند بکارهای سختی نپردازد و خاك ایران را فرا نگیرد ...»

نراتوف افتادن کابینه را پیش بینی میکرده و چنین میگفته :

> « اگر رشته در تهران بدست تندروان افتد هیچ کانون نیرویی در میان نخواهد بود که ما باآن گفتگو کنیم ...»

« تندروان» دسته دیموکرات را می گوید . ایندسته چیرگی روس را بر نمی‌تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادیخواه وایران دوست بودند . اگرچه کسانی ازمیوه‌چینان با اینان در آمیخته و بیشتر سردستگانشان از اینگونه دغلبازان بودند .وانگاه این دسته خامیها درکارشان بود و با همه شور و خروشی که مینمودند آن نبودند که در سختی تفنگ بدست گرفته پا براه جانبازی گزارند و یا ایستادگی و کاردانی شایسته

ازخود نشان دهند . هنوز بآن اندازه نرسیده بودند. با اینهمه پس ازمجاهدان ارجدارترین گروه ایرانی بشمار میرفتند . اینست نراتوف از افتادن رشته بدست اینان ترس می داشته .

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از اینکه او بهمه اداره های ایران دست انداخته و رشته همگی رابچنگ گرفته سخت خشمناک بوده وچنین میگفته :

> « این با بهره مندیهای (منافع) روس در ایران راست نیاید ... مستر شوستر باید بداندکه کوششهای او باید با بهره مندیهای روس (چنانکه با بهره مندیهای انگلیس نیز) سازش داشته باشد . ایران باید کم کم بسوی نیکی رود آنهم از راهیکه چشمداشت و بهره مندیهای دولت روس نیز نگهداری شود ...»

می گفته :

> « نباید از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست . بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز بدیده گرفت ..»

این جمله ها که میانه دو مرد سیاسی روس و انگلیس می گذشته هریکی دلیل دیگریست بر آنکه روسیان آزادی ایران را ازمیان رفته میدانستند و بر آن میکوشیدند که آخرین گام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم میداشتند که بیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد ونگهداری بهره مندیهای ایشان را کند. بدانسان که کارکنان بلژیکی ایران میکرده‌اند وروسیان را ازخود خوشنود میداشته اند . و چون مرد امریکایی بدلخواه ایشان نمی‌بود او را دشمن میداشتند و در پی بهانه می گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش آمد باغ شعاع السلطنه ورفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را بمیان آورد.

در اینهنگام که دولت روس این اندیشه ها را در باره برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر بکار می‌برد در تهران نیز میانهٔ کابینه وزیران باشوستر تیرگی‌هایی پیدا شد . وزیر مالیه ووزیر خارجه (*)چند روزیهم کناره جویی نمودند .لیکن دوباره بکار خود باز گشتند. سختگیری مسترشوستر درباره پول ونپذیرفتن درخواست-

---

(*) ابراهیم حکیمی وحسن وثوق

های بیجای وزیران و ایراد گرفتنش بکار های ایشان وتندی هایی که مینموده همه را ازو میرنجانید . ناصرالملك و کابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دیموکراتها هوادار او بودند در میان توده نیز نام نیکی پیدا کرده بود بچنان کاری دلیری نتوانستند . یکماه کمابیش کشاکش ورنجیدگی درمیان بود . در همان هنگام ناصرالملك نیز از دسته دیموکرات بجان خود بیمناك شده با ایشان رفتاردلسردانه مینمود وبمجلس نیزبدگمانی داشت .

در آخر های آبان دوسال مجلس بپایان میرسید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده گردند و با آن چیرگی که روسیان در کارهای ایران میداشتند کسی نمیدانست مجلس نوین کی باز شود و تا بازشدن چه کارهایی با دست ناصرالملك ومانندگان او انجام گیرد . بیگمان اینان خواستار چنان روزی بودند . ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته بچاره پرداخت و در دوم آبان (دوم ذیقعده) تلگراف هایی بتهران بناصرالملك ودارالشوری فرستاده درخواست کرد برزمان مجلس ششماه دیگر افزوده شود. انجمنهای دیگر را نیز واداشت که تلگراف فرستاده همان خواهش را کردند . این بود روز بیست ویکم این پیشنهاد در مجلس بمیان آمد وچون تا آنزمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتار هایی راندند . لیکن از آنجا که نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمی خواست اینست نمایندگان چندان دربند قانون نبوده همگی رأی بافزودن ششماه برزمان مجلس دادند .

شاید یکی ازچیزهایی که برخشم روسیان افزوداین پیش آمد بود . زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان بشمار میرفت . مسیو نراتوف در گفتگوی دیگرخودازایران با مستر اوبرون آشکاره چنین گفت :

> «مجلس اختیار بس فزونی رابکار می برد که آنرا ندارد... باید مجلس انجمنی باشد که تنها بکار قانون گزاری پردازد (از سیاست بر کنار باشد) ..»

نیز میگفت :

> «باید مجلس سنایی باز نموده اختیارنایب السلطنه رابیشتر گردانید» .

این جمله ها هر کدام معنی زهرناك دیگری را در بر دارد و اینکه نراتوف برای نایب السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را بیکرشته بدگمانی ها وامیدارد.

در آن زمان یکی از بدبختی ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را بمیان مشروطه خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنانکه پیش از این هم باز نموده ایم .) نمی گوییم : همچون دشمنان نابودی ایران را میخواستند ، چنین گمانی نداریم ، آنچه میدانیم و مینگاریم اینستکه از پستی و کوتاه اندیشی که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را برخود هموار نمی‌ساختند وبرداشته شدن آنرا اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزومیکردند وبیخردانه این نمیدانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جز بدنامی وخواری بهره اززندگی نخواهد ماند .

اما مستر شوستر : این مرد بیگمان پاك بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آنرا میخواست واین ازپاکیش بود که روس وانگلیس بااودشمنی مینمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر ازسیاست (بویژه از سیاست شرق و ایران) ناآگاه بودی واین بسیار ناسزا بود که یکتن امریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردنفراز زیسته وهرگز با زورگویی از یك دشمن توانائی روبرو نشده وروزگار با او درس شکیبایی وبردباری نیاموخته در چنان زمانی درایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هرکاری دست پیدا کند . این ازخامی ایرانیان بود که همینکه اورا دیدند بگردش درآمدند و در همه کار ها باو اختیار دادند . آن بیمار دلان که درمیان خود برتری هیچکس را برنمی تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه ای نمودند، همینکه بیکتن اروپایی یا امریکایی میرسیدند در برابر او فروتنی مینمودند و بیکبار خود رامی باختند. بامستر شوستر نیز این رفتاررا کردند . بویژه دسته دیموکرات که باو سرسپرده بودند .

در باره پارك شعاع السلطنه همینکه پاخیتانوف قزاق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد میبایستی پیش آمد را ازراه سیاست وبا دست وزارت خارجه یکرویه کنند ، نه اینکه شوستر صد تن ژاندارم فرستاده وبا زورقزاق ها را لخت کرده بیرون

رانند . راست است ایران کشور آزادیست وقونسول روس را نمی‌رسید که بکارهای درونی دست یازد ولی میبایست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را بهیچ نگرفته و بهمه شهر های شمالی سپاه آورده بودند . ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره جا ها بشکیبایی گراید . این خود نادانیست که کسی با دشمن چیره دست در کارهای خرد از در نرمی نباشد وچون رشته گسیخته گردید و کار بزرگ شدآن زمان بیکبار از در زبونی درآید . دریك کاربی‌ارجی آنهمه‌ایستادگی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته ؟ راست است که روسیان ازدیرباز اندیشه برانداختن ایران‌را میداشتند . بهرحال بهانه بدست‌آنان نبایستی‌داد. ما می‌بینیم هنگامی که روسیان التماتوم داده سپاه بقزوین آورده اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته اند اودر پاسخ همگی گفته که اگر التماتوم را نپذیرید کار بی‌اندازه بیمناك خواهد بود . کسیکه این را میدانسته‌آیااورا بهتر نبودی که از نخست با برد باری پیش‌آید وکار را بالتماتوم نرساند ؟!..

ما در شگفتیم که از بهرچه مستر شوستر آنهمه پا فشاری در گماردن مردان انگلیسی بکارهای مالیه ایران داشته ؟!.. زیرا خواهیم‌دید که کشاکش میجراستوکس بپایان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد . آیا او نمیتوانست بجای اینان کسانی‌از آمریکاییان یاازخود ایرانیان بر گزیند ؟!.. آن‌ارجی که شوستر بیك‌میجراستوکسی میگزارد واورا یگانه مرد شایسته سرپرستی ژاندارمهای خزانه می‌ستاید در خورد هر گونه ایراداست .

مستر شوستر بهتر میدانست که روس وانگلیس با همه دوستی و همدستی در اروپا در ایران ازیکدیگر بیمناکند وهمیشه نگران میباشند و این بی گمان مایه رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران بکار گمارده‌شوند واین چیزیست که دولت انگلیس نیز بپشتیبانی از آن نخواهد خاست . شوستر دستاویزمی‌آورد که دولت ایران پیمان نامه ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانه خود بسته و ایران را بسه بخش کرده بودند نمی شناسد . این درست است . ولی آیا دولت

ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را درشمال بکار گمارد وخشم روسیان را بخود برانگیزد ؟ ! .

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کار شکنی که روسیان از نخست باوی می‌نمودند از پشتیبانی توده انگلیس (نه دولت آن)بهره گیرد. چنانکه همین اندیشه از نامه سر گشاده بس درازی که برای چاپ در تیمس فرستاده فهمیده میشود .

او دولت ایران را مینویسد که به پشتیبانی انگلیس امید بست و فریب خورد و ما می‌بینیم خود او نیزهمان فریب را خورده است . شوستر در کتاب خود همه می‌کوشد گناه را بگردن پیش آمد های سیاسی اروپا که درآن سال بود بیاندازدوچنین میگوید : روسیان چاپکانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس را در اروپا فرصت شمرده در ایران بآن کارها برخاستند . اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره کوتاهی‌ها از شوستر وخود ایرانیان نیز پا درمیان داشته است .

مستر شوستر چون زبان ایران را نمیدانسته وهمچون بیشتر اروپاییان که بشرق می‌آیند تنها رویه کار ها را تماشا مینموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی میداده از اینجا در بسیار جا نوشته های او دور از راستی و یا گزافه آمیز است . از جمله در چند جا در کتاب خود یاد می کند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن اورا داشته اند و ما چون میدانیم که اینها پایه درستی نداشته ، روشنتر بگوییم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته نبوده است . بیجا نیست یکی از آنهارا در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته به سنجش گزاریم تا روشن گردد چگونه پیش آمد های خرد وبی ارج در دیده نیکمرد امریکایی بزرگ نمودار میشده است .

شوستر مینویسد :

« بهنگام برپا شدن یکی از سلامهای در بار یکتن ایرانی فرج الله خان نام میگفته من‌یکی ازگروهی هستم که باهم شده‌ایم مسترشوستررا بکشیم

> بدانسان که صنیع‌الدوله کشته شد . یکی از ایرانیان سخن اورا بپولیس بفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده بزنجیر کشیدند . . . »

هر که این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه ای که آنراست خواهد پنداشت راستی را دسته‌ای برای کشتن شوستر برپا شده بوده وداستان‌همچون پیش‌آمد کشتن صنیع‌الدوله رویه سیاسی داشته است. ولی اگر چگونگی‌رادرروزنامه‌های ایران جستجو کند خواهددید. ایران نوچنین مینگارد :

> «روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام دردربار فرج الله نام میرزای قایمقام کاشانی با یکنفر که در نزد او بوده صحبت میکرده که چون‌مستر شوستر حقوق ارباب حقوق را نمیدهد ما یك عده هستیم که هم‌قسم شده او را مثل صنیع‌الدوله بقتل رسانیم . طرف او میگوید چه فایده دیگری بجای او خواهدآمد، فرج‌الله میگوید هیچکس بعد ازوجای اورانمیگیرد. در این اثنا یکی از خیرخواهان صحبت اورا شنیده بپولیس اطلاع داده اورا بنظمیه برده توقیف میکنند».

پیداست مرد لق‌چانه درد دل می گفته واز بریده شدن حقوق خود گله می‌نموده ، وگرنه کسی که در پی کشتن یکی باشد این نمیکند که میان مردم ایستاده آنرا بگفتگو گزارد ، وانگاه اگر گفته اوراست بودی ویارانی داشتی شهربانی‌یاران او را نیزدنبال کردی . پیداست که سخن پوچ بی‌ارجی بیش نبوده است .

اینها نه خرده گیری برشوستر ونه گله ازوست . او را بایران ازبهر کارهای مالیه خواستند وچون آمد اگر جز بکار خویش نپرداختی هیچ زیانی ازوبرنخاستی . این گناه آن نادانان بود که گرد ویرا گرفتند وسبك مغزانه یك بیگانه را در کار سیاست پیش انداختند . یك مشت بیمایه بهتر ازاین چه توانستندی کرد ؟!

گروهی که رشته کارهای یك توده رابدست گیرند ایشان را بیش‌ازهمه‌پاکدلی وجانفشانی باید . اگرچنین باشند کمتر درمانند واگرنه هیچ کاری نتوانند. یکدسته دغلکارانی که در سیزده ماه نبرد تبریز و گیلان واسپهان با محمد علی میرزا درباغشاه

یا در نهانگاهها یا در اروپا روز میگزاردند وهمینکه آزادیخواهان فیروزی جستند بیکبار خود را بمیان انداختند و دغلکارانه هیاهو برانگیختند و در هر گامی که بر میداشتند جز سود خود را نمی‌جستند چنین نا پاکدلان کی توانستندی کار درستی انجام دهند ؟!

گفتار بیست وهشتم

دو التماتوم روس وایستادگی مجلس

از پیش آمد باغ شعاع السلطنه بیست واند روز میگذشت، روزپنج شنبه دهم آبان ماه پاکلیوسکی وزیرمختار روس بوزارت‌خارجه آمده بنام دولت خود از پیش‌آمد رنجیدگی نموده وخواستار شد گماشتگان خزانه از باغ شعاع السلطنه برداشته شوند و آن بار دیگر دردست قزاقان باشد . نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دوتن سر کرده روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد . نامه ایکه دولت ایران پیش از آن بسفارت روس نوشته و از دخالت پاخیتانوف بکار های ایران رنجیدگی نموده‌وبرداشتن او را خواستار شده بود وسفارت آن را گرفته ورسید داده بود وزیرمختار اینزمان آن نامه را هم پس گردانید .

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را بهیچ نگرفته است و ببهانه یک شکایت دروغ دولت ایران را بپوزش ناگزیر میگرداند . وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شور کند وپس از آن پاسخ فرستد . چون چگونگی بیرون افتاد روزنامها گفتار های تندی نوشتند ودولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای بسفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد : خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانه دو دولت پایدار میباشد . دولت ایران شکایت را بیپایه می‌شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد .

ولی روسیان ارجی بآن نگزاردند وروز نوزدهم سفارت نماینده خود را بوزارت خارجه فرستاده پیام داد که هر گاه تا چهل وهشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد

رشته در میان دودولت بریده خواهد بود . در اینمیان کابینه با زبان وزیر مختار خوددر لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید وامید میرفت انگلیسیان آنهمه فزونی جویی روسیان را برخود هموار نخواهند نمود . لیکن دولت انگلیس رنجانیدن روس را نمیخواست واز میانجیگری باز ایستاد وبجای آن بدولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد وبازبان وزیر مختار خود پیام داد که‌هر گاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشگری که فرستاده میشود باز گردد . نیز ادوارد گری بنماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند واورا پندی دهدو بنرمی‌و خوشرفتاری با روسیان وادارد . وزیر مختارانگلیس‌شوستررا دیدار کرد وپیام را گزارد. ولی‌شوستر روی نرمی نشان‌نمیداد وهمچنان‌سختی وایستادگی مینمود ودر همین‌روزها بود که مستر لکوفرنامی را از انگلیسیان به‌پیشکاری مالیه آذربایجان فرستادوبدینسان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید . نیز چنانکه گفتیم نامه سر گشاده بس درازی دربارهٔ زور گوییهای روسیان برای‌چاپ در روزنامه تیمس فرستاده بود واینهنگام‌ترجمه فارسی آن را درروزنامه‌های تهران‌بچاپ رسانید .

در اینمیان کابینه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند.وزیر داخله‌ووزیرمالیه(✱) ودیگران یکایك پا بکنارنهادند .رئیس‌الوزراء ووزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند . این نمونه دلسوزی وکاردانی ایشانست که در چنان هنگام سختی کشور را بی‌سرپرست گزاردند. وزیر مختار روس چگونگی را به‌پترسبورگ تلگراف کرد وبا دستور آنجاروز بیست وششم آبان نماینده بوزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دو دولت بریده است ولشگر روس نیز از قفقاز روانه گردیده.در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد وچنین گفت اگر ایران آن‌خواهش را بپذیرد لشگر روس باز خواهد گشت . نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلیخان را بریاست وزراء بر گماشت واوفرصت آنکه همه وزیران را بر گزینند نیافته تنها با چهارتن وزیر روز سی‌ام آبان بمجلس آمد وکابینه را شناسانید وبیدرنگ خواهش‌روس را پذیرفته بمستر

(✱) آقایان احمدقوام وابراهیم حکیمی

شوستر دستور فرستاد که باغ شعاع‌السلطنه را بدست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم‌ذیحجه) وزیرخارجه دوونیم پس ازپیشین بارخت رسمی بسفارت روس رفته بدانسان که خواست روسیان بود پوزش خواهی‌نمود. پنداشته‌میشد با این‌پوزش‌خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود وسپاه خود را از ایران بازخواهند گردانید واین نویدی بود که انگلیسیان داده بودند ولی همه این امید ها بیجا بود. همینکه وزیر خارجه ایران سخن خود را بپایان رسانید وزیر مختار روس آگهی داد که یك‌التماتوم دیگری از روس در پیش است وچند روز دیگر بیرون‌آمده برای دولت ایران فرستاده خواهد شد. این بود اندازه دژ آهنگی روسیان.

کابینه نادرستی که حاج نجفقلی خان دوباره پدید آورد بجایی نرسید وپس از یکرشته پیش‌آمدها ودر نتیجه سختگیریهایی که ناصرالملك داشت سرانجام در هفتم آذرکابینه‌بدینسان‌درمجلس شناسانیده شد: حاج‌نجفقلی خان رئیس‌الوزراء ووزیرداخله حسن وثوق وزیرخارجه، سردار محتشم وزیرجنگ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر معارف محمد علی فروغی (ذکاءالملك) وزیر مالیه حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) وزیرعدلیه‌ابوالحسن پیرنیا (معاضدالسلطنه) وزیر پست‌تلگراف. چون این‌کابینه‌یك کار تاریخی برخاست بهتر دیدیم ازیکایك وزیران نام بریم. زمانیکه در مجلس نامهای اینان خوانده میشد چون بنام آقای اسفندیاری رسید یکی از نمایندگان‌دیموکرات پشت تریبون رفته ناخشنودی نمود و میانه او ورئیس‌الوزراء سخنان درشتی رفت وکار بآنجا کشید که حاج‌نجفقلی خان دل آزرده از مجلس بیرون رفت. در چنان هنگامی بیشتر کسان ازکار میگریختندواین است کسان تازه‌ای در این‌کابینه دیده‌میشود.

هنگام پیشین همان روزالتماتوم دوم روس رسید بدینسان:

۱) مستر شوستر ومستر لکفر از کار های خود در نزد دولت ایران بیرون کرده شوند.

۲) دولت ایران پس از آن کارکنی از بیگانگان پیش از شور کردن با دو دولت نگیرد.

۳) دررفت لشگرکشی را که دولت روس کرده ایران بپردازد. میبایست درچهل

وهشت ساعت پاسخ داده شود وچون دسته‌هایی از سپاه روس برشت رسیده ودسته‌هایی در میان راه بودند وزیر مختار روس در نامه خود آگاهی میداد که تاپایان مهلت چهل و هشت ساعت لشگردر رشت خواهد ماند وپس از آن اگر پاسخ بدلخواه روسیان نبود بسوی قزوین پیش خواهد آمد .

چنانکه گفتیم دولت ایران آگاهی از آهنگ روسیان در باره التماتوم دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان میکرد بچنین سختی باشد . این زور گویی بنیاد آزادی کشور را میکند واین بدتر که برای پاسخ بیش از دوروز مهلت نمیدادند . از هر باره پیداست که ارجی بآزادی ایران نمی‌نهادند.

همینکه چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران، وپس از آن تبریز ودیگر شهرها بخروش برخاست . درتهران همان روز بازار را بستند ومردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند وبجوش وخروش برخاستند . در تبریز گذشته از کار هایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتی انجمنهای شهرهای دیگر را باخود هم آواز ساخته‌همگی‌را بر آن واداشت که‌بپشتیبانی مجلس برخیزند وتلگرافهافرستاده‌نمایندگان را دل گرم گردانند .

فردا آدینه هشتم آذر همچنان جوش وجنبش بر پا بود واز نمایندگان مجلس وسران دسته‌های سیاسی وسردستگان آزادی هر گروهی با همکاران خود فراهم‌آمده شور و گفتگومی نمودند . در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده واین دوروزه کار خواربار نیز بسختی کشیده بود . در همان هنگام هواداران محمد علی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت اوبپادشاهی آماده کنند واین میوه تلخی بود که درخت نادانی آزادیخواهان در اینهنگام میداد . گروهی که بشورند وپادشاه ستمکاری را براندازند ولی بستگان وپیرامونیان اورا همچنان برسرکار نگه دارند باید سزای نافهمی خود را دریابند وچنان روز سختی از یکسوهم گرفتار کوششهای بدخواهانه آنان باشند . سردسته ایشان علاءالدوله بوده که‌باچندتن‌از درباریان پیشین نامه‌بدولت روس نوشته ودرآن باز گردانیدن محمدعلی را بایران خواستار شده بودند . این‌نوشته ایشان بدست اداره شهربانی افتاد .

ایران چنین شور وخروشی بخود کمتر دیده بود . از سراسر شهر ها تلگرافها می‌رسید وهمگی ایستادگی‌را خواستار بودند . زبانهاهمه بدشمنی روسیان بازوآوازها به‌بیزاری‌اززور گویی آنان بلندبودواین نمایشهاا گرچه‌از بسیاری تنها سخنان‌سرزبانی بود ودلهاشان از آن آگاهی نداشت وبسیاری نیز اگر هم ازدرون رنجیدگی‌مینمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند وتنها یکدسته از درون دل میخروشیدند و بهمه‌گونه جانبازی نیز آماده میبودند . بااینحال شور وخروش بس بزرگی بودوهمین یکدسته گروه نیرومند وانبوهی بودند .

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی‌حجه) در تهران یکی از پرشورترین روز ها بود . در این روزهنگام پیشین چهل وهشت ساعت مهلت بپایان می‌رسید ومیبایست پاسخ ایران دانسته شود . میبایست دارالشورا پیش از نیمروزدر بارهٔ پذیرفتن خواهشهای روس رأی دهد . در آغاز روز یك نمایش دلیرانه ای از آزادیخواهان سر زد و آن کشتن علاءِالدوله بود که هنگامیکه از خانه بیرون میآمد با چند گلوله از پا درآمد . کشندگان از مجاهدان بودند ودستوراز یفرمخان داشتند و این یك کار بسیار بجایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری بآشوب برنخیزند . دسته دسته مردم‌بسوی مجلس‌می‌شتافتند . باندك زمان‌همه گالیریهاو اطاقها وباغ پراز مردم گردید. کسانی ازکارکنان سفارتخانه هانیز میان تماشاچیان بودند . یکساعت پیش از نیمروز مجلس بر پاشد . درآن یکساعت میبایست سرنوشت‌توده ایران شناخته گردد وشایستگی ونا شایستگی اش بآزادی دانسته شود .

نمایندگان همه درجای خود نشستند . از کابینه چهار تن وزیران خارجه و وعدلیه ومعارف و پست و تلگراف درآنجا بودند . وزیرخارجه بگفتار آمده‌چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند . سپس نیز چنین گفت : وزارت خارجه میدانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و اینست چه پیش از فرستادن این وچه پس ازآن کوششهایی بکار برد افسوس که سودمند نیفتاد . سپس نامه ای بسفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجیگری نماید سفارت در

پاسخ سفارش کرد که هرچه زودتر خواهشها را بپذیریم . ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد .

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید : « این گفتار درمیان یك خاموشی ژرفی رانده شد وچون بپایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند . هفتادوشش تن از نماینده‌گان از پیر وجوان وآخوند وپزشك وبازرگان وشاهزاده بی هیچ تکانی درجاهای خود می‌نشستند . یك آخوند گرانمایه‌ای بپا برخاست . زمان همچنان میگذشت و پس ازنیمروز دیگر اختیاری دردست ایرانیان نمی‌ماند . این مرد خدا پرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت : «شاید خدا خواسته آزادی ما رابا زور ازمیان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم» این را گفته و دست لرزان خود را دادخواهانه بسوی تماشاچیان گرفته برسر جای خویش نشست .

چه جمله های کوتاه ولی پرداری ! جمله‌هایی که سرودنش دریك انجمن درسی بسیار آسان ولی دربرابر یك ستمگر نیرومندی بسیاردشوار است . بویژه در جایی که گماشتگان آن ستمگر از گالیریها چشم بسوی گوینده دوخته ومیخواستند اورانیك شناسند وچون روزش رسید با بند وزندان ویا باشکنجه کیفرش دهند .

نماینده‌گان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله های پر معنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود . همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند .

چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی‌خواستند . یك یا دو تن فرومایه‌ترسو از مجلس بیرون رفتند وخود را کنار کشیدند، از دیگران نام هر کسی که خوانده شد بپا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت وبقرعه کشیدن نیازی نیفتاد .

وچون خواندن نامهای نماینده‌گان بپایان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از ایشان رأی خود را گفته وبی آنکه پروای آینده خود وخاندانش را بکند رأی خودرا آشکار ساخته بود . همه نماینده‌گان بدشمن شمالی آن پاسخ را دادند که ازیك توده نومید پامال شده سزاوار بود . توده‌ای که از آینده بیمناك تاریك ترسیده نگهداری

آزادی و آبروی خود را بر آن بر گزیدند. همه نمایندگان خواهش های روس را نپذیرفتند» (*).

بدینسان مجلس شوری بنام توده ایران یك کار دلیرانه و سر فرازانه را انجام داد ویوغ بندگی را بگردن نگرفت. ولی در همان هنگام بیکبار رشته را نگسیخته بدولت اختیار داد که با گفتگو های سیاسی پیش آمد را چاره کند. بدینسان چهل وهشت ساعت مهلت بپایان رسید وبخواهش روس پاسخ بدلخواه داده نشد. پیداست که روسیان بکار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یکرشته دشواریها پدید آمد. بهر حال این رفتارمجلس بسیار بجا بود. از آندم مردم شور و خروش بیشتر کردند. هنگامیکه در مجلس این رأی داده میشد تماشاییان اشکهای شادی از دیده می‌ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس‌الوزرای باغشاه را که از همدستان علاء الدوله بوده بکشند. خود او زخمی شده و از جان نیفتاد ولی برادر زاده اش که همراه بود کشته گردید. نیز همان روزبزرگ نانوایان (خباز باشی) را که در کمیابی نان دست اورا درکارمیدانستند با گلوله ازپاانداختند. اینها نمونه ای از خروش مردم وآشفتگی کار های تهرانست. دسته دسته شاگردان دبستانها «یا مرگ یا آزادی» گویان درجنبش بودند.

(*) در بخش آخر در ترجمه اندك تصرفی بکار رفته است. هم باید دانست پاره نوشته های شوستردر این زمینه دور از راستی است. ازجمله اینکه «کابینه پذیرفتن یادداشت را ازمجلس خواستار گردید ومجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمنده وسرافکنده بیرون رفتند وبدینسان از روی قانون ازجایگاه وزارت افتادند» اینها با نگارشهای دیگران راست نمی‌آید وپیداست مستر شوستر درست ننوشته.

گفتار بیست و نهم

شور وخروش مردم ایران

ناصرالملك وکابینه حاج نجفقلی خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهشهای اورا بپذیرند وشاید کسانی از ایشان از راه نیکخواهی این اندیشه رادنبال مینمودند، زیراایران را توانای جنگ باروس نمیدانستند وچون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانه دوسختی دیدند ودر کار خود فرو ماندند . زیرا از یك سوی روسیان سپاه خود را ازرشت تکان داده جلوتر می‌آوردند وپیدا بود بهرزورآزمایی خواهند برخاست واز یکسو با آن ایستادگی که مجلس نشان میداد وباشور وخروشی که از همه شهر ها بر میخاست دیگر نتوانستندی خواهشهای روس را بپذیرند . راستی اینست که مجلس نیز بپشتگرمی جوش وخروش توده آن ایستادگی را ازخود مینمود .

پس از پیش آمد مجلس وزیران خواستند کناره جویند ، لیکن ناصرالملك نگزارده آنان را نگه داشت . خروش مردم روز بروز بیشتر میشد . در عراق آخوند خراسانی وحاج شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند ونخست فتوی بترك كالای روس داده و آن را با تلگراف بهمه جا آگاهی فرستادند وسپس آخوند برآن شد که خویشتن برای « جهاد » و شورانیدن مردم بجنگ روسیان بایران آید و بیدرنگ بآمادگی پرداخت .

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید . در همه جا علماء بکاربرخاسته مردم را بترك كالای روس واداشتند . ایرانیان از سالها عادت بچایی خوودن دارند ، ولی چون قند ازآن روس بودی وچای نیز ازخاك روس بایران آمدی در اینهنگام آن

را رها کردند و بجای چراغ نفتی شمع روشن کردند . از هرچه کالای روس بود پرهیز نمودند . در تهران جوانان و شاگردان دبستانها در خیابانها گردیده مغازه ودکانها را ازخرید وفروش کالای روسی باز میداشتند وهر گاه یکی گوش نمیدادشیشه های مغازه و دکانش را می‌شکستند . ترامواى تهران که از يك شركت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان بادیگراروپاییان نمی نهادند از آن نیزپرهیز می‌جستند و چندین روز ترامواییها همه تهی آمد وشد میکرد .

درفارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند واسکناس های بانك شاهنشاهی‌را دربازارنپذیرفتند واین بودمردم ببانك ریخته عوض کردن اسکناسها را خواستند وکار را بر بانك سخت ساختند .

با این شوریدن مردم وخشمناکی ایشان درهمه جا سامان و ایمنی برپا بود و بکسی از بستگان روس یاانگلیس آزاری یازیانی نمیرسید . در تهران یفرمخان‌شهر را چنان نگه میداشت که خودی وبیگانه خرسندی مینمودند . لیکن درهمان روزها رنجشی میانه اوومجاهدان بابختیاریان پدید آمد و آن گویا دنباله رنجش و کشاکشی بود که دو دسته در سفر همدان باهم پیدا کرده بودند و پس از بازگشت بتهران آنرا رها نکردند. وچون چگونگی بیرون افتادمردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته‌میشد بختیاریان میخواهند تفنگ و فشنگ از مجاهدان بگیرند و پیداست چنان کاری بزد وخورد انجامیدی و شهر بیکباربهم خوردی ودر چنان هنگام باریکی بهانه بدست روسیان دادی که سپاه خود را یکسر بتهران خواهند . یفرمخان برای جلوگیری‌از هر پیش آمد ناگواری دسته های خود را از شهر بیرون فرستاد . تا چند روزی این پیچیدگی درمیان بود ویفرمخان گاهی عنوان کناره جویی میکرد . لیکن سپس با بختیاریان بار دیگر آشتی نمودند ومردم راازبیم و نگرانی بیرون آوردند .

دسته های قزاق وسالدات با توپخانه ودستگاه میانه‌رشت وقزوین راه می‌بریدند و نخستین دسته ایشان شب چهاردهم آذر سرود خوانان و هورا کشان بشهر قزوین رسیدند . کسیکه‌آنروز ها را ندیده چه خواهد دانست مردم بینوا باچه ترسی روبرو بودند وچگونه دلهاشان برفرزندان وزنان خود می‌لرزید .

در تهران پیاپی انجمن میساختند و بسکالش می‌نشستند. کابینه براین شد بار دیگر مجلس را بیازماید ودر یك جلسه نهانی که در مجلس با نبودن وزیران بر پا شد بار دیگر گفتگو ها رفت. دولت میخواست کابینه را عوض کرده کسانی را بوزیری بیاورد که مجلس بپسندد وخرسندی دهد وچون چنین کابینه‌ای پدید آمد مجلس بآن اختیار سپارد تا خواهشهای روس را بپذیرد. ولی نماینده گان مجلس زیر این بار نرفتند وبار دیگر ایستاده گی سختی نمودند.

در اینهنگام گذشته از شهرهای ایران از عراق و قفقاز و هندوستان و پاره کشور های اروپا از ایرانیان ومسلمانان آنجا ها نیز تلگراف میرسید وهمگی یکزبان سفارش ایستاده گی میکردند و اینها بود که مجلس را نگاه میداشت. از آنسوی ناصر-الملك ووزیران پافشاری مینمودند که خواهش های روس را بپذیرند وچون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را ازمیان بردارند. بدینسان که چون شماره نماینده گان چندان بود که هر گاه بیست تن ازایشان بیرون رفتی بازمانده کمتر از اندازه قانونی بودی ومجلس خود بخود ازکار افتادی. اینست با نماینده گان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نماینده گی کناره جویند وآنان این پیشنهاد را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری نتوانستند. از تبریز تلگرافی بنام رنجیده گی از چنین‌کاری بدولت رسید واینست ازآن چشم پوشیدند.

ایستاده گی مردم چنین بود که چون در زبانها میگفتند دولت میخواهد یادداشت روس را با تغییر هایی در آن بپذیرد روز هفدهم آذر بار دیگر مردم بجوش آمدند و در بازار ومسجد سید عزیزالله انبوه شده گفتار ها راندند.

در تهران دراین زمان چهاردسته سیاسی بود: دیموکرات واعتدالی- واتحاد و ترقی- وداشنا کسیون (ازارمنیان) سردستگان اینهاهمگی یکزبان هوادارایستاده گی بودند. این رفتارآنها باآگاهیهایی که ازجنبش علماء ازعراق می آمد وباتلگراف-های پیاپی که از شهرها میرسید مجلس را استوارنگه میداشت ودست دولت را از برانداختن آن کوتاه مینمود. ازآنسوی سپاه روس روز بروز در قزوین فزونترمیشدوبیم هر گونه گزند میرفت.

ایرانیان در میان دوآتش گیر کرده نمیدانستند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند، نه خود چنان بیداری ویارایی داشتند ونه پیشرو خردمند دلسوزی‌را درجلو میدیدند . این گره چگونه بازمیشد ؟! . آیا ایران میتوانست باروس بجنگد؟! یا میتوانست آن زور گویی را پذیرفته بیکبار از کشور وآزادی خود دست بردارد؟!.. هنوز پس از بیست وهشت سال ما نمیتوانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چکار بایستی کند . زیرا هر گز نمی‌شایست گردن بیوغ زور گویی روس بگزارد و بیگمان بایستی مردانه ایستادگی نماید . از اینسوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده برسر پا بود و در همه جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگر چه یك نیمی جزلاف نمی‌بود بهر حال نیم دیگری از روی راستی میبود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی وصد ها جوانان کاردانیها نموده نام آور شدی . از آنسوی آمدن علمای نجف بایران همه ایلهای جنگجوی ایران را بتکان آوردی وروسیان اگرچه در آغاز کار چیره در آمدندی در انجام آن میدان را بخود تنگ دیدندی . بار ها توده ستمدیده این راه ناهموار را پیش گرفته وکار ها از پیش برده اند . لیکن همه اینها زمانی رو دادی که توده یك دل ویك اندیشه بودی ومیان خود صد گرفتاری نداشتی . ایرانیان اگر بچنان کار مردانه برخاستندی وکار را با روس بجنگ رساندندی گذشته ازتوپ وتفنگ وبمب روسیان، با چندین دشواری دیگر روبرو شدندی . پیش ازهمه‌درباریان قاجاری چه‌آنانکه خود را بمیان مشروطه خواهان رسانیده درمجلس ویا درکابینه ویا درمیان دسته‌های سیاسی‌جابرای‌خودباز کرده بودند وچه‌آنانکه هنوز کنارمی‌ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را بروسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردندی. دوم‌بسیاری از سردستگان آزادی بویژه در تهران‌مردان نادرستی بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردندی ودر سفارتخانها جا گزیدندی چنانکه در داستان بمباردمان مجلس شوری در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان‌دادند . سوم چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا و شعاع‌السلطنه در استراباد و سالارالدوله در لرستان چشم براه چنان روزی می نشستند و همینکه با روسیان زد وخورد برخاستی‌در

سایه کوشش هوادارانشان درشهر ها کار را بر آزادیخواهان دشوار ساختندی. چنانکه در همین روز ها هنوز کار با روس بجنگ نکشیده از یکسو سالارالدوله از لرستان بکرمانشاهان شتافت ودر آنجا آشوب بر پا ساخت. ازیکسو محمد علی یکدسته از ترکمانان را بدامغان فرستاد که یفرمخان ناگزیر شد از تهران سپاه بجلو گیری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاء الدوله و همدستان او در تهران نمونه کوچکی از آرزو و راه کار محمد علی‌میرزا بود. اگر پایش افتادی بکار های بزرگتری نیز برخاستندی.

چهارم ایران در آنروز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و فشنگ و بمب و گلوله‌خریداری کند واگر باروس جنگ کردی باهمراهی که‌انگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزارجنگ بخرد.

پس از همه اینها روسیان که بیشتر آبادیهای شمال را بدست گرفته‌بودنداگر ایرانیان بزد وخورد برخاستندی و اندك فیروزی درکار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری‌باز کرده بآبادیها آتش‌زدندی وزنان وفرزندان‌بیگناه‌را کشتار کردندی (چنانکه همین رفتار را درتبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می‌ساخت ودرچاره پیش آمد دودل می گزاشت. مستر شوستر در همه جا ناصرالملك و وزیران را که هوا دار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین میخواند ونکوهش مینویسد. ما نیز گفتیم برخی از اینان آلودگی ها داشتند. ولی در باره همگی بدگمان نمی‌توان بودن وشاید کسانی‌ازآنان ازراه دلسوزی بایران آن راه را می‌پیمودند. خود شوستر بارها مینویسد: ازمن‌شور خواستند و من گفتم باید کار را بجنگ نرسانید. میگوید: در پاسخ سر دستگان سیاسی که از من شور می خواستند گفتم: «اگر سپاه ایران در شمال یك گام بزیان لشگر روس بر دارد پس از آب شدن برفها هنگام آنکه بهار آینده میرسد پنجاه هزار قزاق روس بایران آمده آخرین روشنایی آزادی و استقلال کشور را پایمال سازند».

آری اگر از روزیکه محمد علیمیرزا برافتاد پاکدلانه بکوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان میتوانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند. افسوس که بچنین کاری برنخاسته بودند! افسوس! سرچشمه بدبختی آن نادانیها بود که در دوسال گذشته بکار برده‌بودند! این نمونه است که چگونه یك گروه خودخواه ناپاکدل روز سختی درماند.

حاجی علیقلی خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروپا بود. در این روزها همراه آقای مهدیقلی هدایت بتهران بازگشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روزسختی کناره نگرفته خود را بمیان توده رسانیدند و باید یاد آوری کنیم که آقای تقی زاده در اینهنگام در استانبول می‌زیست و این نکرد که او نیز بایران آید. حاج علیقلخان نیزخواهان نرم رفتاری با روسیان بود وازروزیکه‌بتهران رسید میکوشید میانه‌مجلس ودولت‌سازشی پدیدآورد وپیش‌آمد رابی‌جنگ وخونریزی بپایان رساند.

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنانکه گفته‌ایم این مرد پیشوا باحاج شیخ مازندرانی ودیگران فتوی جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن میشدند وانبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف ودیگر شهرهای عراق بجنبش آمده همراه ایشان روانه ایران میگردیدند (*) و این آگاهی بهمه جا رسیده از بسیاری از شهر ها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی مینمودند. حاج شیخ مازندرانی ودیگران، تا کربلا پیش‌آمده ودر آنجا چشم براه‌آخوند داشتند که‌ناگهان روزبیست ویکم خبر مرگ اورا دریافتند. آخوند بهنگامیکه آماده روانه شدن بوده بیکبار حالش بهم خورده ودر گذشت. ازاین پیش‌آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کسیکه جای اورا گیرد نبود. ازاینسوی درایران نیز در همه جا این خبر

(*) یکی از برادران ما (آقا رضا سلطانزاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خروش وتکان مردم‌را بسیار مایه دار می‌ستاید. خود او چون میخواسته همراه علماء بایران آید وپدرش اجازه نمیداده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشته‌اند: در این هنگام باجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه ای از اندازه تکان مردم میباشد.

پر و بال مردم را شکست وشاید از آن روز بود که جوش وخروش روبکاستن گزاشت . کسانی مرگ ناگهانی آخوند رابادست کارکنان نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این باره نداشتند . چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناك بوده واین فشار با ناتوانی پیری رویهم آمده واو را ازپا انداخته است .

در همه شهر ها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند ودر تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی ودر دیگر شهر ها خود مردم ختم بسیار باشکوهی برپا نمودند و چون خرد و بزرگ برسر جوش وخروش بودند در همه جا بسوگواری بزرگی برخاستند و آنرا عنوان دیگری برای نمایش گرفتند . کسانیکه این تاریخ رااز آغاز خوانده اند نیك میدانند این مرد خدا پرست درسه سال تاریخ مشروطه چه کوششهایی کرد و چه پشتیبانیهای گرانبها بجا آورد . همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پا بمیان گزارده با تلگرافها ونامه های خود مردم را بایستادگی و پافشاری

۱۷ـ غلامخان اهرابی

۱۸ـ نایب آقا محمد خیابانی

هر دو را صمد خان کشت

واداشتند وبا همه دوری از ایران کمتر فریب خوردند وآنهمه کوششها که محمد علی میرزا را برای باز گردانیدن ایشان از هواداری مشروطه بکار برد و نمایندگانی با پولهای گزاف بعراق برای اینمقصود فرستاد همهٔ آنها بی‌نتیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش بسوی اونمودند. خدایشان جایگاه بلندی دهاد.

گفتار سی‌ام

شور وخروش آذربایجان

چنانکه گفتیم دراین شور وخروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه تر وبا یکرشته کارهایی‌توأم بود ازآنجا جداگانه گفتگو میداریم .

گرفتاریهای آنجارا تا زمان پیش‌آمد التماتوم دوم روس باز نمودیم . بهنگامی که آذربایجان بستوه آمده‌چشم یاری ازتهران میداشت ناگهان تهران‌آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد درد های خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید . همان روز که التماتوم روس در تهران بدست دولت رسید در تبریزازآن‌آگاهی یافتند و پیداست که چه حالی مردم را پیش‌آمد . باندك زمانی در شهرجنبش دیگری آغاز شد ومردم دسته دسته‌روبانجمن ایالتی‌آوردند ودرآنجاباسردستگان ونمایندگان رو برو شده شور وخروش نمودند . فردا هشتم آذر (هشتم ذی حجه) انجمن تلگرافی برای‌مجلس وکابینه وزراء فرستاده بنام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت‌دربرابر یادداشت روس ایستادگی نماید .

هرکسی میدانست سنگینی این بار بیشتر ازدیگر جاها بگردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم بهم برآمده سخت بیم میکردند وازهمان روزیاازفردای آن بازار ها را رها کرده درمسجد آدینه و دیگر مسجد ها انبوه گردیدند وبچاره‌جویی برخاستند . بدانسان که در تهران بود در اینجا نیزشاگردان دبستانها پا بمیان گزاردند ودسته دسته بیرقها در دست سرود خوانان و «یا مرگ یا آزادی» گویان در کوچه ها وبازارها بگردش پرداختند .

در این میان اندیشه خامی دردلهای پاره سردستگان پیدا شد و آن اینکه چون کشاکش با یك دولت بیگانه ای رو داده ودر پیش‌آمد پای استقلال ایران درمیانست و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می باشد در اینهنگام از کینه های گذشته چشم پوشیده بنام ایران دوستی واسلام پرستی با حاج صمد خان وحاج میرزا حسن مجتهد و امامجمعه در آشتی کوبند و آنانرا برای همدستی بشهرخوانند واین اندیشه خام را بانجمن پیشنهاد کرده او را واداشتند که روز نهم آذر نامه هایی برای هریکی ازصمد خان و مجتهد و امامجمعه و آقا میرزا صادق نوشت بدینسان که چگونگی پیش آمد را بازنمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده بشهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا ومیرزاحسین واعظ وحاج میرمحمد علی وسیف العلماءِ را بنمایندگی از انجمن وشهر روانه باسمنج گردانید که نامه‌ها را رسانند و در آنجا با صمد خان و مجتهد وامامجمعه (*) دیدار کرده بگفتگو پردازند .

چنانکه گفته‌ایم صمد خان از دیرباز درکار خود فرومانده و از انجمن زینهار می‌طلبید ومیانجی برمی‌انگیخت . اینست دراینهنگام امید بسیار میرفت که پیشنهاد را با خوشنودی‌پذیرد . نیز از ملایان همان امید میرفت . ولی دور اندیشانی بیم کردند مبادا صمد خان فرصت کینه‌جویی یافته بدستاویز نامه انجمن با دسته های خودبشهر درآید وپس از رسیدن بشهر به پشتگرمی نگهداری روسیان بکار های ناروایی برخیزد . این بود از کرده پشیمان شده نمایندگانرا که بباسمنج رسیده بودند بپای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست وخوار وبار بسیار کم یافت‌میشود صمد خان اگر خواهش انجمن راپذیرفته میخواهد بشهردرآید نخست خود او با سیصد تن در آید تا پس از دوسه روز باز مانده سپاهش در آیند . نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند واو دانسته نیست با صمد خان با چه زبانی آنرا بمیان گزاشت وچه باو گفت که صمد خان خشمناك گردید و همان را دستاویز ساخته از درآمدن بشهر باز ایستاد وراستی اینست که در درون تیره او نشانی

(*) مجتهد درکندرود وامام جمعه در قراجه میدان می‌نشستند که هردو بباسمنج نزدیك بودند .

ازایران دوستی‌واین گونه دریافتهانمانده بود واگرهم‌بشهرآمدی جز درپی کینه‌جویی نشدی (چنانکه پس‌ازچندی همان رفتاررا کرد).

در شهرهمچنان جوش وجنبش برپابود. روز پانزدهم انجمن تلگراف‌سوزناکی بهمه انجمنهای ایالتی وولایتی ایران فرستاد وهمگی را بهمدستی بادولت ومجلس بر انگیخت واز بسیاری آنها پاسخها رسید. پیاپی تلگراف در میانه آمد وشد میکرد. با دست انجمن سعادت با نجف ودیگر شهر های بیرونی گفتگو میکرد و چنانکه دیدیم علمای نجف را برانگیخت تافتوی بترك كالای روسی دادند وخود ایشان‌آهنگ سفر ایران کردند. درهمه این‌کار ها دست انجمن تبریز درمیان میبود.

صمدخان که بنامه وخواهش تبریزیان ارج نگزاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمد باقر همدانی نیز تلگرافهایی باو رسید که او بهیچکدام پاسخ نداد. بلکه از پیش آمد برسیاهکاری های خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشارهای روس باز گشت محمد علی را بتاج وتخت امید میداشتند و این بود بر دلیری و نادانی افزودند. فرستاده صمد خان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین وامینمود که بگیلان خواهد تاخت. رشیدالملك در ساوجبلاغ وقره‌داغ دروغهایی پراکنده‌ساخته مردم را می‌ترسانید و همه را بر انجمن می‌شورانید چنانکه انجمن ناچار شد درچنان زمان گرفتاری نامه ها بسران مکری و قره داغ نوشته دروغهای آن پست نهادرا بی اثر گردانید.

در همان روزها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازار ها و کوچه‌ها پر از انبوه نمایشگران‌میشدوشاگردان دبستانهادسته دسته می آمدند ومیرفتندروسیان نیز آرام نایستاده دسته های قزاق وسالدات درکوچه ها وبازار ها گردیده بآزار مردم میکوشیدند و پیدا بود پی بهانه میگردند. ولی مردم سخت می‌پاییدند وبهانه بدست نمیدادند و بآزار وبد رفتاری با شکیبایی وبرد باری برابری مینمودند. در اینجاست که ما بشور و خروش تبریز ارج دیگری میگزاریم. دشمن با همه آمادگی در خانه نشسته و هرزمان بیم خونریزی میرفت. مردم میبایست از یکسو دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را بکشتن و کشته شدن در راه کشور بدشمن نشان دهندو از

یکسو برد باری نموده بهانه بدست او ندهند . جز در تبریز (یکی هم دررشت) چنین بیم وسختی نبود .

کسانیکه آنروز ها را دیده اند فراموش نخواهند کرد . پس از بیست و هفت سال تو گویی من آن جوش وخروش مردانه را در برابر میدارم . تو گویی دسته دسته دبستانیان را در تکان می‌بینیم . آن پیر غیرتمند شیخ زین العابدین صحاف (*) که پیشاپیش دسته ها گام برداشته پیاپی جمله پرشور «یا مرگ یا استقلال» را بر زبان میراند تو گویی هم اکنون آواز او بگوشم میرسد .

دراین میان چون‌بار دیگر گفتگوی بستن مجلس در میان بود و چنانکه گفتیم دولت میخواست نمایندگان اعتدالی را بکناره جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمد التجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته با زبان ایشان پیامهایی بوزیران فرستاد واز اندیشه‌ای که درمیان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهر ها اندك سستی در پا فشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف بهمه انجمن های ایالتی وولایتی فرستاد وهمه را دو باره بایستادگی برانگیخت .

دیده بانی تبریز بر کار ها تا بجایی بود که چون آقای هدایت همراه سردار اسعد بتهران درآمد انجمن تبریز از این‌کار نیك او خرسندی نموده با تلگراف‌سپاس گزارد . در اینمیان یکی از نمایندگان مجلس در تهران بخود نمایی بر خاسته بنام خویش‌تلگرافها بشهرها میفرستاد . انجمن شکایت اورا بمجلس کرد وزیان‌کار اورا باز نمود و مجلس از نمایندهٔ نافهم جلوگیری کرد .

تبریز میدانست یك پرتگاه خونینی در پیش است ولی نترسیده گام‌برمیداشت. این پا فشاری که التماتوم را نپذیرند بیش از همه از تبریز برمیخاست واو در این‌راه آنچه کوشش ومردانگی بود باندازه یك شهر دریغ نمیگفت . ولی آیا چنان کار بس

(*) شیخ زین‌العابدین پیر مرد بیچیزی بود که با صحافی واذانگویی زندگی می گزاشت ودر این‌شور و خروش غیرتمندانه جلودسته‌ها می‌افتاد وشورمردانگی ازخودنشان میداد وپس ازآنکه صمد خان بشهر دست‌یافت به بیچاره آزار هایی رسانیدند .

بیمناکی با کوشش ومردانگی یك شهر ودو شهر پیش رفتی ؟!.. در اینجاست که باید گفت تبریز فریب میخورد .

روز بیست ویکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنانکه گفتیم همه را باندوه نشاند . انجمن ختم بسیار باشکوهی بر پا کرد . مردم آنچه میشایست غمخواری دریغ نگفتند . چنین میگفتند: روسیان در باغ شادیها مینمودند .

شور مردم روز بروز فزون‌تر می گردید . روسیان نزدیك بچهار هزارتن سالدات و قزاق در باغ شمال داشتند ، با اینهمه روز بیست وششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید واینان در کاروانسرای محمداف (آقا حسن گنجه‌ای) روبروی سربازخانه نشیمن گرفته بباغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده بایك دژ آهنگی که تا آن زمان ازدیگران دیده نشده بود بآزار مردم پرداختند . یکی‌را می‌زدند . یکی را می‌انداختند . از دکانها خوردنی میربودند. مردم همه درشگفت‌شدند وهر کسی میدانست اندیشه دیگری در میان است . در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال درگوشه های دیگر شهر سپاه می‌نشاندند . چنانکه این دسته راکه در آن سرمای زمستان از اردبیل خواسته بودند در کاروانسرای محمداف نشاندند . یکدسته قزاق را در مهاد مهین نزدیك‌خانه ودنسکی (دستیار قونسول) جادادند . درقونسولخانه انبوهی راگردآوردند. در کنار پل‌آجی دوباره‌لشگرگاه ساختند . همه اینهامیرسانید روسیان آماده کار میشوند . ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند، که باك نمیکردند و کمتر کسی را باندیشه میرسید که بی‌آنکه در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز بجنگ برخیزند ویا اگر آنان بجنگ برخاستند تهران وشهر های دیگر تبریز را تنها گزارند. چه میدانستند این زمان در تهران نایب‌السلطنه وکابینه یوغ التماتوم را بگردن پذیرفته ودیگران نیزخرسندی داده اند واین تنها تبریز است که سنگ‌راه شمرده میشود وروسیان همی کوشند آن سنگ را ازپیش پا بردارند .

در همین روز های گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به پیشکاری مالیه آذربایجان آمد . ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود بایستی‌باز گردد وازآمدن وی جززیان برنمیخاست. تبریز درچنان هنگامی‌تنگدستی

نیز می کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگرافیست که روز بیست وهشتم آذر (روز پیش از جنگ) بشکایت از بی پولی برای تهران فرستاده و اینك آن را دراینجا می آوریم :

> « ۲۸ ذیحجه ـ با اینهمه ابتلای تبریز ومخارجات مهمه مدتی است وجهی بتبریز نرسانیده اند . مالیات نقد وجنس اطراف را هم که صمد خان اخذ وجر نموده حقوق نظمیه و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و یومیه تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تاکنون با وعد ونوید باهزارزحمت آنها را نگهداشته ولی امروز کار بجایی رسیده است که تماماً اسلحه خودشان را بزمین گذاشته از خدمت کنار میشوند با اینحال تصور فرمائید حالت تبریز چگونه خواهد شد ؟» .

گفتار سی و یکم

پذیرفتن دولت التماتوم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانه دولت ومجلس کشاکش میرفت وبا آنکه دولت حاج محتشم‌السلطنه را که دیموکراتیان ازو بیزاری مینمودند کنار نهاده و قوام‌السلطنه و حکیم‌الملك را که از پیشروان آندسته بودند باردیگر بکابینه درآورد بازدیموکراتیان از ایستادگی باز نایستادند. روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگرتاشش روزهمه سه خواهش‌ایشان پذیرفته نشود چهارهزارسالدات وقزاق ازقزوین آهنگ تهران خواهند نمود. راستی اینست که روسیان این شور وخروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی دودل شده وبنرمی گراییده آنان نیزمی‌کوشیدندکاربجنگ نیانجامد واین مهلت شش‌روزرا از بهرآن میدادند. اگریك‌دولت کاردان ودلسوزی درمیان بودی با روسیان درون‌آلوده که بیشتر سردستگان را نشناخته بودندی بیگمان کار بسود ایران انجام گرفتی.

روز بیست وهفتم آذر دوباره وزیران بمجلس آمدند و وزیر خارجه بگفتار پرداخته ازمجلس خواستار شد یا اختیار بکابینه سپارند که التماتوم را بپذیرد و یا کمیته‌ای ازپنج‌تن ازنمایندگان برگزینند ورشته رابدست اودهند. مجلس‌هیچکدام را نپذیرفت. کسانی از نمایندگان خواستند اختیار بناصرالملك سپارند که بادودولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد. ولی ناصرالملك آنرا نپذیرفت.

چهار دسته سیاسی در تهران کمیته‌ای پدید آورده چنین میخواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان

میراندند از دلهاشان برنمیخاست . در همان روز ها جنبشی نیز زنان تهران نمودند . بدینسان که دسته انبوهی از ایشان بمجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی تپانچه از زیرچادر در آورده چنین گفتند: اگر نمایندگان بنگهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مسترشوستر ارج بسیاری باین نمایش نهاده ولی نچنانست .

چنانکه گفتیم روسیان در این روزها ازدر نرمی بودند . گاهی چنین میگفتند که همینکه دولت ایران گرایشی بپذیرفتن خواهشهای ایشان نشان داد درزمان سپاه روس بازگشت خواهد نمود . نیز کارکنان ایشان در تهران پیش آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته بنام دستگیری نان وپول بمردم بینوا بخش میکردند . باردیگر دولت چگونگی را درمجلس عنوان نمود و این بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که یك کمیته پنج تنی بر گزیده شود که رشته بدست اوباشد ولی چون نوبت ببر گزیدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سرباز زدند وکار بی‌نتیجه ماند . درهمان هنگام در تبریز ورشت جنگ وخونریزی پیش میرفت و چون آگاهی بتهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در ایستادگی بودند درکار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را بهمه نشان دادند. بجای آنکه‌بیاری هم میهنان خودبرخیزند و پا بمیدان آزمایش گزارند سستی ازخود نمودند وفرصت ازدست دادند . در اینجا دانسته شد که آن جوش وجنبشها بیشتر بامیدواری تبریزمیبوده .

دراینمیان ناگهان یفرمخان در میدان سیاست پدیدار گردید ولی با حالی که کمتر گمان رفتی . اینمرد کاردان که تا اینهنگام بر کنار ایستاده وهمه نیروی خودرا در نگهداری سامان وایمنی بکار میبرد واز کوششهای آشکار ونهان دشمنان مشروطه جلوگیری میکرد ناگهان از روزسی‌ام آذر مجاهدان را باخود همدست ساخته‌بیاری دولت بکار پرداخت . همان روز پیش از نیمروز التماتومی با دست مجاهدان بمجلس فرستادبدینسان: که باید تا چهارساعت اختیار بدولت سپارند ومجلس را نیز ببندند . سپس خود او بمجلس رفته با رئیس آنجا گفتگو کرد و بر سر التماتوم ایستادگی نشان داد.

یفرمخان چرا این کار را کرد ؟.. در این باره ازخود او چیزی در دست نیست و آنچه می‌توان پنداشت چند جهت اورا باین کارواداشته : یکی پیوستگی بسیارنزدیکی که او را باسردار اسعد بوده . چنانکه گفته‌ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا باز گشت هوادار التماتوم میبود ودر این باره راز درون اونیز دانسته نیست . اگر چه مسترشوستر گله ها ونکوهشها ازسران بختیاری نوشته وما نیز آنها رابیپایه‌نمی‌شناسیم ، هرچه هست درباره خود حاج علیقلی خان جای آن بدگمانیها نیست‌وآنچه در پیرامون او توان پنداشت اینست که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناك می شناخته . چنانکه جهت دوم در باره یفرمخان همین‌را توان پنداشت. یفرمخان وحاج علی‌قلی خان مردان جنگدیده‌بودند ونیك میدانستند جنگ باروس چه دشواریها دارد ونیزمردانی را که درتهران گردآمده آن نمایشها را مینمودند می‌شناختند که یك نیم ایشان دروغ میگویند . شاید اینان می‌اندیشیدند اگر جنگ با روس در گیرد سنگینی بار بیش از همه بگردن ایشان خواهد افتاد واینست بجلو گیری میکوشیدند .از آنسوی‌نویدهایی که روس‌وانگلیس در باره باز گشتن سپاه روس میدادند زیان را در اندیشه اینان کوچك نشان میداد . پس از همه باید گفت کار بد میکردند . این رفتار اگر از دیگران درخور چشم پوشی باشد ازاین دوتن باآن جایگاهی که‌داشتند چشم پوشیدنی نیست . اینان میتوانستند رفتار بهتر ازاین پیش گیرند . بدینسان که خودشان در پایگاه مردانگی و جان‌فشانی ایستند ودیگران را بمیانجیگری اندازند .

در باره یفرمخان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینك آنرا در اینجا می‌آوریم . این مرد که تاریخچه زندگانی یفرمخان را پس ازیکسال‌از کشته شدنش نوشته وبروزنامه ها داده(*)پس ازآنکه این‌کار اورانگاشته وداستان‌بریدگی او را با دسته داشناکسیون و رفتار ستمگرانه او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می گوید :

(*) سرسال مرگ یفرم که ازو بیاد آوری بر خاسته اند این تاریخچه نیز در آن میان در روزنامها چاپ شده وچنین پیداست نویسنده آن از ارمنیان واز یاران نزدیك یفرمخان بوده . ما درعبارت دست برده‌ایم.

«کنون پاسخ آنکه آیا یفرم راستی را خاین گردیده بود یا نه ساده است. یفرم هیچگاه از اندیشه نخست خود بر نگشته و تنها راه بکار بستن آن را تغییر داده ولی کم کم ازروی پیش آمد های روزانه کار بانکار خود آن اندیشه انجامیده بود. گرفتاریرا بسیار ناگوار دیده وچنین می اندیشید که ایستادگی سخت دربرابر آن به بدبختی های بزرگتری خواهد کشید وزمینه برای گزندهای دیگری آماده خواهد ساخت وچنین باور میکرد که اگر سختگیری نشود باری بازمانده آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سختگیری شاید مایه برافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود باهواداران ایستادگی سخت دشمنی مینمود.

یك جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرمخان ونبرد او با هواداران آزادی بوده است وآن اینکه یفرم از دیرزمان شیوه شورش‌طلبی خود را رها کرده و بگروه بزرگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت بشمار می‌رفت و خود این زندگانی روش اورا دیگر میساخت.

بهر حال یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التماتوم راه خطا میرفت. زیرا پذیرفتن التماتوم وبستن پیمان فوریه ۱۹۱۲ ایران راآسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاری‌ها و بدبختی های تازه تری را بروی کشور گشود و همسایگان ما با آن نوید های دوستانه آشکار تنها بآن پیمان بسنده نکرده بر آن شدند که حقوق بیگفتگوی دیگر ماراازدست مان ربایند. یفرم در روز های آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده ازدرون سخت دلتنگی داشت و بارها میگفت که چگونه او و همراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند وچگونه نفهمیدند پذیرفتن التماتوم و بستن مجلس باین نتیجه ها خواهد رسید و از اینرو بنومیدی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بود که ازگفتگو از آینده ایران دل آزرده می‌شد و آرزو میکرد که ایران را ترك کرده ورفته دریك گوشه ازکشورهای بیگانه کنج نشینی کند که ناگهان درشهر کوچك شورجه ... درگذشت».

این نوشته چون گفته های مارا روشن میسازد آن را در اینجا آوردیم. آری یفرمخان بهمدستی مجاهدان بهواداری دولت برخاسته کشاکشی راکه میانهٔ دولت و توده ازبیست روز پیش برپا بود بپایان رسانید. همان روز مجلس آن کمیته پنج تنی را برگزیده و اختیار را باوسپرد. یکی از اندامهای آن حاج علیقلی خان بود اینان

بهمداستانی وزیران التماتوم روس را (با اندك تغییری در خواهش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش آمد را بسفارت های روس وانگلیس پیغام زبانی فرستادند .

دولت چون چیره شده بود باین اندازه بسنده نکرده برآن شد مجلس‌را بیکبار از میان بردارد و روزدوم دی (دوم‌محرم۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس ودیگران در آنجا بودند . آقای وزیر خارجه گفتار درازی ازحال کشور وپیش آمد التماتوم وایستادگی های مجلس‌رانده نکوهش بسیار کرد وچون ازپیش یادداشتی بامضای همه وزیران نوشته وآماده‌داشتند آنرا به ناصرالملك دادند . این یادداشت نخست تاریخچه التماتوم و کشاکش دولت و مجلس رامی‌سراید وچنین میگوید :

> « بخوبی‌روشن است که‌هنگامیکه نخستین‌بار کابینه‌چگونگی‌را بمجلس آورد هرگاه نمایندگان با دولت همداستان شده بودندی سپاه روس از رشت بازگشتی وبدبختی هایی که دربی آن در سایه فتنه انگیزی پاره کسان‌در تهران رخ داد و تلگراف های گزافه آمیزی‌که بشهر ها فرستاده مردم را بشورش برانگیختندرخ ندادی وخونریزیهای رشت وتبریزپیش نیامدی نمایندگان دموکرات تلگراف بهمه شهرهای‌ایران بلکه بشهرهای‌بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را ببرداشتن تفنگ وشوریدن وپرهیز کردن ازکالای روس وانگلیس ونافرمانی بادولت برانگیختند ...»

سپس باز بتاریخچه پیش آمد می پردازد و در پایان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده از نایب السلطنه در خواست فرمان برای بستن آن میکند .

از اینجا پیداست که ناصرالملك و وزیران چشم داشته اند ایرانیان بیچون و چرا التماتوم روس را بپذیرند ودر برابر چنان زورگویی هیچگونه ایستادگی‌ازخود نشان ندهند و اینست آن جوش وجنبش را گناه مردم می‌شمارند . از این بدترآنکه جنبش وخروش رشت و تبریز را یك چیز سرسری ونتیجه تلگرافهای گزافه آمیز تهران می‌ستایند . نیز خونریزی های این دوشهر را نتیجه آن تلگرافها شمرده‌چنین وا می نمایند که گناه از تبریزیان و رشتیان بوده . با آنکه ما خواهیم دید در

رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی را پیش آوردند و چیزی بود که می‌بایست بشود.

این نمونه ایست که این دسته سررشته داران گرفتار چه پستی ها و نادانی ها بودند. برای آنکه بریکمشت دیموکرات چیره در آیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند این گونه سخنان بیپایی را که دستاویز در دست دشمنان توانستی بود برشته نگارش کشیده درچنان مجلس بزرگی میخوانند.

باری ناصرالملك پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکار بستن این دستور را به یفرمخان واگزاردند. یفرمخان پسین آنروز یکدسته‌ازپیروان خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد ودرب بهارستان پاسبانان گزارده دستور داد کسی را بدرون راه ندهند.

بدینسان مجلس بسته شده دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنانکه گفتیم التماتوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد. بدینسان جوش و خروش تهران ازمیان رفت وما کنون باز گردیم داستان تبریز را بسراییم.

گفتار سی ودوم

جنگهای خونین تبریز

کنون بیك داستان پرشور ودردناکی میرسیم : جنگهای دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان با بیگناهان در آن زمان، روسیان تا توانسته‌اند پرده بروی این داستان کشیده نگزارده اند چگونگی بیرون افتد ودولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره کار کنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته . سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این باره نوشته وچاپ نموده کسی از این داستان سخنی نرانده . شاید بیشتر ایرانیان از پیش‌آمد بدانسان که رو داده آگاهی ندارند . اینست در اینجا آنرا هرچه باز ترخواهیم نگاشت و ما در این باره گذشته از آگاهیهای‌خودمان از کسانیکه در آن جنگ پادرمیان داشتند پرسشها نموده و بنوشته های دولتی نیزدسترس داشته‌ایم .

چنانکه گفتیم روسیان بآمادگی میکوشیدند وشب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) بهنگامی که تبریزیان در خانهای خود آسوده بودند ناگهان بکار برخاستند و دوتن را بیگناه کشتند و پیش از آنکه آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فراگرفتند . چگونگی این بود که پاسی از شب رفته چند تن سالدات بعنوان اینکه می‌خواهند سیم تلفون را میانه باغ شمال وقونسولخانه درست کنند بجلو در شهربانی آمدند وخواستند بالای بام‌شهربانی روند. حسین نام‌پاسبان که جوان دلیری بودبایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رییس شهربانی دستور خواهم . سالداتها نایستاده بازگشتند وپس از اندکی همراه یك افسر و چند تن سالدات دیگر دوباره آمدند . افیسر پرسید کدام پاسبان از شما جلو گیری کرد ؟ آنان چون حسین را نشاندادند

افیسر در زمان با تپانچه او را ازپا در آورد . نیز یکتن گارد را کشت . دیگران چون نخواستند دست باز کنند گریخته جان بدر بردند . روسیان نیز باز گشتند . ولی پیش از دمیدن روشنایی بکار برخاسته ناگهان برسر شهربانی و عمارت عالی قاپو و دیگر اداره ها که درآن نزدیکی بودآمده همه را فرا گرفتند ودر هر کدام یکدسته‌سالدات و قزاق جا دادند و در آن تاریکی هر که را دیدند کشتند . نیز دسته انبوهی ازایشان پیرامون ارك را گرفتند . سپس چون روشنی دمید بعنوان اینکه شهر رابدست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات وقزاق را بکوچه ها و بازار ها فرستادند . امیرحشمت که این زمان کارهای شهربانی واداره لشگر بااو بود و در کوچه صدر می‌نشست گردخانه اورا گرفتند .

شبانه نایب الایاله وامیر حشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی‌کاری نتوانستند وچون روزشد ومردم نا آگاه ازخانه ها بیرون آمده در کوچه ها بآمدوشد پرداختند سالدات و قزاق که سر کوچه ها را گرفته بودند هر که را میدیدند دست بجیب و بغل اوبرده پول وساعت او را درمی‌آوردند ، بسیاری رالخت میکردند، بسیاری راکتك میزدند ، اگر یکی بچشمشان بیمناك می‌آمد و یا گمان داشتن تپانچه بوی می‌بردند نزدیك نرسیده باگلوله میزدند ، اندکی نگذشت که تیراندازی نیز آغازشد از پشت بام کاروانسرا ها ودیگر جا ها که بودند بگلوله ریزی پرداختند ، نیز از باغ شمال توپها بآتشفشانی‌برخاست وشهر پرازخروش گردید. مجاهدان با آنکه‌نا گهانگیر شده بودند خود را نباختند . از نیمه شب‌باتلفون به کلانتریها آگاهی داده شدوهمگی آنها آماده می‌ایستادند . ولی دست به جنگ باز نمیکردند . در اینمیان ضیاء الدوله درخانه خود در چهار منار نشسته وشادروان ثقة الاسلام وبیشترنمایندگان انجمن نیز بآنجا درآمده بودند ودر پیرامون پیش‌آمد گفتگو میکردند . ضیاء الدوله دستور داد کارگزارنامه‌ای بقونسول روس‌نوشته خواهش کند روسیان تیراندازی‌رارها کرده بجاهای خود باز گردند تا در پیرامون پیش‌آمد جستجو و گفتگو شود . نامه هایی نیز بقونسولگریهای دیگرنوشتند. نیز خود کارگزار همراه‌ناظم الملك نامی بقونسولگری رفت . ولی از هیچیك ازاینها نتیجه بدست نیامد . قونسول پاسخ داد : بایدنایب‌الایاله

تفنگ های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از رییس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند . دراین میان پیاپی از کلانتری ها تلفون کرده دستور میخواستند. امیرحشمت در خانه خود میان شلیك مانده با تلفون چاره میخواست . ضیاءِ الدوله و نمایندگان و ثقة‌الاسلام چون اندیشه روسیان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند : برای نگهداری خود جنگ کنید . امیر حشمت ایستادگی کرده نوشته خواست . اینان دریغ نگفته نوشته ای نیز نوشتند و همگی آنرا مهر کردند و چون اینکار انجام گرفت و بامیر حشمت ودیگران آگاهی‌داده شد بیکبار مجاهدان بجنگ برخاستند و از چندین سو زد وخورد سختی آغاز کردند . روسیان که در آن دو سه ساعت بر مردم بیدست و پا چیرگی مینمودند وازمجاهدان سستی‌دیده خود را فیروز می‌پنداشتند بیکبار خود را میان آتش‌یافتند . امیرحشمت با کسان خود ازخانه‌بیرون آمده در کوچه ها آتش جنگ را فروزان ساختند . مشهدی محمد علیخان از سمت بازار واسد آقا خان ازلیلاوا بپیشرفت پرداختند. هردسته ازهر کجا که بودندبروسیان تاختند . از مارالان حاج حسنیخان با باغ شمال زد وخورد سختی میکرد . از ارك دو توپ بغرش آمده پاسخ گلوله های روسیان را میداد .

هر کس میخواست غیرت ومردانگی را تماشا کند می‌بایست دراین روز بتبریز آید . سراسر شهر شوریده ومجاهدان می کشتند و کشته میشدندو گام بگام پیش‌می رفتند . بگفته یکی از مجاهدان جنگ نبود کشتار بود . روسیان اگر یکی میکشتند ده تن وبیست تن کشته میشدند . سختی رزم درچند جا بود : اسدآقا خان که ازلیلاوا پیش می‌آمد در مهاد مهین باسنگر خانه ودنسکی که قزاقان با یك شصت تیر درآنجا بودند دچار آمد . از دو سو کوشش سختی می‌رفت . قزاقان با آنکه جای استواری داشتند در برابر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند . یك سر کرده با چندتن‌ازقزاق بخاك افتادند و چند تن زخم سختی برداشتند . دیگران ایستادگی نتوانسته سنگر را رها کردند وخودرا بقونسولخانه کشیدند. مجاهدان شصت تیر را باچند اسب‌قزاق و پارهٔ ابزار دیگر بدست آوردند . وچون بیش ازاین نمی‌خواستند که راه بسوی ارك باز کنند بقونسولگری نپرداخته براه خود پیشرفت دادند . این یکی از جاهایی بود

که جنگ بس سخت وخونینی میرفت . دیگری در پیرامون ارك که روسیان کوچه‌ها را گرفته بودند ومجاهدان گام بگام جنگ کنان آنان را پس میراندند و پیاپی از دوسو کشته میشدند . دراینجا یکدسته‌ازسالدات خود رابخانه یکمرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هر که میخواست نزدیك شود آماج تیرش میساختند . مجاهدان خواستندراه باز کنند تا آنان بگریزند . در اینمیان حاج بابا خان‌اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را بگردن گرفت و کسان اوپا بجلو گزارده‌دراندك زمانی روسیان را همه‌از پا انداختند . این همان خانه‌است که سپس روسیان ویران ساختند وبیچاره سلمانی را با شاگردش بدار آویختند .

بدینسان رزم پیش میرفت تا مجاهدان پیرامون ارك را از دشمن پرداختند و امیرحشمت از آنسوی تا عالی‌قاپو رسید . در اینجا نیز یکرشته جنگ و کشتار پیش رفت تاروسیان‌را ازعالی‌قاپو وبانك روس وآن‌پیرامونها بیرون راندند. یکدسته ازقزاقان ایرانی که روسیان با خودآورده بودند غیرتمندانه دراینجا بمجاهدان پیوستندو کسانی ازایشان در گرفتن عالی‌قاپو کشته شدند . نیز شهباز نامی ازدلیران مجاهدان دراینجا کشته گردید .

یکدسته از روسیان در اداره شهربانی ایستادگی مینمودند . مجاهدان بسراغ ایشان رفتند و از پشت بام و ازاینسو وآنسو گرد ایشان را فرا گرفتند . روسیان گریزگاه نداشتند . مجاهدان خواستند ایشان رانکشند. رجب‌سرابی که‌درمردانگی‌های آنروز یکی از پیشگامان ودلیریهای فراوان کرده بودچون زبان روسی‌میدانست ازسنگر بیرون آمده با روسیان بسخن پرداخت وبایشان پیشنهاد نمود خودرابسپارند و ایمنی داد که مو ازسر کسی از ایشان کم نخواهد شد دراینمیان که این سخنها را میگفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد ومرد غیرتمند افتاده و درهمانجا جانداد. مجاهدان چون اینرا دیدند دیگر نایستاده بجنگ پرداختند و در اندك زمانی یکایك روسیان را از پا انداختند . این گفته امیرحشمت است که پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند . از کسانیکه در این جنگ پیشگام بودند و دلیری بسیار نمودند

سلطانعلی وابش ویوسف از مجاهدان بنام بودند ، هم گویا دراین جنگ بود که نایب محمود (برادر نایب محمد آقا) کشته گردید .

پس از این فیروزی امیرحشمت تلفن کرد و چگونگی را بضیاء الدوله آگهی داد . پس از گرفتن عالی‌قاپو وشهربانی دست وبال مجاهدان بازترشد. آقای بلوری نیز با دسته‌ای از نوبر بآنجا آمد ، ولی جنگ همچنان پیش میرفت .

این هنگام بایستی بکاروانسرای محمداف پردازند . کسانیکه تبریز را دیده‌اند میدانند عالی قاپو در کانون شهر نهاده و اداره شهربانی که گفتیم (جاییکه کنون دبیرستان شده) پیوسته بآن و کاروانسرای محمد اف نیز چندان دور نیست . روسیان اینجاها را استوار دیده وسنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشندو از اینجا تا باغ شمال راههانیز در دست ایشان بود. نزدیك بپایان روز بود که مجاهدان باکاروانسرا بجنگ پرداختند و ازچند سو بشلیك برخاستند . مشهدی محمدعمواغلی نیز بادسته‌ای ازسوی سرخاب پیش آمد. چنانکه گفتیم این دسته سالدات که ازاردبیل آمده و در این کاروانسرا جا داشتند جنگجویان دلیر و در بلندی و تناوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شدبسیار دلیرانه جنگ مینمودند وپیاپی گلوله می‌باریدند ، ولی مجاهدان نچنان برآشفته بودند که پروای جان کنند. همینکه اندك جنگی پیش رفت بیکبار چنان تاخت بردند که روسیان دست ازپانشناخته سراسیمه سنگرهارا رها کرده بسوی باغ شمال گریختند . انبوهی ازایشان کشته‌شده ودر کاروانسرا افتاده بودند .

دراینهنگام روز بپایان میرسید وخواه ناخواه جنگ فرونشست . بدینسان یك روز پرشوری بتبریز گذشت . دراین جنگها بیشتر مجاهدان چه آنانکه نام بردیم و چه دیگران ، پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دیه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمیکردندوبدیگران نیاز نمی‌افتاد .

از کسانیکه باید دراینجا نام بریم کربلای حسین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روزجنگ نخست رابا روسیان او کرد. یکدسته سالدات از پل‌اجی برمیگشته‌اند

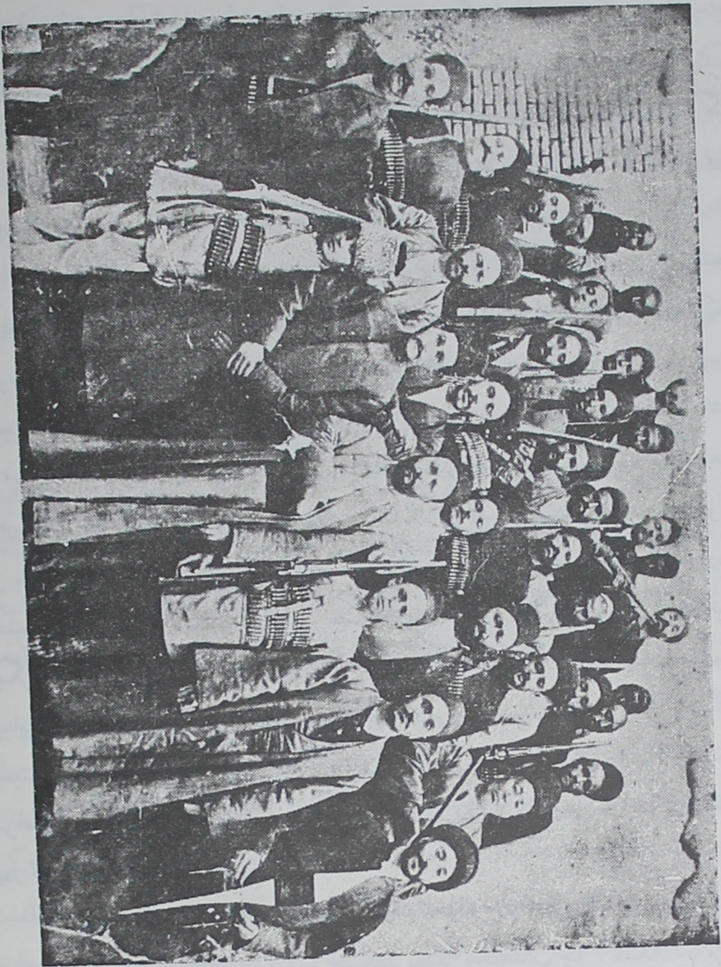

۱۹-این پیکره درسال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) برداشته شده

شادروان علی مسیو باگروهی از پیشروان آزادی درسال ۱۲۷۶

ردهٔ یکم : از راست بچپ -آقا میرقاسم لیلاوایی -آقا کریم اسکندانی- حسن علی‌مسیو- ضرغام(دانسته بیست اوبرای چه بوده) - قدیر-آخری را نمیشناسم - رده دوم : چهارمی آقامیرعلی‌اکبر سراج وپس‌ازآن حاج محمد عمو(میراب) ومشهدی محمد صادق است - ردهٔ سوم : سومی مشهدی محمد علیخان وپنجمی کربلایی‌حسین خان باغبانست

در میدان کاهفروشان باو و کسانش برخوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان بجنگ برخاست و با یك شلیك چند تن ازروسیان و چند تن از مجاهدان کشته‌شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان بدر بردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان جنگ نمیکردند.

امروز توده انبوه نیزغیرت ومردانگی بسیار مینمودند واز آغاز روز درهر کجا پشت مجاهدان افتاده آواز بآواز ایشان می‌انداختند.

مشهدی محمدعلیخان میگوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت. یکی از مردم کفشهای تازهٔ خود را از پادرآورده با خواهش بسیار باوداد وخویشتن در آن سرما پای برهنه ماند. میگوید: روسیان که بخانه سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا انداختند. من‌تفنگ اورا برداشته بمجاهدی که تفنگ همراه نداشت دادم. در اینمیان برادرآقا که مردکار گری بود گریه کنان‌نزدمن آمده وگله‌سختی کرد که چراتفنگ را باونداده‌ام تا خون برادرش را گیرد. میگوید: من تفنگ دیگری پیدا کرده وبدستش دادم واودلسوزانه بجنگ پرداخت وچنانکه آرزویش بود خون برادرش را گرفت.

میگوید: برادرمن جواد چنان‌خود را بروی سالداتی‌انداخت که با هم گلاویز شدند وما ناگزیر شدیم سالدات را از پهلویش زده ازپا اندازیم تااورا رها سازیم.

آقای بلوری میگوید: در آغاز روز مجاهدان نوبر در خانه ما گرد آمدند و دکتر زین‌العابدین‌خان (*) نیز بآنجا آمد وچون در آنسونیز جنگ میرفت زخمیان راکه میآوردند دکتر زخمهای ایشان را می بست ودر یك اطاقی روی رخت خواب میخوابانید. مردم همگی برادر وار دلسوزی مینمودند. میگوید پس‌از نیمروز که آگهی آوردند امیر حشمت بعالی‌قاپورفته وما نیز خواستیم باحاج‌احمدنقاش ودیگران بآنجا رویم مادرم خودش تفنگ رابدست من داد وبنام اینکه بجنگ دشمن‌دین‌و کشور میروم با خرسندی وخوشنودی راه انداخت.

(*) دکتر ایرانشهر که یکی ازپیشروان وسردستگان آزادی بشمارودر انجمن نیز نمایندگی داشت. کنون در تبریز زندگی‌میکند ومرد برگزیده نیکنامی‌است.

شب آدینه شهر آرام بود وتنها گاهی آواز تفنگ شنیده‌میشد. امروزضیاءالدوله تلگراف پایین را بوزارت داخله فرستاد :(✽) .

«شب۲۹ سالدات‌روس باسم سیم کشیدن عزیمت رفتن به‌پشت بام‌عمارت‌نظمیه میآیندمأمورین‌ممانعت مینمایند سالدات غفلتاً یك نظمیه‌ویك گاردرامیزنند صبح زود بعد از یك شلیك اطراف نظمیه را میگیرند الان که قریب ظهر وپنجشنبه است بنقاط مختلف حتی ارك سالدات حمله ومحاصره نموده‌اند از طرفین کشته شده تفنك ها را ازمردم میگیرند همه کس را لخت میکنند بازار بسته شهر آشوب کاغذهای‌رسمی بقونسولها نوشته شده‌هرچه ممکن بود جلوگیری شد روسها دست برنمیدارند میخواهند شهررا تصاحب کنند تکلیف را فوری معین‌نمایید ضیاءالدوله» .

کارگزار گزارش را بوزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنجشنبه از اول صبح جمعی ازقوه نظامی روس آمده اداره‌نظمیه را ضبط وبا نظمیه طرف شده جمعی سالدات هم دورارك رفته تاکنون‌که یکساعت بغروب میماند از چند نقطه مشغول انداختن توپ وتفنگ هستند وعده تلفات معلوم نیست . بنده برای رفع غایله واستعلام ازعلت این‌اقدام باتفاق آقای ناظم‌الملك بجنرال قونسولگری رفته اینطور قونسول تقریر نمود که‌شب‌پنجشنبه بیست وهشتم (✽✽) سالدات برای برداشتن سیم‌تلفون باغ شمال بنزدیکی اداره نظمیه رفته از طرف نظمیه بآنها ممانعتی شده بودده‌نفررا مأموربستن سیم تلگراف (؟) کرده‌اندنظمیه یکی‌ازسالداتها حمله نموده آنها هم دونفر نظمیه راکشته اند صبح زود که سالدات برای گشت طرف بازار آمده‌اند باز نظمیه بسالدات حمله‌کرده وباآنهاطرف شده‌اند بنده بعلاوه اینکه بموجب مراسله رسمی از جنرال قونسول منع سالداتها را از تیراندازی ومراجعت دادن آنها را بمحل های خودشان خواسته بود ودر ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت‌شود بعد رسیدگی بعمل‌آید جوابدادند لازم است ایالت امر بنزع

(✽) تلگرافهایی که ضیاءالدوله بوزارت داخله فرستاده رونویس بسیاری ازآنها بوزارت خارجه آمده وما آنهارا باتلگرافهای‌کارگزار وپاره آگاهیهای رسمی دیگری ازوزارت خارجه گرفته‌ایم . اگرچه ازاین تلگرافها آگاهی بیشتری بدست نمی‌آید وسپس خواهیم دید که‌دولت ایران درآن زمان داستان درست این‌پیش‌آمدرابدست نیاورده‌است با اینهمه چون گواه استواری گفته‌های ماست آنهارا در اینجا میآوریم.

(✽) بیست ونهم درست‌است . چون‌اروپاییان تانیم شب‌از روزپیش میشمارند‌اینست چنان شمرده.

اسلحه نمایند ومنهم بریس اردومیگویم ترك تیراندازی مینمایند بعد از مراجعت بانایب الایاله واعضای انجمن در خصوص اظهارات قونسول مذاکراتی نموده با تصویب ایشان در جواب نوشت که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون ومستحفظین بلد ازحیز امکان خارج است وبعد از اینکه سالداتها ترك تیراندازی ومراجعت بمحل‌های خود کردند وغایله رفع شدغیر ازقشون ومستحفظین شهردردست هرکسی اسلحه باشد اسلحه آنها ازطرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراسله نرسیده ومعلوم نیست عاقبت این دعوی بکجا خواهد انجامید ۲۹ ذی‌حجه خلیل».

فردا آدینه سی‌ام آذر (سی‌ام ذیحجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب در نیامده جنگ آغاز گردید. توپها از باغ شمال واز ارك غرنبیدن گرفته تفنگها بشراشر برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می‌رفت. این باغ که از سه سو بشهر پیوسته ازهرسو باآن زد وخورد میشد. روسیان که دیروز در شهر پراکنده شده امید میداشتند باندك زمان سراسر آنرا در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال بنگهداری خود میکوشیدند وجزاز یکدسته ازایشان که درقونسولگری جا داشتندومجاهدان بایشان نمیپرداختند همه در باغ میبودند. امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی درخانه‌ها کشتار وتاراج دریغ نمیگفتند وبهرخانه‌ای در میآمدند زن ومرد وبزرگ و کوچك زنده نمیگزاردند وبسیاری را درتنور انداخته ونفت ریخته آتش میزدند.

حاج حسینخان بخونخواهی برخاسته رزم بس‌سختی میکرد واز روسیان بسیار میکشت در دیگرجا جنگ باین سختی نبود.

امروز یکدسته از قرباغیان که بستهٔ روس بودند بایالت آمده خواستار شدند تفنگ وفشنگ بایشان داده شود تا بنام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نیز کسانی از بدخواهان مشروطه از دوچیان ودیگران کینه را کنار نهاده خواستار همگامی بامجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی بیاری ایشان دیده نمیشد سردستگان سپاس گزارده آنان را باز گردانیدند.

هرکس میدانست دولت روس چندین صدهزار سپاه دارد واین جنگ با اوبجایی نخواهد رسید وهرکس آینده بیمناکی را باچشم میدید با اینهمه جوشش خون و

غیرت مردم را آسوده نمیگزاشت . در این چهار روز حالت های شگفتی ازمردم دیده میشد که باید در تاریخ یادگار ماند.

جوان هفده ساله‌بیخانمانی را میگویند که شب ها در بازارچه نوبر میخوابیده است در شب دوم یا سوم جنگ دوتن سالداتی از بازارچه میگذشته‌اند جوانك خود را در پاچال نانوایی پنهان میکند وجز یك‌کارد بزرگی باخود نداشته است .چون‌سالداتها از نزدیك میگذرند جوانك بیرون پریده واز پشت سریکی را گرفته باکارد زخمهای پیاپی می‌زند وتفنگ اورا از دستش میگیرد . آندیگری سراسیمه گریخته خود را بیرون می‌اندازد وجوانك تفنك وفشنگ شکار خود را برداشته بمجاهدان‌میپیوندد .

هم از چیزهای نوشتنی است که یك روس که گویا افیسر نیزبوده چون بدسته سوسیال دیموکرات روس پیوستگی داشته باین زور گوییهای همشهریان خود تاب نیاورده وجایگاه‌خود را گزارده بمجاهدان پیوست.از اینسوی‌بابایوف نامی ازایرانیان که در قونسولگری کار میکرد در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانه‌ای را سنگر گرفته پیاپی گلوله می ریخت وچندین تن از مردم بیدست وپا با تیرهای اوبخاك افتاد .

امروز روسیان بازارچه های نوبر ومقصودیه وخیابان راکه در دسترس داشتند تاراج کردند . این نیز نوشتنی است که‌در این چند روز روسیان‌بهر کجا دست‌مییافتند یغما میکردند .ولی‌مجاهدان بانك‌روس‌و بانك‌شاهنشاهی ودیگر تجارتخانه‌های‌بستگان روس وانگلیس راکه در دست داشتند سخت نگهداری نمودند وبا آن فشار بی‌پولی وبا همه دشمنی که با روس درمیان بود دست بسوی دارایی‌ایشان درازنکردند. امیرحشمت بارها سفارش میکرد که بانك روس را سخت نگهداری کنند . در آن‌چند روز با همه خشمی که ایرانیان را بود ویکی از آزادیخواهان را میگویند از بس خشمناك بود چون سالداتی را بکشت یکمشت از خون اورا خورد . با این کینه‌توزی اندك گزندی یازیانی بیك اروپایی یا مسیحی نرسید واین چیزیست که‌قونسول انگلیس باهمه‌دشمنیها که باایرانیان مینموده از گواهی بآن بازنایستاده .

امروزاز تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکنند. گویادستوری نیز ازسفارت

روس بقونسول رسید . شب شنبه قونسول نشستی ازقونسول های انگلیس وفرانسه وپاره ایرانیان برپا نموده گفتگوی رها کردن جنگ را بمیان آورد. گویا ضیاءالدوله وثقةالاسلام نیز در آن نشست بودند و از دوسو بر آن نهادند از فردا جنگ نکنند . ولی چون راه میانه قونسولخانه و باغ شمال بسته وتلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام بلشگرگاه فرستد و نتیجه‌ای بدست نیامد . شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی‌شد .

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ در گرفت. توپها از باغ شمال و از ارك بغرش آمدند . گلوله های روسها بارك کمتر میرسید و آنچه میرسید زیان کمتر می‌رسانید (*) . ولی خانه های میانهٔ ارك وباغ همه در زیر آتش بودند . بسیاری ازمردم در آن سرمای زمستان خانه های خود را رها کرده بجاهای دیگر می گریختند . در چنین گیر ودار از بسته بودن دکانها نان نیز درشهر کمیاب ومردم از این باره نیز درسختی بودند .

امروز مجاهدان بباغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند . امروز نیزسختی جنگ در مارالان بود . ازایروان یکدسته سپاه با توپخانه بیاری می‌شتافتند. ولی روسیان نابودی را بخود نزدیکتر از آن سپاه میدیدند . مجاهدان با یک تاختن توانستندی باغ شمال را ازمیان بردارند وهمه را نابود سازند . این بود از پسین امروز براه دیگری در آمدند و آن اینکه بیگناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند . روزهای گذشته گاهی این کار را درسوی مارالان میکردند . امروز بیکبار آن را هرچه سخت گردانیدند و دیوار ها را شکافته ازخانه بخانه در آمده در بسیاری از آنها هر که رایافتند اززن ومرد و بزرگ و کوچك نابود ساختند . در آن کوی بیشتر خانه ها تنور دارد . روسیان دو تن دو تن با سیم بهم بسته و بنزین پاشیده در تنور ها آتش می‌زدند .

باین درندگی از سه ساعت بغروب برخاستند و در همان هنگام قزاق وسالدات در ارمنستان هر که را میدیدند از دور با تیر میزدند . نیز دسته‌ای از آنان ازباغ شمال

(*) هنوز جای آن گلوله ها بردیوار های ارك پدیدار است .

ناگهان بخانه ختاییان ریختند ودست بکشتار و تاراج باز کردند . اینان خانواده بازرگانی بزرگی هستند ودارایی فراوانی دارند ودر کوچه صدر (نزدیك بباغ‌شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشانست . روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشگرگاه داشتند وروزانه آمد وشد میکردند این خاندان و خانه های آنان را نیك می‌شناختند وچون میخواستند باکشتار ویغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را بستوه آورند بیك خاندان بنامی پرداختند . سه ساعت بغروب ناگهان دسته‌ای سالدات به‌پشت بام آمده از آنجا از دیوار خود را بخانه حاج علی‌آقا (برادر بزرگ ختاییان) رسانیدند . مردم خانه بهم برآمده سراسیمه باینسو و آن سو دویدند . کسانی از آنان خود را بحیاط دیگری رسانیدند . کسانی این نتوانسته بیك زیرزمینی پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می‌بردند وبیم کشتار بخود راه نمی‌دادند . ولی روسیان همینکه بجلو زیرزمینی رسیدند بیکبار شلیك کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی وزن او (با یك بچه که آبستن بود) ومحسن آقا پسرشان وسه تن نوکر ویك پسر نوکر باشند بیکدم از پا انداختند سپس بزیر زمینی در آمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند ودر برابرچشم آنان بتاراج خانه‌پرداختند و هر اطاقی را که یغما میکردند با تلمبه‌بنزین پاشیده آتش می‌زدند . هنگامه‌دلگداز شگفتی بود . یکدسته بر روی خاك درخون طپیده جان می‌سپردند . یك دسته‌دردست دشمن اشك از دیده میباریدند و یا از درد زخم می‌نالیدند . روسیان نیز فیروزانه بکار خود میپرداختند . افسوس ! چون آن خانه را آتش زدند بخانه های‌دیگر آن‌خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته بآنها نیز آتش زدند وتا نزدیك غروب‌سر گرم‌این کارها بودند وسپس گرفتاران را برداشته با خود بباغ بردند ودر آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند ودیگران را که بیشتر زن وبچه بودند درگوشه ای که نشیمن خانواده های باغبانان بود (*)جا دادند.

(*) باغ شمال بسیار بزرگ است . همیشه چندین باغبان در آن کار می کردند واینان در خودباغ خانه ونشیمن می گرفتند روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که دراین جنك دستگیرمی کردند درخانه های ایشان جا میدادند .

چون خانه های ختاییان بباغ شمال نزدیك است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه های ایشان رخ میداد سراسر شهر پراز شور و غوغای جنگ میبود مجاهدان از پیش‌آمد درآن هنگام آگاهی نیافتند و گرنه ازشتافتن بیاری ایشان باهر سختی که داشت باز نمی‌ایستادند. پس ازغروب که آتش جنگ فرونشست آگهی از داستان پیدا کردند و این زمان روسیان از آنجا خودرا بباغ کشیده بودند.

این درندگی‌ها اثر خود را بخشیده از امروز درشهر حال دیگری پدیدآمد. مردم بر خاندانهای خود ترسیده درکار خود فرو ماندند و چنانکه شیوه درماندگانست زبان بشکایت ازمجاهدان باز کردند وبسیاری ازپیشروان دستشان ازکار بازماند. امروز ضیاء الدوله تلگراف پایین را بتهران فرستاد:

> «امروز سه ساعت بغروب مانده شروع شلیك ازطرف ارمنستان قزاق و سالدات گذاشتند هر کسی از بزرگ و کوچك وطفل می بینند میزنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هر کس میخواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می‌زنند چون امروز هم ارتباط نیست واز حیزامکان خارج است این تلگراف را بواسطه سیم تلفون بتگرافخانه کمپانی گفتم وعرض می کنم هرچه شهرت داده‌اند بی‌اساس است وابداً اینطورها نیست که باولیای دولت عرض کرده‌اند شبانه دو نفر نظمیه و ژاندارم را کشته و صبح (*) هجوم آورده وارد اداره نظمیه شده هر کس مصادف شد زدند و اکثر اشخاص را زخمدار ولخت کردند تاکار باینجا رسید الان هم داخل خانه ها شدند ازطفل وزن هر که دیدند میکشند با این حال با قونسول نمیتوانم ملاقات کنم واز اینطرف هم جزدفع اقدام نیست ضیاءالدوله»

چون روسیان پراکنده میکردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده‌اند وتهران نیز این را باور می کرد و پیاپی دستور می‌فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاء الدوله باقونسول دیدار کرده پیش آمد رابا گفتگو بپایان آورد اینست ضیاءالدوله این پاسخها را میدهد.

شب یکشنبه برای تبریز یکشب پر اندوهی بود. فردا یکشنبه دوم دیماه باز جنگ آغازشد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده برآن بودند باغ را ازمیان بردارند

(*) عبارت دراین جمله درهم بود وما آنرا درست گردانیدیم.

و بیکبار ریشه روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلو گیری نمی‌شد بیگمان در یکی دو روز آن را بپایان می‌رسانیدند. ولی چنانکه گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آواز های دیگری از پشت سر بر میخاست. بیم درندگی روسیان مردم را بدور اندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می‌دادند. امروز بار دیگر قونسول روس بهمراهی قونسول های دیگر با ثقة‌الاسلام و ضیاء الدوله و نمایندگان انجمن گفتگوی رها کردن جنگ را می کردند ونتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش بازایستادند و بدینسان روسیان ازتنگنا بیرون آمدند. ازفردا نیز یکرشته پیش‌آمد های دیگری رخ داد که بایدآنها را جداگانه یاد نماییم.

۲۰- مشهدی محمد علیخان واسد آقا خان

گفتار سی وسوم

بیرون رفتن مجاهدان ازشهر ودیگر پیش آمدها

چنانکه دیدیم جنگ راروسیان آغاز کردند ومجاهدان ناگزیر شده بنگهداری خود وشهر پرداختند . این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادیخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می‌پنداشتند وهمی‌خواستند اینان را ازمیان بردارند واگر مجاهدان دست نگشادندی بازروسیان ایشان راآسوده نگزاردندی وآن‌نتیجه‌ها که پس از جنگ مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادیخواهان و دست گزاردن بروی آذربایجان ومانند این) با اندك کمی پدید آمدی . اینست چون روز نخست شادروانان ضیاءالدوله و ثقةالاسلام ونمایندگان انجمن از شیخ سلیم ونوبری و حاج ناصر حضرت وحاج سیدالمحققین ودیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دور اندیشی بودند وبیگمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتندباهم نشستند، اینان نیز چاره جز درجنگ ندیدند وآن نوشته را بامیرحشمت دادند .

از لغزش های اندیشه آدمیست که چون کسی کاری را بپایان نرسانید زبان بنکوهش او باز کنند وبه نیکیهای او نیز رخت بدی پوشانند . در این پیش آمد نیز چون آزادیخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون ثقةالاسلام وشیخ سلیم وضیاءالعلماء ودیگران را بدار کشیدند و چندین سال دست بروی آذربایجان نهادند که هر گاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس بر نیفتادی‌شاید بآسانی آذربایجان آزادنشدی . ازاینجابیشتر مردم امیر حشمت ویاران او را دراین پیکار با روسیان گناهکار می شمارند و نکوهش می کنند . ولی ما میدانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود . آن سررشته داران که

در تهران نشسته تبریز را درآن پیکار گناهکار میشمردند و پیاپی دستور می فرستادند جنگ نکنید جز در بند پیشرفت کار خود نبودند وغم مردم یا کشور را نمیخوردندوما دیدیم چنان سر گرم دلجویی از روسیان بودند که تلگرافهای ضیاء الدوله و کارگزار را براست نمی‌داشتند.

آن زور گوییهای روس هر غیرتمندیرا از جان سیر می‌ساخت ونابجانبودی که تبریزیان بیکبار بر روسیان بشورند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست بچنان مردانگی آماده می‌ایستاد. چیزیکه هست هیچگاه نمی‌خواست بچنان کاری بتنهایی برخیزد. این بیباکی هرگز ازتبریزیان سرنزدی.

این پیکار راروسیان پیش آوردند وتبریزیان جزنگهداری خود را نمی‌خواستند وسختی کار در اینجا بود که از یکسو مردانگی نموده بر سر دشمن می کوفتند و از یکسو بجای شادمانی نتیجه انجامین آن مردانگی هارا بیادآورده خون دل میخوردند. آنروز که اسد آقا خان در مهاد مهین بر قزاقان دست یافته یك سر کرده را کشت و شصت تیر از دست ایشان گرفت ومجاهدان اسبها و افزار ها را بتاراج آوردند بیچاره ضیاءِالدوله ناگزیر شد از یکسو بجوان دلیر آفرین خواند و از یکسو ناتوانی دولت ایران ودژاهنگی دولت روس را بیاد آورده افسوسها خورد.

مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس ازاین جنگ بتبریز رسیده وآگاهیهادر باره پیش آمد بدست آورده وبرشته نگارش کشیده او پس از آنکه جنگ روز نخست ودلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده میگوید: « بیکبار گرد سالدات را گرفتند و تا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن درراهها میکشتندشان...» سپس می گوید: «ایرانیان خانه هایی را که درپیرامون لشگر گاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کنارهای لشگر گاه می‌بریدند ولی بقونسولخانه روس بسیار کم‌میپرداختند». میگوید: اگر اینان یك فرمانده کاردانی داشتندی قونسولخانه را گرفته همه‌روسیان را از شهر بیرون کردندی. می گوید: « چنین پیداست که ایشان با یك هوس کوری بکار برخاستند وهمی‌خواستند از روسیان هرچه بیشتر کشند و در اندیشه ایستادگی و پافشاری کمتر بودند». این گفته های مستر تورنر از آنجاست که از درون کارها

آگاهی نداشته واین ندانسته که مجاهدان درسه روزنخست جز بنگهداری خودنمی‌کوشیدند . بویژه با تلگرافهای پیاپی که از تهران می رسید و دست و پای ایشان را می‌بست. با اینحال جهت نداشت بقونسول گری پردازند . اما کشتن روسیان این‌راست است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصدو پنجاه تن ازایشان کشته بودند ولی همه اینها در میان جنگ و بنام‌بر گردانیدن ایشان بباغ بود ودر هر کجا تا می‌توانستند راه گریز را بازمی گزاردند تا ناگزیر از کشتن نباشند. اینکه روسیان می گفته‌اند مجاهدان سالداتهارازنده گرفته‌با شکنجه میکشتند دروغ بیجاست وما با همه پرسش وجستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند .تنها چندتن سالدات زنده‌بدست مشهدی محمد عمواغلی کلانترسرخاب افتادکه همه را درجای ایمنی نگهداشت و پس از پایان جنگ آسوده بلشگرگاه رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغهٔ بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمد خان کشتند .

چنانکه گفتیم تبریزیان ناگزیر شده بکار برخاسته بودند ولی به هر گامی بیاد پایان پیش آمد وفشاری را که از آن راه‌بدولت ایران توانستی رسید افتاده ازتندروی باز می ایستادند . این جمله مستر تورنر بسیار بجاست که مینویسد : «هیچ چیزی باندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی‌ترسانید» . این حال را برای تبریز کار ندانی و ناپاکدرونی سررشته‌داران، تهران پیش آورده بود .

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تار شد وروز چهارم برآن بودند که باغ شمال و قونسولگری را بگیرند و ریشه روسیان را از شهر براندازند وهرچه بادا باد . چنانکه مستر تورنر گواهی داده این کار را بآسانی توانستندی کرد . لیکن چنانکه گفتیم امروز ازپشت سرآواز های دیگری برمیخاست .

از یکسو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرمی نشان میدادند و قونسول ایشان گفتگو از آشتی میکرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول میخواست

جلو جنگ را نگهدارد تا لشگر های ایروان و تفلیس که در راه بودند برسند ولی تبریزیان چون از آن لشگرها آگاهی نداشتند سخن قونسول را از روی راستی می‌پنداشتند . از یکسو نیز سر گذشت خانواده ختایی و کشتار بیچارگان رشته‌شکیبایی را از دست شادروان ثقةالاسلام گرفته آن مرد غیرتمندی که دو روز پیش پشتیبانی از جنگ می کرد و چنانکه سپس روسیان مدعی شدند باروسی نامه نوشته مردم آنجا را بروسیان میشورانید امروز بسختی از جنگ بیزاری مینمود و عمامه خود را برزمین می‌زد . گذشته از اینها تلگرافهایی که از تهران بضیاءالدوله میرسید او را در تنگنا گزارده و اونیز دل خود را باخته پا فشاری برای دست کشیدن ازجنگ مینمود .

اگر چه در چنین هنگامها یکی از راه های چاره اینست که بکوشند وکار را هرچه بزرگتر گردانند . تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی ولشگرهایی که دوباره می‌رسیدندی هرچه بیشتر بودندی تبریز یکماه در برابر آنها ایستادگی توانستی . چیزیکه هست با آن حال تهران که مجلس را بسته ورشته بیکبار بدست ناصرالملك وهمراهان او افتاده بود واینان از پراکنده شدن خبر ها نیزجلوگیری میکردند ازآن ایستادگی تبریز هم نتیجه‌درستی بدست‌نیامدی. گذشته از اینکه روسیان درآن‌یك ماه بدیه ها وآبادیهای‌بیرون شهر صدگزند رسانیدندی ، گویا شادروان ثقةالاسلام اینها را می‌اندیشید که درپاسخ امیرحشمت ودیگران می‌گفت : اگر بتوانیم بهتراست راه جلفا را ببندیم تا روسیان نتوانند گذشت . نه‌اینکه در درون شهر باایشان جنگ کنیم .

باری روز یکشنبه قونسول روس باآگاهی قونسولهای دیگر گفتگوی آشتی می کرد و این بود هنگام پسین جنگ فرو نشست . شب دو شنبه برای تبریز یك شب اندیشناکی گذشت . هر کسی اندیشه دیگری می کرد . روز دوشنبه سوم دیماه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود . امروزبار دیگر گفتگوی آشتی پیش می‌رفت .چنین‌نهادند که مجاهدان که جنگ کرده اند تفنگهای خود را بسپارند و پی کارهای خود روند و بایشان زینهار داده شود و یا اگرخواستند شهر را گزارده بیرون روند . ضیاءالدوله همچنان در کار نایب‌الایالگی بماند . روسیان خاندان ختایی ودیگردستگیر شدگان

را رها سازند . این بود نتیجه گفتگو که هر دوسو بآن خرسندی دادند . امیرحشمت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی اینست که باور نمیکردند روسیان برسرپیمان خواهند ایستاد ومیخواستند جنگ راهمچنان پیش برند. ولی چنانکه گفتیم ثقةالاسلام و ضیاء الدوله و نمایندگان انجمن و دیگران بنام نگهداری خاندان های بیگناه از گزند وبنام فرمانبرداری ازدستور دولت پافشاری میکردند .

پسین امروز قونسول روس بباغ شمال رفت تا با رئیس لشگر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته های مجاهدان بگذرد بیرق سفیدبالای درشگه افراشته یکتن هم از ایرانیان (ازکارکنان کار گذاری یا از کسان ثقةالاسلام) با او نشست و چون در رفتن وبر گشتن چشمش بردهٔ مجاهدان می‌افتاد و آن سامان واستواری درکار آنان میدید و آن چهره های مردانه را تماشا میکرد دل تیره اش بتکان آمده بار ها شگفتی مینمود و آفرین میسرود . با آن خشم و کینه که همه‌را باروسیان بود وباآن پیشرفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیانرا بزیر دست‌آورده بودند همینکه دستوراز ضیاء الدوله وامیر حشمت رسیده بود بیکبار دست از جنگ کشیده ویك تیر بیجا نیانداخته بودند . ولی در همانحال جایگاه خود را استوار میداشتند وبا آنکه ازچند روز باز همه درجنگ وزد وخورد بسر داده بودند وهمگی از رهگذر خانه های خود دل نا آسوده میداشتند کسی آن نمیکرد سنگر را رها کند و بخانه خود یا پی کار دیگری رود .

شب سه‌شنبه انجمنی (گویا درخانه حاج سید المحققین)ازضیاء الدوله وبیشتر نمایندگان برپا گردیده وامیر حشمت وپاره سردستگان مجاهدان‌نیز بآنجادرآمدند. ضیاءالدوله چگونگی را آگاهی داد وبا مجاهدان چنین گفت : شما یا از شهربیرون شوید و یا تفنگها را سپرده و بکار های دیرین خود پردازید . یك انجمن اندوه انگیز و دلگدازی بود . گفتگو فراوان شد و سر انجام مجاهدان ناگزیر شدند گردن بگزارند و شبانه بسر دستگان مجاهدان در گردا گرد باغ شمال آگهی دادند . بهنگامیکه چهار روز پیاپی جانفشانی‌ها کرده و چندین تن از دلیران بنام وصد ها از دیگران را قربانی داده و کنون باین نتیجه رسیده بودند که دشمن را درچنگ می-

داشتند ناگزیر شده آن را رها کردند. رها کردند که آنهمه گزندها و نامردیها که خواهیم دید ازدست او ببینند.

سه شنبه چهارم دیماه (چهارم محرم) تبریز را یك روز آشفته در همی بود و پایانش نیز بترس وسراسیمگی انجامید. مجاهدان وسردستگان آزادی بتلاش افتاده نمی‌دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه وزندگی در تبریز می داشتند و دل از زنان وفرزندان خود نمیکندند و از آنسوی برجان خود ایمن نبودند. بیشترایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و پولی نگرفته بودند واین نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که باچنان تنگدستی در آن چند روز که بانکهای‌روس و انگلیس وملیونها دارایی‌دیگران را در زیردست داشتند چشم بسوی آنهاباز‌نکردند و بدانسان که بود گزاشتند و گذشتند و اینهنگام از تهیدستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند.

در آغاز روز ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده بکار پرداخت وبمردم آگهی داد که آرامش روی داده و هر کسی بکار خود پردازد. آقایان امیر حشمت وبلوری که دراین چند روز و شب همه در عالی‌قاپو می زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سردستگان فراهم نشینند و درکار خود بسکالش پردازند. بازار ها اندکی باز شده و گمان میرفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای‌نوینی درشهر پدیدآمد، غوغاییکه باید ننگ تاریخ‌آذربایجانش‌نامید. تبریز پس از آن مردانگیهای تاریخی میبایست ازننگین‌کاریها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود.

گفته‌ایم درتبریزدسته انبوهی‌دشمن مشروطه وهوا خواه محمد علیمیرزا بودند وکسانی از اینان در پی چیرگی روسیان بازگشت محمد علی را امید میداشتند. از آن‌سوی دسته‌ای ازملایان پس‌ازمشروطه بازار خودرا سرد یافته وافتادن آن را، اگرچه با دست روس باشد، آرزو میکردند واینان جزاز ملایان اسلامیه بودند که‌آشکاره با مشروطه دشمنی کرده وازشهر بیرون رفته ولی‌پیروان ایشان نیز درشهر دراینهنگام

بیکار نمی‌نشستند . سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی اینکه مجاهدان ازمیان میروند باین دسته ها میدان داد که ناگهان برخیزند وبعنوان اینکه برویم صمدخان را بشهر بیاوریم غوغا پدید آورند . این نیرنگ دوم بود که روسیان بکار میزدند .

صمد خان را گفتیم که پس از پیش آمد التماتوم انجمن خواست او را بشهر بیاورد ودر غیرت ومردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند صمد خان چون با روسیان در نهان سازشهایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. لیکن در این جنگ باروسیان ازو تکانی دیده نشدو این مایه خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی ازیکسو نیز او بشهر نپرداخت . در این باره میگویند او خود می خواست بکاری برخیزد ولی سر کردگان که همراهش بودند فرمانبرداری ننمودند . هرچه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند . روز چهارم جنگ (دوم دیماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دوتن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند . انجمن خواهش اورا پذیرفته بیجا ندانست درچنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد . گفته‌اند : « دریا افتاده دست بسوی مار یازد » . لیکن چون در نعمت‌آباد برسر راه باسمنج یکدسته قزاق نشیمن داشت از ترس گلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد . سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچه‌ای و آقا سید محمد خامنه‌ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمد خان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزنش بازنموده گفت : «خسته شدید ؟! از کرده پشیمان شدید ؟!.. » سخنانی گفت که می گویند آن دو تن بیاد ستمدیدگی تبریزیان بگریه افتادند . سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند واز کشتار بیدریغ روسیان ناله نمودند صمد خان گفت : « من می‌دانستم این کار خواهد شد . چاره اینست فردا از شهر بیست تن از علما واعیان وسادات وبازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند وخود من دارم با ایشان گفتگو کنم . هر گاه پذیرفتند من بشهر آیم واین جنگ فرونشیند» . آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن ازملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمد علی و همگی مردان آلوده بد نامی

بودند. پیداست که همه‌اینها بادستور روسیان بود واین کسان باقونسولگری پیوستگی نهانی می‌داشتند.

فردا که دوشنبه سوم دیماه بود آقایان خامنه‌ای و راسته کوچه ای از باسمنج باز گشتند و چون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان رادیدند که براهنمایی ملایان ودیگران روبسوی باسمنج در راه‌اند ... اینان کیان بودند وبرای چه بباسمنج می‌رفتند؟.. چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتار بیدریغ روسیان در مارالان مردم را بیکبار بیتاب ساخته وکار کنان روسیان وهوادار ایشان که در خیابان‌ومارالان بیشتر بود آنرا فرصت شمرده مردم را برمجاهدان می‌شورانیدند وبایشان یاد می دادند که بروید واز روسیان زینهار طلبید. چون این‌را مجاهدان شنیدند درکارخوددرماندند و ازسادگی ومردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا رسیده باری‌رو بسوی یك مسلمان و ایرانی آورید بباسمنج رفته از صمد خان زینهار خواهید. ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی تقی (بالاتقی) که نگهداری‌راه باسمنج با اوبود ازبس‌شوریدگی‌داشت‌خویشتن جلوافتاده با دسته ای آهنگ باسمنج نمود واز این کار اوهواداران روسیان میدان یافته‌دسته‌دسته مردم را بباسمنج کشیدند. آقایان راسته کوچه‌ای وخامنه‌ای چون در راه باینان برخوردند خواستند باز گردانند ولی نتوانستند. اینان چون بباسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی‌پروا و بیباك روبروی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!» ببینید یکمشت مردان ساده درون غیرتمند باچه اندوههای دلخراشی روبرو میگردیدند!

صمد خان در بیرون دلسوزی نشان می داد وچون سخن از حاج حسینخان و دیگران بمیان‌آمد بهمگی زینهار داد. اما در باره آمدن‌خودبشهر گفت‌باید کسانیکه خواسته‌ام بیایند ومردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او بشهر باز گردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش‌های‌دیگر

آرامش بود ومردم چشم براه گفتگوهای ضیاء الدوله و قونسولها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می‌رفت .

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمدخان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزینند و بباسمنج بفرستد . لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام برده و بباسمنج خواسته بودتکانی بخوددادند و براهنمایی های نهانی کارکنان قونسولگری برآن شدند که آشوبی پدیدآورند وچنانکه گفتیم چون روزسه‌شنبه چهارم دیماه دسته‌های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجدآدینه گردآمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشته واز رهگذر آن برنام و آوازه افزوده و کسی نمی دانست از چه راه از مشروطه رو برگردانیده بود امروز با پیروان خود بمسجد درآمد ودیگران نیز بآنجا درآمدند وبجلو مردم غوغایی افتاده رو براه نهادند که از بازار ها و خیابانها گذشته روانه باسمنج گردند . در راه هر کهرا می‌دیدند باخود همراه می‌ساختند . مشتی مردان بیشرم داد زده بمشروطه بدمیگفتند: «ما مشروطه نمی خواهیم، دین می‌خواهیم» یکدسته از ایشان بعالی قاپو در آمده ضیاءالدوله را از اطاق بیرون کشیدند و پافشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمد خان را بیاورند . بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید . بدینسان هیاهو کنان از بازار ها گذشته بجلو انجمن رسیدند . آقای مجتهد وهمراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغاییان بانجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند . کسانیکه ازایشان در آنجا بودند گریخته جان بدر بردند . غوغاییان دست بتاراج کرده هرچه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند . سپس بدر وپنجره پرداخته همه را درآوردند . درخت های باغچه را کندند . عمارت بآن بزرگی و زیبایی را بیکبار ویرانه ساختند . مجتهد و همراهانش چون بخیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغاییان از کار تاراج وویرانی رها شده بایشان پیوندند . در آنجا درخانه یکی از پیروان‌خود برای

ناهار ونماز فرود آمدند و چون بدینسان تا پسین درآنجا ماندند از رفتن باسمنج چشم پوشیده یکی را بنمایندگی فرستادند.

من این را بکوتاهی آوردم. ولی دوباره میگویم ننگ تاریخ آذربایجان است. درچنان روزی که می‌بایست هر کسی کینه های دیرینه را کنارنهاده بنام‌همشهریگری به بیرون‌رفتن مجاهدان یاری کند، درچنان روزی که می‌بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانیگری نشان دهند چنین کارهایی آنهم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی‌اندازه ننگین‌است.

در این آشفتگی مجاهدان اینسووآنسو شتافته بچاره می کوشیدند. سردستگان در ششکلان گرد آمده در باره رفتن وماندن گفتگو مینمودند وچون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناك نمی‌دانستند اینست برخی برفتن رأی نمی دادند. ولی بیشتر ایشان اندیشه رفتن را داشتند واین بود با تلفون یا بازبان این وآن بهمه مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز بهمراهی می‌خواندند. آقای بلوری میگوید: من خودم سواراسب شده وبه مارالان رفتم وحاج‌حسین خان رادیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید. مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان بماها زینهار داده و همراهی نکرد. ازسه هزار تن کمابیش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمابیش آماده رفتن گردیدند. دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی ویا از روی دلبستگی بخاندان وفرزندان خویش ویا بامید زینهار صمد خان وقونسولگری ماندن را بر گزیدند. آن دسته اندك نیز در کارخود درمانده بودند. آنان نیزتوشه راه وابزار سفر نداشتند واین بود گاهی آنان نیزدچار دودلی میشدند.

دراین چند روز درهمه گفتگوهای آشتی ودرآمد وشد ها شادروان ثقة‌الاسلام پا درمیان می‌داشت و چنانکه گفتیم بیش ازهمگی پا فشاری نشان می داد. امروز نیز با آن غوغا وآشفتگی که در شهر بود آسوده ننشسته بکارهایی می کوشید. خاندان ختایی که ده تن درباغ بودند یکی از ایشان بنام‌زین‌العابدین که پسر بزرگترشادروان حاج علی واز زخمیان بود درآنجا در گذشت وبه پدر ومادر وبرادر خود پیوست. نه‌تن دیگر امروز بکوشش ثقة‌الاسلام رها شدند. باهمه پراکندن مجاهدان روسیان‌امروز

هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند . این بود ثقة‌الاسلام یکی را ازسوی خود فرستاد که روسیان اورا بگرو نگه داشتند وسپس ارابه های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند . در همانروز بازمانده خانه های ایشانرا نیز تاراج نمودند .

بدینسان روز میگذشت و هر کسی می‌پنداشت سختی ها وآشفتگی ها بپایان میرسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد . هیچکس آگاهی نداشت که روسیان سه لشگر دیگری از ایروان وتفلیس با توپخانه روانه ساخته اند وآنها باشتاب راه می‌پیمایند که زودتر برسند وبر سر تبریز آتش بارند و پیش ترین آنها درنزدیکی شهر می‌باشد . بیچاره ضیاء الدوله باآن آزاری که پیش ازنیمروزاز غوغاییان کشیده بود پا کنار ننهاده ودر عالی‌قاپو نشسته بکارمیپرداخت وحاج ناصر حضرت‌نماینده‌انجمن که نویسندگی‌های ایالت را نیز در گردن داشت با اونشسته ودیگران نیز هر کدام‌در سرکار خود بودند که یکساعت بغروب مانده ناگهان توپی سخت غرنبیده وخانه های شهر را تکان داد . ضیاء الدوله تا خواست پرسداین چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنبش پیاپی شد . ضیاءِ الدوله دانست چه داستانیست . نایستاد وشنل خود را برداشته بشتاب روانه گردید . کجا رفت آن مرد غیرتمند ؟ . . بقونسولگری روس که مگر چاره ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقونسولگري انگلیس شتافته بستي نشست وخواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد وبکجا رفت .

این غرشها از پل‌آجی برمیخاست . دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاه توپ که سر کرده آنها یك کولنل دژ آگاه دژ خویی بود بنزدیک پل رسیده با این شلیك رسیدن خود را آگاهی می داد . شلیك تا غروب پیاپی بود و آن هنگام خاموش شد . حال شهرواندازه ترس مردم بینوا ازاین پیش آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند وسراسیمه وار باینسو وآنسو رفتند . هر کسی دانست آن نرمی روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهندجست ضیاءِ الدوله گزارش امروز را بتهران چنین فرستاد :

> « روزچهارم پس از اینکه ازطرف ایالت اعلان آرامی داده شد وبعضی از دکاکین را باز کرده بودند وعبور ومرورمیشد غفلتاً یك ساعت بغروب مانده قشون تازه که وارد میشد از طرف اجی شروع بشلیك توپ نموده مردم بوحشت غریبی افتاده باکارگزار فوراً رفتیم قونسولخانه روس جواب گفت چون راهها مسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعیست ازاین بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که بعضی اشخاص رادستگیر کنیم یا خودتان بگیرید برییس اردو تسلیم کنید هرچه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد ازاین اقدام یقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی که آنهمه کشته داده اند واز قشون صاحبمنصب وسالدات کشته اند قشون که درشهر بینند برای دفاع زن وبچه حاضر جنگ می شوند وازطرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیرممکن بود بگیرم وتسلیم کنم لاعلاج بقونسولخانه انگلیس پناهنده شدم . امروز جمعیت کثیری آمدند بایالت که ما انجمن نمیخواهیم بنده را از اطاق کشیده ببرند که بروند بباسمنج صمد خان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می خواستند وکلا را بکشند فرار کردند» .

شب چهارشنبه را چه ستایم وچه نام دهم ؟.. شبیکه کمتر کسی از ترس واندوه خواب آرامی کرد . شبی که هزار ها خاندان با دیده های اشکبار سرپرست خود را بسفر فرستادندویاازخود دورساخته بنهانگاهی سپردند. این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید . امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود نزدیك دید وچون نگاه کرد کسی را ازسرپرستان غیرتمند ندید . دیروز انجمن تاراج گردیده ونمایندگان آن هر کدام بجایی گریختند، ضیاء الدوله بقونسولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند ، تنها کسانی که هنوز می ایستادند امیرحشمت ودیگران در ششکلان بودند که اینان نیز می بایست هرچه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند . اینان دانستند که روسیان نیرنگ بکار زده اند وتبریز را آینده بیمناکی درپیش است ولی چه می توانستند کردن ؟!.

در آغاز شب آقایان یکانی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقة الاسلام رفتند

تا ازو شوری خواهند. ثقة‌الاسلام از قونسولگری روس برمی گشت و از سخنان نیش‌دار قونسول که پس از رسیدن لشگر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند وچون برخاستند از ثقة الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد ؟.. پاسخ داد ! «من کار خود را بخدا می‌سپارم» (افوض امری الی‌الله) .

اینان نیز بششکلان رفتند و بامیر حشمت ویاران او آگهی بردند و همگی دل برفتن نهاده به بسیج پرداختند. چون هنوز ارك را از دست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چند تن فرستادند آنچه اسبهای توپخانه در آنجا بود با چند بار فشنگ برداشته بششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسبها را گرفتند کسانی نیز براسبهایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان درآنهنگام چه حالی داشتند، پس از شش‌سال جانفشانی‌ها در راه آزادی کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون بایستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدینسان بیرون روند.

اینان می بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان بود می بایست خود را بآب زنند وچون گذرگاه از پل چندان دور نبود واین زمان هوا روشن میشد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپها را بغرش آوردند و در آن تنگنا دو تن از ایشان نیز بآب افتاده با اسب در غلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی آنکه بشلیك توپ ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده براه پرداختند. اینان را در رفتن می گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بنگاریم.

در اینجا تنها نامها را تا آنجا که ما میدانیم یاد می کنیم: امیر حشمت آقای بلوری، مشهدی محمدعلیخان، اسدآقاخان، ابراهیم‌آقا، حاجی خان (پسرعلی مسیو) حاج باباخان اردبیلی، آقای امیرخیزی، آقای یکانی، فارس‌الملک، صولت‌السلطان، هاشم

خان، نصرت‌الله خان (این چهار تن خویشان امیرحشمت اند) حسن آقا ققفازی، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار ، علیزاده خیابانی ، سید کاظم یکانی (همانروز بیاری تبریز رسیده‌بود) میرزاآقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین‌اردبیلی محرم (این چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکتن روس ابش عزت (این دوتن از دسته حاج بابا خان بودند) بالابیك، حسین زاده، غلام‌آقا (خویشاوند اسد آقاخان) غلام آقا (یکی دیگر) مشهدی تقی و نامهای دیگران را ما دردست نداریم .

اما در شهر مردم با ترس ونگرانی شب را بسر داده وشاید درآخر آن بود که بخواب رفته بودند که ناگهان باواز شلیك روسیان (شلیکی که برمجاهدان‌میکردند) سراسیمه بیدار شدند وچون پیدا بود بشهر نپرداخته‌اند وشلیك زود فرونشست اندکی آرام گرفتند وهر کسی گمان دیگری برد . وچون آفتاب بلند شد بیکبار غرش‌توپها برخاست. همچون پسین‌دیروز گلوله ها پیاپی‌رسیده ودرهوا ترکیده وبهرسومیریخت. از غرنب توپها خانه‌ها میلرزید . مردم چون بیم کشتار داشتند واین بمباردمان‌را آغاز آن میدانستند سخت‌سراسیمه شدند. اینکه گویند دلها ازترس چاك شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لب‌ها از ترس چاك میشد . مردی را در کوچه دیدم بدیوار تکیه کرده واز تکان افتاده ولبهایش خشکیده وترکیده . آوازش کردم پاسخی نتوانست . ازدستش گرفته تادرخانه‌اش رسانیدم.

تا دوساعت به‌نیمروزهمچنان شهر زیر آتش‌سنگین توپها بود. کولنل دژآهنگ بی‌آنکه نقشه‌ای از شهر در دست داشته باشد وجایگاه قونسولگریها ولشگرگاه خود روسیان را بداند وبی‌آنکه آمدن خود را بکارکنان روسی درشهر آگاهی دهدوازآنها دستوری خواهد بیباکانه شهر را بآتش‌میگرفت واین خوشبختی شهریان بود که پاره گلوها بخانه اروپاییان رسید (اگر چه گزندی نرسانید) ویکی نیز بیرق‌قونسولگری آمریکا را بیانداخت واز اینرواز شهر کسی را بنزد کولنل فرستادند وباو دستور دادند آتش‌رابیرد وچنانکه مستر تورنر می‌نویسد سپس بآن‌سرکردهٔ دژآهنگ گوشمال‌دادند

این سپاه خود را از بیرون بلشگرگاه رسانیدند . در اینهنگام سالدات وقزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده وارگ را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و

دسته‌های‌ایشان بیازارها و کوچه‌ها پراکنده شده هر که را می‌دیدند لخت می کردند و اگریکی ایستادگی مینمود سخت می‌زدند. این را من با دیده دیدم وخودم نیز آنچه در جیب وبغل داشتم از دست دادم. تا سه روز این رفتار را داشتند و مردم از اینکه از کشتار چشم پوشیده‌اند آن را باروی باز می‌پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاء الدوله بتهران چنان نوشت:

> « صبح پنجم از طرف امیر خیز صدای شلیك توپ بلند میشد بعضی از مردم تمرد کرده ایستادگی نمودند پس از یکربع فرار کردند دوساعت بظهر مانده شلیك تمام شد این قشون تازه‌وارد شده از بیرون شهررفتند بارد‌واز طرف اردوهم چند توپ جواب گفتند تا یك ساعت بغروب مانده شهرآرام یك ساعت بغروب از طرف شمال‌شهر صدای شلیك مترالیوز و تفنگ وتوپ باشدت شروع شد معلوم‌شد قشون تازه‌وارد شهرشده‌اطراف را خلوت می کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند میگیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صمد خان اورا بیاورند سالدات یکساعت بغروب ارك‌راگرفتند بیرق زدند. پس ازروز سلخ‌واول‌ودوم کشتار وجنك نشد ...»

ضیاءِ الدوله چگونگی شلیك بامداد را که برسر امیر حشمت ویاران اوبوده درست نمی‌دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی‌هایی هست‌ارك را روسیان پیش ازظهر گرفته بودند وجنگ نیز چهار روز بود نه‌سه روز.

بدینسان از روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان‌در تبریز بیکبار چیره شدند ودستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید وچند سال تبریز بدترین حال را داشت وکارهای ننگینی رخ داد که آنها را دربخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست وهشتم‌آذر روسیان در رشت وانزلی هم‌بکارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگرخواهیم نگاشت واین دلیل دیگربرآنست که جنگ را ایشان پیش‌آوردند. چنین میخواستند جنبش و گرمی آذربایجان و گیلان‌را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان مینمود فرونشانند واین بوددر همه‌جا دریك روز بکار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تاتوانستند پرده بروی پیش‌آمد های تبریز

کشیدند و چنین وانمودند که یك زد وخورد بسیار کوچکی بود و آنرا هم مجاهدان پیش آوردند ودر همهٔ زمان جنگ روسیان با مردم بمهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان بوارونهٔ این سالداتها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نگفتند وپیش از کشتن اندامهای آنان را بریدند واین دروغها را بدستیاری رویتر ویا از راههای دیگر در همه جا پراکنده نمودند . دولت ایران که نه آگاهی درستی از پیش آمد داشت ونه میخواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد بپاسخ این دروغها برنخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاءِ الدوله در یك تلگراف خود گفته : « عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند » دولت ایران آن را بلندن آگاهی داده وازلندن درستی و نا درستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده‌اند واواز قونسول خودشان در تبریز پرسیده واین قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ‌داده کشتار زن وبچه‌پاك‌دروغ است وازمردم بیگناه بیش‌از یکتن که در گرما گرم جنگ اورا زدند کس دیگری گزند ندیده وداستان خاندان ختایی را بدینسان وانمود که خودآن خاندان پناه بروسیان برده وازایشان نگهداری خواسته‌اند واینست روسیان آنان‌را بلشگرگاه خود برده‌اندودر همان هنگام که‌این کاررا انجام می‌دادند فداییان یك سر کرده را با تیرزده و کشته‌اند وچون این گفته‌سر تا پادروغ بلندن رسیده‌آن را در روزنامها چاپ کرده‌اند وتیمس گفتاری نوشته‌بعنوان اینکه ایرانیان داستانهای دروغ و گزافه‌آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان میگردند نکوهش‌ها کرده وبدینسان زبان دولت ایران کند شده . سپس نیزهم دولت ایران وهم سفارت روس ازضیاءِ الدوله ازرهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده‌اند ویکی از جهت هایی که بیچاره شاهزاده را بخود کشی واداشته همین بوده .

این نمونه‌ایست که چگونه پرده‌بروی این سر گذشت تبریز کشیده‌اندوچنانکه گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده واندکی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده واینست خود ایرانیان نیز ازآن آگاهی درست نداشته‌اند . اینست تاما توانستیم آن را بازتر نوشتیم وبهر گامی که برداشتیم

سخت پاییدیم که داستان را بزرگتر وپرشور تر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها وسرگذشتها را چون آگهی روشنی از آن در دست نداشتیم بیکبار کنار گزاشتیم واز اینجا داستان کوچکتر از آنچه بوده نموده شده‌است.

این تلگراف ضیاءالدوله را ما در اینجا نیاوردیم. زیرا اگر چه کشتار زن ومرد وبچه با دست روسیان دروغ نبوده وما نیز آن را یاد کردیم لیکن کشتار پانصد تن در یکروز یا دریکجا بیگمان دروغ است. راستی بهمان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاءالدوله چنانکه خود او میگوید از خانه بیرون نمی‌آمده وآنچه از زبانها می‌شنیده یا باتلفون میپرسیده بتهران آگهی میداده. هرچه هست اگر این گزافه یك بدی‌دارد آن دروغهای قونسول انگلیس ده‌بدی خواهد داشت. ببینید پیش‌آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد وزن گواه‌راستی آن می‌باشند وهنوز کسانی از آنانکه دستگیر کرده بباغ شمال بردند زنده هستند ومن سرگذشت را اززبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده ودر اینجا آوردم چنین سرگذشت آشکاری را بدانسان پاك وارونه گردانیده است.

این شگفت‌تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافته ودر آن اندکی از راستی‌ها باز نموده شده ودولت انگلیس آن را عنوان ساخته‌دوباره پرسشهائی از مستر شیپلی قونسول تبریز که این‌هنگام دراستانبول میزیسته کرده این بار نیزمسترشیپلی بیکرشته دروغ های بی‌سر انجامی پرداخته است.

درباره شکنجه کردن وبریدن اندامهای سالدات که بارهااز آن گفتگو کرده‌اند وچنانکه مستر تورنر مینویسد پیکره هایی نیز برای نشاندادن آن درتبریز در دست روسیان بوده چنانکه گفتیم درخورباور کردن نیست. گویا درقانون روسی برای‌چنان کاری کیفر بسیارسختی نهاده بوده سرکردگان روسی برای آنکه دستاویز پیدا کرده وکیفر های بس سختی به تبریزیان بدهند آنرا درست کرده اند وگرنه ما هرگز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده بدست افتاده واو را کشته باشند. هرچه کشته‌اند در جنگ کشته اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده‌باشند.

ما سخنی در برابر این نداریم . زیرا در شهریکه آنهمه ستم از روسیان دیده بودند هنگامیکه کشته های سالدات وقزاق اینسو وآنسو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری باآنها کرده‌اند . هرچه هست باندازه‌ای که روسیان‌مدعی بودندنبوده و آنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آنرا دنبال کردند تنها بریدن سر یك سالدات کشته ای بود که حاجی نقی جواهری کرده بود و روسیان نیز اورا بدار آویختند .

پایان بخش یکم

بخش دوم

شادروان ثقةالاسلام

ای نیکمرد که مایه رو سفیدی وسرفرازی ایرانیان گردیدی ! ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد ونامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود ۰

آنچه در دیباچه این بخش می بایست گفت در بخش های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها باین بسنده می کنیم که کلمه آقا که برسر نامها بکار میرود چندان معنایی ندارد ودر تاریخ نوشتن نباید آنرا بکار برد . ولی چون ما دراین تاریخ گفتگو از کسانی میداریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه در گذشته اند از اینرو آن را برسر نامها می‌آوریم . لیکن در این بخش این کاررا تنها در باره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم کم این کلمه پوچ نیز از میان برود .

همچنین در باره لقب ها اگرچه امروزه اینان ازمیان رفته ولی ماچون گفتگو از سی سال پیش میداریم وناگزیریم ازحال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم . چیزیکه هست چون این کلمه های پوچ از نخست بیجا بوده ودرتاریخها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده اند و امروز بنامهای خود شناخته میشوند ازلقب های اینان بیك بار چشم پوشیم ودر همه جا نامهای خودشان را نگاریم . ولی دیگران را با لقب آوریم . این شیوه ایست که باندیشه گزارده ایم . مگر در پاره جا ها جهت دیگری پیش آید ونتوانیم این شیوه خود را بکار بریم .

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

گفتار یکم

از روز پنجم دیماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان ولشکر کشی ایشان بایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست های روس راپذیرفت ومجلس را بست ودرتبریز جنگ میانه سپاه روس ومجاهدان در گرفت ، وداستان جنگ را آوردیم . می بایست در اینجا به پیش آمد های گیلان پردازیم . زیرا درآن هنگام که در تبریز جنگ پیش میرفت در رشت وانزلی هم یك رشته کار های دلخراشی رخ میداد و گیلانیان از گزند دشمن بی بهره نمی بودند . لیکن چون پیش آمد های تبریز را تا بپایان نرسانیده ایم و می توان گفت چشم خوانندگان براه است که دنباله آن داستانهای خونین رابخوانند ، ازاینرو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می‌رانیم تا سپس به‌داستان گیلان پردازیم وپس ازآن بتهران باز گردیم .

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کارآزموده روس ازدر آشتی خواهی درآمد ومجاهدان وسردستگان آزادی چون ازتهران پشت گرمی نمی‌داشتند وازآنسوی کشتار زنان وبچگان بیگناه که روسیان میکردند مردم را برایشان شورانیده بود و ثقة‌الاسلام پا فشاری در دست برداشتن ازجنگ مینمود آنان نیز بآرامش و آشتی گراییدند ، وپس از آنکه روسیان را ازهمه جا پس رانده وباغ شمال راکه لشگرگاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند وبسیاری داوطلبانه تا کنار دیوارباغ پیش رفته ازآنجا بادرون باغ می‌جنگیدند ناگزیر شدند دشمن زبون را بحال خود گزارند و از روز دوشنبه سوم دیماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند ، ولی آنروز را همچنان درسنگرها می‌ایستادند .

وچون ضیاءالدوله وثقةالاسلام ودیگر پیشروان که بمیانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش میکردند چنین نهادند که مجاهدان فشنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازد ، و هر گاه برخی این نخواهند ازشهر بیرون روند . میلر زبان میداد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده بکار های خود می‌پردازند آزاری نرسانند .نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیایند وبشهر کاری نداشته باشند ، و برای ایمنی شهر پانصد تن پاسبان با رخت ونشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس درشهر با تفنگ وابزار جنگ نباشد . بدینسان از دوسو سخن نهادند ومیلر بگردن گرفت که اگر صمد خان ازنبودن مجاهدان دلیر شده بشهر تازد روسیان جلو گیرند ، وخود او همانروز ازمیان سنگر های مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد وباز گشته پیام خرسندی از آنجا آورد . نیز همانروز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند .

درسایه این‌زینهار وپیمان روزسه‌شنبه چهارم دیماه مجاهدان از گرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند وهر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر برون رود و یا بازماند . اگرچه سخن روسیان درخور دل گرمی نمی‌بود وبیم گزند و آزار بسیار می‌رفت لیکن از آنجاکه بیشتر مجاهدان مردان کم چیزوخانه داری می‌بودندو کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن میبود ، بویژه در آن هنگام سخت زمستان ، بیچارگان دل از فرزندان وخانه خود کندن نتوانستند وبا همه بیم گزند که می‌رفت بازماندن در شهر را بر گزیدند ، وتنها یکدسته اندکی از امیر حشمت وبلوری ودیگران‌دل برفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند .

پنداشته میشد آشوب فرو نشست و گزند در گذشت . ضیاءُ الدوله بعالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست وآگهی درشهر برای باز کردن‌بازارهاپراکنده گردید ، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند ، ولی افسوس که گرفتاری بپایان نرسیده و روزهای تیره تبریز تازه آغازمیشد ودر همان هنگام یک شورش ننگینی درکار پدید آمدن میبود .

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کارکنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می‌بودند میشورانیدند واز این کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند وبار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را بر پاسازند، دیگری اینکه صمد خان را بشهر بیاورند ورشته کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز ازراه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان راازآن خود دانسته ولی‌از ترس خرده گیری‌توده‌انگلیس (نه دولت‌آن) ودیگرهمچشمان اروپایی نمیتوانستند خودشان یکسره رشته‌کارهابدست گیرند، ومیخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کار ها را دردست گیردوخود افزار سیاست آنان باشد که هرچه خواهند انجام دهد، واین کس را که صمد خان میبود پیدا کرده واز چند ماه باز درباسمنج نگاه داشته بودند و کنون می‌بایست مردم او را بشهر بیاورند تا رویه کارها دردست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنانکه گفته‌ایم دسته هایی از خیابان بباسمنج شتافته و آمدن صمد خانرا بشهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می‌بایست کسان بنامتری بکار برخیزند و اورا بشهر آورند.

چنانکه گفته‌ایم مردم سرخاب ودوچی وقراملك وهواخواهان محمد علی‌میرزا وبستگان مجتهد وامام جمعه وبیشترملایان وروضه‌خوانان وانبوهی‌ازخشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشمار می‌رفتند واینان که خود توده نیرومندی می‌بودنداز دیروز جوش وجنبش از خود مینمودند ویکدسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می‌راندند وبیگمان پیوستگیهایی میانه ایشان با کونسولخانه روس می‌بوده.

این روز را اینان دسته بس انبوهی پدید آورده وبیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه مینمود و کنون روبسوی دیگر میداشت بجلو انداخته بدستاویز آنکه بباسمنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغا وخروش بسیاری راه افتادند، وچنانکه‌نوشته ایم انجمن‌ایالتی را که در آنهنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان بشمار می‌رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم

پرا کندند و بیرق سه رنگ نشان آزادی ایران رااز هم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود وافسوس که ننگین کاریهای دیگری را درپی خود می‌داشت.

بدینسان یکروز آشفته و تیره می گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمیدانست چه سختیهای دیگری در پیش است. آری کسی نمی دانست سه لشکر از ایروان وتفلیس بآهنگ تبریز راه بر گرفته وشتابان می آیند ولشگر ایروان که هشتصد تن سالدات وچهار توپ شهر کوپ بزرگ را با خود میدارد بایك کولنل دژ آهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یك ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشگر بکنار پل آجی رسید وبیکبارروی توپها را بشهر بر گردانیده بشلیك پرداخت. از نخستین آتش تو گفتی لرزه برشهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فرا گرفت. ضیاءِ الدوله که از آغاز روز آنهمه آسیب دیده وبا اینهمه برسر کار خود داری نشان میداد و در ایالت بکار می پرداخت همینکه این آواز را شنید شنل خود را برداشته بکونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره ای بیندیشد و چون از میلر پاسخ های درشتی شنید و آینده شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا بیرون نیامد.

توپها پیاپی می‌غرید ومردم امیرخیز وچوست دوزان که برسر راه آجی افتاده‌اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت ازدست بچه های خود گرفته بجاهای دیگر میگریختند. ازاین سو سالدات های باغ شمال که تا اینندم درباغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی‌داشتند همینکه غرش توپ ها را شنیده و از رسیدن لشگر نوینی بیاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در ماراالان و آن پیرامونها بکشتار مردم بیگناه پرداختند. چنین می گویند: درهمان گیرودار دسته انبوهی را بخاك وخون کشیده کینه‌ای را که ازدست مجاهدان داشتند از این

بینوایان بازجستند . چون بیست واند سال از آن زمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من کوتاه می‌آورم وجز چیزهایی را که بیگمانست نمی‌نگارم . کسیکه آنروزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده .

شلیك تا یکساعت پیش میرفت و هنگام شام برید . شب چهار شنبه‌نخست‌شبی بود که تبریز ، آن شهر ازادیستان ، خود را بیچاره می‌یافت . مردم در بیم سختی‌می‌بودند وهر کسی گمان میکرد فردا روسیان با کشتار بشهر خواهند درآمد ، و شاید یك نیم ایشان از ترس بخواب نرفتند . این شب بسیاری از خاندانها سرپرست خودرا بسفر می‌فرستادند ویابنهانگاه میسپاردند . این شب امیرحشمت ویارانش ازشهربیرون رفتند وما چون داستان ایشان رااندکی نگاشته‌ایم وبازمانده راجداگانه دنبال‌خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم .

فردا چهار شنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند ، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیك پرداخت . تبریزیان که در آن چند سال بار ها شهر را زیر گلوله‌باران دیده بودندتوپهایی باین نیرومندی وآتشی باین‌سنگینی ندیده بودند . توپخانه باغ شمال نیز بکارافتاده پاسخ توپهای‌پل آجی‌را میداد و گلوله‌ها پیا پی از روی شهر میگذشت وبسیاری از آنها در هوا ترکیده فرومیریخت و یا بخانه ها ودیوار ها برخورده گزند میرسانید . آسیب وویرانی چندان نمیبود که‌ترس مردم وسراسیمگی ایشان . کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد ، هراس همه را فرا گرفته بود ، تا دوساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دوتوپخانه می‌بود . کولنل‌دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت وآمدن خود را بکونسول وفرمانده باغ شمال آگهی‌نفرستاده وازاینان دستور نخواسته بود وبسیاری از گلوله های او ازروی‌خانه‌های اروپاییان و قونسولخانه ها میگذشت ویکی از آن‌ها بیرق قونسولگری امریکارا انداخت . از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیك ببرد و لشگر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد . مستر تورنر مینویسد : سپس کولنل را گوشمالی دادند . میلر با بدی هایی که کرده این نیکی را ازو فراموش نباید کرد .

دو ساعت به نیمروز شلیك بریده مردم اندکی آرام یافتند . هنگام پسین ناگهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها ومترالیوز ها برخاست ومردم بار دیگر ترس کردند و بهم برآمدند . لیکن این شلیك زود برید ودانسته گردید چون لشکر تازه در آمده بباغ می‌رسیده از آنجا بجشن وشادمانی این شلیك را کرده‌اند .

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جویی را ازدست نداده وبکار هایی برمیخاست شادروان ثقة‌الاسلام می‌بود . در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی در بیرون می‌بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. دراینمیان شلیك روسیان مردم را شورانیده دسته هایی ازایشان بآنجادرآمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا بانگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمد خان را خواستار بوده و هیاهو میکردند ثقة‌الاسلام مردانه با ایشان بگفتگودرآمده پاسخ داد : « شما اگرسرپرست میخواهید از دولت خود خواهید . چرا بباسمنج می‌روید ؟! » بدینسان ایشان را راه انداخت . سپس سه تن ازدرباریان پیشین را : ناظم‌الدوله ، وسردار سطوت، واعتماد الدوله ـ که فرستاده وبدانجا خوانده بودروانه باسمنج گردانید که‌نزد صمد خان رفته‌وبااو گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند : «اگر تومیخواهی بشهر آیی من ناخرسندنیستم ولی کاری کن که با دستور دولت وبنام دولت بیائی» . اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقة‌الاسلام نیز تلگرافی بتهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و بچاره پردازد . از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده وتهران ازپیش آمد های تبریز آگاهی نداشت وما درنوشته های وزارت‌خارجه می‌بینیم که بکونسول ایروان‌دستور داده اند کسی رابتبریز فرستاده ازچگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود . ولی امروز را سیمها کار میکرد و تهران از چگونگی شهرآگاهی داشت . ولی چه میتوانست کردن ؟!.. وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چکاری میتوانستند انجام دادن ؟!..

اینها نمونه ای از پا فشاری وپاکدلی ثقة‌الاسلام است . ببینید چگونه در آن آشوب وهراس نیز خود را نباخته وبهرگامی پروای آبروی کشور وتوده را میکرده

است . افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت . تبریز را روز گار تیره فرا رسیده ومی‌بایست ازروز پنجم دی ماه آغاز شود . از تهران بیش ازاین پاسخ ندادند که بکوشید و نگزارید بیشتر آشوب شود ! همان روز رفیع‌الدوله ومشیر دفتر بنمایندگی ازصمد خان بشهر رسیدند و کار یکرویه گردید . هر کسی از مشروطه خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خودرا پنهان ساخت . آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نومیدانه باز گشتند .

این از گفته آقای ناظم الدوله است که ما چون بباسمنج رسیدیم دستگاه را دیگر گونه دیدیم . زیرا همه کار ها را دردست کونسول روس و کسان اویافتیم . حاج فتوح‌الملك چون ما رادید وازخواستی که داشتیم آگاهی یافت روان‌شمرد باصمدخان گفتگو کنیم وکارهایی را که در پرده میرفت برای ما بازنمود . با اینهمه سردارسطوت پیش صمد خان رفته گفتگو کرد ولی اونیز نومید باز گشت . میگوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقةالاسلام خشمناکند و چون روسیان بمجتهد و امام جمعه پیشنهاد کرده اند بشهر آیند مجتهد گفته تا ثقةالاسلام باشد من نخواهم آمد . مادیگر نمانده شب را بشهر باز گشتیم واز بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقة الاسلام رویم . لیکن خود او بخانه یکی ازخویشانش درنزدیکی ما آمده مرا بآنجا خواند و چگونگی را جست ، وپاسخی را که ازتهران به‌تلگراف اورسیده بود برای من‌خواند .

این روز میلر بدیدن رفیع‌الدوله آمده بااو گفتگو هایی کرد ودستور هایی که میبایست داد . تبریز درآن پنجسال باندازه پنجاه سال پیش‌آمده واداره شهربانی بسیار آراسته وبسامانی میداشت . ولی پس ازجنگ بهم خورده وکار کنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند . وچون میلر میخواست نشانی از مشروطه باز نماند ودستگاه کهن خودکامگی باز گردد رفیع‌الدوله می‌بایست کدخدایان‌پیشین را به کار اندازد وآن دستگاه را دوباره درچیند .

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت ازشب رفته باز آواز توپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت وبار دیگر نیم شب شلیك آغاز شد و تا

دیری آواز آن درهمه جا شنیده میشد. گویا روسیان جشن و شادی مینمودند این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند ویکی ازشب های هراسناك تبریز می بود .

روز پنجشنبه روسیان بارك در آمده آنجا را بدست گرفتند وبیرق خودرا بالای آن بر افراشتند ، وچون هنوز از شهر بیم میداشتند آنچه گندم و جو وقورخانه در آنجا بود بار کرده بباغ شمال بردند . نیز بعالی قاپو و گمرك و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند .

هنگام پسین یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می‌رسیدند بشهر درآمده واز میان شهر گذشته وبباغ شمال رفتند . این دو روزرا قزاق وسالدات در کوچه‌ها وبازارها هر که را میدیدند جیب وبغلش را تهی می‌ساختند. کسانی را زده وآزارمیکردند. بدستاویز جستجوی تفنگ وفشنگ بخانه ها می‌ریختند

از امروز یك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغازشد . چنانکه گفتیم بدخواهان مشروطه دسته های انبوهی می‌بودند وبسیاری از ایشان را که ازشهر بیرون کرده‌بودند کنون بشهر باز می گشتند . بدنهادانی از اینان و دیگران بکینه جویی برخاسته هر که را از مشروطه خواهان ویا از بستگان ایشان میدیدند بآزارش می‌پرداختند . درباریان کهن از کدخدایان وفراشان ودیگران بیرون ریخته به‌شادی باز گشت دستگاه کهن باینسوو آنسومی‌دویدند واز کینه جویی باز نمی ایستادند .

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد . از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند . تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می آوریم

> «۷ محرم مجلس وزراء قرار داده‌اند برؤسای قشون در تبریز ورشت و انزلی اختیار تام داده‌شود که باتفاق قونسول روس مقصرین اغتشاش راچه رعیت ایران چه روس حبس و بموجب قانون نظامی سیاست کنند از فداییها نزع اسلحه وامکنه هایی راکه ازآنجا مقاومت میکنند خراب نمایند » .

ولی میلر ودستیار اودنسکی ازیکسو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا

درمیان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان رااز کار کنان خود میخواستندو کسانی را بنام یاد میکردند. اسد آقا که روزیکم جنگ آن دلیری را درپیرامون کونسولگری

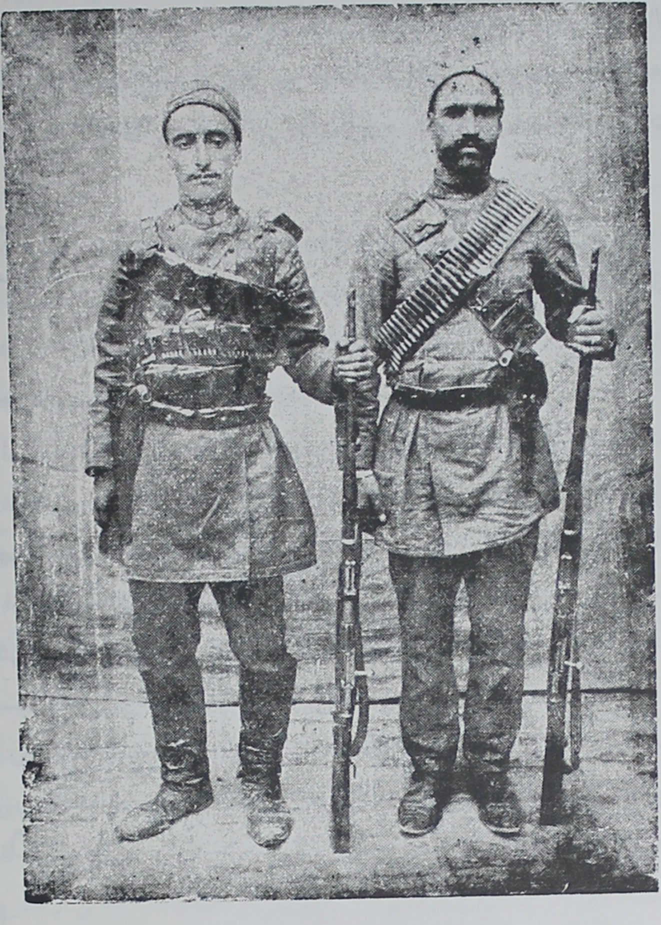

۲۱- دست راست مشهدی محمد علیخان- دست چپ اسد آقاخان
این پیکره درسال ۱۲۸۷ برداشته شده واسد آقا را باچشم درست نشان می‌دهد

کرده ویك افسری را کشته ومتراليوز ازروسیان گرفته بود کنون میلر پابزمین کوبیده می گفت: آن یك چشم را پیدا کنید. ازسوی دیگر سیاست مکیاولی بکار برده می-

(ج۱۹)

خواستند فرصت ازدست نداده همه کسانی را که بغیرت وکاردانی شناخته گردیده‌اند و دریك روزسختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند .

از سران آزادی کسی جز ثقة‌الاسلام در آشکار نبود . ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرفته درخانه‌های‌خود می‌نشستند . دراین دوروزه ثقة‌الاسلام هر که رامیدید دستور میداد از شهر بیرون رود . ولی خودش همچنان در آشکار می ایستاد ، و با همهٔ بیمیکه می‌رفت دل بمرگ نهاده بجایی نمی‌رفت .

این گفته ازآقای هیئت (*)است که چون روز پنجم دیماه از خانهٔثقة‌الاسلام بیرون آمدیم وشهر باآن آشفتگی وهراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم‌بسیار می‌رود ومی‌باید در پی نهان گاهی بود . ولی من چون بخانه آمدم نامه به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم : آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم ؟ . در پاسخ نوشته بود : « شما اگر میتوانید ازشهر بیرون روید اما من‌کارخود را بخدا می‌سپارم (**)» . از زبان‌حاج میرزا آقا فرشی می گویند که‌چون در آنروزها من در شهبندری عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت : « روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را میدارند ، شما بنویسید اونیزخود را بشهبندری رساند » . من نامه‌ای‌نوشته با دست یکی‌از کسان خودفرستادم، وچون باز گشت نامه‌ای‌آورد که ثقة‌الاسلام درپاسخ نامه من فرستاده ودر آن چنین نوشته بود : «هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتاح جلو افتاده شهر تبریز را بدست روس سپرد از آن زمان صد سال می گذرد وهمیشه نام آقا میر فتاح ببدی یاد می شود ، شما چگونه خرسندی میدهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را بپناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم؟!»

مستر تورنر مینویسد : « ثقة‌الاسلام بقونسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهد اوراخواهند پذیرفت ؟!.. کونسول‌پاسخ داد تایك ترس نزدیکی‌بجان او در میان نباشد نگهداری ازو نتوانند کرد .» بیگمان این سخن دروغ است و شاید

(*) آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی وتازه از نجف رسیده بود از سران آزادیخواهان بشمار می‌رفت .

(**) «افوض امری الی‌الله» .

مستر تورنر آن را ازخود کونسول شنیده . زیرا چنانکه آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمیبود و از مرگ نمی‌ترسید ، و گرنه به شهبندری پناهیدی یا ازشهر بیرون رفتی . باآن جایگاهی که پیش پیروان ودوستانش میداشت چاره‌جویی برای اوکار دشوار نمی‌بود .

چنین پیداست که از دوسه روز پیش آهنگ روسیان را درباره خود میدانسته و گاهی آن را برزبان می‌آورده وپیشگویی‌ازمرگ خودمیکرده . میرزا علیخان‌ادیب خلوت باآن شادروان دوستی میداشته‌وروز هفتم دیماه ناهار راباا‌و میخورده .ثقةالاسلام میگوید : شاید این‌آخرین ناهارخوردن‌من باشما باشد . ادیب خلوت می‌پرسد: مگر آهنگ سفری دارید ؟! . می گوید : آری ! سفر بس دوری ! ادیب خلوت خواست اورا دریافته اندوهگین میشود وسپس می گوید : بهتر است چندی بیرون روید ، ثقةالاسلام پاسخ می‌دهد : دریغ ! من اگر درکالبد عیسی جا گیرم روسیان دست از من نخواهند بر داشت .

در این چند روز یك کار هم بخاك سپردن کشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند وهنوز دربیرون می‌بودند بخاك‌می‌سپردند . روسیان نیز که دراین دوسه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می‌جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود . چنانکه داستان کوی دوچی و حاج نقی جواهری را درجای دیگری خواهیم نگاشت .

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات وقزاق که تازه از راه می رسیدند بشهر درآمدند وبباغ شمال رفتند . قزاق وسالدات همچنان در کوچه ها و بازار ها گردیده جیب و بغل‌ها را تهی میساختند ، پی آزادیخواهان می گشتند، از آنسوی، چون صمد خان هنوز در باسمنج می‌نشست سرشناسان شهر دسته دسته‌بدیدن او می‌شتافتند وهر کسی با زبان دیگری باو نزدیکی می‌جستند . چون ماه محرم می‌بود وبشیوه همه ساله از کویها دسته های سینه زن برمیخاست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند ، دسته دسته سینه زنان بباسمنج می‌رفتند . راه شهر تا آنجا همچون کوچه وبازار پر ازآمد وشد میبود، شهر حال شگفت وبس آشفته‌ای‌میداشت،

امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده بروسیان سپردند و هر دو را بکونسولخانه بردند.

روز نهم دیماه دسته‌ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمد خان رادیده دوباره بشهر باز گشتند. این روز هنگام پسین ثقةالاسلام از خانه خود بیرون آمده میخواست بخانه دکتر علینقیخان رود سر کوچه ودنسکی با یکتن افسر روسی در درشگه رسیده واز درشگه پایین آمده پس از درود چنین گفت: «ژنرال کونسول درود رساند وچون در کونسولخانه نشستی خواهد بود وچند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید». ثقةالاسلام خواست پس از ایشان در درشگه دیگری برود ودنسکی خرسندی نداده بنام اینکه درشگه را کونسول از بهر شما فرستاده اورا با خود نشانده روانه گردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاءالعلماء وصادق‌الملك وآقا محمد ابراهیم قفقاپچی و حسن و قدیر دوپسران علی‌مسیو را گرفتند وبکونسولخانه‌بردند واز آنجا بباغ‌شمال‌فرستادند. ضیاء العلماء را چون میگرفتند داییش حاج محمد قلیخان نیز که پیرمردسالخورده‌ای میبود همراه او رفت تاآگاهی از بهرمادرش بیاورد وخواهیم دید که ازخود اوآگاهی نیامد. آقامحمد ابراهیم را چندین تن قزاق بایکی ازکار کنان کونسولگری‌از کوچه گرفتند. دو روزپیش کسانی باو گفته بودند که خودرا بپاید و بیرون نیاید. پسران داییش چون چاپارخانه تبریز و جلفا در دست ایشان میبود بسراغش آمده خواسته بودند که او را ازشهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و نخواسته بود از مرگ بگریزد. حسن وقدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی مسیو که از پیشروان جنبش آزادی وبنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز می‌بود و همیشه باید تاریخ ایران نام آنمرد غیرتمند نیك را نگه دارد چند ماه پیش ازآن در گذشته وبرادر بزرگشان حاجی‌خان که چون از سردستگان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان میبود با دسته امیرحشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا درجایی پنهان گردیده بود روسیان چون‌بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند

این دو پسر جایی پیدا نکرده بحاجی مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان میداشت پناهنده شدند وخود را بخانه او رسانیدند ، و آن نامرد بدنهاد ننگ مهمانگیری را برخود پسندیده هردو را گرفته بدست روسیان سپرد .

۲۲- آقا محمد ابراهیم قفقابچی

شب دوشنبه دهم دیماه یك شب پراندوهی بود . در این شب از کسانیکه نیاسود یکی من بودم . درآغاز شب گرفتاری ثقةالاسلام و دیگران را شنیده با دلی پراندوه بخانه رفتم و تا بامداد نیاسودم . این را دراینجا بنگارم : نخستین بار که من بمیان آزادیخواهان در آمدم و بکار برخاستم دراین پیش‌آمد جنگ با روسیان بود ، مرا این هنگام سال به بیست ودو رسیده ، وچون آگهی ازجنگ یافتم تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می‌توانستم . و چون پنداشته میشد جنگ با روسیان درهمه جا در گرفته ودامنه آن بس درازخواهد بود ، هر گز گمان نمیرفت که درتبریز روسیان خون ایرانیان را ریزند، درتهران وزیران ایران باکار کنان روس درآرامش وآشتی باشند ، این بود برآن شدم که مردم رابآمادگی وادارم . چون محرم فرا رسیده ومردم شبها در مسجد ها گرد می‌آمدند من در مسجدیکه بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) میباشد ودیگر جا ها بامردم بگفتگو برخاستم وبشورانیدن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد برآن شدیم بانجمن رفته وتفنگ گرفته ودسته‌ای پدیدآوریم، لیکن دراینمیان جنگ فرونشست ، وچون روسیان بدینسان چیره گردیدند وبدخواهان مشروطه در همه جابیرون آمده بکار برخاستند از کسانیکه بیمناك می‌زیست من بودم ولی پروا ننموده بیرون می‌آمدم .

گفتار دوم

روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پر اندوهترین روزی بود . در این روز که دهم محرم نیز میبود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش وخروشی که همه ساله بنام محرم برخاستی وامسال را نیزبا همه گرفتاری ها درکار میبود ، و گذشته ازآمد وشد و جوش وجنبی که روسیان در کوچه ها وبازار ها همچون روز های پیش میداشتند یك تکان دیگری از ایشان در سرباز خانه و پیرامون آنجا دیده میشد ، دسته انبوهی از سالدات وقزاق (ششصد تن کما بیش) سربازخانه را گرفته وچنین گفته میشد کسانی را که از سردستگان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا بدار خواهند کشید . در یکسو در پهلوی درختی دو تیری ستون واربلند کرده ویك تیر افقی برروی آنها میخ‌کوب میساختند و ریسمانها ازآن می‌آویختند . این داری بود که آماده میکردند ، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می گرفتند تیر ها را با پارچه های سه رنگ بیرق روسی می‌آراستند .

یکساعت به نیمروز چهار شصت تیر بچهار گوشه سربازخانه کشیدند وبرپشت بامها سالدات وقزاق برای نگهبانی گماردند .

یکدسته از مردم جلو سربازخانه گردآمده خاموش وسرافکنده می‌ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارابه باری روسی که نه تن دستگیر : ثقة‌الاسلام، شیخ‌سلیم، آقا کریم برادر او ، ضیاءالعلماء ، محمد قلیخان دایی او ، صادق‌الملك ، آقا محمد ابراهیم ، حسن پسر هجده ساله علی مسیو ، قدیر برادر شانزده ساله او . درتوی آنها می‌بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید . یکدسته قزاق و سالدات با تفنگهای سر-

نیزه داربدست گردا گردآنها را گرفته همچنان راه می‌آمدند . دستگیران با رنگ‌های پریده و رخسار هـای پژمرده خاموش می نشستند و ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند .

ارابه ها چون بسربازخانه رسید بدرون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند . یك افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده‌بود پس از اندکی در درشگه رسید . سه تن ازایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام‌ازمردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوچی) برای انجام‌کار دژخیمی در آنجا می‌بودند . اینان از بدخواهان مشروطه وسپس از فراشان صمدخان میبودند و چنین پیداست روسیان ایشان را از بیگلربیگی خواسته بودند ، و چون بـایشان دستور داده شد برسر دستگیران ریخته بکندن رختهای ایشان پرداختند وجزپیراهن وزیر شلواری همه را از تنشان درآوردند . گویا شیخ سلیم ایستادگی مینموده کریم سرخابی‌باقمه ازبازوی‌وی‌زد واورازخمی ساخت .

هنگامه دلگداز بس سختی میبود ، یکدسته مـردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادیخواهی بدار میکشیدند و کسی نبود بدادایشان رسد . مرگ سیاه یکسو وغم درماندگی کشور یکسو ، خدا میداند چه دل سوخته‌ای درآنساعت میداشتند .

ثقة‌الاسلام بهمگی دل میداد وازهراس وغم ایشان می‌کاست ، شیخ‌سلیم‌بیتابی‌ها مینمود ، ثقة‌الاسلام گفت : «این بیتابی بهرچیست ؟! ما را چه بهتر ازاین که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم » . قدیر همچون بید می‌لرزید ، لیکن حسن پروا نمینمود ، شادروان ثقة‌الاسلام بایشان نیز دلداری داده میگفت : «رنج‌ما دو دقیقه بیش نیست پس ازآن بیکبار خوش وآسوده خواهیم بود » .

چون خواستند دارزنند نخست شیخ سلیم را خواندند : بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژ خوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید . دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند و کرسی رااز زیرپایش کشیدند . دوم نوبت ثقة‌الاسلام‌بود: شادروان

همچنان بی‌پروا می‌ایستاد، دورکعت نمازخوانده بالای کرسی رفت (*) . سوم ضیاء‌العلماء را خواندند : شادروان ازجوانی تن بمرگ نمیداد ودست می کشاد وبروسی با افسر سخن‌آغاز کرده می گفت : « ما چه گناه کرده‌ایم ؟!.. آیا کوشیدن درراه کشور خود گناه است ؟!..» دژخیمان دستهای اورا ازپشت بستند وبا زوربالای کرسیش‌بردند. چهارم صادق‌الملك را خواندند . پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند : او باپای خود بالای کرسی رفت وریسمان را بگردن انداخت . ششم دایی ضیاء‌العلماءآن پیرمرد را پیش خواندند . هفتم نوبت حسن بود : جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد : «زنده باد ایران ، زنده باد مشروطه» . پس ازهمه نوبت قدیر پسرشانزدهساله رسید واورا نیزبالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند(**).

روسیان برای‌آنکه دژخویی خود رانیك نشان‌دهند باری آن نکردندچشمهای اینان را بندندویا چون یکی را می‌آویزند و بالای دار دست و پا می‌زند دیگران را دور نگه دارند . برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند . چنانکه از پیکره ها پیداست‌دژخیمان ازناآزمودگی ریسمانها را چنان‌نینداخته‌اند که زودآسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه ها گرفتارشکنجه جان کندن بوده‌اند .

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها و خروشهای غیرتمندانه آزادیخواهان میبود کنون چنین هنگامه دلگداز را بخود میدید ، ولی جای افسوس نمیبود . درآنهنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی‌کار خودرا کرده وسربازخانه مردانگی‌های ثقةالاسلام و آقا محمد ابراهیم ودیگران را دیده وآواز بلند حسن نو جوان را به «زنده بادایران ، زنده بادمشروطه» شنید .

چون اینکار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند ، و گویا دراینهنگام بوده که آقاکریم برادر شیخ سلیم را که بازماندهٔ نه تن بود آزاد ساختند . ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند . غیرتمندان

(*) مستر تورنر مینویسد : چون نوبت به ثقةالاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند . افسران روسی‌آقارا سخت زدند وبا زور بکار واداشتند .

(**) این داستان بدینسان از روی جستجو هاییست که آقای مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای ما فرستاده،چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی برآن افزوده شده . درست ترین آگاهی که بدست‌آمده‌همینست.

بخود لرزیده ونایستاده وزود باز گشتند . ولی بدنهادانی شادمانی نیز می‌نمودند ، کینه شوم شیخی ومتشرع دراینجا نیزکار خود را میکرد . روسیان آن پیرامونها راپر کرده درپشت بامها ودیگر جاها آماده می‌ایستادند که مبادا شورشی رونماید ، ازاینکه کینه کشتگان خودرا جسته‌اند شادی نشان میدادند .

ما گرفتن این نه تن وبردن ایشان را بکونسولخانه نوشتیم ولی از اینکه چه رفتاری باایشان درآنجا ودرباغشمال کردند وچه گناهی برآنان گرفتند، سخنی نراندیم. دراینجا می‌باید بآن پردازیم :

چنانکه گفتیم از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که درجنگ روسیان پا در میان داشته بودند دستگیر کرده ورسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند وما خواهیم دید ازاین هشت تن چند تنی هرگز پایی درمیان کارنداشته‌بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگر چه از دیده روسیان بنگریم) نمیداشتند . پس برای چه اینان را بدار آویختند ؟! .. برای چه آن یکتن را رها کردند ؟! ..

چنانکه گفتیم میلر کونسول روس و ودنسکی دستیار او وفرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست میداشتند واین کشتارها با دستور آنان پیش می‌رفت چندین خواست رادریکجا دنبال میکردند. ازیکسو کینه سیلی را که‌ازدست‌مجاهدان خورده بودند باز می‌جستند ، ازیکسو مردان کاردان وغیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار میساختند . پس از همه میکوشیدند رویه کاررانگه‌داشته زمینه خرده گیری بتوده‌انگلیس ودیگران‌بازننمایند . این بودعنوان رسیدگی و داوری پیش‌آورده و چنین می‌نمودند که کسانی را که می‌گیرند بداوری میکشند و بگناهش رسیدگی می‌نمایند و هر که را که گناهی نبوده رهامیسازند ، چنانکه‌ازاین نه تن آقاکریم را رها ساختند .

ولیکن راستی را نه داورانی می‌بودند ونه رسیدگی میشد ، کسانی را که می‌گرفتند برخی را خودمیلر وودنسکی میشناختند که ازبنیادگزاران مشروطه‌میباشند و چون مردان غیرتمند وکاردانی هستند درآینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود

و از اینرو زنده نمیگزاردند ، برخی را میدانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می‌جستند ، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند ، ولی در اینمیان یکی دوتنی را هم رها میساختند تا گفته نشود همه را می کشند. داستان میرزا احمد و نایب محمدآقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی ازچگونگی رسیدگی داوران روسی میباشد .

اما این هشت تن می‌باید از ایشان یکایك گفتگو بداریم :

۱) شیخ سلیم : این مرد از روستا برخاسته ودر نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامیکه جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته‌ای که بکونسولخانه انگلیس رفتند چون‌این در میان ایشان بود ازآنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان درمسجد‌های بزرگ بمنبر روند ومعنی مشروطه وسود آن بمردم گویند این یکی ازآنان‌بود، و چون مرد آرام وبی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر بازبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به بیچیزان نوید های خوش‌آیند دادی ازاینرو مردم بسیار دوستش داشتندی وهمیشه نامش برزبانها رفتی . سپس درسال ۱۲۸۷ چون رحیمخان بشهر درآمد ودر همه شهربجز امیر خیز بیرقهای سفید زدندودر آنهنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته بعتبات‌رفت، و پس از چند ماهی از آنجا باستانبول رفته وازآنجا بتبریز آمد وبنمایندگی‌انجمن ایالتی برگزیده شد . درآخرین انجمن اویکی از نمایندگان میبود و در کارهایی که میشد پا درمیان میداشت ، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس از اینان بآن خرسندی نداشتند وهر کسی پایان ناگوار آن را میدانست ، ولی چون روسیان بجنگ برخاستند همگی ناگزیر شده بجلوگیری خرسندی دادند وشیخ سلیم نیزدر میان آنان می‌بود .

اینمرد درآن چند سال کسی را نیازرد ، واز کسی پول‌نگرفت ، وشیوه زندگی را دیگر نساخت ، وهیچگاه کسی را پشت سر نینداخت ، وجز بنیکی مردم‌نکوشید. همه پاك زیست ودر راه غیرت بدار رفت .

۲)میرزاعلی آقا ثقةالاسلام: اینمرد پیشوای شیخیان شمرده میشد، خوانندگان نام شیخی را شنیده‌اند، اینددسته از زمان فتحعلی شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسایی که ازمجتهدان بنام میبود فلسفه یونان را با دین اسلام درآمیخته بسخنانی برخاست ودیگران با او به پیکار برخاستند ومردم را برشورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می‌بود درمیانه کشاکش ودو تیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد سید کاظم رشتی جانشین اوشد، پس ازو کریم خان در کرمان وحاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند وبدینسان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آنسوی درشیراز سید علیمحمد باب برخاست و یکبار راه دیگری پیش گرفت، درتبریز هردو تیره شیخیان می‌بودند ومیانه ایشان بادیگران که متشرع نامیده میشدند کار بجنگ کشید. آن پندار هایی که افلاطون وارسطو دو هزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده در میدان ویجویه بشکم جوانان فرو میرفت. پس از سالهایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته یکبار جدا زیستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر بهمدیگر ندادندی، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه ساله در رمضان ومحرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردندی، واینسو از آن و آنسو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی.

سردسته شیخیان چنانکه گفتیم حاج میرزا شفیع آقا وخاندان او، وازاینسوی سردسته متشرعان حاج میرزا احمد آقا وخاندان او می‌بودند. پس از میرزاشفیع آقا پسرش میرزا موسی آقا بجایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیکمرد از روز نخست بکاستن ازسختی دو تیرگی و دشمنی کوشید ودر این باره داستان هایی هست که در اینجا نمی آوریم، همین اندازه می‌نگاریم: از گام نخست پاکی خود را بهمه نشانداد، و چون درسال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست ومجتهدان وملایان در مسجد صمصام‌خان گردآمدند اونیز بآن جا درآمده همزانوی ایشان نشست وپاکدرونانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه تکان

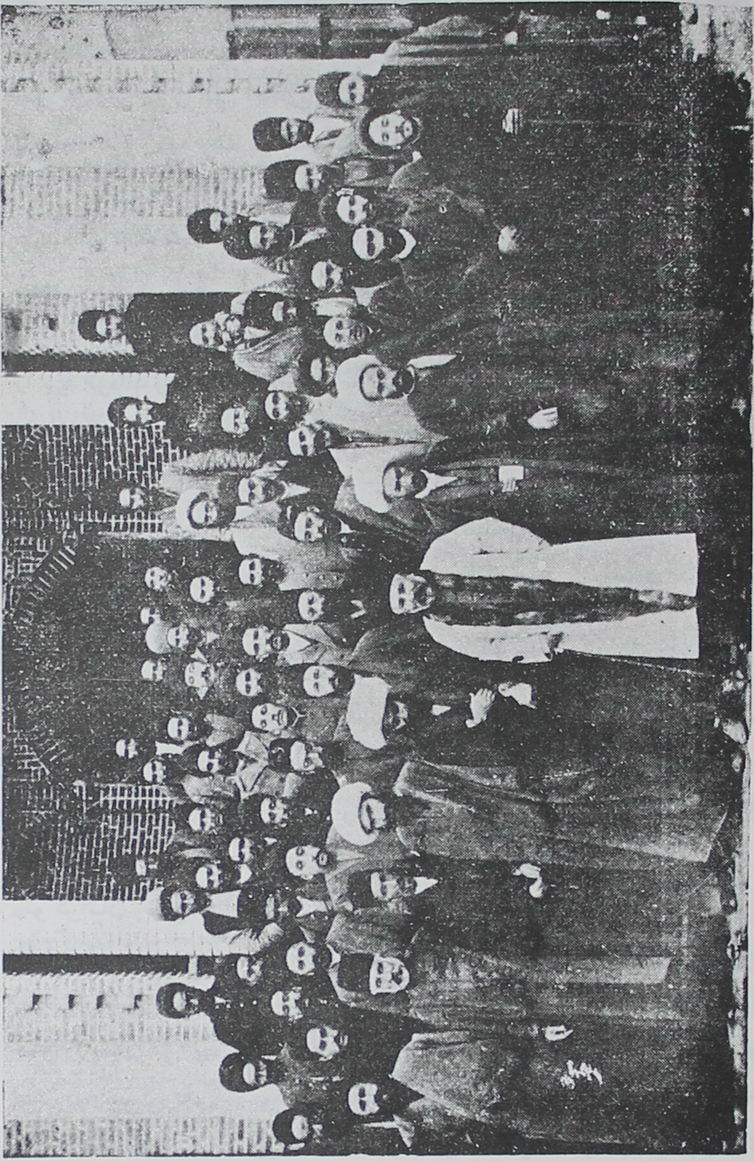

۲۳_این پیکره درسال نخست مشروطه برداشته شده : ردهٔ پیش درمیانه حاج نظام الدوله ودردست راست او شادروان شیخ سلیم ایستاده

بس سختی بتبریز داده بسیاری از دوتیرگیهای پیشین را ازمیان برد وبازار های مردم فریبی رابیکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم کم روبر گردانیدند وبامشروطه‌دشمنی نمودند . ولی میرزا علی آقا ازپاکدرونی که جز نیکی کشور را نمیخواست همچنان پایدار ماند وازآمد وشد به‌انجمن بازنایستاد .

درسال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگهای خونین درگرفت میرزا علی‌آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد ، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خوار بار بسختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دوتن دیگر روانه‌باسمنج گردید واز آنجا تلگرافها به محمد علی میرزا فرستاده باوپند داد که دوباره‌مشروطه را برپا گرداند وراه را بروی تبریز باز کند . آن تلگراف ها چاپ شده و در دسترس می‌باشد، پس ازآن چون دوباره مشروطه برپاشد ودسته های دموکرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی‌آقا تو گویی از درون بنیادگزاران دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید واین بود دموکراتیان او را دشمن داشتند وبدگویی دریغ نگفتند. سپس چون داستان التماتوم روس پیش آمد وچنانکه گفتیم در تبریز روسیان بدژرفتاریهایی برخاستند واز آنسوی مردم درمسجد گردآمده جوش وخروش بسیار می‌نمودند ، نیز دربازار همیشه مجاهدان روسیان رامی‌پاییدند وآمادگی خود رابرخ ایشان‌میکشیدند ثقة‌الاسلام پایان این‌کار را بیمناك میدید وناخرسندی مینمود وخود را کنارمیگرفت . دموکراتیان اورا هوا دار روسیان خواندند و چنین میگویند رجب سرابی کشنده بهبهانی را برگماردند اورا بکشد . رجب نپذیرفته چگونگی را به‌ثقة‌الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند . چنانکه گفته ایم دموکراتیان ومجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند ویکدسته‌مردان گردنفراز را جزآن نبایستی . از اینسوی ثقة‌الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشانرا دانسته پروای زنان وبچگان ومردم بیدست وپا می نمود وچون گفتگو میشد همین را بمیان می‌آورد وبر رفتار مجاهدان ودموکراتیان خرده‌میگرفت . با این همه چون روز بیست ونهم آذر روسیان ناگهان جنگ آغاز کردند آن مردغیرتمند خود راکنار نگرفته ودر زمان بیرون آمده خود را بخانه ضیاء الدوله رسانید و چنانکه

گفته‌ایم با همراهی دیگران بمجاهدان دستور جنگ وجلوگیری دادند وچون امیر حشمت نوشته میخواست از آن هم باز نایستادند . سپس نیز او تا آنجا که می‌توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش دریغ نگفت وهیچ گاه پروای خود نکرد .

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می‌نماید خودداری های گردانه اودر کونسولخانه وباغشمال است . ما گرفتاری اورانوشتیم و کنون ببینیم بااوچه کردند وچه‌پرسیدند؟!.. در این باره روسیان چیزی بیرون نداده اند ولی داستان پنهان نمانده و کارکنان کونسولگری ودیگران آنرا بهمه گفته‌اند. روز نهم دیماه هنگام‌پسین چون آن‌شادروان را بکونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نرمیها را مینمودی با زبان درشتی بسخن درآمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را برخ ثقةالاسلام کشیده ازو بازپرسها کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده ؟ ثقةالاسلام پاسخ داد : ازنیرومندی دولت روس ناآگاه نیستیم ، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد ، در باره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید وگرنه کسی از سررشته داران تبریز بآن خرسندی نمیداشت . سپس میلر تلگرافهایی‌را که‌ثقةالاسلام بتهران فرستاده واز دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی بازنمود . (*) او پاسخ داد : من بنام مسلمانی چیرگی شما را برآذربایجان نمی‌خواستم اکنون شما نیز بنام سیاست آنچه می‌خواهید بکنید . کونسول نوشته‌ای‌را که ازپیش‌آماده‌میداشت ، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند وروسیان ناگزیر شده‌برای‌نگهداری خود باآنان بپیکار برخاستند وشهر را دوباره بجنگ بگشادند» جلوگزارده خواهش کرد ثقةالاسلام آن را مهر کند ونوید هایی ازپشتیبانی ونوازش دولت امپراتوری‌روس داد . روسیان برای آنکه از تبریز بیرون‌روند وپاسخی برای خرده گیریهای دولتهای دیگردردست‌داشته‌باشند‌بچنین‌نوشته‌ای نیازمیداشتند . ثقةالاسلام‌خواست اورا دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد : اینها دروغ است جنگ راشما آغاز کردید .

(*) نورلر می‌نویسد : نامه ای به ثقةالاسلام نمودند که باروسی بیکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود : « ما با روسیان بجنگ برخاسته ایم شما نیز آنجا بجنگ برخیزید » و ازو پرسیدند آیا این‌نامه را شما نوشته اید ؟ ثقةالاسلام پاسخ داد : من نوشته‌ام .

میلر هر چه پا فشاری نشانداد واز در بیم و نوید آمد نتیجه نه‌بخشید . سپس میرزا علی‌اکبر خان دبیر کونسولگری را که ازمردم تبریز می‌بود فرستاده چنین‌پیام دادکه شما اگراین نوشته را مهرنکنید من ناگزیرم بباغ شمالتان بفرستم و درآنجا رشته از دست من بیرونست . میرزا علی اکبر خان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی ها کردثقة‌الاسلام بااوبسخن درآمده پاسخ داد:شما مسلمانیدچگونه‌میخواهید من بچیرگی بیدینان بکشور خرسندی دهم ؟!.

میلر چون ایستادگی اورا دید نومید گردید وسرشب اورا بدست سالداتهایی سپرده روانه باغ شمال گردانید . اردبیلی (*) اززبان یك بازرگان ارمنی و دیگران می‌آورد : اورا دستها ازپشت سر بسته وچند تن سالدات بمیان گرفته می‌بردند ویکتن افسر ده تیر بدست پیشاپیش او می‌رفت ، درمیان راه یکجایی پراز گل‌میبوداوخواست از کنار بگذرد یك سالدات سیلی برویش زده بروسی گفت : « تو با امپراتور گناه کرده ای ومی‌باید ازتوی گل بروی» ، ودشنامهایی پیاپی شمرد . ثقة‌الاسلام بروی‌خود نیاورده از میان گل راه پیمود .

درباغ شمال که دیگران را نیز بآنجاآورده بودند همانشب بار دیگرباترجمانی مابایوف بازپرسهایی کردند ، ازهمگی این را می‌پرسیدند : چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند ؟.. اینان نیز هر کدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان‌هرگز درخور چنین بازپرسی نبودند . چنین می گویند : از ثقة‌الاسلام دوباره مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه میانه مرگ و زندگی می ایستاد نترسیده همچنان سرباز زد .

نیز میگویند : چون پرسشهایی میکردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری وازروی دادگری‌بودی پاسخ دادمی ، ولی دراینجا وبا اینحال چسودی‌ازپاسخ وگفتگو تواند بود ؟.. بدینسان از پاسخ گویی بازایستاد .

(*) یکتن بازرگان بنام میرزا علی‌اکبر اردبیلی در این زمان در تبریز خانه نشین میبوده وپیش‌آمدها را یادداشت می کرده وچون بخش کمی از آن یادداشت ها بدست ما افتاده در همه جا آن را بنام «یادداشت های اردبیلی» یاد خواهیم کرد.

خدا میداند آنشب درباغ چه برایشان گذشت ودر میان هیاهوی دلخراش قزاق وسالدات وبا آن دژخوییهای سر کردگان چه شب تیره و پر اندوهی را بسر دادند . روسیان همانشب آنچه می‌بایست در باره ایشان اندیشیدند و چون روز شد بهشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به‌آقا کریم نوید رهایی دادند .

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی‌آقا . این مرد خردمند بود ، دانشمند بود ، نیکو کار و نیکو خوی بود . در آخرین ساعت های زندگانیش دانسته شد گرد نیز بوده و مرگ را بس خوار میداشته . روانت همواره شاد بادا ای مردنیك .

در باره کشتن اوسخنان بسیاری رانده شده ، کسانی گفته‌اند بخواهش مجتهد و امام جمعه بوده ، کسانی گفته اند صمدخان آن را خواستار شد ، گاهی‌نیز میگویند: سفیر ایران در پترسبورگ که خویشاوندی با ثقةالاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست وامپراتور در زمان تلگرافی فرستاد ، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد تاثقةالاسلام رابدار زدند ، واین‌بود سپس میلر را ازکار برداشتند . ولی اینها باور کردنی نیست ، دار زدن مردی همچون ثقةالاسلام‌کار کوچکی نبود، واگر سختگیریهای دولت ایران جلو را نگرفتی‌بیگمان شورشهایی در سراسر ایران پدید آوردی ، و این نشدنی بود که روسیان بچنین کاری بخواهش این وآن برخواستندی ، نیز نشدنی‌بود که میلر بی‌آگاهی دولت پترسبورگ بگرفتن او شتافتی ویا با رسیدن تلگراف اورا رها نساختی ، بیگمان دستور گرفتن وکشتن اواز پترسبورگ رسیده بوده ، زیرا باآن غیرت ومردانگی که ازو درآن چند روز پدید آمد بیگمان روسیان اورا سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و برداشتن آن پرداختند . چیزیست بسیار روشن : همسایگان با آن سیاستی که‌دنبال مینمودند چشم دیدن مردان غرتمند و دلیر را نداشتند واین است از هر راه بنابودی آنان میکوشیدند، چنانکه بهبهانی وصنیع‌الدوله را کشتند وپای ستارخان‌راشکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم ویار محمدخان ودیگران نیزآسوده شدند ، ولی از آنسوی دغلکاران پست نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمیگفتند وهمیشه آنان را ازآسیب‌نگه میداشتند .

۳) ضیاء العلماء : این جوان دانشمند داماد امام‌جمعه و با اینهمه از هواداران پابرجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز بنام «جریده اسلامیه» برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام ، سپس درعدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایی زبانهای روسی وفرانسه را نیك میدانست .

٤) میرزا صادق‌خان صادق‌الملك : این جوان ازمردم سلماس بود، ولی دراستانبول درس خوانده واز آنجا بتبریز آمده ودر جنبش مشروطه پا درمیان میداشت ، گویا زمانی حکمران اردبیل بود وزمانی نیز در کمسیون سرحدی نمایندگی داشت ، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و بهمین گناه بود که بر سر دار رفت .

۵) آقا محمد ابراهیم قفقایچی : این مرد چنانکه از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت (*) وخود مرد توانگری بود . از آغاز جنبش مشروطه خواهی پا کدلانه بآن در آمده با پول یاوریها میکرد ، سپس نیز درجنگهای ۱۲۸۷–۱۲۸۸ تفنگ بدوش گرفته با مجاهدان همراهی مینمود . او نیز در گرد سرباسگرویل بود ، سپس چون جنگ فرونشست ودسته دیموکرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم بآن دسته پیوست و در تبریز یکی از سر دستگان بشمار می رفت ، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت ، با اینهمه روسیان برو نبخشودند و بگناه غیرت ومردانگی بدارش آویختند.

٦) حاج محمد قلیخان دایی ضیاءِ العلماء : این پیر سالخورده پایی در میان مشروطه‌خواهان نداشت و گناه اوجزاین نبود که چون ضیاءالعلما راازخانه‌اش گرفتند و مادرش بیتابی مینمود این مرد را دل بخواهرش سوخت وهمراه خواهر زاده خود رفت که ازو آگاهی بیاورد ، ولی چون بباغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند ومیان دیگران اورانیز بمیدان مرگ فرستادند . این نمونه‌ای ازداستان داوریست که روسیان میگفتند دارند .

۷و۸) حسن و قدیر : این دو نو جوان گناهشان پسری علی مسیو بود . ما از

(*) درتبریز بازرگانی را که با شهری داد و ستد داشتی بنام آن شهر خواندندی . همچون : رشتچی تهرانچی، یزدچی . آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (زاقفقاز) داد وستد داشته .

اینمرد بارها نام برده ایم واز کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود .

او یکی از بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز واز راهبران ایشان بوده‌وهمیشه درسختی ها پای مردانگی پیش گزارده گره ازکارها میگشود . در تابستان ۱۲۸۷ که رحیمخان بتبریز درآمد علی مسیو چون خانه اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده بامیر خیز نزد ستارخان رفت ودر آنجا یکی از پشتیبانان آن گرد آزادی این بود . با آنکه رحیمخان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیاورد و همچنان سر گرم کوشش میبود . پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سردستگان مجاهدان گردیده وازدلیران بنام شمرده‌میشد، چنانکه درجنگ روس یکی ازپیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام در گذشته بود روسیان کینه آن دو را ازاین دو نوجوان جستند . حسن وقدیر تفنگ بدوش می گرفتند و حسن گاهی بجنگ نیز می رفت ، ولی از ایشان با آن کمسالی چه بر میخاست و بهر حال در جنگ روس هیچیک پا در میان نداشتند و گناهکار نبودند .

۹) آقا کریم برادر شیخ سلیم : اینمرد هیچکاره بوده و در جنبش مشروطه پا در میان‌نداشت وتنها بگناه‌برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده‌بودند وچنانکه نوشتیم ازپای دار رهایش ساختند . این هنوز زنده ودر تبریز است وچنین میگوید : ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند بکونسولخانه واز آنجا بباغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم بترجمانی بابایوف بازپرسها کردند وهمه می گفتند: چرا گزاردید مجاهدان دست بجنگ باز کنند ؟!.. دستگیران نیز پاسخ هایی میدادند ، و چون روزشد بگاه نزد ما آمده بآن هشت تن آگاهی دادند که بدار خواهند رفت و بمن گفتند تورا رها خواهیم کرد . میگوید : برای من نان آوردند ولی بآن هشت تن چیزی ندادند وتا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند .

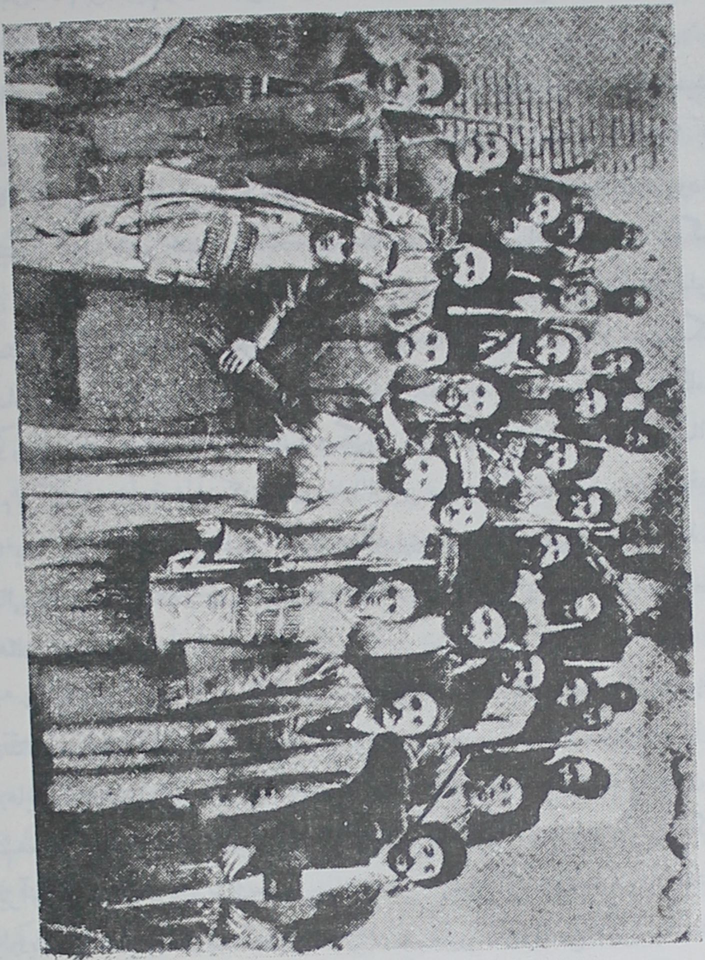

۲۴ - این پیکره درسال۱۲۸۶ (۱۳۲۵ قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستگان مجاهدان لیلاوا درآن دیده می‌شوند .

آنکه در میانه ایستاده شادروان علی مسیو و دو پسر با تفنگ در اینور و آنور او حسن وقدیرپسران او می باشند .

گفتار سوم

درآمدن صمد خان بشهر

روز یازدهم شهر همچنان پر شور وتکان میبود ، تن هـای بیروان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می‌آویخت و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هـایی از مـردم نیز بدیدن رفته و بر می گشتند ، روسیان از یکسو آزادیخواهان را جسته و دستگیر می کردند وبباغ می‌بردند ، واز یکسو خانه تاراج می نمودند .

امروز صمد خان بشهر می‌رسید و مردم میبایست پیشواز کنند . روسیان نیزدر سراسر راه ازسربازخانه تا باغ صاحبدیوان سالدات وقزاق بنگاهبانی می گماردند . یکی دوساعت پس از نیمروز صمدخان بشهر رسید ، براسبی نشسته وشمشیری‌ازدوش آویخته وهزار سوار ازشاهسون وچاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می‌آمد، هنگامی که ازخیابان می گذشت سالدات وقزاق خانه باقرخان سالارراتاراج کرده بادوشهای‌پربار دسته دسته ازآنجا بیرون می‌آمدند ، نیزدرهمان هنگام‌میرجعفر پدر پیرشادروان میرهاشمخان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات و قزاق بمیان گرفته بباغ شمال می‌بردند .

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخوان که در باسمنج گرفتار کرده بود برخران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سرخود همراه می‌آورد . سالدات وقزاق اینان‌را که میدیدند ریشخند میکردند، دست میزدند ، ازهیچ آزاری باز نمی‌ایستادند. بد خواهان مشروطه بد تراز آنان‌می-

نمودند . بیچارگان برروی خر وهرهفت یا هشت تن بیك زنجیر بسته ، در میان این شور ونادانی حالی میداشتند که دل هرغیرتمندی را آتش می‌زد .

ما تنها چند تن از آنان را می‌شناسیم که در اینجا یاد می کنیم و داستانشان را می نگاریم: مشهدی عباسعلی قند فروش که ازخویشان سالاروازسردستگان آزادیخواهی بودو ما نام اورا درچند جا برده ایم . نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردستگان بنام بشمار می‌رفت وما نام او وبرادرش محمود را که روزنخست جنگ روس کشته گردید نگاشته‌ایم . میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که ازدستار بندان و خود مرد آرامی بود . میرزا علیخان امین تذکره سراب . مخاطب السلطان رئیس تلگراف سراب .

نایب محمدآقا ومیرزا احمد ومشهدی عباسعلی را گویا روزنهم دیماه دستگیر کردند . چنانکه گفته‌ایم مردم خیابان از روزنخست رو بصمدخان آوردندو پیش‌خود می گفتند او هرچه باشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان می باشد . صمد خان نیز بایشان نوید ها داده روی خوشی مینمود . از اینرو مجاهدان آن کوی بیباك وبی پروا بباسمنج آمد وشد میکردند و دسته های سینه زن ازآنجا بباسمنج می‌رفت .روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند ، ولی چون خواستند باز گردند صمد خان فرستاد هرسه را دستگیر کرده بر گردانیدند وباکسان دیگری که گرفته بودند در یك استبلی جا دادند .

امین تذکره و تلگرافچی سراب جزاین گناهی نداشتند که با ملایی درسراب دشمنی پیدا کرده و او بصمد خان نامه نوشته و این دوتن را مشروطه خواه نشانداده و صمد خان بحاکم آنجا دستور فرستاده و او هر دورا دستگیر کرده بود .امین‌تذکره کنون در تهران است و چنین میگوید : مرا چون گرفتند تا چند روزی درسراب‌نگه داشتند وآنچه توانستند پول‌ستدند،وسپس همراه رئیس تلگراف روانه‌باسمنج‌ساختند که روزنهم بآنجا رسیدیم .

میگوید : چون بباسمنج رسیدیم هنگامهٔ بس شگفتی یافتیم و چون ما رانیز باستبل بردند نایب محمد آقا ودیگران را در آنجا دیدیم ، فراشان آنچه آزار و بد

رفتاری بود دریغ نمی گفتند ، پس از یکساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمد خان بردند وچون باز گشتند دیدیم سر ورویشان سراسر کوفته شده وزخمی گردیده ، بیچارگان را بسیار زده بودند ، پس از دیری کنده بسیار آورده آنجا ریختند که بپای های ما بزنند وچون کسی پایش بزرگتر بود و کنده بپایش نمیرفت باچکوچ زده پا را در آن جا میدادند . آنشب را با سختی بسیار بسر بردیم . چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس ودهل بلند شد وآگهی آوردند که صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه اوخواهیم بود ، وچون اندکی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند . سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هرهفت یا هشت تن را بیك زنجیر کشیده بودند در روی الاغها بهم بسته بودیم وچون یکی از آنها تند تر می‌رفت یا پس تر میماند مایه آزار همه میشد . در راه رییس تلگراف از خر افتاد ونزدیك بود همه ما بیفتیم ، با سختی بسیار اورا سوار کردند ، بدینسان از پشت سر صمدخان وهمراهان او می‌آمدیم ، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالداتها که ما را میدیدند آواز بخنده و ریشخند بلند میکردند وبادست بگلوی خود مالیده از دور ما را نشان میدادند ومیخواستند بفهمانند که ما را برای سر بریدن میبرند . با این رسوایی بشهر درآمدیم ، مشهدی عباسعلی باآن گزندیکه دیده بود وبا این خواری که میکشید خود را فراموش کرده بنادانی های پاره مردم افسوس می‌خورد . میرزا علی اکبر خان نویسنده کونسولخانه روس که بر اسبی سوار و بر روی آن بخود می بالید مشهدی عباسعلی خود داری نتوانسته سخنان زشتی باو گفت .

بدینسان صمد خان بشهر درآمده و ازجلو سربازخانه گذشته ودر ششگلان در باغ امیرنظام فرود آمد . دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رییس تلگراف سراب ودیگران در آنجا بزندان انداختندودیگران را که نایب‌محمد آقا وبرادرش ومشهدی عباسعلی درمیان ایشان بود بباغ شمال فرستادند .

روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی . اینمرد بی‌اندازه خونخوار وبیباك و بد نهاد و ازآنسوی بسیار کاردان

و توانا بود ، از امروز که پایش بشهر رسید دژخوییها که ازچند روز باز درشهر آغاز شده بود دوبرابر گردید . گذشته از دسته هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هرچه‌از کهنه فراشان ودرباریان بودند به‌نزدش شتافتند وچون کاردیگری‌نداشتند همه بآزار آزادیخواهان وخاندان های آنان پرداختند . کسانیکه در آنروز ها در تبریز نبوده وراسته ششکلان وجلوخان باغ امیررا باآن هیاهو ودژخوییها ندیده با شنیدن چه خواهند دانست .

امروز سالداتهادرخیابان وآن پیرامونهاآنچه بد رفتاری و دژخویی میتوانستند میکردند . هر که را میدیدند میزدند و کلاه و عبا از سر ودوشش می‌ربودند . یکدسته از ملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می گشتند سالداتها آنان را بسیار زدند وآزار دریغ نگفتند .

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته‌ایم از ده یکی نیست . روزها که در کوچه ها وبازار ها ریخته آن آزار ها را می رسانیدند شبها نیز چون مردم درمسجد ها گرد می‌آمدند اینان بمسجد ها نیز رفته و در آنجا ها نیز جیب ها و بغل‌ها را تهی میساختند و آزار دریغ نمی گفتند ، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می انداختند ، اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد .

نزدیك فرورفتن آفتاب تن‌های ثقة‌الاسلام ودیگران را از دار گشاده بروی خاك انداختند . خاندانهاشان چون‌آگاه شدند رفته وآنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده ونماز خوانده وبخاك‌سپردند .

از روز چهار شنبه دوازدهم دیماه ازیکسو روسیان کار های خود رادنبال نمودند و ازیکسو صمد خان بکار بر خاست . روسیان بگاه بخانه شاد روان حاج محمد بالا ریخته بتاراج پرداختند . این مرد یکی از بازرگانان و توانگران بشمار می رفت و دارایی بسیاروخانه باشکوهی داشت. وچون مرد غیرتمند وکاردانی بود وازآغازجنبش مشروطه از هواداری باز نایستاده ودو پسر اوبنام مشهدی احمد آقا وآقازین‌العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتند ، نیزشیخ سلیمان برادراو

از پیشنمازان بنام‌وخود از هواداران پابرجای آزادی بود‌وانگاه با نوبری‌خویشاوندی داشتند ، از اینرو خاندان ایشان یکی ازکانونهای آزادیخواهی شمرده می‌شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند . سپس نیز نارنجک و دینامیت گزارده آن را از بن برانداختند.

نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیر حشمت در آنجا می‌نشستی وروز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فرو گرفتند واز باغ شمال بآنجا گلوله باریدند ولی امیرحشمت باکسان خودجنگ کنان بیرون آمد وروسیان‌را بپراکند وراه باز کرده خود را بعالی‌قاپو رسانید ، باین کینه روسیان آنجا راهم یغما کردند وسپس با دینامیت ازبن برانداختند .

نیز خانه های حاج نصرالله خسروشاهی را که از بازرگانان توانگر بود بگناه همسایگی آنجا تاراج وویران کردند .

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کاچال وافزار برده بودند امروز با دینامیت برانداختند .

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوچی یغما کرده سپس برانداختند ، خود کربلایی حسین‌آقا گریخته وجان بدر برده بود.

نیز خانه های ستارخان سردار را در امیرخیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاچالهای فراوان که در آنچند ساله اندوخته بوده بردند وسپس با دینامیت خانه‌هارا ویران ساختند .

ازهر گوشه‌شهر آوازبرانداختن‌خانه‌ها شنیده‌میشد، درچنین هنگام اندوهناکی درباریان کهن وملایان ودیگران دسته دسته بدیدن صمدخان میشتافتند و کوچه‌ها پر ازآمد وشد میبود ، نادانان از اینکه بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند .

امروز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس رادرسربازخانه بپای دارآوردند . بدینسان: ۱) حاج محمد علی‌میلانی–۲) رضا قلی مارالانی–۳)محمد تقی‌بیگ خیابانی–٤)نایب عبدالاحدبنابی . حاج‌محمد علی رابنام آنکه بیگناه‌شناخته

شده از پای دار رها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریسمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند .(*)

گویا میلانی را گرفته بوده‌اند تنها برای آنکه ازپای دار رهایش سازند و چنین وانمایند که گناهکار و بیگناه را ازهم بازمی‌شناسند . شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، وگرنه ما چنین کسی را درمیان آزادیخواهان وسر جنبانان مشروطه نمیشناسیم. اما آن سه تن : عبدالاحدبیك یکی ازسر دستگان مجاهدان بود که ازبناب ازدست صمد خان گریخته وبتبریز آمده بود . سپس نیز در شهربانی یکی ازسران به شمار میرفت . رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس بمیان مجاهدان آمده بود ، از محمد تقی بیك آگاهی درستی نداریم ، اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند.

روز یازدهم عمارت ظفرالسلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود وچند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آنرا نیز با دینامیت برانداختند .

امروز یك کار سخت ازآن دبیرستانها بود . چنانکه گفتیم تبریز در آن پنج سال باندازهٔ پنجاه سال پیش آمده ودبیرستانهای بس بزرگ وباشکوهی داشت که‌همه را بازرگانان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند ، کنون اینها چه بایستی کنند ؟.. بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند وملایان درسهای آنها را بیدینی میشماردند ، کنون با چیرگی که این دسته ها را بود دبیرستانها چه بایستی شود ؟.. از روزیکه جنگ برخاست همگی اینها بست و سپس نیزتاسوعا وعاشورارسید که میبایست بسته بماند . ولی امروز می‌بایست باز شود واز آنسوی بیم سختی می‌رفت . این بود ناگزیر شدند همچون مکتبهای کهن بمسجد ها پناهند ، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان راباآنجا کشیدند وبروی‌حصیر نشاندند ، نیز درسهای جغرافی و زبانهای اروپایی ومانند اینها را که ملایان از نادانی مایه بیدینی میشماردند رها کردند ، پیداست با چه سختی روزمی گزاردند . تا چندی بدینسان بودند تا دانسته شد روسیان وصمد خان را با آنها دشمنی نیست وملایان‌نیز در تنهایی کاری نتوانند . این بود دوباره بسرجاهای خود باز گردیدند .

(*) این داستان ازیادداشت های اردبیلی برداشته شده خود ما درآن باره آگاهی نداریم .

از روز های چهاردهم و پانزدهم دیماه داستانی دریاد ندارم ، جز اینکه از روز چهاردهم بازار ها سراسر بازشده مردم بداد وستد پرداختند . روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد . چنانکه گفتیم اینان میدان یافته از نا آگاهی که از

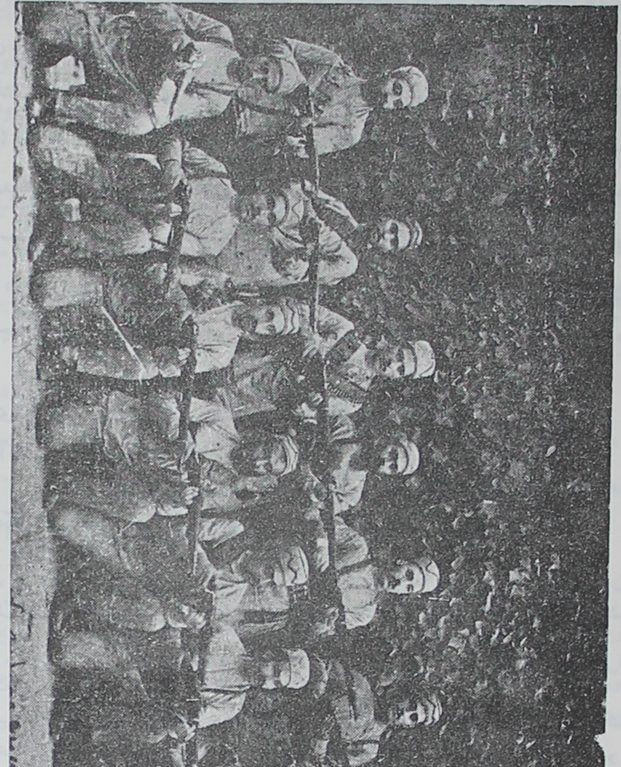

۲۵ - این پیکره دربهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده ، کسانیکه درآن دیده میشوند از پیرامونیان باسکرویل بودند و این پیکره را پس از کشته شدن او برداشته بمادرش درآمریکا فرستاده‌اند . وچون آقا محمد ابراهیم را (نخستین کس از دست راست رده‌یکم) در رخت مجاهدی نشان میدهد آن را دراینجا آوردیم .

هیچ جا واز هیچ چیز آگاهی نداشتند واز خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخواستند در چنان هنگام گرفتاری بجنب وجوشهایی برمیخاستند که همه بزیان

کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می‌پنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می‌سازند. درجاییکه می‌بایست به‌ثقةالاسلام و یاران بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریند و مردم را بر روسیان بشورانند و بشکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ملایانی که در کشاکشهای مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را بچنین کار بیجایی وامیداشتند. نخست کوی سرخاب به‌این کار برخاست واین روز دسته «فاتحه خوانچی» (*) از آن کوی ببازار آمد. بدینسان که میر قربان کچیز وسیف‌السادات که دوتن از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلوافتاده، ودوتن سید با درفش های سیاه دردست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سرایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسن فاتحه خوانچی سواره می‌آمد که چون بسر چهار سویی می رسید همگی می ایستادند و ملا حسن آواز بر می‌داشت:

> «شهدای راه شریعت غرا، وجانفشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت‌مستطاب آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خمامی رشتی مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجانی، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل سنقری، آقا میرزا ابراهیم خویی و شایر شهدا وسادات سرخاب و محله شتربان ...» (**)

بدینسان بازار ها را میگردیدند و کینه مردم را باآزادیخواهان هرچه بیشتر می گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یکروز ونیم ختم برپا کردند و دیگران

(*) در تبریز چون مرد بنامی مردی وخواستندی ختمی یا بگفته خودشان «فاتحه خوانی» بر پاکنند مردی‌راکه فاتحه خوانچی نامیدندی ببازار فرستادندی واو بر روی اسب بازار هاراگردیدی وبر سر چهار سو ها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش هایی از او برزبان راندی وجایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی ازبرجستگان بودی یدك وبیرق نیز همراه اوفرستادندی.

(**) این‌جمله ها را اردبیلی یادداشت کرده، این کسان همگی ازملایان بنام و از کشتگان در دست آزادیخواهان بودند که ما داستان هریکی را درجای خود آورده ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است)، بجز از شیخ جلیل سنقری که یادی ازو نکرده ایم و کنون هم بیش از این نمیدانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه بهنگام بیرون آمدن از گرمابه کشته شده ونمیدانیم کشندگان که بوده اند و از بهر چه او را کشته اند.

دسته دسته بآنجا می‌رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر میبود . روضه خوانان بمنبر رفته آنچه میخواستند ازمشروطه ومشروطه خواهان بد می گفتند ورسوایی ونادانی‌را از اندازه بیرون میکردند .

دو روز دیگر نوبت بکوی دوچی رسید : ازآنجا نیز دسته فاتحه خوانچی ببازار آمد وهمان نادانیها دوباره انجام گرفت . پس ازآن نوهٔ حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه‌ختم گزاشت . پس ازآن‌در کوی ششکلان ختم گزاردند .چون‌نمیخواهیم ازیکایك آنها سخن رانیم دراینجا فهرست وارشمردیم .

باآن غیرتمندی وکاردانی که ازشادروانان آخوند خراسانی‌وحاج‌شیخ‌مازندرانی وطباطبائی وبهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده وبا آن مردانگی و بزرگواری که از ثقة الاسلام نمودار گردیده بود این سبکسریها و نادانیها از اینان بس زشت مینمود .

این روز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته ای را بدار زدند ، ولی این بار سربازخانه را رها کرده «قم باغی» را که جایی در پشت باغ شمال میباشد برای آدم کشیهای خود بر گزیده بودند .

چنانکه گفتیم نایب محمدآقا ومشهدی عباسعلی ومیرزا احمد را که‌صمدخان با آن رسوایی بشهر آورد هرسه را بدست روسیان سپرد . نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم . اورا نیز بباغشمال فرستادند . روسیان اینان را بامیرزااحمد سهیلی ومحمد خان و کریمخان دو برادر زاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یکدسته ساخته امروز بداوری کشیدند بدینسان که ازهریکی پرسشهایی کرده وسپس به نایب محمدآقا ومشهدی عباسعلی گفتند شمابیگناهید ورها خواهید گردید و بآن پنج تن دیگرآگاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد . لیکن میرزا احمدرا نیز از پای دار رها کردند . وچون این داستان شگفتی وخود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس میباشد اینست دراینجا می‌نگاریم .

چنانکه گفته‌ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود ونایب محمد آقا ودو برادرش ازسران مجاهدان بشمار میرفتند که یك برادرش در

جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده ودیگری نیز (نایب محمود) روزنخست جنگ روس از پا افتاد . نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان میبود ، لیکن روسیان گویا اینها را نمیدانسته‌اند واینست اورا با مشهدی عباسعلی کنار میکنند ولی میرزااحمد را که مرد کناره گیری بود گناهکار میگیرند و دار زدن میخواهند ، از این پیداست که چگونه رسیدگی میکرده‌اند .

از آنسوی جوانمردی نایب محمدآقا رانگرید: همینکه روسیان این آگاهی را میدهند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد ومشهدی عباسعلی ونایب محمدآقاسخت بگریه می‌افتند ، یك مادام روسی در کنار دریاچه باغ می ایستاده ، محمد آقا دویده دامن اورا می گیرد و گریان چنین میگوید : «مادام تفنگ رامن برداشته اموباروسیان من جنگیده ام سزاوار کشته شدن من میباشم، این برادر من مکتبدار بیچاره‌ای بیش نیست بخطا او را بجای من گرفته اند ، شما کاری کنید که مرا بکشند واو را رها کنند ...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده وترکی را نیز می‌فهمیده ، ازاین گفته‌های نایب محمد آقا و از گریه وناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می خورد و دلش بحال آنان می‌سوزد و در زمان بدرون می‌رود که میرزا احمد را رها گرداند .

لیکن در اینمیان یك افسری با رأی داوران در دست با یک دسته سالدات همگی هفت تن راجلو انداخته بسوی قم باغی میرانند . بیچاره میرزااحمد دل بمرگ نهاده باپای‌لرزان راه می‌پیموده وچون‌ازترس یاازچه راه دیگری پیاپی سرفه می کرده یکی از سالداتها با ته تفنگ سخت بکمر او می‌زند چنانکه نزدیك میشود از پا افتد ولی از ترس خود داری مینماید ، بدینسان همگی را بپای دار میرسانند . آن افسر رأی داوران را خوانده وترجمه میکند وسپس آنانی‌را که بدار خواستندی رفت‌یکایك نام می‌برد : یکم محمدخان ، دوم کریمخان ، سوم حاج علی دوافروش ، چهارم میرزا احمد سهیلی ، پنجم میرزا احمد خیابانی ...

همینکه باین نام میرسد افسری ازپشت سر آواز بر میدارد : « میرزا احمد خیابانی را بامپراتور بخشیده‌اند ..آزاداست برود ..»

بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش ومشهدی عباسعلی راه‌برمیگیرند

و از آنسوی بیابان بخانه های خود برمیگردند. میرزا احمد از گزند ته تفنگ تا دیری با عصا راه میرفتی. (*) داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمدآقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنانکه گفتیم یکا یك بدار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم:

۱) محمد خان امیرتومان: این جوان برادر زاده ستارخان بود. پدراو اسماعیل خان را بفرمان محمد علی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می بود و دلیریها مینمود تا درجنگی گلوله توپ پایش را خرد کرد. چنانکه ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین بجایش گزارند چنانکه این‌ها رادرجای خود نگاشته‌ایم، پس‌ازاین پیش‌آمد بود که نام امیرتومان باودادند و ستارخان ودیگران همیشه دلسوزانه باوی رفتار میکردند.

۲) کریمخان: پسر برادر دیگرستارخان بود. اونیز درجنگهای عمویش نزد اوبودی ودلیریها نمودی، ولی درجنگ باروس اوو محمدخان هیچیك پادرمیان نداشتند و این بود بیم نمیکردند وچون صمدخان بشهرآمد بدیدن او رفتند، صمد خان نیز نوازش دریغ نگفت، لیکن چون ازنزد او بر می گشتند بدنهادانی هر دورا گرفتار کرده بدست روسیان سپردند.

۳) حاجی علی دوافروش: اینمرد هم‌از کسانیست که بایدنامش درتاریخ‌مشروطه جاویدان ماند، چنانکه از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون ازشیمی اندکی آگاه بود وبرای آتشبازیهای دولتی آتش‌های‌رنگارنگ آماده کردی از این راه بدستگاه محمد علیمیرزا بستگی داشت ونزد اوارجمند بود. با اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمدستی علی مسیو وحاج رسول صدقیانی ودیگران دسته مجاهدان تبریز را باآن شکوه و سامان پدید آورده وانجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده وآن دسته‌را براه انداختند.

(*) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقاست که پس از بیرون آمدن از باغ باز گفته اند.

این نمونه‌ای از اندازه کاردانی و کوشش ایشان است . خوانندگان این تاریخ میدانند که چون درسال ۱۲۸۷ محمد علیمیرزا مشروطه را بر انداخت ایستادگی شیر دلانه تبریز دوباره آنرا باز گردانید . این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیریها وجانبازیهای

۲۶-یکدسته ازروسیان با زنهای خود در باغ شمال

ستارخان وباقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوششهای بخردانه و غیرتمندانه حاج علی و یارانش بود . بیهوده نمیگوییم : باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند .

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می کوشیدند یکدسته هم در پیرامون

آنان دغلکارانه می‌جنبیدند ودر پی هوسهای بدنهادانه خود میبودند ، اینست همه آن کوششها را بی‌نتیجه می گردانیدند .

شادروان حاجی علی بااین جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تامیتوانست خود راکنار میگرفت . با اینهمه نامش همیشه برزبانها می‌رفت ویکی ازسردستگان ارجدار شمرده میشد . این بود درسال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان بتبریز سردار وسالار بشهبندری عثمانی پناهیدند او وشادروان علی مسیو نیز باایشان بودند تاباایشان بیرون آمدند . ولی درجنگ باروس گویا او دست نداشت واین بود از شهر نگریخت، وچون با فرمانده قزاقان‌ایرانی که دسته ای در تبریز بودند دوستی‌داشت بمیانجیگری او بکونسولخانه روس راه یافته واز میلر زینهار برای خویش گرفت . ولی چون‌صمد خان بشهر درآمد کسانش اورا نیز گرفتند وبا زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا بباغ شمال فرستادند ، روسیان نیز که برچنان کسان غیرتمندی‌هرگز نمی‌بخشودند اورا زنده نگزاردند .

در همان روزها به خانه اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند .

٤) میرزااحمد سهیلی : این جوان پیش‌ازمشروطه در بازار داد وستد کردی ، ولی جوان بافهمی بود که گویا کتابی نیز ازشعر های پراکنده گرد آورده و بچاپ رسانیده . هم گویا خود اوشعر می‌سروده و «سهیلی»نام شعری او بوده . سپس‌درجنبش مشروطه او نیز پا درمیان میداشت وچون روزنامه شفق آغازشد یکی ازنویسندگانش بود . لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمد خان بآهنگ تبریز بباسمنج آمد و در تبریز مجاهدان بنگهداری شهر برخاستند و بآمادگی میکوشیدند وروسیان برای آنکه کار را برایشان دشوار گردانند آگهی فرستادند که باید جزسپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ بدست نگیرد وانجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ ویکسان بپوشاند ودسته های بسامانی‌پدیدآورد چون در تبریز درآن هنگام سختی پارچه یکرنگ باندازه دربایست بدست نمی آمد این سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند ، جوان

غیرتمند چاپکانه به تفلیس رفته و آنچه می بایست خریده و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبانها افتاده و همانا بهمین گناه بود که روسیان زنده‌اش نگزاردند.

اینست آنچه ما از این چهار تن می‌شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان بادست روسیان بودند.

روز دو شنبه هفدهم چه روسیان وچه صمد خان سر گرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزاحسن مجتهد بشهر می‌آمد ومردم می‌بایست پیشواز کنند گذشته از بستگان وهواداران خود اودسته هایی نیز ازترس تا کند رود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازار ها بسته و همگی مردم دسته دسته رو بسوی خیابان آوردند. مردم قراملك بدانسانکه درسال ۱۲۸۷ در باز گشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی‌اندازه مینمودند واز خود نمایی باز نمی‌ایستادند، این بار نیز تخت روان اورا بدوش کشیدند وبا همهمه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یکساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که اورا بجایش رسانیدند، امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او بشهر درآمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی دانیم آن را یاد نکرده ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها بشهر باز گشتند.

گفتار چهارم

آدمکشیهای صمدخان

چنانکه دیدیم صمد خان را روسیان بشهر آوردند تا بدست او کار های خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم اورا خواسته اند. دولت ایران اورا نپذیرفت و چنانکه خواهیم آورد بدرآمدن او بتبریز وکارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن ثقةالاسلام تا دیری زمینه گفتگو بود. ولی روسیان ارجی باینها نگزاردند وهمچنان در پی کارهای خود بودند ودولت انگلیس که اینزمان در برابر دژ رفتاریهای روسیان درایران بخاموشی گراییده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزیکه هست چون این هنگام محمد علیمیرزا در ایران درنگ داشت وهنوز از تاج وتخت بیکبار نومید نشده بود وصمد خان ازهواداران او بشمار میرفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمد خان از آن هواداری دست بردارد، نیز بناخرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که بکونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمد خان را نشناخته از پذیراییها و پیوستگی های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگیهای صمد خان با روسیان وکارهاییکه برای ایشان میکرد چنانکه گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانش جز با دستور میلر و ودنسکی رفتار نمیکردند وصمد خان از زمانیکه بشهر رسید تا چند روز خود او کسی رانمیکشت وتنها بگرفتن وبند کردن وپول طلبیدن بس مینمود و کسانی را که میگرفت و کشتنی می پنداشت بباغشمال می فرستاد چنانکه با حاج علی و دیگران این رفتار را کرد.

لیکن پس از یک هفته خود او نیز بکشتن بر خاست و کشتارگاه دیگری هم او بر پا کرد .

ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده وچه کسانی راآنان بایستی کشند ویا این بایستی کشد ، ورویهمرفته می‌توان گفت کسانی را این می کشت که راه بسیاست نداشته بودند، هر چه هست ما کارهای او را با کار های روسیان جدا از هم نگردانیده پیش آمد ها را بدانسان که از روی تاریخ روز بروز می نگاشتیم خواهیم نگاشت :

روز سه شنبه هجدهم دیماه (*) با دستور صمد خان نایب یوسف هکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند، این نخستین آدمکشی او واز دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد . در بخشهای گذشته بارها نام‌نایب یوسف را برده ودشمنیهای او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری اورا با دست روسیان یاد کرده ایم . چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بودوخداوندان آنها دارایی خودرامیخواستند و کونسول روس ازایشان پشتیبانی می‌نمود شهربانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهربانی میزیست تا از آنجا نیز رها گردید و گویا در سایه این فشار ها بود که پا از میان مجاهدان پس گزاشت ودر جنگ با روسیان دستی نداشت . از اینرو روسیان بااوکاری نداشتند ، ولی صمد خان که او را نیک می‌شناخت و از داستان کشتن مادرعباس آگاه بود بیگمان او را زنده نگزاشتی و خود یوسف این را می‌دانست ، با اینحال دانسته نیست بهرچه ازشهر بیرون نرفت وباین بس کرد که در خانه خویش نشیند ورونهان کند واین شگفتر که بآن نیز تاب نیاورده پس از آنکه چهار پنجروز نهان می‌بود بیرون آمده خود را بخانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که ویرا بدر خانه صمد خان رساند . عباسعلی سر کشی چشمه های حاج نظام الدوله را داشت و چون صمد خان در خانه حاج‌نظام الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود واین عباسعلی بآنجا

(*) در یادداشت اردبیلی کشتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که اوآگاهی درستی نداشته وسپس آن را شنیده . من نیک یاد دارم که کشتن او روز فردای درآمدن حاج میرزاحسن بتبریزبود .

آمد وشد میکرد بدبخت خون گرفته می‌پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام‌الدوله از کشته شدن رها گردد . ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشانده به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند . ما نمی‌دانیم آن شب را چه رفتاری بااو کردند لیکن فردا بگاه اورا بیرون آوردند وکاظم برادر کوچك عباس که بجای برادرانش در دستگاه صمد خان می بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی بنام محمد همراه او گردانیدند .صمد خان دستور داده بود اورادو تکه کنند وهر تکه‌اش را ازجای دیگری آویزند . بدینسان او را تا میدان ویجویه آوردندودر آنجا که چندین راه بهم‌میرسد و گذرگاه هکماواریان می‌باشد نگاه داشتند . دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش درنرفته ازجلو دکان نانوایی سرنگون‌آویخته یك‌پایش را بایك نیم تنش‌تا کمر جدا گردانید وآن راازجلو دکان دیگری در روبروآویزان گردانید .

داستان بس دلخراشی بود ، من آنروز از هکماوار می‌آمدم ، چون بویجویه رسیدم در نزدیکیهای میدان آنجا مردم رامیدیدم که بارنگ‌های پریده‌وحال‌پریشیده از جلوم تند می گذرند وتوگویی ازیك چیزی میگریزند ، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (*) پا بمیدان نهادم درسوی چپ چشمم بچیزبزرگی افتاد که‌ازجلو نانوایی آویزان وخون ازو می‌چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن وزیر شلواری سفید وبلندی بتن می‌داشته که با همانها کشته و دو تکه‌اش کرده بودند) . چشم بر گردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در روبرو دیدم . سخت یکه خوردم وندانستم چیست ، در آنمیان آوازکاظم راشنیدم : «عمواغلی !خون مادرم را گرفتم ... » دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند . نایستادم و بشتاب از آنجا دور شدم . کاظم چند گامی دنبالم کرد وسخنانی میگفت، ولی من باونپرداخته روپس نگردانیدم وهنگام پسین نیز ازآن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آنحال دلخراش را فراموش نکرده‌ام .

(*) در روز های جنگ به همه سر کویها دروازه گزارده بودند ودر ویجویه نیز در آنجا که بمیدان می‌رسید دروازه بود وتا اینهنگام برنداشته بودند

از روز های چهار شنبه وپنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می‌رفت ، زندانها چه

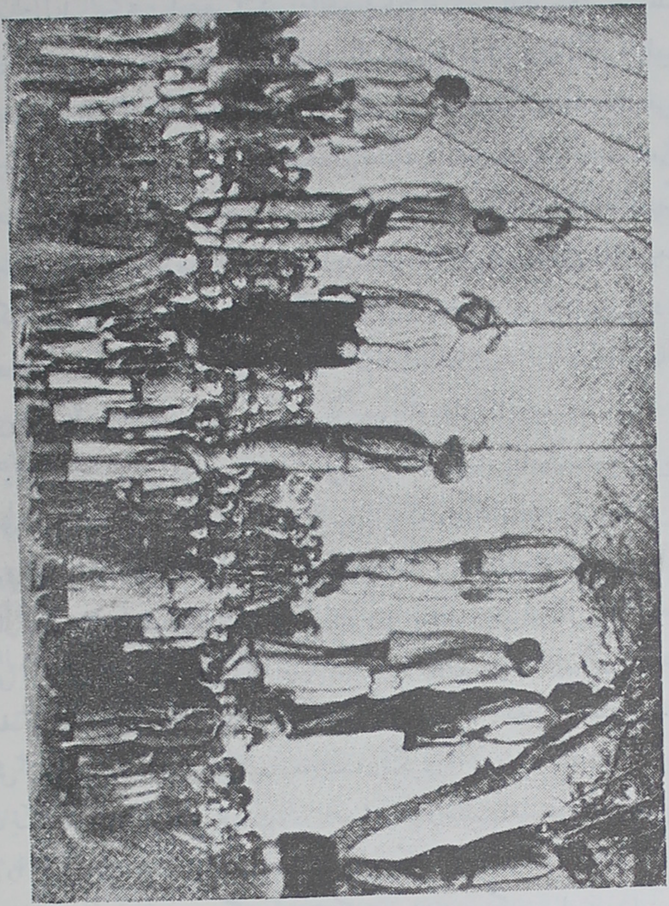

۲۶- پیکره شادروان ثقةالاسلام ودیگران بالای دار
از راست بچپ :۱) قدیر ۲) ضیاءالعلماء ۳) دایی‌او ۴) صادق‌الملك ۵) ثقةالاسلام
۶) آقا محمد ابراهیم ۷) حسن ۸) شیخ سلیم.

در باغشمال وچه در باغ امیر پر بود ، روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی قاپو وجبه خانه وپستخانه وشهربانی ودیگر اداره ها ، از کندن وشکستن وویران

کردن باز نمی‌ایستادند . جبه خانه که جایگاه بزرگی ودر چهار سوی آن دکان های شمشیر سازی و تفنگ سازی وزرگری ومانند اینها بود همه‌ویرانه گردید و افزار و کاچال دکانداران نیز بتاراج رفت و از آنهنگام بود که دیگر به‌آبادی بازنگشت(*).

چون میخواستند از هرسو وبنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا رابراندازند و بزرگترین آنها ارك بود و آنرا بآن بزرگی و استواری به‌آسانی نتوانستندی برانداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوار های آن رابراندازند وچون دیوار هابس استوار بود وبا دینامیت‌کاری از پیش نمی‌رفت کارگرانی را با مزد به کندن آن ها واداشتند و بدینسان دیوار های آنرا برانداختند .

صمد خان از کسانیکه گرفت و بزندان انداخت وازو پول هنگفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود . مرد غیرتمند آنچه‌آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از داراییش باز مانده بود ببهای کم فروخت و به صمدخان داد .

شادروان ملا غفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند وسپس رها کردندصمدخان ازو درنگذشت و با حاجی سیف‌العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند . بیچاره ملاغفار چون پوشاك درستی نداشت و خود مرد پیری بود بسرما تاب نیاورده در نیمه راه بدرود جهان گفت . می گویند : کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام های‌ایشان را نمی دانیم .

حاج سیف‌العلماء ودیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دیری در زندان بسرمی بردند . از اینسوی خانه حاج سیفرا در خیابان بادستور صمد خان تاراج کرده‌چیزی باز نگزاردند .

شنبه روز بیست ودوم دیماه بادستور صمدخان محمد سیلابی را که «ورثه‌محمد»

(*) این جبه‌خانه همانست که درشصت‌وهفتادسال پیش ازآن‌سربازخانه کوچك نامیده میشد وسیدعلیمحمد باب رادرآنجا تیرباران کرده‌اند. اکنون درجایگاه آن اداره های شهربانی وعدلیه برپاست .

نامیده شدی ومرد شصت‌ساله‌ای بوددر میان‌مهرانرود سر بریدند ، اوهم یکی‌ازمجاهدان بود ولی میگفتند در جنگ‌های سال۱۲۸۷ جوانی بیگناه را در جلودرخانه‌اش کشته بوده . خویشان‌جوان ازصمدخان دادخواستند واودستور داد محمد را دستگیر کردند وپس ازآنکه چند روزی دربند میبود این روز بسزایش رسانیدند .

همان روز روسیان چهارتن دیگر را در قم باغی آویختند ، بدینسان: آقامیرزا علی واعظ ویجویه‌ای، حاج صمد خیاط ،حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی . اینان را ازچندروز پیش گرفته بودندوماازسر گذشت ایشان در باغ شمال وچگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره ای در دست است که سرکردگان روسی هرچهار تن را در پای‌دار نگاهداشته‌اند ودرهمانجا بازپرس‌میکنند وریسمان‌ها از بالای سرآنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری‌با ایشان کرده‌اند وچگونه‌داوری نموده‌اند . ازیکایك اینان نیز سخن میرانیم:

۱) آقای میرزا علی‌واعظ : اینمرد از مردم ویجویه وچنانکه از نامش پیداست از دسته واعظان بود . در آن زمان بسیاری از واعظان بقفقاز رفته در آنجا بواعظی پرداختندی،آقا میرزا علی‌نیز ازاینان‌بوده .ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست وآواز آن بقفقاز رسید وبسیاری از ایرانیان باز میگشتند اونیز بتبریز بازگشت و بآزادیخواهان پیوسته یکی ازواعظان بنام مشروطه گردید . ما درتاریخ بارها نام اورا برده‌ایم ، مرد نیکخووشیوا زبان وغیرتمندی.بود وبا آنکه از پیشروان آزادی‌بشمار میرفت بانجمن واداره ها درنیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت . وچون کسی را نیازرده ودر پیش‌آمد جنگ روس هم دست نداشته بود ازاینروبیمی بخود راه نداده از شهربیرون نرفت. امیرحشمت‌ویارانش به‌اونیزپیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردندولی اوانگیزه ای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت وآن را نپذیرفت ، لیکن چون ثقةالاسلام ودیگران را گرفتند واندازه بدخواهی وسخت گیری روسیان دانسته شد او نیز برخود ترسیده بچاره برخاست، ولی از شهر بیرون نرفت وپناه‌بردن بخانه‌خویشان ودوستان‌را روا نشمرد ودرآن دل زمستان‌بباغی در کوی کوچه‌باغ پناهید ودریکسرای سرد وتهی درآنجا بنگهداری خود پرداخت . وچون کسی در چنان جایی نهان نماند

حسینخان فراشباشی جایگاه اورا دانسته وبا بستگان خود بسراغ وی آمد واورا دستگیر کرده وبا کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد .

این حسینخان که فراشباشی ویجویه وهکماواز بوده پس از جنبش مشروطه بآزادیخواهان پیوسته ودر جنگها نیز همیشه پا درمیان میداشت ودسته‌ای زیردست او بودند ، با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال وجایگاه دیرین خویش برگشته باز فراشباشی گردید ونامردانه بجستن و گرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه میکوشید وبسیاری از کسانی که روسیان وصمدخان ازویجویه وقره‌اغاج و آن پیرامونها کشتند گرفتاریشان بادست این میبود . وچون خود اوداستان بس شگفتی دارد وچند سال دیرتر مجاهدان اورا بکیفر این نامردیهایش کشتند از اینرو در اینجا بشناسانیدن او پرداختیم . (*)

۲) حاج صمد درزی : اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت ، ولی همچون بسیاری ازپیشه‌وران تبریز بدسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده ومیان ایشان نامور میبود وچنین میگویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده ، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند ونتوان یك کس را کشنده اودانست ، لیکن میگویند : مردم را حاج صمد برآغالیده وبکشتن اوواداشته وخویشتن نیز اززدن و کوفتن بازنایستاده ، ازاینرو برادران حاج قاسم اوراخونی خود میدانسته‌اند و گویا ازصمدخان دادخواسته و گرفتاری اورا طلبیده‌اند ، اورانیز چون از مردم ویجویه بود حسینخان گرفتار کرد وما بیش ازاین آگاهی درباره وی نداریم .

۳ ـ حاجی خان قفقازی : در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشدند اگر دسته گرجیان را کنار گزاریم ازدیگران بیش از چندتن

(*) پس از رفتن روسیان از تبریز که دیموکراتیان درتبریز نیرومند شدند این حسین‌خان ازشهر گریخته بود ولی یك شب نهانی بازمیگشته ودیموکراتیان آگاه شده ودر گورستان گجیل اوراکشته ویکپارچه سفیدی بروی سینه‌اش دوخته وبروی آن با خون نوشته بودند «بانتقام خون میرزا علی‌واغظ وحاجی خان... » وبامدادان که اورا برداشته ودر آن نزدیکی بخانه کلانتری آورده وبروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته وآنرا دیدم واین شگفت که همانخانه ازآن حاجی‌خان بوده ومادر داغدیده پیراو که تا آنزمان زنده بود بالا سر کشته حسین خان ایستاده ومیگفت پسر مرا این بکشتن داد.

قفقازی نبودند ، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بقفقاز رفته و اینهنگام باز گشته بودند . پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بقفقاز رفته ودر آنجا بداد وستد وافزار سازی ورنجبری پرداختندی وهمیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودندی ، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد وآوازه آن بهمه‌جا رسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان بآذربایجان شتافتند وچون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود بآنان پیوستند وچون اینان رخت قفقازی بتن کردندی واز دیگر مجاهدان چالاکتر وچشم‌بازتر بودندی برای شناخته شدن ازدیگران ایشان را قفقازی نامیدندی .

این حاجی‌خان نیزازآنان بود ، خانه ایشان درسرویجویه‌نزدیکی بازار گجیل بوده وپیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد بقفقاز رفته ودرباکو حاجی خان بخرازی‌فروشی واحمد بنانوایی میپرداخته ولی پس‌ازجنبش آزادیخواهی‌هردوبتبریز باز گشته وبمجاهدان پیوسته بودند . حاجی خان رختهای پاکیزه پوشیدی‌وخودجوان میانه‌بالا وخوشرویی بود وبا آنکه سواد نداشت گاهی درانجمنها بگفتار نیز برخاستی، من اورا روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و گریختن او مجاهدان بآنجا درآمدند ودسته دسته خانه ها را میگردیدند این جوان با دسته‌ای بخانه ما درآمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد وباز گشت وتو گویی اکنون بالای مردانه اوبا رخت‌های پاکیزه دربر وقطارهای فشنگ بردوش وتفنگ پنجتیر بدست در برابرم ایستاده .

آنچه غیرتمندی و گردنفرازی اورا میرساند اینکه چون درسال ۱۲۸۸ جنگها فرونشست او از رخت مجاهدی درآمده وبار دیگردرپی‌داد وستد شد وبا مشهدی‌شکور که در باکوانبازش بوده واین‌زمان درتبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگردست یکی کرد وبکار پرداخت . ازاینروبود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت ، نیز از اینرو بود که چون روسیان چیره درآمدند ومجاهدان از شهر بیرون میرفتند او بیرون نرفت و کسی گمان نمیداشت که روسیان اورا دنبال نمایند، ولیکن حسین خان اورا نیز گرفت وبدست روسیان دادوآنان بیدریغ بکشتن برخاستند .

٤ ـ مشهدی شکور خرازی فروش : این را باید از شمار دایی ضیاءِ العلماء گرفت ، زیرا بیچاره هیچ‌کاره نبوده و گناهی جز آشنایی باحاجی خان وهمکاری بااو نداشته ، من‌اورا ندیده وپیش از آنکه بدارش کشند نامش رانیز نشنیده بودم . یکمرد پیر کوتاه بالای بیدست وپایی بوده است . .گویااورا نیز حسینخان گرفته بدست‌روسیان داد وآنان بی‌هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند .

چنانکه گفتیم از سر گذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دار کشیدن‌شان آگاهی نمیداریم ، ولی پس از کشته شدن من‌آنان را دیدم : آن روزی که اینان را کشته بودند فردا بگاه از هکماوار روانه بازار بودم ، نرسیده بمیدان ویجویه‌بازمردم را دیدم که با چهرهٔ پژمرده وبا آه وافسوس از جلوم میگذرند ، دانستم باز چیزی رخ داده وچون بمیدان رسیدم‌دوعرابه سبز رنگ روسی‌را دیدم که در میدان نزدیک بدروازه ایستاده وکسانی بالای آنهایند وچیزهایی را فرومیدهند ویکدسته مردم با رنگهای پریده گردآنان را فرو گرفته‌اند وچون نزدیک شدم دیدم چهار تن بیروانست که‌روسیان آورده‌اند وباربرانی که همراه ایشان بوده از عرابه‌ها پایین می‌آورند وچون هر چهارتا را پهلوی‌هم روی زمین خوابانیدند من‌هرچه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگهاشان‌همه بر گشته بود . در اینمیان آقامیرزا حسین برادر شادروان‌میرزا علی‌واعظ که‌میشناختم دیدم بالاسر آنهاایستاده وچون باربران وروسیان که آنهاراآورده بودندمزدمیخواستند باآنان سخن میگفت، ولی‌دوباردیدم روبر گردانیده وبپشت دروازه رفته و گریه کرد و بازچشمهای‌خودرا پاک کرده باز گشت .ازاینحال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است وچون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی‌خان است وآن حاج صمد است وآن مشهدی شکور است . چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیزهاییست که هیچگاه فراموشم نگشته ونخواهد گردید . ازآنهنگام هرزمان‌حسین خان فراشباشی را دیدمی تو گفتی کشنده پدر خودرا می بینم ، جهان درچشمم‌تار گشتی، ولی رسید آنروزی که کشته اورا نیز دیدم وخدا را سپاس گزاردم.

از روزهای بیست وسوم دیماه وپس از آن آگاهی در دست نیست نه‌اینست که کاری رخ نداده باشد ، روسیان وصمدخان دراین روزها ساعتی بیکار نمینشستند وروزی

نمیبود که به‌بیداد تازه‌ای برنخیزند، از گرفتن و بستن‌وپول‌ستدن وخانه تاراج کردن و بنیاد برانداختن و کشتن .

چیزیکه هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیزکارهایی

۲۷ - پتروسخان (آنکه در کنار ایستاده و دوربین بدست میدارد) بادسته‌ای از ارمنیان

است که در نهان رخداده و آگاهی درستی بدست ما نرسیده ، از اینرشته کار های صمد خانست کشتن شادروان میرزامحمود سلماسی وحاج احمدنقاش وحافظ افندی که‌چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به‌بیرون نیامده وآنگاه روزهایش

نیز دانسته نیست ولی این اندازه بیگمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو میداریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می کنیم و آنچه دانسته‌ایم مینگاریم :

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس واز علمایی بود که هواداری ازمشروطه مینمودند ودر این راه کوششها بکار برده بود وچون درسال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن اورا به عدلیه برگماشت و گویا یکی‌ازداوران استیناف می‌بود ، وچون اینگونه کسان هیچیکی بیمی در باره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان اونیز در شهر مانده بجایی نرفت ودر خانه خود می نشست ، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند وراست ودروغ بدیهایی از ایشان گویند بویژه درآن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آنرا نداشتند بدگوییها می کردند. کسانی ازآنان دراینهنگام فرصت یافتدازمیرزامحمود بدگویی‌ها نزد صمد خان نمودند و آن درندهٔ خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد ومیرزا محمود را پیش خود خواند ، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهشهایی نمود وزخم زبان دریغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشمهای اورا کندند ، سپس نیز گفت اورا کشتند . بدینسان یکمرد غیرتمندی‌را باشکنجه نابود گردانید . کسانی گفته اند : زبان اورا نیز بریدند وپرفسور براون‌این را در کتاب خود آورده . ولی ما آگاهی دربارهٔ آن بدست نیاورده ایم و گویا چیزی باشد که برداستان افزوده‌اند .

اما حاج‌احمد نقاش وحافظ افندی : می‌باید حاج‌احمد را نیك شناخت، کسانی اورا خونخوار می ستایندو کشتن کسان بسیاری را بنام اومی‌بندند ، ولی گویا بآن اندازه ها نیست . اینمرد از آغاز جنبش‌آزادیخواهی در تبریز پا درمیان میداشت و یکی ازسردستگان بشمار میرفت ودرکارهای سخت همیشه پا بمیان مینهاد، درجنگهای سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده ودر آنهنگام است که میگویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارك کشته است ، ولی سپس بقفقاز رفته و

از آنجا بگیلان شتافته و چنانکه دانسته‌ایم یکی از بنیاد گزاران کومیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشگرکشی بر سر قزوین با یکدسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و یفرمخان بوده وحاج احمد ترك که نام برده ایم اوست ، سپس نیز ما او را در تبریز می یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت .

اینها نمونه غیرتمندی اوست که همیشه میخواسته در کوشش و جانفشانی باشد و بردشمنان آزادی نمی‌بخشوده ولی بسیاری ازسست نهادی این اندازه غیرتمندی و سخت گیری را برنتابند و برچنین‌مردان غیرتمندی زبان‌دراز دارند. یکی‌ازنارساییهای جنبش آزادیخواهی درایران این سست نهادیها بوده .

مردم چندان جدایی میانه نیك وبدنمی گزارده‌اند وبسیاری ازآنانکه پا بمیان نهاده و بنام مشروطه خواهی می کوشیده اند خود از تباهکاران دورو بوده و اینست از تباهکاریها ودورویی های دیگران بخشم نمی‌آمده اند وسختگیری برآنان را تند روی می‌شمارده‌اند وکارهای غیرتمندانه حاج احمد ومانندگان اورانمی‌پسندیده‌اند . ازاین سست نهادی ونادانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت .

چنانکه یاد کرده‌ایم یکدسته یکرو بسوی دربار ویکرو بسوی آزادیخواهان میداشتند وبدینسان همیشه کار خود را پیش می‌بردند . برخی از اینان بی پروایی را تا بآنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمد علیمیرزا می‌بودند و ازو ماهانه می گرفتند و با اینحال همینکه او رفت یکسر بمیان آزادیخواهان آمدند و کسی‌بر ایشان‌خرده نگرفت . این نمونه ای ازسست نهادی مردم‌است . باید گفت : ازناتوانی خرد ها زیان این کار ها را چندانکه بوده در نمی یافته و آن نمیدانسته اند که این دو روییها همه کوششها را بی نتیجه گزارده و باید در کار های توده از کوچك ترین گناهی چشم نپوشید . اینست چون مجاهدان کسانی رااز دشمنان آزادی‌میکشته‌اند اینان آن را ناروا شمارده گله ورنجیدگی می‌نموده‌اند . یکدسته نیز خود بد خواه مشروطه بوده اند و از همه کار های آزادیخواهان رنجیدگی نشان میداده‌اند ، کار بجایی است که کسانی بکشتن رحیمخان خرده گرفته اند وباین زبان که کشتن او

مایه نومیدی دیگر سران ایلها خواهد گردید نکوهشها سروده اند . این نمونه نادانی ودرماندگی ایشان است .

ازحاج احمد هواداری نمینماییم ، زیرا نمیدانیم اوچه کسانی را کشته، لیکن رویهمرفته اینگونه بدگوییها ازمجاهدان یا از روی سست نهادی ونادانی بوده ، و یا عنوان کارشکنی وبدنام گردانیدن ایشان را داشته ، وگرنه در شورش آزادیخواهی گله نه ازفزونی خون ریزی ، بلکه از کمی آن می‌باید کرد . صد ها کسان سزاوار کشتن بوده اند و کشته نشده‌اند .

باری چنانکه گفتیم حاج احمد درجنگ با روس نیزیکی از پیشگامان بشمار می‌رفت ، ودر آن روزها کاری ازو سرزد که نمونه‌ای از دوراندیشی ، ویا بگفته مردم بیباکی ، او بود و آن اینکه صد تن بیشتر را ازدشمنان آزادیخواهی و کسانیکه‌روی دل بسوی روسیان میداشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود : «ما دراین جنگ‌فیروزنخواهیم بود . دولت بزرگی همچون روس باچند ملیون سپاه، پیکار ما بااو جز نابودی نتیجه نخواهد داد وما همگی کشته خواهیم شد ، واین کسان که فهرست کرده ام دشمنان ما ودشمنان کشور میباشند وپس از ما آزار از بازماندگان مادریغ نخواهند گفت . پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد رانپذیرفتند ودر آنهنگام سخت فرصتی برای‌اندیشه در باره آینده نبود . هر چه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید .

روزهایی که صمد خان‌تازه بشهر آمده بود یکی‌از گفتگوهایی که بسیارمیشد داستان این پیشنهادخونین او می‌بود و کسانی آرایه ها نیز بروبسته چنین‌می گفتند : «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند» . هواداران صمد خان آن را دستاویز ساخته پیاپی میگفتند : « ببینید بیدینان چه آهنگهایی داشته اند !؟ اگر حضرت اشرف نبودی یك نیم شهر را کشته بودندی !» من این گفته ها را در آن روزها می‌شنیدم و از سرچشمه آنها آگاهی نمی داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم .

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد ، یا بهتر بگویم : بآرزوی حاج احمد ندادند واز آنسوی جنگ با روسیان فرونشست ومجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند اونیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و برآن بودند که از راه کردستان خود را به خاك عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که دراجبشیر (عجب‌شیر) که یکی از دیه های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آن‌را خواهیم آورد.

۱۰۱ حافظ افندی: چنانکه از نامش پیداست از مردم‌عثمانی بود ولی از سالها بآذربایجان آمده در زنوز می‌زیست ودر جنگهای مشروطه خواهی پادرمیان میداشت. از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمد خان بار دیگر برسر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند بآشوب بر خاست و آزادیخواهان را میگرفت حافظ با چند تن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند واز بیراهه آهنگ تبریز کردند ، و چون پس از رنج ها خود را بنزدیکی شهر رسانیدند برسر پل آجی داستانی نابیوسان رخ داد . بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می‌رفت ودر پیرامون شهر در همه جا سنگرها بود وآن روز را میرزا آقابالاخان خیابانی با دسته ای از ژاندارم درسنگرهای بیرون پل آجی می بودند اینان از دور حافظ ویارانش را دیده از بستگان صمدخان شماردند واین بود اسب بسوی ایشان جهانیدند ، از آنسو حافظ ویارانش اینان را از سواران صمد خان دانسته واز کمی شمارهٔ خود در برابر ایشان ایستادگی‌نخواسته تازیانه بر اسبها زده روبگریز آوردند . دودسته بااین تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند وچون روسیان در آنجا لشگر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان بجنگ نایستادندی بآسانی میرزا آقابالاخان وحافظ ودسته ای از ژاندارم ودیگران را دستگیر کردند و پس از آنکه ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته بشهر فرستاده درباغ شمال بند کردند .

این دژخویی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکونسولگری نوشت . لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان ودیگران تا دیری در بند می بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ

آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانیکه بر گرد سرمیداشت میان مجاهدان میبود ودرهمان روزها نیززخمی برداشت وتا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان میبود و چون جنگ با روس پیش‌آمد همچنان جانفشانی مینمود وهمراه حاج احمد ودیگران درارك جنگ میکردتاهنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود با حاج احمدچنان نهادند که پیاده از راه کردستان بخاك عثمانی روند وباین آهنگ ازشهر بیرون رفتند، لیکن چنانکه گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده بشهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بسته عثمانی بود اورا نهانی درزندان نابود کرده‌اند وما را هیچگونه آگاهی دراین باره نیست.

اما حاج احمد او را گفته‌اند صمد خان بجلو سگ انداخت. صمدخان راسگ درنده بس بزرگی بنام «آلاباش» بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمدرادست و پا بسته جلو او می‌اندازند، سگ باو نزدیك شده از این ور و آنور میبویدش ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده، چنانکه خیم سگانست آزاری باو نمیرساند. صمد خان دستور میدهد یکدست او را باز میکنندواین بار چون سگ باو نزدیك میشود وحاج احمد دست بلند کرده‌ومیخواهد اورا دور کند سگ بروپریده ازهم میدرد. این داستان را بگونه دیگری نیز گفته‌اند. این بیگمان است که‌صمد خان یکی ازمجاهدان را بسگ درانیده، ولی درچگونگی آن واینکه آیاآن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست وهفتم دیماه با دستور صمد خان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند، اینمرد پیش از مشروطه از دستار بندان بود ودر کوی خیابان مکتبداری کردی وچون مشروطه برخاست بمجاهدان پیوسته یکی ازسردستگان گردید ودستار ورخت ملایی را رها کرد وچون جنگهای سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کاردانی نامور گردید، ولی درآنهنگام یك کار بس زشتی ازو سرزد وآن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام‌جمعه) وشیخ‌الاسلام داش آتانی بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه‌آورده‌ایم. میرزا محمدآقا جوان ساده وشیخ‌الاسلام پیر بیچاره‌ای بود، هر کسی

رادل بر بیگناهی آنجوان و آن پیر میسوخت وازمیرزا آقا بالانکوهش دریغ نمیگفت ودلیریهای اونتوانست چاره کار را کند . پس ازپایان جنگ درسال ۱۲۸۸ چون‌دوباره اداره شهربانی را بنیاد مینهادند یکدسته پاسبانان سواره بنام ژاندارم پدید آوردند که رخت‌های پاکیزه سفید دربر کردندی و کلاه‌های پوستی‌سفید بسرنهادندی ومیرزا آقابالا خان رافرمانده ایشان برگماردند واوچون مرد تناور وبلند بالایی بود بااین‌رختها بس دلکش و آراسته نمودی .. مردم همیشه بتماشای این سر کردگان ایستادندی ،

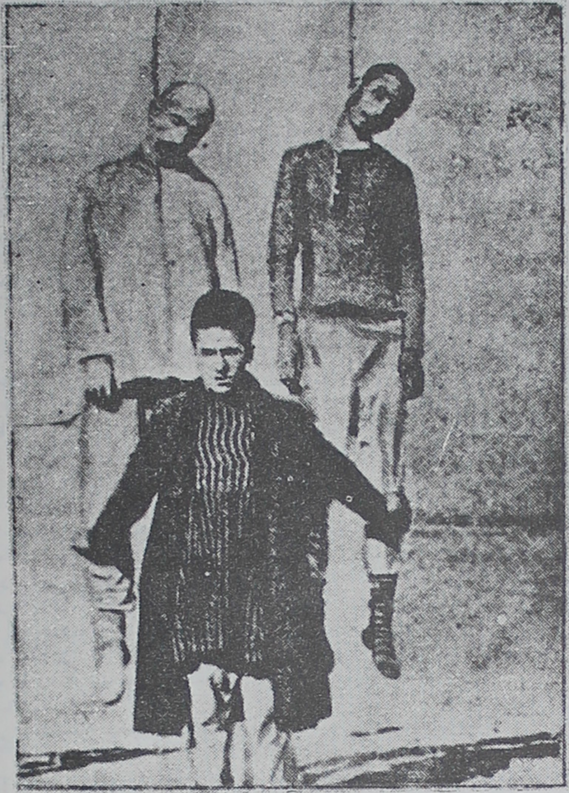

۲۸- شادروانان حاج علی دوافروش ومیرزا احمد سهیلی برسردار

(ج۲۲)

لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو بیگناه ازو رو گردانیدندی .

داستان گرفتاری او را با ژاندارمها با دست روسیان نگاشتیم ، وچون از آنجا رها گردید و در همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد گویا میرزا آقا بالا درآن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان بصمد خان گراییده بباسمنج نزد او می‌رفتند ، این نیز همراه ایشان بباسمنج رفت وبا صمد خان دیدار کرد ، سپس نیز بکندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین میگویند ازو در باره کشتن میرزا محمد آقا (که برادر زادهٔ حاج میرزاحسن بود) آمرزش خواست ، و چون از آنجا بازگشت به‌یکی ازدیه های نزدیك شهر رفته ودر آنجا نهان گردید ، ولی صمد خان او را دنبال میکرد و اینست نهانگاهش را دانسته ودستگیرش کردند وبشهر آوردند و روز بیست هفتم در پشت مغازه های مجدالملك درجاییکه «قویون میدانی» نامیده‌میشد درمیان انبوه تماشاییان باریسمان خفه‌اش کردندوسپس درمغازه های‌مجدالملك سرنگون وآویزانش کردند .

می گویند : بهنگام کشتن ترسی بخود راه نداده آرام می‌ایستاد وچون برخی تماشاییان نام میرزا محمد آقا را بزبان می آوردند میرزا آقابالا در پاسخ ایشان بدی های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می‌شمرد و از بدگویی باز نمی‌ایستاد .

روز آدینه بیست وهشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سر تراش و عباسعلی شاگرد او وعلی نامی که دردکان او برای سر تراشیدن بوده وهمه را دریکجا گرفتار کرده بودند بدار زدند . امروز بار دیگر کشتارگاه را عوض کرده و بجای قم باغی پشت بام ارك را که جای بس بلندیست برگزیده بودند . ما از داستان بازپرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی داریم ولی داستان خود ایشان را می نگاریم :

استاد محمد جعفر را می گویند مرد دیندار وعامی واز بدخواهان مشروطه‌بوده و هرگز پیوستگی باآزادیخواهان نداشته ، لیکن چنانکه گفته‌ایم روز بیست و نهم

آذر ماه که با روسیان جنگ در گرفت بیشتر زد و خورد و کشتار در پیرامون ارك رخ داد . در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قزاق وسالدات را بخاك ریختند ، این محمد جعفر خانه‌اش در آنجا بود وچنین رخ داد که یکدسته از سالدات یا قزاق بخانه او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نومیدانه بنگهداری خود پرداختند . مجاهدان میخواستند ایشان از آنجا بیرون آیند وراه خود را گرفته بباغشمال روانه شوند ، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند . در این میان حاج بابا اردبیلی بادسته خودرسیده بر آن شدند که روسیانرا از آنجا بیرون آورند واز پشت‌بام ودیگر جایها باایشان به‌پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند . چنین می گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کار ها بمجاهدان یاری میکرده . هرچه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را بدست گرفتند و پی کشته های خود می گشتند چند تنی را از خانهٔ محمد جعفر بیرون آوردند و بهمین گناه خانه او را تاراج کردند وسپس محمد جعفر راباشاگردش عباسعلی نام که‌پسری بیش نبوده ودر هیچ‌کاری پانداشته دستگیر کردند. نیزعلی قره‌باغی را که به‌آنجابرای پیراستن سر و روآمده بوده باایشان گرفتند .

برادر علی حاج محمد در میان آزادیخواهان ودر شهربانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام وبی‌دست وپایی ودر بازار خرازی فروشی می کرده ، کسانی می‌پنداشتند اورا از رهگذر برادرش گرفتار کرده اند ، واین بود قره باغیان که خود بستگان روس بودند دریکجا گرد آمده نامه بکونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده وازو دور می‌زیسته ورهایی اورا خواستار گردیدند ، ولی روسیان که دربند این چیزها نبودند پروانکرده پاسخی ندادند .

نیز در باره محمد جعفر میگفتند : درکشتن حاج قاسم اردبیلی وبریدن اندام او دست داشته وبه‌این گناه روسیان گرفتارش کرده اند ، لیکن همه اینها دروغهای بیپایی بود وچنانکه گفته‌ایم روسیان جز درپی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواستهای چندی را دنبال مینمودند ، گیرم که محمد جعفر آن گناه را

کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده ، آیا عباسعلی جوان نوسال چه گناه داشته است ؟!..

دراین روزها یکی از گرفتاریها در تبریز دروغهایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می‌پراکندند وروزی نمیگذشت که دروغ تازه‌ای پدید نیاید . یکروز پراکنده می‌کردند که آقای بلوری راباچند تن دیگری در بندر دریاچه شاهی گرفته‌اند ومیآورند. یکروز بیرون میدادند که اصغر سکین خود را بمردگی زده ودرون قوطی رفته وباین نیرنگ میخواسته ازشهر بیرون رود وبهنگامی که کسانی اورا بدوش گرفته وبنام مرده از شهر بیرون می‌برده اند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده‌اند . یکروز میگفتند امیر حشمت را گرفته‌اند ومی‌آورند. یکروز آوازه می‌انداختند که حاج پیشنمازرا دست بسته‌آورده‌اند . کسان بسیاری را نام می‌بردند که روسیان کشته‌اند وپس‌ازچندی دانسته میشد زنده‌اند .

بیچاره‌محمد جعفر خانه‌اش رانیز بادینامیت برانداختند ونشانی‌ازو باز نگزاردند. این بود اندازه بیداد روسیان .

روزشنبه بیست ونهم دیماه ازروزهای فراموش نشدنی تبریز است . در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند وچون این داستان بس پرشور وارجدار است ما آنرا گشاد ترخواهیم نگاشت .

گفتار پنجم

دار زدن پتروسخان

چنانکه گفته‌ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یکدسته ازارمنیان در میان مجاهدان و آزادیخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگها دلیریها ازاینان دیده میشد. سپس که شورش گیلان برخاست ویفرمخان یکی از سردستگان گردید دسته‌ای نیز برسر او گرد آمدند ودلیریهای بسیار ازخودنشان میدادند . اینان بودند که بیشتر بنام « فدایی » خوانده میشدند وبدانسان کار های یفرمخان را پیش می‌بردند . هر کسی نام «داشناکسیون» را شنیده ، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می بود و در همه جا ارمنیان را بیاری جنبش بر می‌انگیخت، بویژه پس از برخاستن یفرمخان و آن جایگاهی که اودرمیان آزادیخواهان پیدا کرد .

لیکن درجنگهای سال ۱۲۹۰ که درتبریز با صمدخان میرفت چنانکه گفته‌ایم این جنگ راخود تبریزیان میکردند وازدیگران جزدسته کمی از گرجیان وقفقازیان نبودند. از ارمنیان‌نیزتنها تبریزیان بودند واز کسان‌بنامی‌میان ایشان یکی‌پتروسخان بود که ما نیز نام اورا درجایش برده‌ایم. اینمرد از تهران به سرپرستی « اداره ثلاث » (اداره مالیات تریاك وباده وتوتون) آمده بود ومیان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمدخان دوباره برسر تبریز آمد وجنگ درگرفت اونیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها پا پس نگزاشت .

سپس چون صمدخان خود را بباسمنج کشید ودر تبریز بآن می کوشیدند که

سپاهی ساخته برسر او روند ودر تهران یفرمخان ودیگران نیز بااین اندیشه‌همداستان بودند و پس از آن نیز داستان التماتوم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهر ها مردم آن جوش وخروش را نشان میدادند ودسته های دیموکرات و اعتدالی وداشناکسیون در تهران همگی‌اندیشه ایستادگی داشتند دراین میان بود که درنتیجه گفتگوهایی‌میانه تهران وتبریز براین نهادند که دسته انبوهتری ازارمنیان بامجاهدان همدست باشند واز تهران پولی برای دربایست ایشان فرستادند . نیز دومانامی بسرد ستگی آنان آمد که در تبریز قره بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیك آراسته و آماده گردانید . با اینهمه اینان درجنگ باروس دست نداشتند وچند روز پیش ازآن ازشهر بیرون رفتند .

این از گفته آقای یکانیست که چون کار التماتوم بالا گرفت ودر تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر میگردید کمیته داشناکسیون نمایندگانی ازدسته دیموکرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیته دیموکرات مرابا کربلایی علی آقاحریری بنمایندگی فرستاد و ما چون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما بگفتگو نشستند که‌یکی از ایشان پتروسخان بود ، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتروسخان گفتار تندی راند وهمه برآن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنندمانیز بجلوگیری برخیزیم ودست نبندیم ، وبا این پیمان از آنجا برخاستیم . لیکن دو سه روز پیش ازجنگ باروس بود که شنیدیم دوما همهٔ دسته خودرا برداشته وازشهر بیرون رفته است .

این کار ارمنیان از آنجا بود که درتهران یفرمخان گردن بالتماتوم روس نهاده واز اندیشه ایستادگی باز گشته بود وشاید انگیزه دیگری نیزداشت ، هرچه هست‌در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود وجز از پتروسخان کس بنامی از ایشان در شهر نمانده بود . پتروسخان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آنجنگ دست نداشت واز اینرو بود که بخود نترسیده پس از چیرگی روسیان نگریخت ، بلکه چنان شنیده‌ایم نهان نیز نگشت ، این بود صمد خان چون بشهر آمد و کار ها را بدست گرفت میگویند بیگلربیگی اورا نزد خود خواست وبا او گفتگوی اداره ثلاث را کرد و نوید داد که

دوباره آن اداره بازشود . با این همه پس از دوسه روزناگهان او را گرفته بروسیان سپرد ، شاید روسیان اورا خواسته بودند ، واین پیدا است که میلر وهمکاران اوبزنده ماندن یکمرد آزادیخواه دلیری همچون اوخرسندی ندادندی .

ماازسر گذشت او درباغ شمال آگاهی نمیداریم واین نمیدانیم ازوچه‌پرسیدند وبرو چه گناهی گرفتند . این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را در بارهٔ کشتن او می‌خواندند پتروسخان همچنان آرام وخونسردی نمود وهیچ ترسی بخود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که سفارشهای (وصیت‌ها) اورا نویسد کشیش دستش می لرزید پتروسخان هی باو زده گفت : «آقا مرا می کشند وشما دستتان میلرزد ؟!..» این گفته خامه را ازدست او گرفت وخویشتن سفارش های خود را نوشت ، ویکی ازچیز هایی که سپرد این بود : « چون زنم بارور است هر فرزندی ازو زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را « وریژ » (کینه جویی) گزارند » . همه از دلیری و خونسردی اودر شگفت شدند.

چون این کار ها انجام گرفت روسیان اورا بیکدسته قزاق سوار دادند وقزاقان او را پیاده بمیان انداخته بکشتار گاه که پشت بام ارك بود روانه شدند . مستر تورنر مینویسد : کسانیکه اورا در اینهنگام دیده بودند از دلیری وخویشتن داری اوستایش می سرودند .

چنانکه گفتیم این روزشنبه بیست ونهم دیماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز میخواستند آنانرا پایین آورده پتروسخان را بجای ایشان آویزند، وچون ارمنیان تاپیش ازجنگ جهانگیر تاریخ یولیوسی‌راپیروی کردندی (*) واین روزها بنام سال نو جشن میداشتند تو گویی روسیان دانسته این روز را بر گزیده بودند تاجشن آنانرا بسوگواری آلایند .

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم بتماشا گرد آمدندی و چون باز گشتندی داستانها آوردندی . امروز مردم هرچه‌بیشتر گرد آمده وارمنی ومسلمان

(*) از روی تاریخ گریگوری این روز بیستم ژانویه بوده . ولی چون تاریخ یولیوسی دوازده روزدیرتر از آن بودی از روی این روز هشتم ژانویه شمرده می‌شده واینست ارمنیان وروسیان را روزجشن بوده .

دسته‌دسته بتماشا ایستاده بودند. چنین میگویند: زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین دیدار شوهر گردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نگهبان بیشتر گمارده وفزونتر بیداری‌مینمودند.

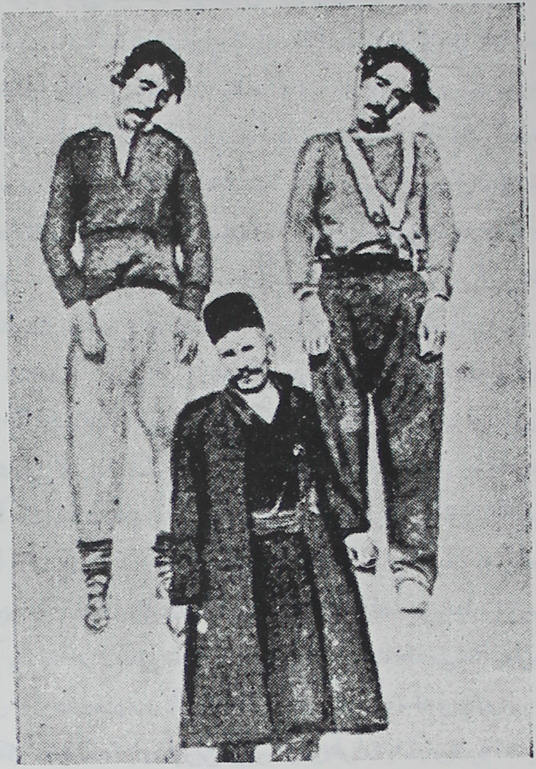

۲۹ــ محمدخان و کریمخان (برادرزادگان ستارخان) بر سردار
اینان را با حاج علی ومیرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی پیکره را دو بخش کرده اند

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌باخت، وچون هنگام کار رسیدبا پای خود بالای کرسی رفت. وچون ریسمانرا به گردنش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می‌بود و کسانی تاب دیدن

نیاورده بازمیگشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد ، وآن اینکه ریسمان ازسنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد وبی آنکه خود را باخته باشد ویا توان ازدست دهد بپا برخاست . ازاین پیش آمد غریو ازمردم برخاست وهمه امید داشتند که اورا آزاد خواهند کرد و ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی‌فهمید ودژخیم با دستور افیسران دوباره ریسمانرا بست و دوباره پتروسخان را ببالای کرسی خواند. مردغیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت . همه از این توانایی و نترسی اودرشگفت شدند وهمه را بمردانگی وغیرتمندی او دل سوخت . مردم بحالی افتادند که نتوان ستود . ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است . همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلاو خاندانش را گرفت وبدانسان خاکسترش گردانید .

مستر تورنر مینویسد : دوبارریسمان گسیخت وهردو بار آنرا بستند وباز بگردن پتروسخان انداختند . مینویسد: یك افیسر جوان روسی که درآن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت : «این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزادسازند » . ولی روسیان گوش ندادند و او را برسر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند . مینویسد : همانشب سالداتهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهراسانند .

این بود سرگذشت دلگداز پتروسخان . اما داستانش : او یکی از ارمنیان مجونبار (*) بود وخانواده اش بنام ملك اندریاسیان شناخته‌می‌شد . ولی درشورش‌های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به‌آزادیخواهان پیوسته ویکی از یاران یفرمخان گردیده بود که درجنگ های قزوین وپیرامون تهران پا درمیان داشت . سپس چون جنگها فرونشست ویفرمخان رئیس شهربانی تهران گردید ودر همه‌جا « اداره ثلاث » برپا میشد اورا نیزبه تبریز فرستادند وچنانکه گفتیم در آنجا اداره ثلاث را برپا کرد. من اوراندیده بودم وچون اینگونه مجاهدان ارمنی و گرجی‌را کمتر بانام یاد کردندی نامش را نیز نشنیده بودم . لیکن چون داستان دار کشیدنش پیش آمد و بدینسان

(*) یکدیه ارمنی نشین درچند فرسنگی تبریز است .

غیرتمندی ومردانگی ازو نمودار گردید وتا دیری در همه جا گفتگو ازو می رفت در آنزمان او را شناختم و بر آن شدم حالش را جستجو کنیم . مرد تناور وبالا بلند و خوشرویی بوده وبردلیریش نیز همین سر گذشت که نگاشتیم بهترین گواهست .

در باره سفارش او و اینکه فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زنش پدید آمد واو را بهمان نامخواندند ولی ازسر گذشت اوومادرش دیگرآگاهی پیدا نکرده‌ام . هرچه هست نام‌این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ‌ایران خواهد ماند ، واین بگردن همه ایرانیانست که کینه او وصد مانند او را از آن بد نهادانی که این روز های خونین‌را برای تبریزپیش آورده بودند بازجویند .

روز یکشنبه سی‌ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و دژخویی وخونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند . امروز با دستور اوغلامخان راکه از چند روز پیش گرفته وبند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشته اورا بمغازه های مجدالملك آورده واز نردبانی آویزان کردند . اردبیلی که خودش کشته اورا دیده بوده چنین می‌نگارد : «زمان خفه نمودن بیچاره بممانعت برخاسته وخیلی دست و پازده بود . دستهایش خاك‌آلوده و کلاهش کج برسر خود نهاده بود . آستین پیراهنش ازدو طرف از زیر تکمه ها پاره شده وچهره‌اش گرد آلود بود. از قراریکه معلوم شد اول ریسمان بگردنش انداخته وخفه کرده وبعد از پله نردبان آویزان کرده بودند به‌این معنی که یك سر نردبان را بدیوار گذاشته ریسمان را به پله‌اش بسته بودند که پای هایش باندازه نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود . معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که بآن آویخته بودند. لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون‌آمده بود، بسبب ثقلت جثه ریسمان خود بخود تاب داده می‌شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و درهر دقیقه رویش رابطرفی می کرد».

از اینمرد هم ما در تاریخ نام برده‌ایم . یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار می‌رفت و پس ازفرونشستن جنگها یکی ازسر کردگان شهربانی بود که زمانی‌همراه نایب محمد آقا خان درشهرداری بکار های آنجا می‌پرداختند . سپس غلامخان‌دستیار

کلانتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد . ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمیدانیم بهرچه ازشهر بیرون نرفته بوده وچگونه گرفتار گردیده .

از روزهای یکم بهمن ودوسه روز دیگر پیش آمد بنامی یادداشت نکرده‌ایم و اینست میخواهیم دراینجا اندکی ایستاده بسخنان دیگری پردازیم تاسپس بار دیگر رشته کشتارها را دنبال کنیم .

ما امیرحشمت ویارانش را در راه گزارده ایم که پس ازنگارش سر گذشت تبریز بداستان ایشان پردازیم ، ولی چنانکه میدانیم آنان جز یکدسته ازآزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند وبیشتر سردستگان ودیگران در شهر ماندند و هر کدام خودرا بنهانگاهی کشیدند . درآن هنگام که ما داستان این کشتار هارا میخوانیم می‌باید فراموش نکنیم که صد ها کسان ازآنانیکه اگر بدست افتادندی کشته‌شدندی در شهرنهان میبودند واین درخورد پروا کردنست که دراینهنگام باآنان چه میگذشت واز شنیدن این خونخواری‌ها بچه حالی می‌افتادند .

می‌باید ما دراینجا یادی از آنان نیز کنیم ، لیکن چیزی که هست آنان هر کدام سر گذشت جدایی داشته‌اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما آگاهی نداریم ، واینست تنها بیادی ازچند تن که اندك آگاهی از ایشان میداریم بسنده می کنیم :

شادروان میرزا اسماعیل نوبری : ما ازو گاهی درتاریخ نام برده‌ایم ، لیکن باید اورا یکی از بنیاد گزاران مشروطه ایران دانست . اینمرد با آنکه از دستار بندان می بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر وبیباك و از پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی . در کشتن رحیمخان او نیز دست داشت ؛ نیز در جنگ با روس که کسانی آنرا ناروا میشماردند این یکی از پا فشاران میبود وچنانکه گفته‌ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان بر خاست و مجاهدان نوشته از ضیاء الدوله وانجمن می‌خواستند ازکسانیکه آن نوشته را مهر کردند نوبری بود . ازاینرو میلر او را با نام می‌شناخت ودراین روز ها که رشته کارهای شهر بدست اوو چند افسر روسی افتاده بود بار ها نام او را می برد و گرفتاری او را می خواست .

اگر نوبری رادستگیر کـردندی میلر بسیار شادمان گردیدی و یکسره او را بکشتارگاه فرستادی .

در آن شبیکه امیرحشمت و یارانش از شهر بیرون میرفتند شادروان نوبـری نتوانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بوددرشهر ماند و تا دیری نهانی بود تا ازراهی خود را به قـره داغ انداخت واز آنجا بـا رخت ناشناس واز بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را بخـاك عثمانی انداخته آسوده گردید وچون آقای بلوری ودیگران این‌زمان‌دروان بودند این نیز بآنجا رفت‌وبایك پیشواز باشکوهی که مجاهدان کردند بایشان پیوست .

آقا حسین آقا فشنگچی : این نیز از کسانیست کـه در راه مشروطه کوشش کرده وهمیشه درسختیها پادرمیان داشته، نیز نوشتیم که‌او روز بیست ونهم آذر باروسیان جنگ کرده و کسانی را ازایشان کشت (چنانکه این داستانرا گشادتر از آن پس از این خواهیم‌آورد) . بااینهمه چون روسیان چیره شدند او ازشهر نگریخت و اگر به شهبندری‌نپناهیدی بیگمان برسردار رفتی . چنانکه نوشتیم روسیان خانه اش را تاراج کرده ویران ساختند . لیکن خود او درشهبندری می‌بود تا پس از ماههایی‌بیرون‌آمده خود را بتهران رسانید وبدینسان ازمرگ ایمن گردید .

شادروان حاج محمد میراب : ما ازاین مرد کمتر نام برده‌ایم ولی باید همیشه نامش در تاریخ مشروطه بماند . درمیان مجاهدان چند کسی چنین بودند کـه درس نخوانده ودانش نمیداشتند ، لیکن از پاکدلی معنی مشروطه وآزادی را بهتر ازبسیار دیگران می‌فهمیدند ودلبستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند ، اینان کسانی‌بودند که نه پیشوایی میخواستند ونه نام آرزو میکردند ونه در پی پول اندوزی می بودند ، تنها بنام مردانگی بکوشش برخـاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در سخت ترین هنگام ها پا پیش می گزاردندی ودر سایه‌این غیرت وپاکدلی همه‌ایشان را دوست داشتندی وهر کدام دسته‌ای را برسر خود گرد آورده بود .

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود ومن فراموش نمیکنم که هرگاه اورا میدیدم از دیدارش شاد میشدم . اینمرد ریش‌سفید مجاهدان لیلاوا بود ودسته‌بزرگی

را بر گرد سر داشت ودر جنگها همیشه غیرت ومردانگی ازو نمودار شدی . پس از چیرگی روسیان اونیز نتوانست ازشهر بیرون رودودر خانه خود نهان گردید . وچون لیلاوا یکی از بهترین کویهای تبریز است ومردم آنجا کسان نیکخواه و نیکنهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند اینست حاج محمد عموتوانست خودرا در خانه نگه‌دارد . زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردندی مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی وحاج محمد عمو بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان گردیدی . با اینهمه حاج محمد زیانهای بسیار دید واز گزند بی‌بهره نماند ، زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعبادالله بیگ نامی که‌بسته روس واز آموزگاران دبیرستان روسی بود واگزارد واز بیرقی که او بالای درب‌خانه میزد سود جوید . نیز میگویند : یکبار اورا گرفتند و بکونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتار های خود را بپایان رسانیده وخشمشان فرونشسته بود واز سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی ازمردم لیلاوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیك را نکشته دوباره رها کردند .

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق) : چنانکه گفته ایم این دارنده روزنامه شفق بود وآن روزنامه گفتار های تند درنکوهش روسیان مینوشت ، او نیز از شهر بیرون نرفته و چنانکه دانسته ایم در خانه خواهر سیف‌السادات (*) نهان شده بوده ، این زن نیك ازو نگهداری مینموده تا پس از چند ماهی با رخت ناشناس‌ازشهر بیرون رفته واز بیراهه خود را بخاك عثمانی می‌رساند . پدر او مشهدی رضا را روسها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی بدست نیامد رهایش کردند .

آقای سرتیپ زاده: این نیزاز پیشروان آزادیخواهی بود وبا آنکه‌خانه‌آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها پا بمیان می‌نهاد ، چنانکه در جنگ با روس در ارك همراه مجاهدان می‌بود و پس از فرونشستن جنگ که اونیز بیرون نرفت ناگزیر گردید پنهان شود ودرهکماوار بخانه حاج میرزا (برادرحاج علی عمو)(**)

(*) سیف‌السادات ازمردم دوچی ویکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود .

(**) خود حاج علی عمو این زمان درگیلان بود .

که خویشی با هم داشتند پناهید وتا بازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست .

شادروان حاج محمد علی بادامچی : این نیزاز سردستگان بشمار می‌رفت وپس از چیرگی روسیان بخانه شونیمان آکنت آلمان پناهید وماههایی درآنجا می بود تا بیرون آمده روانه تهران گردید .

حاج سیدالمحققین : چنانکه گفته‌ایم‌این رئیس انجمن ایالتی بود وروزنخست جنگ نوشته را اونیز مهر کرد، این بود می‌بایست نهان گردد ، ولی چون خویشان اونزد صمد خان راه داشتند وبپایمردی برخاستند صمد خان بوی ایمنی داده پس از آنکه یکماه نهان میبود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد چنین میگویند صمد خان هزار تومان باوپول داده روانه قم گردانید .

حاج ناصر حضرت: اورا نوشته‌ایم که یکی از نمایندگان انجمن می‌بودوآنگاه نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت ، او نیز ازشهر بیرون نرفته دریکباغ دوری نهان گردید و پس از یکماه و چهل روز از آنجا بدرون شهر آمده در خانه ای پنهان زیست ، لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان ایمنی برایش گرفتند و او بیرون آمد .

آقای عطایی:اورانوشته‌ایم با همه‌آسایش وخوشی هواداری از مشروطه‌مینمودی وخود تفنگ بدوش‌انداخته بجنگ می‌شتافتی ودرجنگ باصمدخان وروسیان پادرمیان میداشت . پس از چیرگی روسیان تا دیری درشهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته چند ماهی درقراداغ زیست .

اینها چیزهاییست که من گاهی شنیده‌ام ودر یادم مانده ودراینجا مینگارم.صد کس دیگری این حال را داشته‌اند ومن‌آگاهی ازسر گذشت ایشان نیافته‌ام. کسانی تا دوسال وسه سال درنهانگاه ماندند وراه بجایی نیافتند .

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمابیش در خانه خود در کوی ویجویه نهان میزیست وتا نمرد گماشتگان صمد خان ازوآگاه نشدند . کسانی نیز از نهان زیستن بستوه آمدند وچون پس ازدوسال میانه تهران وصمد خان پیوستگی‌پیدا شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند ولی

گرفتار شده گزند دیدند نیز کسانی از آنانکه بجا های نزدیکی از قفقاز وعراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند و گزند یافتند چنانکه داستان برخی ازاینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی وصمد خان ازتبریز بیرون نرفتی وشورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی .

ترس مردم تا اندازه‌ای بود که ملامناف خلیجانی را که یکی ازملایان مشروطه خواه بودمیگویند: بیچاره بهر کجا رفت راه ندادند واز ترس جان دریکدخمه گورستان (شامیانه) نهان گردید وزمان درازی درآن جای هراسناك ماند که با اندك نان وآبی که گاهی کسانش می‌رسانیدند درآنجا زیست .

کسانی که آن روزها را ندیده‌اند نمیدانند چه ستمها می‌رفت . یك کسی که گرفتار میشد از فراش وفراشباشی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگی وصمدخان هر کدام گزند دیگری باو میرسانیدند . کسانیکه کشتنی بودند کار شان تنها باصمد خان یا باروسیان می‌بود، ولی دیگران ازچند جا گزندوآزار میدیدند. بیهوده نبودبیچارگان این اندازه می‌ترسیدند .

درمیان نهان شدگان شگفتر ازهمه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیزداستان حسین خان را خواهیم نگاشت .

از کارهاییکه صمد خان در اینروزها کرد یکی این بود که سامخان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته ایم لشگر برسر ایشان فرستاده دستگیر ساخت وسامخان را بمراغه فرستاده در آنجا بند کرد، نیز خانه های ایشان را بتاراج داد .

چون بازور روسیان برسراسر آذربایجان دست یافته بود همه سرجنبانان را زیردست خود میگردانید، بلکه باین‌اندازه بس نکرده میخواست بنام هواداری محمدعلیمیرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد، چنانکه در همین روزها رشید السلطان نامی را با دسته‌ای از شاهسون از راه اردبیل برسر گیلان فرستاد وچون محمد علیمیرزا هنوز در استراباد درنگ داشت صمد خان گاهی آرزو میکرد که از راه گیلان وزنجان بر سر تهران تازد وآنشهر را گرفته محمد علیمیرزا را برتخت نشاند . بیگمان‌روسیان چنین‌کاری را خواستار بودند ، ولی چون انگلیسیان سخت ابستادگی مینمودند ازآن

خودداری نشان میدادند واز صمد خان جلوگیری کردند. کونسول انزلی از رشیدالسلطان وهمراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردبیل باز گردانید. با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علی باز نایستاد وخواهیم دید بچه کارهایی دراین زمینه بر خاست.

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران میکردند، چنانکه در این روز ها خانه حاجی غفار بزاز رادرنزدیکیهای بازارچه میار میار تاراج کرده وسپس بادینامیت برانداختند. درجنگ با قزاقها که گفتیم درآن پیرامونها بااسد آقا خان وهمراهانش رخ دادگویا ازخانه حاج غفارنیز بقزاقها گلوله انداخته میشد.

پتروس خان راکه بدانسان کشتندخانه‌اش را نیز تاراج کردند و سپس بر انداختند.

در میان این ترسها و گرفتاریها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاك یك گرفتاری نیز کار نان بود که در این روز ها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانواییها انبوه شوند، صمد خان نانوایان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی بپایمردی بیگلربیگی رها کرد.

۳۰ ـ غلامخان

روسیان میکوشیدند که همه تفنگها را ازشهر بگیرند وهیچ ابزارجنگی باز نگزارند. از روزیکه چیره شده بودند همیشه جستجو میکردند، با اینهمه کونسول امروزها آگهی در شهر پراکند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می‌باید تا بیست وچهارساعت بیاورد وبروسیان بسپارد.

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را باندوه آلودند، زیرا آقا میر کریم ومشهدی محمد عمواغلی را با چهار تن دیگر بدار آویختند. آقا میرکریم را روز دوم بهمن ازخانه‌اش گرفته بودند وچون اورا بباغ شمال بردند با هفت تن دیگری یکدسته گردانیده بداوری کشیدند. بدینسان: مشهدی محمد عمو اغلی وعلیشاه امیر خیزی وزینالخان مارالانی ویوزباشی احمد قهوه‌چی ومشهدی‌احمد نانوا ونایب ممی گذرچی وپسر مشهدی هاشم حراجچی.

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی وپسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند ودر باره شش تن دیگرحکم کشتن دادند وبپای دارفرستادند.

هشت تن را بازوها ازپشت سربسته وهر چهار تن را دریك کالسکه بزرگی جا داده ودر هر کالسکه‌ای یك سر کرده روسی نشانده، و قزاقان با تفنگها بروی دست گردا گرد ایشان گرفته بودند وبدینسامان وبسیج روانه گردیدند که ایشان را بارك رسانند. در راه که می‌آمدند آقا میر کریم و دیگران چون بآشنایی بر میخوردند از دور بااوسخن رانده بدرود میگفتند وآمرزش میخواستند. میر علی‌اکبر نامی‌میگوید: با آقا علی‌اصغر ختایی می‌آمدیم ناگهان دسته قزاق ودو کالسکه پیدا شد، ما چون ایستادیم وکالسکه ها بما نزدیك شد دیدیم آقا میر کریم سر ازکالسکه بیرون آورد و رو بمن کرده چنین گفت: «عمواغلی ما رفتیم خدا حافظ. ما را بحل کنید». سپس مشهدی عمواغلی رو به همراهم کرده گفت: « آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را

بحل کنید. خدا حافظ». بدینسان مردان دلیر مرگ را پیشواز می کردند، و چون ایشان را بحیاط ارك رسانیدند روسیان از یك ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته ونگاهبانان انبوه گمارده بودند. هشت تن را از کالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند وزیر چوب دار نگاهداشتند، حکم را در آنجا دوباره خواندند ونایب ممی وپسر مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فرستادند و شش تن را بدژخیمان سپاردند. اینان نخست رختهای آنان را کندند و چون این کارها بپایان رسید نزدیك بفرو رفتن آفتاب بود که بدار زدن آغاز کردند. نخست مشهدی محمد عمواغلی دلیرانه خود پای پیش گزاشت و با یك شلواری بپا و کلاهی برسر دوید و بالای کرسی رفت وبا دست خود ریسمان را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد وبا پای خود کرسی را زده دور انداخت. چابکانه ودلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد واندکی پایهای خود را بالا کشید و بیجان ایستاد. مردانه زیست ومردانه خود را بمرگ سپرد.

پس از وی دیگران یکایك بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند. آقا میر کریم بهریکی دل میداد و این جمله ها را پیاپی میگفت: «سرنوشت همگی مرگست، همگی کاروان این راهیم، رنج ما دو دقیقه بیش نیست، مردانه بالای دار روید». بهمگی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی برزبان رانند.

پس ازهمه نوبت خود او بود پای پیش گزاشت و رو بمردم کرده دوبار فریاد زد: «زنده باد مشروطه» وریسمان را بگردن خود انداخت وچون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید وآویزان گردید باندك زمانی او نیز بیجان گشت (*). بدینسان در یك ساعت شش تن از ارجمند ترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانی های این و آن گردیدند.

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم نبستند ویاا گر بستند همه خواب های آشفته دیدند وبترس بیدار شدند. اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند، ولی هیچیك از کشتار های پیش این تکان را بمردم نداده بود. در آن چند سال از بس ملایان

(*) این داستان از یادداشتهای اردبیلی آورده شده.

مشروطه خواهان‌رابیدین نامیده‌بودند انبوهی ازمردم براستی آنان رابیدین‌شماردندی وروزهای نخست که کسانی را روسیان بدار میزدند یا صمد خان می کشت مردم را دل بآنان نمی‌سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز ازایشان نمودار می شد . ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده ومردم از این بیداد گریها سخت تکان می‌خوردند واز رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی یگانگی خدا میدادند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده ازبد گمانیهای‌خودپشیمان میشدند . بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می‌بودند واین زمان بیدار شدند . اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه‌بوده وازآقا میر کریم پیش ازآن بدنوشته چون باینجا میرسد خودداری نتوانسته‌میگوید: «نزدیك است که بشومی این خونهای ناحق ازآسمان آتش ببارد» .

می‌باید ازیکایك این شش تن سخن رانیم :

۱) مشهدی محمد عمواغلی : اینمرد ازاسکو(*) بودواسکوجایگاه‌دلیرانست وهمیشه از آنجا مردان گردنفراز وغیرتمند برخیزد . لوتیهای اسکو در تبریز بنام میبودندی . عمواغلی درجوانی بقفقاز رفته ودر آنجا کار میکرده ولی چون مشروطه برخاست بایران باز گشته ودر تهران از همدستان حیدر عمواغلی بوده که به محمد علیمیرزا بمب انداخته‌اند (چنانکه مااین داستان را درجای‌خود یاد کرده‌ایم) (**) .

پس از فرونشستن جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸مشهدی محمد عمواغلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارجش شناختند واورا یکی ازسردستگان گرفتند و کلانتری سرخاب وششکلان را باوسپردند . ولی این مرد حالهای شگفتی داشت، در جاییکه کلانتری بخش بزرگی ازشهر تبریز را در دست میداشت وهمیشه سر و کارش با تفنگچیان وجنگجویان می‌بود واین‌کار رابنیکی‌انجام میداد ازسوی دیگرهمچون خدا شناسان پاکدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می‌برده .

(*) آبادی درچند فرسنگی تبریزاست .

(**) تاریخ مشروطه بخش دوم .

اردبیلی با آنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمرد نگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می‌آوریم : «این شخص از بلوای سابقی باینطرف شهرت کرده مشهور شد ، دراداره نظمیه سمت کومیسری وسرشعبگی داشت، ازطرف اداره‌او را به محله سرخاب وششکلان کدخدا کرده بودند مثل سایرارباب مناصب به‌تجملات ظاهری مقید نبود، ابداً دراین مدت لباس‌رسمی‌نپوشید ، مثل‌سایرین‌خودش‌را باجامه‌های قیمتی گلابتون دار ودستکش سفید و شمشیر نظامی وغیره آراسته نکرد . مردی بود پرحیله وعامی نما درظاهر از طرز گفتارش عامی بنظر می‌آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد ، کلاه پوستی کلفت بسرمی گذاشت، کلجۀ مشهور بگیمه‌ازماهوت آبی رنگ مثل سایر لوتیهای اسکویی در بر میکرد ، اکثر اوقات کفشهای پاشنه خوابیده اروسی درپا میکرد ، هروقت میخواست تند تر برود با پاشنه کش پاشنه های خود را میکشید ، سن اوقریب بشصت وشصت دوبنظر می‌آمد ...»

چنانکه گفته‌ایم چون جنگ روس برخاست عمواغلی نیز پا درمیان میداشت و دلیرانه میجنگید ودرآن جنگ ها بود که چند تن از روسیان (گویا پنج‌تن) دستگیر افتادند . عمواغلی آنها رانگه داشت وپس از چیرگی روسیان آسوده بکونسولگری فرستاد . روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروغگی بازاررا باو سپردند. عمواغلی فریب این‌نوازش را خورده ازشهر بیرون نرفت ویك ماه کمابیش که برسرکار بود بازنیکی ها بمردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان را گرفت . ولی در اینمیان چون میلر ودیگران او را نیك شناختند وازداستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتاریش را دادند وبدانسانکه گفتیم نابودش ساختند .

۲)آقامیر کریم : اینمرد درویجویه می‌نشستی وچون آن کوی بسرراه‌هکماوار نهاده پیش از مشروطه من بار ها اورا دیده بودم و می‌شناختم ، مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزازی میداشت ، وچون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی در اینجا وآنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده وچندان دانش نداشت سخنان بجا سرودی . سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمد علیمیرزا در تهران مجلس را بتوپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ

مجاهدان شکست یافتند، وجز ستار خان که در امیر خیز ایستادگی مینمود دیگران همگی سپر انداختند و رحیمخان با سواران خود بدرون شهر آمد و آزادیخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم بهمدستی حاج

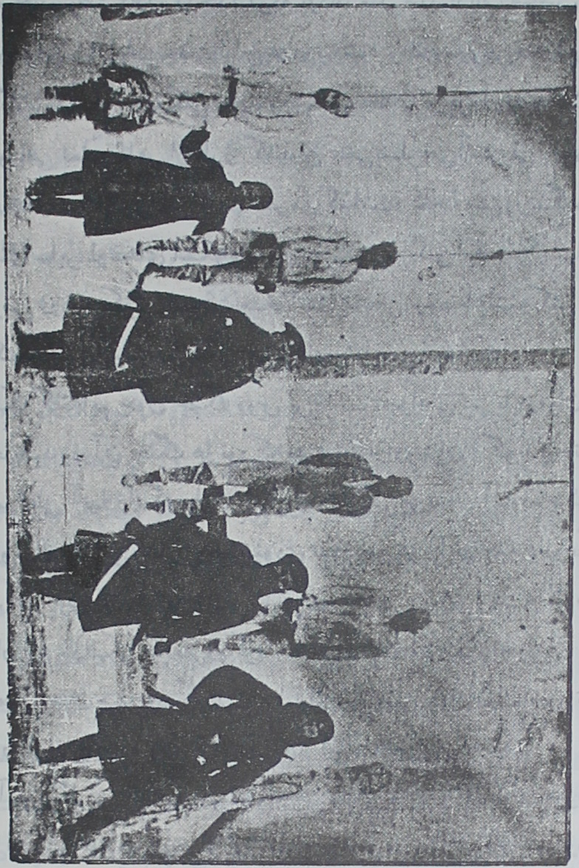

۳۱- آقا میرزا علی حاج صمد حاجی خان مشهدی شکور

شیخ علی اصغر لیلاوایی گوهر خود را نشانداده بیك کار بیباکانه شگفتی برخاستند، و آن اینکه مسجد صمصامخان را که در ارمنستان نهاده واز نخست انجمنگاه مردم می‌بود رها نکردند وترس ونومیدی بخود راه نداده در چنان روزگاری هر روز را بآن

مسجد رفته و از بام تاشام نشسته وناهار را یك لقمه نان‌تهی در آنجا خوردند وهمینکه چند تنی را در برابر خود دیدند بمنبر رفته گفتار های آتشین راندند وبار ها گروهی را از بیش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه ها آمدند و تا جاییکه توانستند پیش رفتند . از چیزهاییکه دوباره آتش شورش را درتبریز فروزان گردانید پس از ایستادگی مردانه ستار خان ویاران اندك او این پا فشاری حاج‌شیخ علی اصغر و آقا میر کریم بود . بیهوده نبود روسیان همینکه به تبریز درآمدند حاج شیخ علی‌اصغر را ببهانه اینکه نخست ازمردم قفقاز بوده گرفتند وبردند ونابود کردند و بآقا میر کریم نیز دراین هنگام زینهار نداده بدارش آویختند .

پس از چیرگی روسیان شادروان میر کریم چون بیمی بخود راه نمیداد ازشهر بیرون نرفت وسپس نیز نتوانست بیرون رود اینست درخانه خود نهان گردید و میبود تا حسینخان آگاه شده وبا فراشان بآنجا ریخته و اورا دستگیر کردند . سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او درهنگام گرفتنش میگویند که نمیخواهم دراینجا بنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می نگارم .

۳) یوزباشی‌احمد: ازوآگاهی درستی ندارم واین اندازه میدانم که ازمجاهدان بوده ولی پس از فرونشستن آتش جنگ درسال ۱۲۸۸ بکار پرداخته ودر بازارقهوه‌خانه باز کرده بوده ، ودرجنگ باروس دست نداشته است .

٤) مشهدی احمد : این برادر حاجی قفقازیست و « نانوا » شناخته می‌شد . چنانکه گفتیم او وبرادرش نیز پس ازسال ۱۲۸۸ بکار پرداخته بودند ودرجنگ باروس دست نداشتند ، این را هم گفتم که مادر داغدیده این دوجوان سالها پس از ایشان زنده می‌بود ومن اورا برسر کشته حسینخان دیدم ، وچون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون بیادم افتاد این زن دوجوان‌نازنین خود را درراه کشور ازدست داده وهیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا میداند که چه‌حالی پیدا کردم وچه اندیشه هایی ازدلم گذشت .

۵) علیشاه امیرخیزی : این از مجاهدان بنام میبود ، ولی من اورانیک نمیشناسم وآگاهی ازداستان وسر گذشتش نمیدارم .

۶) زینال مارالانی : از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود .

اما نایب ممی وپسر مشهدی هاشم : نایب ممی عموی حاجی خان ومشهدی احمد بوده و گویا گناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است . نیز خود مشهدی هاشم از سردستگان مجاهدان از اهراب بود وداستان دار رفتن اورا خواهیم نگاشت ، ولی از پسرش آگاهی نمیداریم.

بنوشته اردبیلی دارایی که ازمشهدی محمد عمواغلی پس مانده بودچون رسیدند وشمردند همگی بیش از صد تومان نشد ، مردیکه آن کوششها وجانفشانیهای بزرگ را کرده ودو سال بیشتر کلانتر دو کوی از بزرگترین وتوانگر ترین کویهای تبریز می بود و پس ازهمگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست میداشت همگی دارایش این بوده ، تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال راداشتند. روسیاه آن کسانیکه اینان رامردم آزار وتاراجگر می نامیدند واز دیده هامیانداختند ولی از آنسوی به تباهکارانی که از باغشاه درآمده دربهارستان جا می گزیدند و هر یکی ماهانه پول گزافی بپاداش سیاهکاری های خود از دولت می گرفتند ودارایی می‌اندوختند کوچکترین نکوهش روانمی شماردند . دراینجاست که باید خوانند گان راز تاریخ را دزیابند ونیك دانند که این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره میبوده اند و درچه راه میکوشیده اند.

برسر تاریخ برویم :فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با اندوه دیگری روبرو شدند . این بارنوبت صمد خان بود که دستی یازد وخونی ریزد ودلها را پر درد گرداند، وچون از روز پیش مشهدی عباسعلی قند فروش رابانایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند وسپس مرده اورا در مغازه های مجدالملك آویزان کردند (بدانسانکه با غلامخان ومیرزا آقابالا کرد، بودند) . هنوز تازه آفتاب برمیخاست که تن بیروان

مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان گردید. نایب محمد آقا درزندان میخوابیدتانوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده‌ایم و داستان گرفتاری اورا درباسمنج وآزادیش را از باغ شمال آورده‌ایم، پیداست که صمد خان باآن خونخواری وتیره دلی که‌داشت براینگونه کسان نمی‌بخشود ودانسته نیست بروسیان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است. اما داستان دستگیریش بدینسان بود که چون با محمد آقا خان از باغشمال بیرون آمدند هر کدام درخانه خود بودند، روزی صمد خان نایب محمد آقا را پیش خود خواند وباو چنین گفت: «من بشما جوانان کارآمده نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشباشی صمد خان) تا بسپارم کاری بشما دهد». محمد آقا خان‌چون گمان دیگری نمی‌برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هرروز بدستگاه سالار مکرم میرفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرم اورا پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگوهنگام پسین در خانه باشد من بدیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او گمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نهاد، هنگام پسین فراشباشی صمد خان با دسته‌ای فراش بآنجا آمد وچون نشست وچایی وشیرینی‌خورد وقلیان کشیدناگهان بفراشان دستور داد مشهدی عباسعلی ونایب محمدآقارا گرفتند ودست بستند، ودر همان هنگام فراشان افزار وکاچال خانه را تاراج کردند وازتن‌آندو رختهایشان را کنده در آن سرمای زمستان با یك پیراهن و شلوار آنان را بزندان فرستادند که چنانکه گفتیم مشهدی عباسعلی یکشب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روز های هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده ایم. روز نهم روسیان باز در پشت بام ارك یکتنی را بدار زدند ـ یکتنی که برتبریزیان میهمان وبس گرامی می‌بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، بویژه با آن شکنجه و سختی که بدرود زندگانی گفت.

گرجیان که ازسال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تاسال ۱۲۹۰ باز

ماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرایی پنهان شده بود ، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند وامروزهنگام پسین بپای دارش آوردند. زاده غیرتمند گرجستان خود را نباخته بود وخونسردی‌مینمود وچون پای دار رسید رو بمردم کرده چنین گفت : «بشما دوسپارش دارم یکی اینکه یك ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرا دار بگردن گرفت ومن وامدار اویم وچون چیزی ازخودجزیك لحاف ابریشمی باز نمی‌گزارم آن رابکاروانسرادارد هید. سپارش دیگرم اینکه‌مسلمان شده‌ام ومرادر گورستان مسلمانان وبآیین اسلام زیرخاك سپارید ».

اینها را چون گفت ودژخیم بکارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه ریسمان بگردنش انداختندو کرسی ازپایش کشیدند چون‌تناور بودریسمان پاره شد واو برزمین افتاد ، چون بار دوم ریسمان بستند و بگردنش انداختند باز پاره شده‌افتاد، بارسوم نیمه‌جان بروی کرسیش بردند وریسمان‌بگردنش‌انداختندوآویزانش کردند . این بارچرخی خورد وجان بیرون داد .

نمیدانم کسانیکه در آنجا بودند و این سر گذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آنرا شنیدم حالی پیدا کردم که بستودن نیاید .جوانمردی که خانه وآسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی یك کشوری بشهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده ؟!. کنون هم که این را مینویسم‌خودراشرمنده می‌یابم، این بدتر که نامهای این‌جوانمردان‌را نمیدانیم که بنگاریم ، ولی‌ایجوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره سپاس گزار کوششهای گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه درتاریخ ایران ارجمندخواهدبود .

چنانکه سپارش خودش بوداورابآیین مسلمانان شسته و کفن کرده ونمازخوانده ودر گورستان دروازه نوبر بخاك سپردند .

یکدو روز پس ازاین (*) روسیان راگزندی رخ داد بدینسان چون ارك را در دست میداشتند ویکدسته سالدات همیشه در آنجا میبودند دانسته نیست چه رخ داد

(*) تاریخ درست این پیش آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است .

که ناگهان یکی ازانبار های باروت آتش گرفت وبیکبار انبار ودر ودیوار را با یکدسته ازسالدات بهوا پرانید ، مردم بآواز آن بیرون آمدند و چون دود بس تیره و انبوهی ازبالای ارك برمیخاست دانستند پیش‌آمد چیست . روسیان آنروز را به بیرون‌آوردن

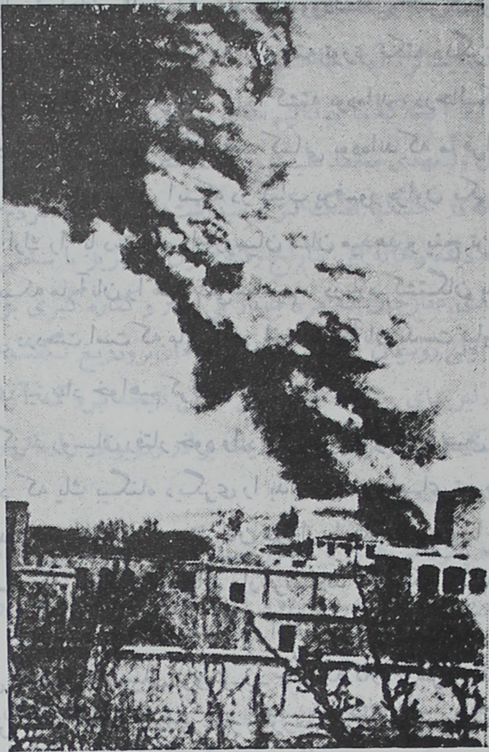

۳۲ـ ارك پس ازآتش گرفتن انبار باروت

کشتگان وزخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند ، زخمیان را در ارابه ها نشانده و کشتگان را خوابانیده وپوشاکی بروی آنها کشیده بودند ، درشهر میگفتند تا دویست تن کشته وزخمی داشته‌اند .

مستر تورنر سخنی مینویسد که می‌باید آنرا بیاوریم ودر پیرامونش‌سخن رانیم .

می گوید : چهل ودو تن از روسیان دراین گزند کشته گردید وچون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادی خواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند . (*) نمیتوان گفت که این چهل ودوتن بخون آن چهل ودوتن گرفتار آمده‌اند، زیرا کشنده آزادیخواهان سالداتها نبودند میلر وودنسکی وافسران بودندواگر گرفتار شدندی می بایست آنان شدندی ، ولی ما از نوشته تورنر نکته دیگری را میخواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل ودو تن را کشته بوده‌اند ، درحالیکه ما تااینجابیش ازسی تن نشمرده‌ایم . از اینرو باید گفت : کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده ایم . این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره ها که آورده پشت بام ارك را با دستگاه دار روسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آویزان میباشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی‌شناسیم . درباره کشتگان با دست صمد خان نیز پیکره هایی دردست است که ما آگاهی ازداستان آنان بدست نیاورده ایم ، واین‌را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد .

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگرنکردند و گویا پسین همانروز (یاپسین فردای آن) بود که یك بیگناه دیگری را بدار زدند و دلهـای تبریزیان را پر اندوه ساختند . مشهدی غفار خان برادر ستارخان سردار را که گرفته وبباغ شمال برده‌بودند امروز با یکدسته قزاق ویك افسر بپای دار فرستادند . کسیکه داستان را باچشم دیده چنین میگوید : چون او را ببالای پشت بام ارك رسانیدند رو بسوی تماشاچیان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی برویش زد چنانکه کلاه ازسرش افتاد . افیسر روسی بدژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار رااززمین برداشته بسرش گزاشت ، مشهدی غفارچون این مهربانی رادید خواهش چند دقیقه مهلت کرد وچون خواهش اوپذیرفته شد دستنماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آنرا بانجام رسانید نزدیك چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هر کاری دارید بکنید . دژخیم جلتقه را هم ازتن او درآورد وسپس بازوی اورا بست و چون مشهدی غفارمرد تناوری

(*) این گفته هایی کـه از مستر تورنر می آوریم از کتاب پرفسور براون « فرمانروایی هراس در تبریز » است .

بود دو ریسمان را یکی کرده بگردن اوانداخت . دراینمیان مشهدی غفارشهادت می‌گفت وچون کرسی را از زیر پایش کشیدند دوسه بار چرخ خورد وسپس لرزه سختی بتن او افتاد ، دژخیم ا پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش در رفت و بی تکان ایستاد . میگوید کسانی از تماشاییان چنان بهایهای میگریستند که ما ترسیدیم مایه خشم روسیان باشد وایشانرا آرام ساختیم .

ستارخان را تا آنجا که ما میدانیم سه برادر بوده : یکی اسماعیل خان که پیش از مشروطه درزمان ولیعهدی محمد علیمیرزا کشته شده وداستان شگفتی دارد، دیگری حاج عظیم خان که در جنگها تفنگ نیز برمیداشت ولی همیشه بمردم نیکیها میکرد و پس از رنجها که دیده وخانه اش بتاراج رفته کنون در تبریز با سختی روزمیگزارد. دیگری این مشهدی غفارخان که مرد بسیار بی‌آزار و کناره گیری بوده و درجنگها نیز دست نداشته ، ولی روسیان بگناه برادری ستارخان برودریغ نگفتند وبدارش زدند . ستارخان از آن دلیریهای بیمانند خود بیش ازاین نتیجه نبرد که آزادی‌خواهان در تهران پای اورا شکستند وروسیان درتبریز یك برادر ودوبرادر زاده‌اش را بدار کشیدند وخانه های اورا تاراج نمودند .

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمد خان محمدقفقازی را که چاپق محمد نامیده میشد در قویون میدانی سر بریده و کشته او را با خنجری فرو رفته بسینه اش برای تماشای مردم بروی زمین گزاردند .

اینمرد در پیش ستار خان میبود ویکی از سردستگان مجاهدان بشمار می‌رفت و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده بوده اند از اینرو اورا «چاپق» مینامیدند وخود مرد بیباك وخونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی‌را بدست اومی‌سپاردند. مانیز نوشته‌ایم که چون نایب‌عباس وبرادرش در دهخوارقان دستگیر شدند وایشان را بشهر می‌آوردند از شهر این محمد را فرستادند که رفت و آنان را در نیمه راه کشت . هم گویا از این رهگذر بود که صمد خان او را با نام می‌شناخت و گرفتاری او را می خواست و چون تلگراف از جلفا در باره

گرفتاری او رسید بتلگرافچی مژدگانی داد و دستور داد او را هر چه زود تر به شهر بیاورند .

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بود که از آنجا بقفقاز رود ولی در جلفا میر محمد گچ‌پز که ازمردم تبریز واز بدخواهان بنام آزادی بود واین زمان درآنجا می‌زیست اورا شناخته جلو گیری از رفتن کرد و در زمان با تلگراف بصمد خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صمد خان دستور داد او رابشهر بیاورند وچون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد .

بدینسان روزهای دلگداز میگذشت و در شب سه‌شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناك دیگری رخ داد وآن خود کشی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می‌باید آنرا در گفتار جداگانه بنگاریم .

گفتار هفتم

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

در اینجا که میخواهیم داستان خود کشی شاهزاده امان الله میرزا را بنگاریم باید انگیزه‌آن را نیز یاد کنیم ودر اینمیان میدان خواهیم داشت که بسخنان دیگری هم پردازیم.

چنانکه گفته‌ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سر پرستی داشت، وچون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی‌خواهان گرم گرفت و با همگی پاکدلانه رفتار کرد. آزادیخواهان نیز اورا دوست داشتند و ازخود دانستند، و چون روز بیست ونهم آذر روسیان بکار برخاستند وبدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز پا پیش گزاشت وخود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو درآمده کارگزار را نزد کونسول روس فرستاد ونامه نوشت، وچون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال میکنند جلومجاهدان را باز گزاشت که بجنگ برخیزند و چون امیرحشمت نوشته میخواست ازدادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها بجای این نیک مرد یك والی ترسو بودی ویا او روبسوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را گرفتی ودستور جنگ ندادی ونتیجه‌آن شدی که روسیان بی آنکه جنگی کنند شهررا بدست گرفتندی وآزادیخواهان همگی بی آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند بچنگ ایشان افتادندی که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین وامینمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده اند وایشانند که دست

از جنگ برنمیدارند و از تهران بی آنکه چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف میفرستادند که مجاهدان جنگ نکنند ، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستور ها را بکار بستی همه کوشش های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته بدست روسیان سپردی .

این غیرتمندی ها و پاکدرونی ها برو بس گران سر آمد وجانش در این راه رفت ، لیکن یك نام نیك جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گزاشت .

چهار روز که جنگ پیش میرفت شاهزاده در خانه خویش ویا در عالی‌قاپو نشسته کارها را می‌پایید وچنانکه گفتیم بهمراهی ثقة‌الاسلام ودیگران وبمیانجیگری کونسول‌های انگلیس وفرانسه باروسیان بآشتی میکوشید . از آنسو نیز روزانه چگونگی را بتهران آگاهی می‌فرستاد وپرده ازروی نیرنگ روسیان برمیداشت . در یك تلگرافی چنین میگوید :

> «... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمیفرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده . امروز با شدت شلیك کردند و هجوم آورده زن و بچه را ازخانه کشیدند . . . از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند حفظ ناموس خود می کنند والله‌وبالله زن وطفل در کوچه ها کشتند کارهامی کنند که از تقریروتحریر عاجزم وخود نمیگذارند تردد شود ولامحاله مذاکره بعمل آید ... متصل هجوم وشلیك می کنند ، اینکه متصل سفارش می‌فرمایید ازطرف اهالی اقدامی نشود ابداً اقدام نیست روسها هرگز گوش نمیدهند ...»

این تلگرافهای شاهزاده برروسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمیداشت ، وچون در یکی از آنها میگوید «عجالتاً آنچه راپورت‌رسید پانصد نفر بچه ومرد ازاهالی بیچاره کشتند» ، ودولت این تلگراف ها را عنوان‌نموده بیداد های روسیان را بنماینده سیاسی خود در لندن آگاهی میداد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمیخاست این داستان کشتار پانصد تن بچه‌ومرد انگلیسیان را تکانداد ودر آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان درتهران کردند واوپرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آنرا در کتاب آبی می‌یابیم . بدینسان :

> «اینکه گفته‌اند روسیان کشتار می کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن میباشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را درساعت ۱۲ بلشگرگاه خود آورده با ایشان بمهربانی رفتار کردند و هنگامی که یك سرکرده روسی بآرامش‌وسنگینی‌ایشان را راه میآورد شورشیان بروشلیك کردند ووی رادرهمانجا کشتند. چنین پیداست که‌دیگرخاندان های ایرانی نیز ازروسیان خواستارچنان نگهداری شده‌اند.
>
> چنانکه شنیده شد قزاقان به برخی‌دکانهای می‌فروشی ودکان های‌دیگری درون رفته‌اند· در تلگراف پیش سرگذشت مردی راکه ازجنگجویان نبود ودر آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگهی دادم‌و کنون میکوشم جستجو کرده ببینم اگر درگوشه های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز دراین باره که میگویند روسیان در کشتن بیگناه ازگناهکارجدا نمی کنند جستجوخواهم کرد. لیکن کنون رادور نمی‌شمارم که برخی زن وبچه بهنگام بمب‌باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی دارم عنوان رفتار های نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی براستی چنان عنوانی در دست نمیداریم»

این‌نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بروی‌سیاهکاریهای روسیان میکرده اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده وهمه چیز را به‌یکباروارونه ساخته است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر وبچه ومرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم ودوم جنگ در خانه های مارالان هرکه را یافتند از بزرگ و کوچك بخون کشیدند وچه‌بسا کسانی را دوتن بهم بسته در تنور انداختند، بااینهمه چون ما آگاهی درستی ازآن‌داستان‌های دلگداز نداریم نمیتوانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد دریکجا» راست بوده. هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان رادرخور پنهان کردن نبوده ومادرشگفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده وچگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان۱۲تا۱۵ تن‌زن وبچه وبردن ایشان بلشگر گاه روسیان که در تلگراف می‌آوردهمان داستان دلگداز خاندان ختاییست که مانگاشته‌ایم‌سالداتها ناگهان بخانه ایشان ریختند ودریکدم نه تن را ازبزرگ و کوچك واز زن ومردبخاك

وخون غلطانیدند و بازماندگانرا از زخمی و تندرست بباغ شمال بردند و خانه ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری ونامردمی را مهربانی مینامدوآرامش وسنگینی میخواند، واین بدتر که میگوید: «دیگر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده‌اند».

این نمونه‌ایست که درسیاست پروای هیچ چیز نیست. اگردنبال کنیم هرجمله تلگراف درخور ایراد دیگراست.

مستر شپلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری‌سختی ازسیاست روسیان مینموده، آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب آبی‌را که‌ببینید بجزازداستان ثقة‌الاسلام وهمراهان هفتگانه‌اوازدیگران هیچ یادی نیست وچنین پیداست که مسترشپلی آگاهی نداده (*).

ازسخن خود دور نیفتیم. ازروزهای نخست چون تلگراف های امان‌الله میرزا بتهران می‌رسید ودولت آنها را بسفیر خود درلندن آگهی میداد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگهی هایی بروزنامه های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را بایران نمیخواستند و با سیاست دولت خود در باره آزادگزاردن روسیان همداستان نبودند ومردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه برسیاست دولت خود خرده میگرفتند ازاینرو آگاهیهایی که روزنامه های لندن ازپیش‌آمدهای تبریزورشت نوشتندتکانی درمیان انگلیسیان پدید آورد وپرفسور براون ودیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون میخواستند سیاهکاریهاشان در پرده ماند ناگزیر شده بپاسخ برخاستند ودرآنجا نیزچنین گفتند که پیشدستی ازمجاهدان بود و سپاهیان روسی جز ازروی ناچاری و از بهرنگهداری‌جان خودشان دست باز نکرده اند ودروغ های بسیاری از دژرفتاریهای

(*) یکسال ونیم بیشتر پس از این پیش آمدها چون کتاب براون بنام «فرمانروایی هراس درتبریز» چاپ شده ودر آن پیکره های کشته شدگان ودار رفتگان نشان داده شده دولت انگلیس در باره آنها پرسشی ازمستر شپلی کرده واو که اینزمان دراستانبول بوده بار دیگر بیکرشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجاپیداست که پیش ازچاپ‌شدن کتاب براون وپراکنده گردیدن آن پیکره ها دولت انگلیس ازداستان آنها نیک آگاه نبوده است

مجاهدان با سالداتهایی که دستگیر می کرده اند و یا می کشته اند ساخته پراکنده کردند (*) .

سفیر ایران عنوان، میکرد که اینکه روسیان در تبریز ورشت در یك روز بکار برخاسته‌اند دلیل است که ایشان پیشدستی بجنگ کرده اند واز دیر زمان کار را آماده ساخته بوده اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره گردند . روزنامه نوی ورمیا این دلیل را بر گردانیده چنین مینوشت : اینکه مجاهدان در تبریزورشت در یك روز بکار برخاسته اند دلیل است که نقشه کار را از دیر باز کشیده ومجاهدان دو شهر ازاندیشه همدیگر آگاه بوده‌اند .

این دلیل آوریها در میان میبود که ناگهان خبر نگاررویتر ازتبریز(که‌دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن وبچه دروغ است ورویتراین‌را بهمه جا آگهی داد و روزنامهای لندن نیز آنرا چاپ کردند . پیاپی آن (گویا روز هفتم دیماه) تلگراف کونسول تبریز که بلندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آنرا آوردیم) بروزنامه ها داده شد و همگی آنرا بچاپ رسانیدند . پیداست که هر دوی اینها بزبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمیداشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را بازنمایند .

اینها کارهایی بود که درآشکار رخ‌میداد . درنهان نیز روسیان بازبان‌نمایندگان خود به وزیران ودیگرکارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند . سفیر ایران در تلگراف خود بوزارت خارجه چنین میگوید :

«روس ها معلوم می‌شود خیلی حرف ها به انگلیسها زده اند در باب

(*) از اینگونه که مجاهدان چون سالداتها را دستگیر می کردند آنها را شکنجه می دادند ودر همان هنگام موسیقی‌شان بنوازش در می‌آمد وبدینسان آنها را می کشتند . نیز دستگیران را اندام می بریدند و پس از کشتن آنها را تکه، تکه می کردند. می گفتند پیکره هایی ازتنهای تکه‌تکه واندام های بریده کشتگان سالدات وقزاق در دست است .

این شگفتر که شیلی درنگارشی که گفتیم از استانبول فرستاده میگوید آن پیکره ها را دیده است و ما نمیدانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند ؟!

اینکه فدایی ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند» .

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشنتر باز نماییم : باید دانست دولتهای اروپا هیچگاه بجنبش غیرتمندانه‌ای درشرق خرسندی ندهند . از قرنها که اینان برآسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه های خدا دادی این سرزمین را تاراج میکنند چنین وامینمایند که مردم‌آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند ونگاهی بجهان‌نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا بگفته خودشان بسیاست درآیند ، وهمیشه‌می‌خواهند شرقیان بکشاکش های دینی پردازند ورشته فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست نهلند، وسرپایین‌انداخته سرگرم این نادانیها باشند . اینست همیشه بایکدست این نادانیها را در شرق هر چه فروتر و بیشتر می گردانند و با یکدست بر سر غیرتمندان میکوبند . در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود واین از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی میداشتند و چون آنان هوادار محمد علیمیرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند ، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آندو دولت بسته گردید وهمچشمی بسیار کم شد واز اینسوی‌جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد ، ایستادگی یازده ماهه تبریز وجنبش گیلان واسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان ویفرمخان وحیدر عمواغلی‌وآن غیرتمندیها وجانفشانیها که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند . اگر چه اینان کارکنانی درمیان درباریان کهن (که این زمان بمیان مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان میداشتند و نیز کسانی را از پیشروان‌آزادی بسوی‌خود کشیده بودند. ولی‌اینان نچیزی‌بودند که جلوآن جوش وخروش‌مردانه‌را که در میان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند ، آنمردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی بجاهای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش آمدهای شورش فرانسه بار دیگر درتاریخ دیده شدی ، سپس نیزچون‌دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می بودند ، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنانرا زیر دست خود میداشتند و اینست از آنان چندان بیمی

نمیکردند . لیکن از مجاهدان می‌بایست جلو گیرند ودراین باره هردو دولت‌همدست میبودند . اگر کسانی میخواهند اندیشه کار کنان سیاسی این دودولت رادرباره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند بگفتگوی بس درازی که در پیش آمد مستر شوستر در

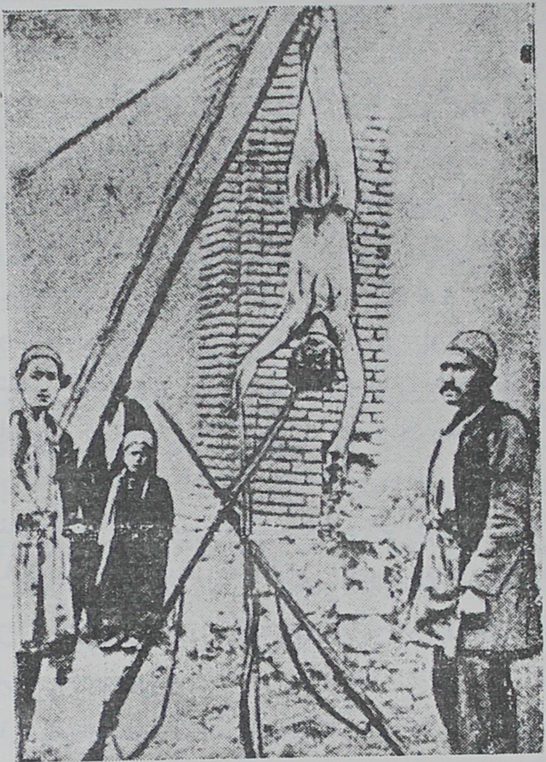

۳۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آویخته‌اند

پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس ونماینده انگلیس میگذشته و ما اندکی از آنرا در بخش اول آوردیم نگاه کند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود میگوید: «روسها معلوم میشود خیلی حرفها بانگلیسها زده‌اند درباب اینکه فداییها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمیداشتند؟!. بیگمان میداشتند و با روسیان هم اندیشه می‌بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس اینهنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی درمیان میبود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشانرا در شمال ایران بازگزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می کرد و این از بهر آن بود که روزبروز آلمانیان بر نیرو می‌افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می گردید و انگلیسیان چون در آنجنگ نیاز بیاری روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشانرا می‌جستند و روشنتر بگویم بهره مندی های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود میساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیك شدن آنان بهندوستان جلوگیری کنند. پرفسور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می‌بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی مینمود و با ایرانیان همدردی نشان میداد و آن آوازها از توده بر میخاست. روسیان نیز اگر ناگزیر میشدند که دلیلهایی آورند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون برسر تاریخ میرویم:

اینها در دهه نخست دیماه پیش میرفت که هنوز داستان دار زدن ثقة الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها بلندن نرسیده بود و چون بدانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی بزبان‌درازی برخاستند و برخی از روزنامهای انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیانرا براستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزامهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمسیونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش آمد وادارد تا راست و دروغ

روشن گردد. ولی دولت ایران‌را در اینهنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی میداشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان‌الله میرزا می‌رانیم.

از این بیکار ها ودلیل‌آوریها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را بدولت ایران شاهزاده داده وآگهی کشتار پانصد تن بچه ومردهم ازوست وازاینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کونسولخانه انگلیس پناهید کونسول او را نیك پذیرفت و تا دوسه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان میخواستند اورا آسوده بخانه خود (درتهران) رسانند ومیخواستند اواز راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگرافهایی بآمد وشد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوشرفتاری نمایند واورا بی گزندبتهران رسانند، روسیان چون کینه او را دردل میداشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست اورا بی کیفر گزارند، لیکن کشتن اورانخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون بتهران رسد او را ازپایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند ودیگر کاری‌ازدولت باو ندهند وماهانه‌ای نپردازند، وچنین می گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را درتبریز دامن زده، پس ازاین پاسخ ازروسیان سرادوارد گری وزیرخارجه‌انگلیس براین شد که ضیاء الدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان میخواستند همداستان شود وشاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارندوچون ادوارد گری آنراپذیرفت وزیر مختار روزدوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) باتلگراف چگونگی را بکونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان بسخن‌دیگری برخاستند وآن اینکه امان‌الله‌میرا نباید در تهران زیست کند و باید بجای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دو باره رمیدند و دستوربه تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند وپیشنهاد بیرون رفتن باو کرده نشود.

این گفتگوهایی بود که میانه دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان‌اللّه‌میرزا

از روزیکه بکونسولگری پناهید روبسوی تهران بر گردانیده رهایی خود را از آنجا خواست وبارها تلگراف فرستاد . لیکن ما میدانیم دولت در آنهنگام توانایی رهانیدن اورا نمیداشت و این بود هربار بنوید چند روز دیگر بسنده میکرد . در این میان چنانکه گفتیم داستان گفتگو های سفیر ایران وهواداران ایرانی درلندن پیش‌میرفت وآن نگارش ها درروزنامه هارخ میداد وچون خبرنگار رویتر و کونسول تبریزداستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آگهی داده بود دروغ نشاندادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می‌گویند داستان کشتار گزافه آمیز بوده ودستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راستر آگهی دهد . شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آگهی دادم و کنون را چون نمی توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره برنیاید . اونیز پیشنهاد بر پا ساختن کمسیونی را کرد .

گویا در آخر های دیماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده‌بگفتگو پرداختندو وزیر مختارروس (گویابمیانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالداتها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده ؟!.. شاهزاده پاسخی نیز باو داد . لیکن روسیان دست برنداشتندودوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سپرده یانه ؟..

این پرسش بود که میدان زندگی‌را برمرد غیرتمند تنگ ساخت واو رابخودکشی وا داشت ، گویا می پنداشته که آن نوشته بدست روسیان افتاده و می ترسیده که آنرا دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگزارند .

از شگفتی هاست که صمد خان باآن بدنهادی وخونخواری با شاهزاده‌مهربانی مینموده وگاهی یکی از کسان خود را بنزد او می فرستاده وحالش را می‌پرسیده ، همانکس که اکنون در تهرانست چنین میگوید : واپسین بار که بنزد او رفتم سخت

آشفته واندوهنا کش دیدم ، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت . پرسیدم : مگر این پرسش چه سختی دارد ؟!.. گفت : من اگر بگویم : دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت میبودم روسیان آنرا دستاویز گرفته آذربایجان را می‌برند ومن چون‌کاغذ مهر کرده‌ام آنرا دستاویز ساخته مرا زنده نگزارند .

میگوید : من دلداریها دادم لیکن پیدا بود که کارگر نیفتاد وچون زمانی نزداو بودم برخاسته بازگشتم .

در کتاب آبی در باره نگهداری او در کونسولخانه ویا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست ، لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی‌داشته است .

اما چگونگی خودکشی : شاهزاده چون بکونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچك همراه خود داشته ، کونسول آنها را گرفته با فشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامه دان شاهزاده باز مانده که کونسول آنها را ندیده و اینهنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای بکونسول نوشته بدینسان که چون حاج شجاع‌الدوله با من مهربانی نموده وچند بار برای پرسیدن حالم فرستاده در اینهنگام که میخواهم بتهران بروم بهتراست نامه‌ای بنام سپاسگزاری بایشان‌بنویسم و میخواهم آن دو تپانچه را هم بایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من . قونسول چون گمان دیگری نمی‌برده این سخن‌را باور کرده ، با اینهمه تپانچه‌ها را داده وفشنگها را نگهداشته .

شبانه شاهزاده تا دیری ازشب بیدار می‌بوده ونامه مینوشته وچون آنهارابپایان رسانیده فشنگی ازجامه دان بیرون آورده وبیکی از تپانچه ها انداخته ودر حالیکه رو بسوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را بپهلوی خود گزارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است .

کونسول گزارش را بتهران چنین‌آگاهی داده :

«چون امروز ضیاءالدوله بساعت هرروزه بیرون نیامد من باطاق اورفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود بزمین افتاده ویکسوی دلش راگلوله زخمی ساخته. رختها همه در برش و دکمه های پیراهن و نیم تنه اش باز می بود. افزار اطاق همه بجای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستاده‌ام ونماینده کارگزار را هم باینجا خوانده ام که دررسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه بنام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمد خان که یادش کردیم چنین میگوید: هنگام نیمروز برسر سفره صمد خان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده میگویند ضیاء- الدوله خود را کشته است. میگوید: صمد خان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد وچند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون دراطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده وبر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش درپترسبورگ درس میخواند به سر پرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامها خواهند نوشت شما پسرم را پیش از آن ازچگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری بنام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می‌زیست. باونیز داستانرا آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را بنام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاك کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بودباو نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه بخاك سپارند.

می گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه بروی آن گزارده استوار بستند وسپس از روی زمین بلند کردند. گذشته ازماکارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند ودو تن دیگر از دنبال

می آمدند. بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و باآهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را بآنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زیرخاك سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاء الدوله. اینمردان که بدینسان درمی‌گذشتند اگرچه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمیشد لیکن درنهان در هزارها خانه ها سوگواری برایشان میکردند. اینمرد نیزچون درگذشت هزاران کسان بروگریستند وشاید دلهای بدخواهان ودشمنان نیز بروسوخت.

من آنروز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی‌شب چهار شنبه که در انجمنی را شنیدم اگرچه درآنجا خودداری نشانداده چیزی‌نگفتم، ولی چون بخانه بازگشتم تا نیمشب نخوابیدم وهمه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته ایم ودراینجا می‌باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی ازسرکردگان قزاقخانه ودر آنجاپایگاه امیرتومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف‌رئیس قزاقخانه گردید ودرنتیجه پیش‌آمدهایی چندتنی‌ازسرکردگان‌قزاقخانه کناره جستند یکی ازآنان این شاهزاده بود که ازآنجا بریده بآزادیخواهان پیوست واین بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید وسپس بدستیاری وزارت جنگ رسید، وچون محمد علیمیرزا مشروطه‌را برانداخت او در تهران بگوشه‌ای خزیده‌بود تا دوباره آزادیخواهان بتهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا بآذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایك آورده ایم.

گفتار هشتم

دار زدن حاجی نقی بایك گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارك بدار زدند و چنانچه گفته‌ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می‌آوریم :

چنانکه گفتیم روسیان چون شب بیست ونهم آذر ماه در تبریز بکار بر خاستند ودر جلو ادارهٔ شهربانی دو تن را کشته وشبانه بیشتر اداره ها را بدست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می شماردند و چنین می پنداشتند که با یك جنبشی سراسر شهر را بدست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد این بودچون بامداد دمید وهوا اند کی روشن گردید سالدات وقزاق را ببازار ها و خیابانها ریختند و سر راهها را گرفتند و از آنسوی برای گرفتن کلانتریها سر کردگانی را بادسته هایی‌از قزاق وسالدات نامزد گردانیدند که هریکی بادسته خود برسر یك کلانتری برود دسته نخستی از آنان بآهنگ کلانتری دوچی روانه گردیدند و اینان ازآن سالدات های کاروانسرای محمدافها بودند که گفتیم دوسه‌روزپیش‌ازاردبیل‌رسیده ودرآن‌کاروانسرای جاگرفتند واز هرباره بردیگر سالداتها برتری داشتند وبیباکی ودژخویی فزونتر از آنان نشان میدادند که ازروزیکه‌رسیدندبیم مردم بیشتر گردید .

اینان چون روانه گردیدند تا گورستان دوچی کسی جلو آنانرا نگرفت ، زیرا هنوزآغاز روز بود وجنگی رخ‌نداده ومردم هنوزآگاهی از پیش‌آمد نداشتندو کسی از آهنگ اینان آگاه‌نبود، ولی چون بگورستان دوچی‌رسیدند وآهنگ ایشان‌دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنگچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند بجلوگیری

پرداختند وزد وخورد آغاز شد . این نخستین زد وخورد آنروز بود و کسیکه آنروز در آن نزدیکیها بوده وآن جنگ را دیده چنان گوید :

روسیان خود را بکاروانسرای حاج غلامرضا سدهی درنزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند وبنگهداری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان گرد آنجا را گرفته زدوخورد رادنبال کردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودندوازلشگرگاه خود بس دور افتاده وامید چندانی برسیدن یاور نمیداشتند دلیرانه ایستادگی نمودند وپیاپی ازمجاهدان می کشتند ، ازآنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن نترسیده زمان بزمان بکاروانسرا نزدیك میشدند . آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند . این زدوخورد تا غروب پیش می‌رفت وچون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی بر پا می‌بود اینان همچنان جنگ را رها نمیکردند وچون روسیان در جایگاه استواری‌می‌بودند تا هنگام پسین بیست وهفت تن کمابیش از مجاهدان را بخاك انداختند ولی‌از ایشان بیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت بام سوراخی‌باز کنند واز آنجا تیراندازند ، همینکه سوراخ بازشد روسیان مهات نداده یکی ازمجاهدانرا که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که گلوله از زیر چانه‌اش خورد و از پشت سرش بدر رفت ، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند . کسانی خواستند آتش بکاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلو گیری کردند . از کسانیکه دراین جنگ کشته گردید یکی جوانی‌باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی نقی‌بود (که ما داستان اوراخواهیم سرود) . چون‌روسیان‌بتنگنا افتاده بودند وجز چند تنی ازایشان نمی‌ماندند یکی از مجاهدان ایشانرا آواز کرده بزبان روسی چنین گفت : بیایید دست ازجنگ بردارید و از آنجا بیرون آیید و ما بشما زینهار میدهیم . سر کرده ایشان پاسخ داد : ما نان امپراتوررا خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم . بدینسان از زینهار خواهی سر باز زدند ، و چون شب فرا رسید وهوا تاریك شد ومجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سر کرده روسی با دوتن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند وچون راه را نمی‌شناختند یکی ازبازار خوابان‌را (داروغه شاگرد) جلو

انداخته آهنگ کاروانسرای محمد افها کردند و چنین می‌پنداشتند یارانشان در آنجا میباشند . با آنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان بآنجا رو آورده و با یك تاخت بسیار بیباکانه‌وخونریزانه آنجا راازروسیان تهی ساخته بودند ، آنان این‌رانمیدانستند وچون بنزدیك کاروانسرا رسیدند راهنما را رها کردند وخود را بکاروانسر درآورده شب را در کنج طویله بسر بردند وچون روزشد ودوباره با روسیان در پیرامونهای باغ شمال جنگ پیش میرفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آمدند . روسیان‌از نهانگاه دست باز کرده وسه تن را با گلوله زدند واز اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند، وچون سنگر استواری‌پدید آورده بودند کسی دلیری نمیکرد پیش‌رود تا حاجی باباخان اردبیلی‌بآنجا رسید وپا پیش گزارده با چندتیر هرسه راازپاانداخت. این بودداستان جنگ‌کاروانسرای‌سدهی .

اما پیش آمد حاجی نقی وبرادرانش : اینان سه برادر بودند که بزرگترشان حاجی نقی شصت سال کمابیش داشت و بکار جواهر فروشی می‌پرداخت و مرد آسایش طلبی بود . دوبرادر دیگرش گویا بخرید و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته واینست با مجاهدان پیوستگی میداشتند وهمیشه با ایشان بجنگ میرفتند یکی از آندو در این جنگ کاروانسرا نیز بود وچنانکه گفته شد با تیرروسیان از پادرآمد وچون کشته اورا بخانه‌اش بردند زنان بسوك وشیون بس سختی برخاستندو کسانی از آنان بیتابی را از اندازه گذرانیده آرام نمیگرفتند . حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را ازدست داده و از اینسوی این بیتابی زنانرا میدید دیوانه وار بیك کار بیهوده زشتی برخاست و آن اینکه یکی از کشتگان روسی‌را که در پیرامون کاروانسرا بود سربریده آنرا برای‌آرامی زنان بخانه‌آورد (و گویا این روز دوم‌جنگ بوده) .

این بود گناهی که ازاو سرزد ، وچون دوسه روزدیگرجنگ فرونشست وسپس نیز روسیان شهر رابدست گرفتندوپی کشتگان خود میگشتند تن‌سر بریدهٔ آن‌سالدات را پیدا کردند که ازیکسوهمان را دستاویزساخته درلندن وپترسبورك پراکنده کردند که مجاهدان چون سالداتهارا میگرفتند شکنجه میکردند واندامهای ایشان رامی‌بریدند . این گناهها را که برمجاهدان میشمردند یگانه دستاویز آن همین تن سر

بریده بود و بس . ازیکسو نیز جستن سر آنرا بهانه گرفته باین خانه و آن خانه ریختند وچون آنرا پیدا نکردند کار را برمردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را بتوپ خواهند بست . خود حاجی نقی گریخته وجایش دانسته نبود . روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و بزندان سپردند . نیز خانه اش را تاراج کردند و چون میخواستند آنرا بادینامیت براندازند همسایگان ازترس آنکه بخانه های ایشان گزند رسد از آن جلوگیری نمودند وخود بگردن گرفتند که کار گزارده با بیل و کلنگ آنرا ویرانه گردانند در اینمیان سر بریده نیز پیدا شد . بدینسان که حاجی نقی چون آنرا بریده وبخانه آورده بود پس از نشاندادن بزنان ودیگران بحیاط تون گرمابه‌ای در آن نزدیکی انداخته بوده چون یکی دوروز آنجا مانده آقای حاج میرزاعلی اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت وخانه‌اش درآن نزدیکی بود (*) از چگونگی آگاه گردیده وبتونتاب دستور داده که آنرا بیرون برده دریك جایی زیر خاك کندو تونتاب دستور او را بکار بسته بوده . این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقیانی تونتاب را فرستاد وآنرا ازجاییکه زیر خاك کرده بود بیرون آورد و بروسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند .

حاجی نقی چهل روز کمابیش در نهانگاه میبود وچون شنید روسیان بپسرش آزار می‌رسانند وبجان او بیم کرد بیرون آمد وخود را بروسیان سپرد وآنان اوراچند روزنگاهداشته و باز پرسها کردند وچنانکه گفتیم روز هفدهم بهمن با یك تن گرجی بدارش زدند . این گرجی را هم می گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سیبریا بوده که بتبریز می‌آمده و بمجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم .

همان روز دو تن کرد را که می گفتند ایشانرا نیز ازارومی گرفته‌اند دست بسته

(*) کنون نیز در تبریز و در همانجاست

بشهر آوردند و بباغ شمال بردند وفردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹صفر) هنگام‌پسین آنان را به‌پشت بام ارك آورده‌ازپهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند .(*)چنین می گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و یکتن افسر را کشته بودند .

از روزهای نوزدهم تا بیست وچهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده‌ایم جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم کم بکار های دیگری می‌پرداخت . این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی بادستینه « امیر فیروز » درشهر پراکنده گردید در این باره که «اهالی محلات در تنظیف کوچه های نشیمنی خود ساعی باشند وسرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند واغنیا و متمولین در معابر شبها درسردر خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند .»

این امیر فیروز همان رفیع‌الدوله است که صمدخان بگلربیگی تبریزش کرده بود وبیشتر کارها بادست اوو کسانش انجام میگرفت وصمد خان بتازگی باولقب امیر فیروز داده بود . آن شهرداری تاریخی تبریز که دراندك زمانی شهر را پاکترین و بسامانترین شهر های ایران گردانیده بود ، شهرداری که درسال ۱۲۸۷ در گرماگرم جنگهای تبریز ودر زیر گلوله های توپ که برشهر میریخت کوچه‌ها راسنگ‌فرش میساخت ، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پاکیزه و آبرومندی برپاکرده بود ، اینان آنرا بر انداخته وبجای آن اینگونه آگهی بیرون میدادند . روی نادانی سیاه باد .

روز پنجشنبه بیست وپنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمد خان نایب محمد آقا راکه تاکنون در زندان میخوابید درقویون میدانی (پشت مغازه های مجدالملك) خفه کردند ، سرگذشت اوراکه اردبیلی نوشته بس دلگداز است. جوان دلیر راچون بکشتنگاه آوردند و بروی زمین نشانیدند رو بدژخیم و همدستان او آورده گفت : «خواستارم پس از کشتن مرا نیاویزید». این را گفت ودژخیم با شاگردش پیش آمدند

(*) در یادداشت اردبیلی گفته یکی از ایشان را بدار زدند ولی تلگرافخانه بتهران دار زدن هر دو را آگاهی داده .

وریسمان بگردنش انداختند وهریکی یکسر آنرا گرفته وپای خود را بدوش اوتکیه داده از دوسو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دژخیم چند لگدی نیز بسینه‌اش زد با اینهمه چون جانش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوك خنجر بگلوی آن بیچاره طپانید که دهان وزبانش نیززخمی گردید و بدین سختی اوجان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته اورا نیاویختند ونیم‌ساعت بروی زمین بود تا پولی ازخویشان وبازماندگانش گرفتند واورا بایشان سپاردند که بدوش چهار باربرداده برای شستن و زیرخاك کردن بدربرند.

از اینمرد بارها نام برده‌ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه بر خاست و دسته مجاهدان پدید می‌آمد و کوی خیابان یکی ازکانونهای جوش وخروش بود این‌جوان با دوبرادرخود محمود وابوالقاسم بمجاهدان‌پیوستند، وچون درتبریز جنگها برخاست اینان ازسردستگان جنگجویان بودند وجان فشانیها مینمودند وابوالقاسم که‌ازهمه کوچکتر بود درجنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن‌چون جنگ فرونشست ودر تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سرکردگان شهربانی شدند ونایب محمد آقا یکی از کلانتران بود وزمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را باامیرحشمت در جای خود آورده‌ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند ونایب محمود درآغاز زدوخورد کشته گردید وسرگذشت خودنایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده‌ایم. اینست نمونه‌ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از یك خاندان سه جوان دلیر و ارجدار جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز زنده بوده.

چنانکه گفته‌ایم دراین دو ماه یکی ازکارهای روسیان بر انداختن خانه ها بود که از هر کجا که تیری بروی ایشان انداخته شده بود با دینامیت بهوا می‌پرانیدند. جبه خانه را سراسر ویران کردند، دیوار های ارك را کندند، خانه های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آوای برافتادن جایی ازیك گوشه شهر برنخیزد.

بویژه در روزهای بیست وهفتم وبیست وهشتم وبیست ونهم بهمن که جاهای بسیاری را برانداختند وروزانه پیاپی آوای برافتادن از اینسو وآنسو برمیخاست . بگفته اردبیلی هرروزصد بار بیشترخار خار ویرانی شنیده میشد . یکی ازجاهایی که دراین چندروزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آن‌را نگاشته‌ایم .

روز سه‌شنبه سی‌ام بهمن (یکم ربیع‌الاول) روسیان بازدوتن را که مشهدی هاشم هراجچی ویکتن از گرجیان باشد درپشت بام ارك بدار زدند . مشهدی هاشم یکی از سردستگان مجاهدان وخود مردی میانه‌بالاوخوشرویی بود که از نخست بمیان مجاهدان درآمده ویکی ازسردستگان شمرده میشد ودر جنگ های سال ۱۲۸۷ دلیریها کرده ومرد بنامی گردیده بود . ما بارها نام اورا برده‌ایم وچنانکه گفتیم روسیان پسر اورا گرفته بودند وروز دار زدن آقا میر کریم ودیگران اورا از پای دار رها کردند . خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست وسوم بهمن اورا گرفتند ودست بسته نزد صمد خان بردند . کسیکه اورا در اینهنگام دیده چنین میگوید : مشهدی هاشم خود را نباخته و هیچ پروایی نمینمود و سر بپایین انداخته زیرلب دعا می خواند . صمدخان اورا نزد روسیان فرستاد وآنان در باغ شمال نگهداشتند وبازپرسهایی کردند و امروز بپای دارش آوردند و با بودن تماشاییان بدارآویختند .

ولی از گرجی همراه اوهیچگونه آگاهی نمیداریم . این جوانمردان که بیاری تبریز آمده بودند وبدینسان جان خود رادرراه آزادی ایران می باختند باری نامهاشان نیز شناخته نیست .

اگر آن دوتن کرد را که از آزادیخواهان نبودند بشمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود وتا آنجا که ما دانسته‌ایم ونام برده ایم تا امروز سی و هفت تن را بدار آویخته بودند . اینها جز از کسانیند که با دستور صمد خان کشته شده اند . تا آنجا که ما میدانیم مشهدی هاشم وآن گرجی واپسین کسانی بودند که روسیان بدار زدند وپس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند . ولی آدمکشیهای صمدخان همچنان دنباله‌میداشت چنانکه داستان آنها راخواهیم آورد . نیز روسیان کسانی را درخوی ودیگر جاها کشتند که آنها را نیزخواهیم نگاشت .

چنانکه گفته‌ایم دراین زمان درتبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد، اینها را بدخواهان مشروطه ساخته وپراکنده میکردند ودر اینروز ها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته اند وزنجیر در گردن بشهر آورده اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته وبا هفت تن از یارانش به‌مرز ایران آورده‌اند تا بایرانیان سپارند و

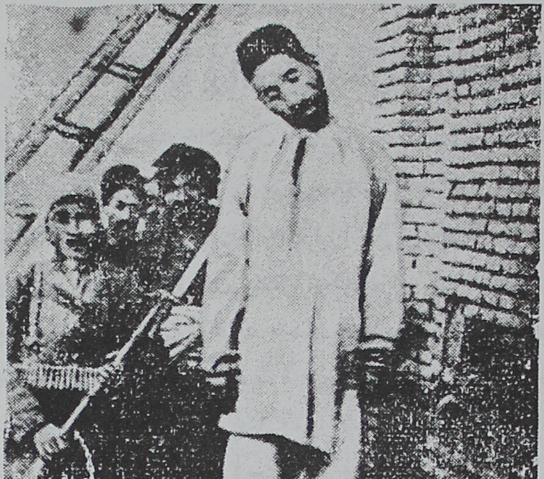

۳۴ ـ غلامخان بالای دار

صمد خان یکدسته سواره برای باز گرفتن وآوردن ایشان فرستاده. این دروغ ها را چنان بزبان می‌آوردند که هر شنونده ای باور میکردو سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.

گفتار نهم

جنبش ملایان برای خواستن محمد علیمیرزا

چنانکه گفته‌ایم صمد خان چون بازور روسیان آذربایجان را دردست میداشت وپشتش بیاری ایشان گرم می‌بود آرزو میکرد محمد علیمیرزا را دوباره بتاج و تخت ایران برساندوچون محمد علیمیرزاهنوز درایران می‌زیست ودر استرابادهوا خواهانی برگرد سرش بودند وایلهای ایران بیشتر نیکخواه او بشمار می‌رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری در آن کار نمیدید ، بویژه با بسته شدن مجلس وبهم خوردن شکوه آزادیخواهی درتهران ودیگر جاها که بردلیری دشمنان مشروطه بسیار می افزود . چنانکه در همان هنگام ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته بکرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت . با آن گسیختن شیرازه کار ها و درماندگی دولت محمد علی این بار بآسانی توانستی کار از پیش برد ، صمد خان نیز بیهوده امید نمی‌بست ، چیزیکه هست انگلیسیان از محمد علی سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده باایشان همراهی مینمودند. اینست صمد خان چون بکار برخاست وایلهای آذربایجان را برآن وامیداشت که لشگر گاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهمدستی ایلهای خمسه لشگر انبوهی آرایند و آهنگ تهران کنند ونیزدسته‌ای ازشاهسونان رابگیلان‌فرستاد که ازآن راه پیش‌روند ، انگلیسیان زبان برتجیدگی بازنمودند وبا دست روسیان جلوکارراگرفتند .

صمد خان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت باندیشه دیگری افتاد و آن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علیمیرزا وا دارد وچون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملك بود هم با دست اوملایان را بکار برانگیخت . حاجی میرزا حسن

از شهر بیرون رفته‌ودیگران همه بودند ونخست ملایانی‌ازپایگاه دویم‌بکار برخاستند، بدینسان که برروی یکذرع ونیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواهیم» و همگی آنرا مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی بگردن گرفت آنرا بمهر مردم رساند و نوکران خود را وا داشت که دسته دسته مردم را بخانه اومی‌بردند وخواه ناخواه‌بمهر کردن چلواروامیداشتند، باین‌کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم‌را واداشتند که در بازارها بیرق زدند و بنام محمد علیمیرزا جنبشی از خود نشان دادند، بازاریان یکدسته بدخواه مشروطه بودند و یکدسته هم ازترس جان بایشان پیروی نشان میدادند. بر روی بیرقها «زنده باد محمد علیشاه» واین گونه جمله ها نوشته وشادمانیها از خود مینمودند. کسانی بد نهادی از اندازه بیرون کرده از دشنام و بد گویی بمشروطه‌خواهان باز نمی‌ایستادند ودر بشقابها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می‌شناختند بجلو او میگرفتند (*) در زمان مشروطه جوشش هاوخروشهایی که‌ازمردم پدید آمدی اینان میخواستند مانندهٔ آنرا نشان دهند لیکن چون یك کار زور کی بود بسیار سرد می‌افتاد. اینها نمایشهایی بود که در بازار رخ میداد، از آنسوی‌ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس وبه پترسبورك‌بامپراتور روس فرستاده باز گشت محمد علی را بتاج وتخت ایران از ایشان خواستار میشدند. هر کسی آن تلگرافها

(*) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن بجلو مردم را نفهمند . ما این را درجای دیگری هم باز نموده ایم ، در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می‌شناختند وکسیکه دلش درد می‌کرد زنجبیل باو میخورانیدند ، از آنسوی در زبان رشگ بردن را نیز دل درد می‌نامیدند و کسیکه بیك کاری رشگ می برد می‌گفتند دلش بدرد آمده ، گاهی نیز می گفتند زنجبیل دربایستش شده که این نیز همان معنی رشگ بردن را می‌رسانید ، از اینرو بود که در جنبش مشروطه که شهر بدو دسته شده ودشمنی سختی در میانه پدید آمده بود گاهیکه مژده پیشرفتی در کار مشروطه رخ میداد وآزادیخواهان جنبش وشادی می‌نمودندی این جمله‌پیاپی برزبانها می رفتی : « ای مستبدان برای شما زنجبیل دربایست است » باینمعنی که شما رشگ به فیروزمندی آزادیخواهان می برید ودلتان درد گرفته است ، سپس گامی پیش تر رفته درفشها که می افراشتند بر روی آن این جمله را می‌نوشتند : «مستبدان زنجبیل در اینجا آماده است » . ازاین هم جلوتر رفته تکه های زنجبیل را از اینگوشه و آنگوشه بیرقها می‌آویختند . میر نقی قلچ آن را بنوك شمشیر خود بند می کرد . کسانی ازاین هم بالاتر رفته بشقاب را پر از زنجبیل کرده درجشن وشادی در جلو دکانها می گزاردند ، اینها کار های بیهوده و عامیانه بود که کرده می‌شد و این هنگام بدخواهان آزادی آنرا بخود مشروطه خواهان بازمی گردانیدند .

را دیده‌اندازه سبك مغزی این دسته‌را نیك شناخته است ، یکی از آن تلگرافها را که حبل‌المتین بدست‌آورده وچاپ کرده ماا‌ینك دراینجامی آوریم :

«لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منیع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم بوسیله عریضه تلگرافی بخاکپای مبارك اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که بواسطهٔ هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه ازمملکت موروثی خود وانفصال ذات مقدس‌آن اعلیحضرت ازتاج وتخت نیاکان زحمت وخسارت بیپایان باهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس واموال بعموم مردم این سامان وارد شده است واستدعا نمودیم در اعاده ورجعت آن اعلیحضرت بایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند تاکنون بصدور جواب مفتخر نگردیده ایم اینك هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم واستدعا نموده ازپیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام مینماییم که باقتضای مراحم‌ملوکانه اهالی‌ایران را بوجود مقدس پادشاه‌بالاستحقاق خودمفتخر وسرافراز فرمایند‌که بدعای ذات همایونی‌مشغول باشیم.

حاجی میرزاتقی مجتهد ـ میرزا (؟) موسوی ـ میرزا ابوالقاسم مجتهد ـ حاجی میرزا محمد مجتهد ـ حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد ـ آقا میرزا یوسف مجتهد ـ میرزا صادق مجتهد ـ میرزا محسن مجتهد ـ حاجی میرزا عبدالکریم امامجمعه ـ حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد ـ حاجی میرزا رضا آقا مجتهد ـ حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد ـ آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد ـ حاجی میرزا باقرآقا قاضی ـ حاجی میرزا عبدالوهاب‌آقا ـ آقا میرزا محمودآقا پیشنماز ـ آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز ـ میرزا یوسف واعظ ـ سرالعلماء (؟) ـ آقا میرزا(؟) »

درجاییکه در اینهنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا وسامره (بجزسیدکاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده وبرای پایداری مشروطه وآزادی وجلوگیری‌ازچیرگی روسیان پیاپی تلگرافها بهمه جا می‌فرستادند (چنانکه تاریخچه آنرا در جای خود خواهیم نگاشت) ، اینان در تبریز بدینسان دشمنی با مشروطه مینمودند و برای بازگشت محمد علی‌دست‌بسوی این‌بیگانه وآن بیگانه درازمیکردند.اینست‌نمونه‌ای از آشفته کاریهای کسانیکه خودرا پیشوایان توده میشماردند .

باری تا چهار روز در بازار این نمایشها می‌رفت وملایان نیز میکوشیدند ، ولی چنانکه گفتیم این کار نه بدلخواه انگلیسیان می بود ودر همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان میداشتند ودر باره محمدعلیمیرزا نیزچنین می‌نهادند که دوباره‌دولت ایران پولی‌سالانه بگردن گیرد که باوپردازد ومحمد علیمیرزا از ایران بیرون رود . این گفت وشنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می‌شد (چنانکه در۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت) . این بود روسیان جلو گیری‌از اینکار صمد خان کردند واو خود جارچی ببازار فرستاده ومردم را به‌برچیدن بیرق ها واداشت و بدینسان جنبش و کوشش ملایان ازمیان رفت .

دراین ماه (اسفند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد چنانکه ما آگاهیم جزداستان تقیوف که آنرا خواهیم آورد کسی درتبریز کشته نگردید ، لیکن بگیر و بند وآزار وتاراج همچنان رواج می داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادیخواهان در زندان صمد خان می‌زیستند . کسانی را که ما شناخته‌ایم دراینجا نام میبریم :

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشمخان) که گفتیم روز یازدهم دیماه روسیان اورا گرفتند وبباغ شمال بردند و همان روزخانه های ایشانرا با خانه‌های باقر خان سالارتاراج کردند، پس از چندی روسیان اورا نزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با اوآشنایی میداشت از در مهربانی درآمده اورا رها کرد و ایمنی باوداد . آقا میرجعفر چون بخانه باز گشت وپسران ونوادگانش (آقا میر حسینخان ودیگران) که گریزان بودند نیزایمن گردیده بخانه‌باز گشتند ، ولی چندی‌نگذشت که صمد خان کسی فرستاده ایشانرا نزد خویش خواند و چون رفتند دوباره آنان را بزندان فرستاد که‌تااینهنگام‌دربند میزیستندوصمدخان هشت هزارتومان‌پول‌میخواست که آنانرا رها سازد .

شادروان میراسدالله خویی که‌سردسته مجاهدان خوی وخود مردجنگ‌آزموده و دلیری بود وما نام اورا در داستان جنگ های شهرخوی باکردان برده‌ایم، اورا بادو پسرش میرآقا ومیر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند، صمدخان دستور دادنخست

چوب بسیاری بپاهای آنان زدند وسپس هرسه را کوفته وخسته زنجیر بگردن زده به زندان سپردند که تااین زمان دربند میبودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی ازسرجنبانان آزادیخواهان خیابان بشمار رفتی‌وهمیشه کوششهای فراوان کردی، اینهنگام اونیزدرزندان میزیست.

در این روزها بشادروان حاجی محمد باقر ویجویه‌ای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود ودر سال۱۲۸۷ که جنگ های دوچی رخ داد پیش آمد های چهار ماهه را نوشته وبنام «بلوای‌تبریز» کتابی‌ساخت‌ودرهمان‌هنگام‌آنرا بچاپ‌رسانید که‌مادرتاریخ‌مشروطه کوتاهشده‌نگارش‌های اورا آورده‌ایم. دراینروزها کدخدای ویجویه اوراخواسته پس ازدشنام‌وسرزنش و آزار پیر مرد ناتوان را به بند انداخت وسپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد، باینها بس نکرده با زور وفشار پول وخواسته از ایشان گرفت، وچون این آگاهی به بیگلربیگی رسید بکدخدا برآشفت و او را از کار برانداخت وحاجی محمد باقر و پسرش را ازبند آزاد گردانید وپول و افزار که داده بودند بخودشان باز گردانید ولی چون در دستگاه صمد خان هیچکاری بی پول پیش نرفتی خودبیگلربیگی یکصد وچهل تومان ازحاج محمد باقر گرفت، پیرمردبیچاره پس از رهایی در شهر نمانده باهنگ استانبول بیرون رفت (*) این یك نمونه دیگر از گرفتاری مردم درآنروزها میباشد.

شب پنجشنبه بیست وسوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده بنزد صمدخان‌بردند وبا دستور او بزندان سپردند که روز را در آنجا بود وچون شب آدینه فرا رسید از آنجا درآورده درجلو در زندان خفه‌اش کردند. آقا میرحسینخان (**) که گفتیم در اینهنگام در زندان صمد خان می‌زیست. می گوید: تقیوف را در پیش روی‌ما کشتند واز دیدن او زندانیان بحالی افتادند که بگفتن نیاید. میگوید: تقیوف چون‌مردتناور

(*) از یادداشتهای اردبیلی آورده شده.

(**) آقای سرهنگ هاشمی

ونیرومندی بود وریسمان که بگردنش انداخته بودند بآسانی جان نمیداددژخیم بروی سینه وشکم اورفته پای میکوفت ، بیچاره را با صدشکنجه بیجان‌ساختند .

بدینسان تقیوف را کشتند وبامدادان تن بیروان اورا بقویون میدانی آورده بتماشاگاه مردم گزاردند . اردبیلی که اورا دراینحال دیده چنین مینگارد : « جز از پیراهن و زیر شلواری در تنش نگزارده و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند . تن بخاك آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیر باز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی های در هم و ژولیده دیدار بس بیمناکی می داشت » .

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده ایم ، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میبود ولی چندان دلیری ازاو پدیدار نمیشد ، در جنگ با روس پا در میان نداشت با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند وبگرفتن آزادیخواهان پرداختند اونیز بابرادرش پنهان گشت که سه ماه کمابیش درخانه یکی ازدوستان می‌زیستند وچون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بجای دیگری رسانند ونیمشب روانه گردیدند میان راه‌بشبگردان برخوردند که بانگ برایشان زدند ، برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مردتنومند وسنگینی بودفروماند وشبگردان اورادستگیر ساختند وبدانسان که گفتیم نزد صمد خان بردند .

تقیوف کسانی را آزرده وبکسانی نیکیها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته‌اش بیتابی‌میکرده کسانی ازخاندان «عزب دفتر» که نیکی‌ازتقیوف دیده بودند به‌پیش صمدخان رفته آمرزش اورا خواستند وصمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفتیم شبانه دستور کشتن اورا داد .

بدینسان سال‌تیره ۱۲۹۰ بپایان می‌رسید ، روزپنجشنبه که یکم فروردین وروز نخست نوروز بود یك چیز پراندوه دیگری رخ داد ، وآن اینکه چون شیوه هرساله شلیك توپ آغازشد همینکه سه تیر دررفت آواز برید وچنانکه بزبانها افتاد روسیان جلو گیری کرده بودند واین می‌رسانید که آذربایجان راازآن خود گرفته‌اندوبرآنند که نشانهای ایرانیگری را ازآن براندازند .

در این جشن صمد خان پیکره محمد علیمیرزارا دراطاق گزارده ومیخواست سلام و خطبه بنام او باشد و چون محمد علیمیرزا اینهنگام از ایران بیرون رفته

۳۵ـ شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگهای آنسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود چنانکه در پیکره پیداست •

و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از اینرو کسانی از پیرامونیانش خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمیداد خطبه و سلامی انجام نگرفت.

گفتار دهم

والیگری محمد ولیخان بآذربایجان

درسال ۱۲۹۱ تا چند ماه کار های صمد خان رایکایك نمی‌شناسیم ، دراین‌زمان من برای آنکه خود را از آزار وزبان درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آمدم ویکسال کمابیش از پیش آمد های شهرآگاهی چندانی پیدا نمیکردم ، یادداشتی هم از دیگری درباره این چند ماه در دست نیست (*) . آنچه میدانیم بازار گرفتن وبستن وزدن وپول گرفتن همچنان گرم میبود وبهریك یادوهفته کسی را از آزادیخواهان پیدا کرده با دستورصمد خان میکشتند .

چنانکه گفته‌ایم همهٔ کسانی را که صمد خان کشته ما بنام نمی‌شناسیم وشماره آنها بسیار بیشتراست . در روزنامه حکمت که درآنزمان درمصر بفارسی‌پراکنده‌میشد شماره آنهارا درنه ماه نخست ۲۴۳ تن‌نوشته. این شمارش اگرچه چندان‌درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست .

اکنون یکرشته پیکره ها در دست ماست که هر یکی تن بیروانی را آویخته بدار یا خوابیده بروی خاك با نگاهبانی ازسربازان در پیرامون آن نشان میدهد و در بیشتر آنها«محمد میرغضب» دژخیم‌صمدخان نیز پدیدار است واین میرساند که‌همان‌دم که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رو یا برپشت برخی ازآنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می‌یابیم لیکن سر گذشت دلگداز هیچیك را نمیدانیم و از زمان آن آگاه نیستیم .ازآنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای

(*) یادداشت های اردبیلی دراینجا بریده شده وآنچه بوده ازمیان رفته .

« اسحق اردبیلی » و « جواد اردبیلی » و « یونس اردبیلی » (*) را می‌یابیم و چنین پیداست که اینانرا درآن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین اخمقیه که از سردستگان مجاهدان و مرد جنگجو و دلیری بود و او را با دستور صمد خان درسرد رود (دو فرسنگی تبریزسر راه مراغه) دم پل ازدرخت آویخته‌اند . گویا این سرگذشت او نیز درهمان ماهها رخ داده است ، مارا چون از اینها آگاهی درستی نیست بهمین‌اندازه بسنده میکنیم .

از چیزهایی که در همین هنگام ها رخ داده داستان میرزا غفارخان زنوزیست. اینمرد یکی از هواداران تند رو مشروطه بود که در آغازجنبش از قفقاز بتبریزآمد و چون مرد زباندار وبیباکی بود گفتار های بس تندی می راند و شور وتکان مردم را فزون می گردانید و چنانکه گفته‌ایم زمانی هم در تهران بود و درپیش آمدپارك‌اتابك پا در میان داشت ، پس از آن به تبریزآمده و چون در چیرگی روسیان نتوانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیکها که در نگهداری کونسولگری فرانسه‌بودی پناه جسته بود ، صمد خان نگهبانانی نهانی در دبیرستان گمارده ودستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بدست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریافته دستگیرش میکنند وپیش صمد خان میبرند و او دستور کشتنش را میدهد ، لیکن‌در اینمیان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یك پافشاری مردانه اورا از چنگال مرگ بیرون آوردند . من چون سرگذشت را از دور شنیده‌ام باین کوتاهی آوردم ، پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را بخاك عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت .

دراین دوسه ماه خود صمد خان با یك گرفتاری روبرو بود و آن اینکه چون ناصرالملك وکابینه حاج نجفقلی خان (صمصام السلطنه) محمد علیمیرزا را از ایران راه انداختند وبا روس وانگلیس نیز پیمانی بدلخواه ایشان بستند ورویهمرفته اندکی آسوده گردیدند برآن شدند که محمد ولیخان (سپهدار) را بوالیگری آذربایجان

(*) این یونس همانست که پیکره نیز ازو دردست است .

فرستند ، زیرا محمد ولیخان از پارسال که از کار افتاده و آزرده میبود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران باز نمی ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت گاهی گفتگو می‌شد که بار دیگر بکار آید و کابینه برپا کند ، ازاینرو وزیران میخواستند او رااز تهران دور گردانند . از آنسوی صمد خان چون با زور روسیان بآذربایجان چیره گردیده و خود را بسته و نماینده محمدعلی‌میرزا می‌شناخت هیچگاه روی نرمی بتهران نشان نمیداد و اینست وزیران همیشه می کوشیدند اورا از آذربایجان بردارند و بجای او کسی را بهتر از محمدولیخان نمی‌شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد .

این گفتگو در ماه فروردین بود ، روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکند و دوباره مراغه را باو واگزارد . محمد ولیخان نیز آنرا پذیرفت، لیکن صمد خان چون ازچگونگی آگاه شد سخت بیازرد و باروسیان بگفتگوپرداخته بجلوگیری کوشید وچون جانشین قونسولگری روس درتبریز(*) با اوهمراهی‌داشت توانست روسیانرا برسپهدار برآغالد. صمد خان چنین می گفت : سپهدار فدائیان قفقاز و گیلان را برسر خود گرد آورد و لشگر بتهران کشید ومحمد علیمیرزا را از تخت انداخت و کنون همینکه او بتبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را بدست خواهند گرفت . این سخنان با آنکه بیپا بود روسیان از ترسیکه در دلهای خود از فدائیان می‌داشتند آن راباور کردند وبوالیگری سپهدار روی ناخشنودی‌نشان دادند . ما چون کتاب آبی را میخوانیم می‌بینیم در بیست وششم فروردین (۱۵ آپریل) مسیو سازانف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو میکرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده وچنین میگفته : «پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن‌فدائی بشهر در آمدند» ومانمیدانیم این دروغ از کجا بگوش او برخورده بوده . شاید صمد خان برای پیشرفت کار خود بهمدستی‌جانشین قونسولگری روس‌آنرا ساخته وبه پترسبورگ آگاهی داده. سازانف

(*) این زمان میلر ازتبریز رفته وکارها بدست ودلسکی بود .

می گفته : «شجاع الدوله تنها کسی بود که میتوانست کار های آذربایجان را انجام دهد» واز اینکه با برداشتن او از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار میساخت وبرای آنکه پا فشاری خود را درنگاهداری صمد خان بانگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلوماتی» خود چنین می گفت : « اگر سپهدار آمد وپیرامونیان او باآشوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته (*) بر خاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کار های آذربایجان را خود بدست گیرد .»

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان در باره بدست خود گرفتن کار های آذربایجان همداستان نبودند ، اینست باخواست ایشان در باره نگهداری صمد خان همراهی نمودند ، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران وتبریز همچنان پیش می‌رفت وتلگرافها آمد وشد میکرد . کابینه تهران در باره فرستادن سپهدار پافشاری مینمود واین بیشتر برای آسودگی خودشان میبود . در آغاز های تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه ای از بریگاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق ازخود آنجا بگیرند وبسر پرستی دوسر کردهٔ روسیان سپارند. چون این‌قزاقان که با پول ایران زندگی میکردند خود سپاهی برای روسیان می‌بودند میخواستند برشماره آنان بیفزایند . کابینه حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت وبرآن نهادند که سپهدار هرچه‌زودتر از تهران روانه گردد . این شگفتر که چون سپهدار به‌بیرون رفتن از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند . این بود اندازهٔ درماندگی دولت پس از پیش آمد التماتوم .

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولیخان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را برو شورانیده‌اند در آنجا نشست و تا آگاهیهای دیگری بوی نرسید ازقزوین بیرون نیامد. اما در تبریز چنانکه گفتیم صمد خان‌سخت رنجیده بود وبدشمنی میکوشید ، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش‌آمد. بدینسان

(*) جنگ چهار روزه مجاهدان با روسیان را میگوید .

که چون در ماه فروردین نامه هایی از تهران رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولیخان نوشته بودند مردم فریب نام اورا خوردند وچون ویرا یکی ازسرداران مشروطه خواهی میشناختندوازحال او که اینزمان میداشت آگاه‌نبودندبخودامیدواریها دادند وبهمدیگر مژده رسانیدند . آگاهی دراینجا رویه دیگری بخود گرفت و مردم گمان‌میکردند دولت ایران برهایی‌آذربایجان برخاسته است وسپهدار بیاری‌آزادی‌خواهان آذربایجان می‌آید ، و کم کم بآگاهی پر وبال‌داده چنین گفتند :سپهدار با لشگر و توپخانه بزودی خواهد رسید . پیداست که از این سخنان جنبشی پدید آمد ونتیجه این را داد که کسانی بیگناه گرفتار خشم و آزار صمد خان گردیدند ، زیرا او هر کسی را که شنید چنان سخنی گفته ویا نام سپهدار را بر زبان رانده فرستاد گرفتند وآوردند و چوب زدند وپول ستدند . دلگدازتر ازهمه داستان مشهدی کاظم فرشفروش است که در اینجا مینگاریم :

شادروان مشهدی کاظم از هوا خواهان مشروطه بود و گویا در جایی گفته‌بوده: چند روز دیگر سپهدار خواهد رسید و مشروطه دوباره برپا خواهد شد . این سخن را چون بصمدخان رسانیدند مرد بد نهاد یکدسته فراش فرستاد که بخانه او ریختند و دژخویانه اورا دستگیر کرده نزد صمد خان بردند و در آنجا پایهایش را بفلك بسته چندان زدند که‌از خود دررفت وسپس چون بخود آمدصمدخان‌دستور داد بینی‌اش را سوراخ کرده ریسمان از آن گذرانیدند (مهار کردند) و پیر مرد آبرومند را با پای زخمی وبا آن حال دلگداز دژخیم سرریسمان را گرفته و فراشان دژخوی با چوبها بدست پیش رو وپشت سر افتاده در بازار ها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه او را نگه داشته تا سیصد تومان نستدند رهایش نساختند . مرد آبرومند بسزای یك سخن اینهمه گزند دید . اینست نمونه‌ای ازسختی های مردم تبریز .

دراین‌میان‌آدمکشی نیزپیش‌میرفت و گذشته از کسانیکه نام بردیم درآخرهای تیر ماه امامعلی را از کوه گرفتندوآوردند و کشتند . چنانکه گفته میشد اواز کسان ستارخان سردار بوده‌ودر جنگها همیشه با اوهمراهی مینموده وهم بااوبتهران رفته و اینزمان که ستارخان درخانه می نشست وبسیاری ازبستگانش اورارها کرده بودند این

امامعلی نمك‌شناسی نموده ودرخانه‌اورا رهانکرده بوده وچون داستان آدمکشی صمدخان بتهران میرسد وستارخان ازسر گذشت برادر خود غفارخان وبرادر زادگانش محمد خان و کریمخان که روسیان بدار زدند آگاه میگردد مرد شیردل بر آن میشود که دست گزند صمد خان را ازتبریز بدور گرداند وبا امامعلی پول‌وتفنگ داده روانه‌تبریز میسازد که اگر دست یافت صمد خانرا بکشد . امامعلی به تبریز آمده در کوه اینالی (*) (عمونعلی) جا میگیرد ودر آنجا کسان دیگری از آزادیخواهان بودند که بنگهداری خود می‌پرداختند . امامعلی نیز بایشان می‌پیوندد ودیری درآنجا بوده وفرصت می‌جسته ، لیکن در اینمیان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را بنزد صمد خان رسانیده و چگونگی را باو آگاهی داده واز او سیصد تومان پاداش گرفته وبدینسان پرده از روی کار امامعلی برداشته شده ، صمد خان پنجاه تن سربازبرسراو فرستاد که در کوه بجستجو پرداختند وبراهنمایی برادرش اوراپیدا کردند . کسانیکه با امامعلی بودندبگریختند ولی اوچون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و بشهر آوردند وفردای آنروز بدارش آویختند .

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالاتقی) را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم‌شعبان ۱۳۳۰) بشهرش آوردند و درقویون میدانی‌بدار زدند. این مرد یکی ازسردستگان مجاهدان خیابان بود وما دلیریهای اورادرجنگهای تبریز یاد کرده‌ایم . در جنگ با روس نیز پا درمیان می‌داشت ولی چنانکه گفته‌ایم روز سوم دیماه که جنگ با روسیان همانروز فرونشسته و گفتگوی آشتی درمیان میبوداو از دیدن تنهای نیمسوخته زنان وبچگانی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت بدرد آمد و بیکبار رشته خویشتنداری را از دست داد وخود پیش افتاده مردم خیابان را بسوی باسمنج کشانید که بروند و صمد خانرا بشهر آورند و چون بآنجا رسید ساده درونانه چنین گفت : «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن بشهرآمده نگزارید روسیان زنان وبچگان بیگناه را کشتار کنند » از این کار صمدخان‌ازو چشم پوشی نموده وایمنی داد واو در شهر می‌زیست ، لیکن رفیع‌الدوله ودیگران هر روز

(*) کوهی که شمال تبریز راگرفته است وشهر از دامنه‌آن آغاز شده .

بهانه دیگری جسته ازو پول میخواستند وکار را بجایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهبندر خانه عثمانی بستی نشست. صمد خان چون این را شنید اورا نزد خود خواست وانگیزه بستی نشستن را پرسید. یوزباشی تقی چگونگی را باز گفت. صمد خان دوباره باو ایمنی داد ودست رفیع‌الدوله ودیگران را ازو کوتاه گردانید. یوزباشی تقی آسوده‌شده بدیه زرنه که دراجاره خودمی‌داشت رفت‌ودرآنجا بکارزندگانی‌پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران بصمد خان رسید و او آماده‌جنگ و ایستادگی‌می‌شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را بزیان کار خود میشناخت. اینست دسته تفنگدارانی رافرستاد که اورا شبانه دردیه کشتند، چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می گفتند اورا در خواب یافته و میان رختخواب که دستش بروی سینه‌اش بوده تیری زده اند که دستش را سوراخ کرده و سینه اش را نیز شکافته. دیگران می گفتند: بیدار شده وباده تیر زمانی بنگهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا درآمده. هرچه هست رختهایش را کنده و تن خون آلودش را با یک پیراهن ویك شلوار بروی چهارپایی انداخته بشهر آورده بودند و با دستور صمد خان او را در قوپون میدانی آویزان کرده وسربازانی برای نگهبانی گماردند که مردم تماشایش کنند.

یك کار زشت تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکی از فراشان صمدخان بالایوزباشی نام بآن تن خونین نزدیك شده وخنجر خود را از کمر درآورده شکم اورا درید وروده های اورا بیرون ریخت. هر کس از این بدنهادی او در شگفت شد. (*) پدر یوزباشی تقی زنده بود وچون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شب‌ها در کوچه‌ها می گردیده وناله میکرده وهمی گفته «بالا! تقی! کجاهستی؟! چرا نمی‌آیی؟! چرا پاسخ نمیدهی؟!.»

چنانکه گفتیم محمد ولیخان در اینهنگام ازتهران بیرون‌آمده بود. صمدخان

(*) چند سال دیگر که دوباره در تبریز آزادیخواهان نیرومند گردیدند این بالا یوزباشی ازترس جان بمرند گریخته وخود را نهان کرده بود. مجاهدانی سراغش را گرفته بمرند رفتند واورا از نهانگاه در آورده میان کوچه خونش ریختند وبتبریز باز گشتند.

همچنان سرباز میزد و برای جلوگیری آماده میشد. انگلیسیان باو پند میدادند که بدولت ایران فرمانبرداری نماید. لیکن او گوش نمیداد و بر آن بود که تا می‌تواند ایستادگی کند و پس از آن بخانه ای که در نعمت آباد (*) برای خود درست کرده بود رفته بزیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان میداشت و اگر کسی آنرا بزبان می‌آورد بدانسان می‌آزرد کنون خود را ناچار میدید آنرا آشکار گرداند و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده ایشانرا بکار انگیزد و چنین بیداست

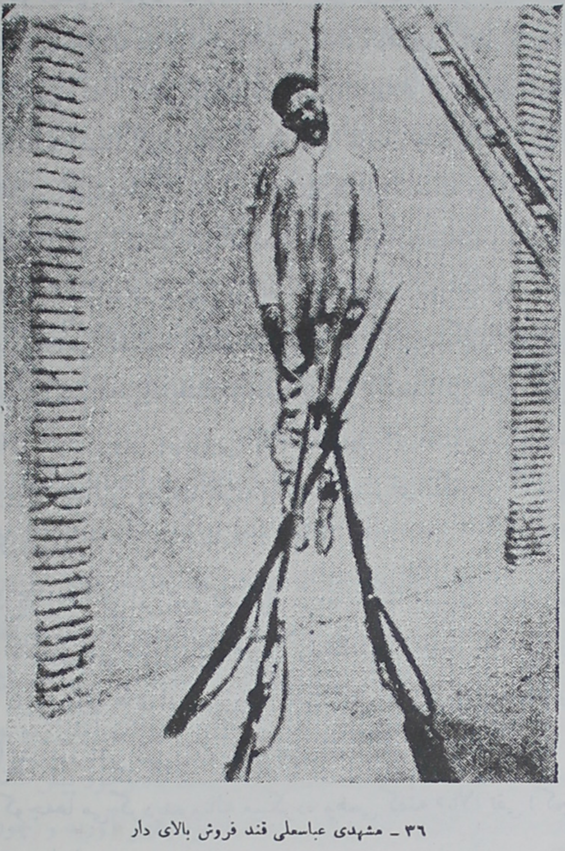

٣٦ ـ مشهدی عباسعلی قند فروش بالای دار

(*) دیهی در نزدیکی تبریز که تابستانگاه کونسولگری روس بوده.

که روسیان با آنکه در بیرون با والیگری سپهدار همداستانی مینمودند از درون همچنان ناخشنود میبودند واینست صمد خان را از اینکار ها باز نمیداشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همانروزیکه بالاتقی را کشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را بباغ امیر خواندند، باین عنوان که در باره قالیهای جوهری رنگ درپیش صمد خان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده شدگان گرد آمدند و انجمن بر پا گردید جنرال کونسول روس نیز بآنجا رسید ونخست او سرسخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که اینهنگام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند بمیان آورد و چنین گفت که دولت روس میخواهد کیفر سختی بایشان دهد. سپس صمدخان بسخن درآمده وازداستان والیگری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچکسی نتوانستی پاسخی آزادانه گوید وچون کسانی از هواداران خود را بر انگیخته بودند آنان بسخن‌رانی پرداختند وستایشهای بسیار ازصمد خان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، وبرآن نهادند که فردا همگی بتلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخانرا خواستار گردند. بدینسان نشست بپایان رسید. فردا بدانسان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گردآمدند وبتهران تلگراف فرستادند ونامه هایی بکونسولگری‌ها نوشتند.

درشهر شور وجنبش دیگری دیده میشد و چنین میگفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته وتوپخانه همراه میدارد وبرای جنگ می‌آید. ازاینرو آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این سخنان را میرساند این بود که صمد خان تفنگ وافزار جنگ بکسان خود میداد و بآمادگی میکوشید. چنین می گفتند که‌از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار بجایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد وحاجی میرزا کریم امامجمعه وآقامیرزا صادق وحاجی میرزا ابوالحسن انکجی (همان مجتهدیکه انجمن ایالتی را بتاراج داده بود) درشهر نماندند وبدیه های خود که در پیرامون شهر می‌داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دلهای آنان پدید آمده بود وسود خود را در کناره گیری میدانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند وصمد خان آنانرا بکار واداشت. بدینسان

که روزشنبه پنجم مرداد (۱۲شعبان) کدخدایان کویها هر کدام دسته‌ای از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردند وچون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصامخان کردند و آنجا رانشیمنگاه ساخته شوروخروش بنیادنهادند. نیز کسانی‌رااز سید وملابباز ارفرستاده مردم‌را به‌بستن دکانها واداشتند وهمه را بسوی مسجد کشانیدند. مسجدصمصامخان که‌همیشه یکی ازکانونهای شوروخروش آزادیخواهان میبوداین هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوار های مسجد که آنهمه‌آوازآقا میرزاحسین و شادروانان میر کریم وحاجی شیخ علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی رامی‌شنید. همه گفتگو ازاین بود که سپهدار رانمیخواهیم واز مشروطه بیزاریم وجز حاجی شجاع‌الدوله کسی دیگری را بوالیگری نخواهیم پذیرفت ونکوهش های فراوان‌ازمشروطه‌خواهان ومجاهدان مینمودند. بادست بیگانگان می جنبیدندوغیرت ومردانگی را لگدمال می‌ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت وچون از تهران پاسخی نرسید از روزپنجشنبه‌دهم مرداد مسجد آدینه‌را که بزرگتر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم رادسته‌دسته به‌آنجا می‌فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر(*) ودیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند ومردم را سر گرم میداشتند. چون شور و خروش ساختگی وزور کسی بود که زور وستم صمد خان آنرا پدید آورده وبا دست یکمشت نادانان فرومایه راه برده میشد چیز بسیار خنک و سردی پدید می آمد. اردبیلی که خودش آنرا با دیده دیده چیز بس شگفتی می نگارد که می باید آن را بدانسانکه نگاشته اوست در اینجا بیاوریم.

میگوید: «روزپنجشنبه که مارا بمسجد جامع بردند ودرنزدیکی منبردرمقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای‌دادند کم کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که‌با حاجی

(*) این یکی از بدخواهان مشروطه وخود مرد بیشرمی بود ودر تابستان سال ۱۲۹۰! که‌محمدعلیمیرزا بایران بازگشت ودر همه‌جا هواخواهان اوجوش وجنبشی نشان می‌دادند وهر روز دروغ هایی ساخته‌میان‌مردم پراکنده میکردند ودر تبریز چند کسی را باین گناه دستگیر کرده وبه پایه بستند یکی هم‌این حاجی‌اسمعیل بود که پس ازتازیانه زدن ازشهر بیرونش کرده بودند واین زمان بازگشته ویکی از سرجنبانان دشمنی با آزادی خواهی شده بود.

اسمعیل مزبور سرپا ایستاده مشغول نظم وتمشیت بودند بهر کس ازعلماء وواعظین و ذاکرین اصرار وابرام نمودند که بالای منبر رود کسی قبول ننمود بالاخره آقامیرعلی اکبر روضه خوان عرب راکه با هرسه‌زبان روضه میخواند زورکی بالای‌منبرفرستاده و آنمردك عوام اول مطلبی راکه عنوان کرد این بود ایهاالناس خلایق مثل رمه و گله گوسفند می‌باشند برای رمه یکراعی یعنی چوپان وشبان لازم است اعم‌ازاینکه این راعی سگ باشد اینست که در کتاب شرح‌لمعه خوانده‌ام برای سگ شکاری‌درشرع خونبها معین کرده اند یعنی هرگاه کسی سك شکاری را می کشد باید خونبهای اورا بصاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رمه راعی لازم است... الان برادر عوام من! توچه میدانی آنسگ که بجهت محافظت شما می‌آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که ازطهران حرکت کرده بحکومت آذربایجان میآید ازحاجی‌شجاع الدوله بهتر باشد. مرداحمق سپهدار وآقای حاجی‌شجاع‌الدوله‌را سگ کرد بعد بغلط خود متنبه شده هرچه دست و پا زد که به‌گفته خود پرده‌پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از اینکه از منبر پایین آمد کربلای مهدی بزاز شتربانی و میرعلی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر ازسادات سرخاب و شتربان سرپا ایستاده نطق های مضحك نمودند، قدری بمشروطه طلبان توپ و تشر بستند، بعد ملااسدالله روضه‌خوان (*)... سرمنبر رفته کاغذی بدست گرفته چند شعری در خصوص آمدن‌سپهدار و ظلمهاییکه باعتقاد ایشان از مشروطه خواهان باستبدادیان دراین مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع بخواندن نمود. یك فرد از اشعار که در خاطرم مانده اینست (مجتهدرشت را ازظلم وعدوان کشته‌اند- شیخ فضل‌الله راهم تیرباران کرده اند) و بعد آنچه‌تروخشك بردهانش‌آمد درپشت سرمشروطه خواهان سر منبر بقالب زد. ازجمله سخنان بیمعنی که میر علی اکبر عرب برسر منبر بقالب زد یکی این بود که ایهاالناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برأیه کار می کند استبد، یستبد استبداداً ...»

(*) اکنون زنده است ودرخیابان‌های تهران تسبیح بدست راه می‌رود.

ببینید چه کسانی با چه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور وتوده را لگدمال می‌ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه بکشوری دراز گردید به‌چه پستیها ونادانیها میدان دهد وبادست چه فرومایگانی گلوی غیرتمندان را بفشارد. این جوش و جنب بی‌مغز در تهران ودیگر جاها بسیار بزرگ نمودارشده و گاهی میترسیدند که مبادا دامنه آن تاخواستن محمد علی میرزا بایران کشیده‌شود ودوباره تکانی درهمه جا میان‌هواخواهان او پدید آورد.

دراین آشوب صمد خان از یکسو نیز بترسانیدن چشمها میکوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مردادبا دستور اودایی‌محمد را که ازمجاهدان بود به‌دار کشیدند و چون او مرد تناور سنگینی بود دوبار ریسمان پاره شد وبزمین افتاد ودر هردوباردویده و گرفته وباز بالای کرسیش بردند.

چنانکه گفتیم او از مجاهدان بنام می‌بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند واورا با دادن هشتصد تومان‌پول از مرگ رها گردانیدند. صمد خان باو گفت ازشهر بیرون نرود واوخود را به‌اعتماد-الدوله که یکی ازنزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، وبود تا روز دوم یا سوم دیماه اورا گرفتند وپس اززدن وسرشکستن بزندانش سپردند، ودر این چند روزه بر آن میکوشیدند که پول های اورا ازدستش گیرند چنانکه هرچه در بانك و دیگر جاها داشت گرفتند واز کسانیکه طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسید، و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده وهمه را ستدند واورا دردرشگه نشاندهو بخانه‌اش برده و آنچه پول درجایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده وبر گرفتند. پس‌ازاین کارها بود که‌دوباره اورا دردرشگه نشانیده باز گردانیدند وازهمان راه بپای‌دارآوردند. اردبیلی که این داستان از یادداشت های اوست میگوید: «اورا چون ازخانه‌اش می‌آوردند زنان‌و فرزندان وخویشانش دانستند که اورا برای کشتن‌می برند،دلسوختگان گرداگرد درشگه را گرفته وبسوك و شیون پرداختند وبا او تا کشتنگاه آمدند و چنان می نالیدند و می‌موییدند وخاك زمین را برسر های خود میریختند که همه را بگریه انداختند».

ببینید یکدسته غیرتمندان بگناه جانفشانی درراه آزادی کشور با چه ستمهای دلگدازی دچار آمدند، ببینید دغلکاری یکمشت بدنهاد چه نتیجه شومی بآن جانفشانیهای مردانه می‌داد .

روز یکشنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته وشور وخروش مسجد آدینه بحال خود میبود . امروز کونسول روس بصمدخان آگهی داد که دولت روس بوالیگری محمد ولیخان درآذربایجان خرسندی داده او نیز باید ازدر فرمانبرداری باشد . صمد خان ناگزیر بود آنرا بپذیرد ولی بهمدستی کونسول رویه دیگری بکار داده واعتمادالدوله ومیرزا علی‌اکبرخان منشی کونسولخانه رابه نمایندگی ازصمدخان و کونسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند . هنگام نیمروز بود که اینان بمسجد در آمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند . اعتمادالدوله نوشته‌ای از صمد خان بیرون آورد وبرای مردم خواند : در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدیست، مردم شورو خروش را فرونشانند وآسوده وایمن بکار های خود روند . میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم اورا همیشه نگهبان خود دانند و ترس بخود راه ندهند . سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپراکنند .

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازار ها باز شد و کار ها براه خود افتاد و ملایان نیز بخانه ها شان رفتند . دستگاهی را که خود در چیده بودند خود بر چیدند .

شنیدنیست که در این هنگام روزنامه‌ای بنام «فکر» در تبریز پراکنده می شد که صمد خان آنرا بنیاد نهاده و یك ارمنی بنام الکساندر آنرا راه می انداخت . کسانیکه دیروز روزنامه نویسی را یکی از گناههای آزادیخواهان میشماردند امروز خودشان روزنامه می‌نوشتند . اگر کسانی شماره های آن روزنامه را دیده‌اند می‌دانند که چه رسوایی بوده . گذشته ازآنکه سراسر روزنامه ستایش صمد خان وبرویه‌نیك در آوردن ستمگریهای او بود بیشرمانه دستور های سرداران قفقاز و تلگراف های

پترسبورگ را درمیان «اخبار داخله» میآورد . یك کلمه بگویم : سخنانی درآن نوشته میشد که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزاد تر از دیگران می بودند و به‌کار هایی که دیگران راه نداشتند آنان بر می‌خاستند .

۳۷ - کشته چاپق محمد برروی زمین

گفتار یازدهم

رسیدن سپهدار بتبریز

چنانکه گفته ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران بآهنگ آذربایجان بیرون آمد . ولی چون بقزوین رسید و داستان آشفتن تبریز و بسته شدن بازار ها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازار ها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد ، در راه نیز آهسته می رفت تا روز سی ام مرداد ماه به باسمنج رسید .

اما در تبریز چون هنگامه مسجد آدینه بهم خورد و کوشش های صمد خان نا انجام ماند آزادیخواهان آنرا از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولیخان شماردند و در امید هایی که بآمدن سپهدار و رهایی آذربایجان ازدست صمد خان و روسیان میبستند دلگرمتر گردیدند وچون سپهدار از قافلانکوه فرا تر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را باشکوه و پاسداری بباسمنج رسانیدند . در اینجا نیز دسته های انبوهی که از شهر رسیده وبرای پذیرایی آماده ایستاده بودند ازدیدن او و یارانش شادیها نمودند ونوازش وپذیرایی دریغ نگفتند. صمد خان نیز تا باسمنج پیشواز کرد وازدر فرمانبرداری وفروتنی درآمد .

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند اورا با دیده والی آذربایجان ببینند وپاس والیگریش دارند . این بود خواستار گردید که عالی قاپوودیگرسراهای دولتی را که ازهشت ماه‌باز گرفته بودند رها کنند وچون امید می‌بست که خواهند پذیرفت خواست تا تهی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت : « چون ماه رمضانست تا آخر آن بشهر نخواهم

آمد » بدینسان تا چندی در باسمنج می‌نشست و پس از آن بیارنج که نزدیکتر بشهر است درآمد . ولی چون روسیان پروای اورا نداشتند وخواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده بشهر درآمد ودرخانه‌های کلانتر نشیمن گرفت .

مردم امیدوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت واین نویدی بود که روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می بینیم که گفتگوی رفتن صمد خان بروسستان درمیان بوده ، لیکن روسیان دوباره بنگهداری او برخاسته نه‌تنها نگزاشتند از شهر بیرون رود، نگزاردند کارها نیز ازدست او گرفته شود . سپهدار و کسانش بودند واو وبستگانش نیز بودند . سپهدار بهمه خواهش روسیان گردن میگزاشت .

بدینسان تیرامید آزادیخواهان بسنگ درآمد وازمحمد ولیخان چندان سودی بدست نیامده زیانش بیشتر گردید . راست است که پس از در آمدن او بتبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید وتا آنجا که ما دانسته‌ایم تا او در تبریز میبود کسی با دست صمد خان کشته نشد ، لیکن گذشته از کسانیکه صمد خان پیش از درآمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صد مرد را داشت واوحاجی حسینخان مارالانی بود که بدست روسیان سپرد وآنان بخوی برده ودر آنجا بدارش کشیدند .

ما بارها نام اینمرد را برده ایم . درسال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز درگرفت و دراندك زمانی کسانی بدلیری وجنگجویی نامور گردیدند وآوازه پیدا کردند اگرپنج تن از آنانرا در رده نخست شماریم این حاجی حسینخان یکی از آنها بود و همیشه نامش برزبانها میرفت . (*) بویژه با پاکدامنی ونیکوکاری که ازخود مینمودو بمردم نه تنها آزار نمیرسانید دستگیری و مهربانی نیز مینمود. آنهمه باغهای میوه وانگور که در کوی مارالانست ودر سراسر تابستان درزیر دست‌حاجی حسینخان ومجاهدان‌او بود همه را نگه‌داشت وبهیچیك زیانی نرسانید .

درآنسال ماهروزه بتابستان افتاده وبسیارسخت بود که مجاهدان باآن گرفتاری-

---

(*) آنزمان هنوزحاجی نبود وحسینخان مارالانی نامیده می‌شد .

هایی که می‌داشتند روزه گیرند وبا گرمای تابستان و گرمی سنگرها پانزده ساعت آب نخورند این بود کمتر کسی روزه میگرفت . ولی حاجی حسینخان روزه می گرفت وبا اینهمه ازجنگ نیز بازنمی‌ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد وبا اینهمه روزه را نشکست . این داستانهای او بر سر زبانها میرفت و از یك جوان جنگجویی این اندازه پارسایی برهمه شگفت می‌افتاد .

پس از فرونشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسینخان پی کارهای خور رفت و چون مرد توانگر ودینداری می‌بود روانه حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کار های خود بود . لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید وبار دیگر صمدخان برسرشهر آمد درآن گیر ودار نیز او از پیشروان جنگ بود . ولی دلیری ومردانگی اوبیش از همه درجنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید ونام وآوازه‌اش هر چه فزونتر شد . زیرا چنانکه گفته‌ایم روز های دوم وسوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که‌حاجی‌حسینخان ودسته اومیکردند وبر روسیان گزند بسیارمیرسانیدند. آنسنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان بیگناه را کشتند و سوختند همه‌بکینه شکستهایی بود که ازحاجی حسینخان دیده بودند . چون‌باودست نمی‌یافتند کینه‌از بی‌دست وپایان می‌جستند،چند تنی‌را کدایشان دشمن‌خودمیشناختند وبنام میشماردند یکی هم اینمرد دلیر میبود .

با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت . آقای بلوری میگوید : من‌سوار اسب شده وبمارالان رفته وبا اودیدار کرده وچگونگی را گفتم وخواهش کردم که‌با مابیاید نپذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که‌بباسمنج پیش حاجی‌شجاع‌الدوله رفته بودند برای من‌زینهار ازو گرفته اند. این نمونه ساده دلی‌اوست که‌بزینهار صمدخان دلگرم کرد ودر چنان هنگام بیمناکی ازشهر درنرفت .

ولی سپس چون روسیان دست بگیر ودار گشودند و کسانی را که دهیك این با آنان‌دشمنی نکرده بودندبدار کشیدند حاجی حسینخان بر جان خودترسیده از شهر بیرون رفت ، لیکن این بار نیز بجای دوری نرفته به‌آبادیهای نزدیك شهر از کندرود

وزرنه وباسمنج پناهید که همیشه‌تفنگ بدوش میگردید وبنگهداری خود میپرداخت. گاهی نیز بمارالان آمده بخانه خویش سرمیزد . بارها صمد خان وروسیان سراغ اورا در نزدیکی شهر گرفتند ودسته‌ای ازسواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند . حاجی حسینخان گذشته ازدلیری وبیباکی وچاپکی که بآسانی حود را بیرون می انداخت چون مرد نیکنامی بود هر کسی اورا دوست می داشت و دشمنان مشروطه نیز بنگهداری اومیکوشیدند ، چنانکه دیه کندرود که ازآن حاجی میرزا حسن مجتهد بود وحاجی حسینخان بیشتر بآنجا میپناهید کسان مجتهد او را نگه می‌داشتند وپاسبانی دریغ نمیگفتند .

باینسان مرد دلیر هشت ماه خودرا نگه داشت و دامن بدست دشمن نداد ، ولی چون آوازه آمدن سپهدار در گرفت ومردم همه اورا رهانندهٔ آذربایجان میشماردند و ازنخست اورا یکی ازسرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسینخان نیزاورا جزیك سردار آزادی‌نمی‌شناخت وچون آمدنش را شنید ازسادگی بی‌اندازه که می‌داشت واینکه‌آزادیخواهان از دور ونزدیك یکدیگر را برادر ، وسرداران را همگی سرپرست خود میشماردند بر آن شد که بوی پناهد وچون سپهدار بسعدآباد (یکفرسنگی باسمنج) رسید خود را به‌نزد او رسانید وچگونگی را گفت وبه پیرامونیان او پیوست . تا سپهدار در باسمنج بود ازدستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد . ولی در آنجا روسیان او را با کریمخان رشیدالدوله پسر عموی رحیمخان که اونیز بسپهدار پناهیده بود خواستند وسپهدار هردو را گرفته نزد صمد خان فرستاد که اونیز بروسیان سپرد . از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار برهانیدن آنان خواهد کوشید و بیکبار از خوش گمانی درباره او برنگشتند . یکماه بیشتر حاجی حسینخان و کریم خان در زندان بودند و گویا درآخرهای شهریور بود که روزی هنگام درآمدن‌آفتاب هردو را با بندهای آهنین در پابکالسکه نشاندند ویك دسته قزاق‌وسالدات بادرفشهای روسی در پیش وبا کوس وشیپور و زیج گرد آنانرا گرفته و با همهمه وهیاهو از شهر گذرانیده ازراه پل آجی روانه گردانیدند . گفته میشد ایشانرا بخاك روس میبرندودر

آنجا آزاد خواهند بود واین مایه دلداری برای مردم میشد ، لیکن دوسه‌روز نگذشت که دانسته شد آنها را بخوی برده‌اند ، دراین هنگام روسیان خوی راکانونی برای کارهای خود گرفته و دادگاه وداورانشان در آنجا میبودند . پس از دیری هم دانسته شد کریمخانرا رها کرده وحاجی حسینخانرادر آنجا بدار زده‌اند .

بدینسان یکمرد دلیر دیگری قربانی نادانی سر رشته داران گردید . در تبریز می گفتند سپهدار به حاجی حسینخان ایمنی داده بوده ، ولی من جستجو کرده ام سپهدار باو گفته بوده که اگر روسیان ترا بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم وبدست ایشان نسپارم وحاجی حسینخان یا ازسادگی باورنمیکرده که همچون‌سپهدار مردی نتواند اورا نگه دارد ویا ازسختی که در آن هشت ماه دردشت و بیابان کشیده بوده بستوه آمده ودیگر نمیخواسته بآن زندگانی باز گردد هر چه هست از نزد او بیرون نرفت. باید گفت حاجی حسین خان‌ازسادگی خود برسردار رفت ، ولی‌سپهدار نیز کارنامه خود راسیاه کرد. زیرا اومی‌توانست حاجی حسینخانرا بگریزاندوبگیلان وجای دیگری فرستد ، هم میتوانست ازسپردن اوبدست روسیان خودداری نماید و از گزند وزیان نترسد . مردان نیك درراه نگهداری یك سپرده از زیان و گزند نترسند چه رسد بنگهداری یك‌پناهنده‌ای همچون حاجی‌حسینخان . ازبس درایران‌اینگونه نامردی ها فراوان شده زشتی آن ازمیان برخاسته هر گز از اینگونه گناهان نباید چشم پوشید . سپهدار وحاجی حسینخان هردو مرده اند و رفته اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند .

سپهدار راگفته‌ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس‌الوزراء بود ولی چون در آنهنگام داستان بازگشت محمد علیمیرزا رخ داد ودر ایران دو باره تکانی پدید آمد وکینهٔ محمد علی در همهٔ دلها بیدار گشت و در این میان دانسته شد اورا با سپهدار پیوستگیهایی در میان است سپهدار را ازکار برانداختند وحاجی نجفقلیخان‌بختیاری رئیس الوزراء شد. سپهدار از آنهنگام‌باآزادیخواهان دشمنی پیدا کرده‌وبا بختیاریان از در همچشمی و کینه‌جویی بود و چنانکه نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که اورا به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمد علیمیرزا مینمودو

اینست حشمة‌الدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمد علی را همراه خود آورده بود . در اینجا نیز حاجب‌الدوله وبرخی دیگر از نزدیکان شاه باو پیوستند . آنچه مردم از سپهدار چشم می داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادیستان به‌یکبار کانون هواداری از محمد علیمیرزا گردید . باآنکه محمد علیمیرزا این زمان از ایران بیرون رفته ودیگر امیدی بباز گشت او نبود اینان دست برنداشته‌از کوشش باز نمی‌ایستادند . این زمان زنجان نیز در دست اینان بود . زیرا سردار مؤید برادر صمد خان درآنجا فرمانروایی داشت واو اگر چه خود مرد بی‌آزاری بود در هواداری از محمد علی ودشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمد علی پدید آوردند که‌نخست در تبریز امامجمعه ودیگر ملایان تلگرافی نوشته بسفارتخانه روس وانگلیس درتهران فرستادند . نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتند . سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند . اینها همه بانگیزش صمد خان و سپهدار میبود وروسیان نیز درنهان پشتگرمی میدادند .

مستر تورنر که ما بار ها نام اورا برده‌ایم دراین روز ها (در ۱۴ مرداد) بتبریز رسیده و زمانی درآنجا بوده وچون چیز هایی از دیدار خود مینگارد ما بهتر میدانیم گفته های اورا دراینجا ترجمه نماییم .

میگوید : تبریز بیکبار درچنگ روسیان است ، همه بنیاد های ارجدار شهر که سربازخانه ونشیمنگاه فرمانروا(عالی قاپو) و اداره شهرداری وارك درمیان آنهاست در دست ایشان میباشد. سالداتها تا به دندان افزارجنگ پوشیده ودر کوچه‌هاپراکنده وسرگرم‌دژخویی میباشند . من با یك ایرانی از بازار میگذشتم ناگهان دوتن‌سالدات خود را بمیان ما زدند و همراه مرا سخت زده بدور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادندومن بر گشتم که‌ببینم چیست‌دیدم مرددیگری را درپشت سرم زدندو برانداختند. من دست بدوش یکی از آنان گزاردم وچون از روسی جز چند کلمه نمی‌دانستم بانگلیسی اورا نکوهش کردم . برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه بااین دژرفتاریها میسازند میباید پیش آمد های هراس آور نه ماه گذشته را تاآنجا که میتوانیم باندیشه

بیاوریم . دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده اند که شلاق بدست راه میروند وبهر که دستشان میرسد برسر ورومیکوبند . من خودم در تهران یك روس را دیدم که براسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق برسریك درشگچی کوفت چرا که اسب خود او بدرشکه برخورد . همان روس پیش از آن در راه بامن رسیده و بد رفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم ازدرپوزش درآمده بود. در تبریز تاراج بیدریغ خانها بدستاویز آنکه مجاهدان درآنجا بوده‌اند و ربودن پول وکالا از دکانها یك کار روزانه برای روسیانست .

سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن ازو دارد من اورا در سی‌ام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شدوروانه آنجا بود . پیداست که شجاع‌الدوله از اینکه پشتیبانان روسی او گزارده اند سپهدار بجای وی بیاید سخت برنجید وچنین دانسته میشد که آن‌کار درنتیجه کوششهای سروالتر تاونلی انجام گرفته. او از گام نخست بجلو گیری برخاست و چهار صد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف بتهران فرستاده از پیش‌آمد رنجیدگی نمودند ونیز واداشت که همگی گرد آمده وبی‌آنکه دلخواه خودشان باشد درباره والیگری سپهدار ایستادگی نشان‌دادند. درنتیجه این کارها دوبار بازار بسته گردید واین بزور فشار کونسول روس بود که بار دیگر باز گردید . کنون سپهدار رسیده ونخستین‌کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سراهای دولتی را تهی نکنند او بشهر نخواهد در آمد . همچنین باغ شمال را که ازسه سال بازلشگرگاه روسیانست بازخواست . نیز ارك و عالی‌قاپو را طلبید .

چون کونسول روس باین درخواست او که از هرباره بجا بود سر فرو نیاورد، سپهدار با او رشته را بریده یکسر با تهران بگفتگو برخاست . اگر روسیان همچنان بی‌پروایی کنند و این سراها را بدست سپهدار نسپارند ، بویژه نشیمنگاه فرمانروایی را ، همه گفته های ایشان در باره آنکه دست بروی تبریز نگزارده اند دروغ خواهد درآمد . راستی راهم این یك دروغ بسیاربزرگ سیاسی است که روسیان بهانه میآورند . هنگامیکه من از تبریز بیرون آمدم با یك افسر بزرگ که ببازرسی دسته های

سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره‌شان ۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه شدم. اتومبیل از تبریز تا جلفا درجلو هریك از ایستگاه ها میایستاد وافیسر بازرسی‌میکرد

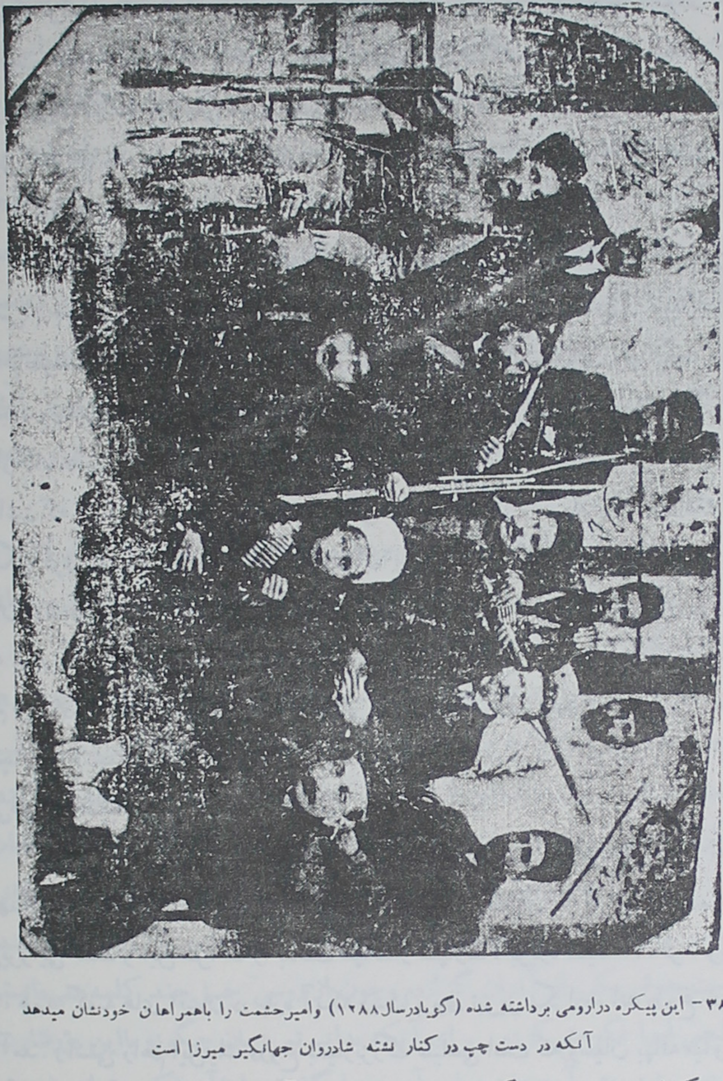

۳۸ - این پیکره درارومی برداشته شده (گویادرسال ۱۲۸۸) وامیرحشمت را باهمراهان خودشان میدهد آنکه در دست چپ در کنار نشته شادروان جهانگیر میرزا است

که هر کدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آنرا یادداشت میکرد . از سخنان

او پیدا بود که چشم براه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشند . آیا اینهمه دسته‌های روز افزون برای چیست ؟. تا اینجاست سخن مستر تورنر .

یك پیش‌آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگهای سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت . چنانکه گفتیم شاهسونان بتاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکیهای تبریز پیش می‌آمدند وشاید این کار را بانگیزش خود روسیان می کردند. زیرا یکدسته مردم دژآگاه ولگام گسیخته بآسانی می توانستند فریب بیگانگان را خورند . در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند ازشاهسونان چه دوری می‌داشت ؟! هرچه هست روسیان تاخت وتاز ایشان را دستاویز گرفته دسته های دیگری از قزاق وسالدات بآذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و تا دیرزمان جنگ وخونریزی درمیانه میرفت وشاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود مینمودند چنانکه داستانشان همیشه بر زبانها میرفت ، و ما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم وانگاه چندان چیز ارجداری نمی شماریم اینست باین اندازه یاد آوری بسنده میکنیم .

گفتار دوازدهم

پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل

می باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و بمجاهدان که در راه گزارده‌ایم پردازیم و چنانکه گفته‌ایم پیش آمد گیلان را بنگاریم و بتهران و پیش‌آمد های آن درآییم . لیکن چون تا کنون به ارومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادی خواهان آنجا می بود و با دستور صمد خان ، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده ایم اینست در این گفتار به ارومی وپیش‌آمد های آنجا می پردازیم تاسپس بداستان های دیگر برسیم .

یکی از شهر های آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش وتکان درآنجاپیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز درآنجا پدید آمدند وروزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، بهواداری از مشروطه ویا بدشمنی با آن برخاستند ودر منبرها بستایش ویا نکوهش آن کوشیدند چنانکه ما ازآنان نام آقای عسکرآبادی وحاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده‌ایم که آن یکی هوادار مشروطه واین یکی بدخواه آن بوده .

پس از تبریز وخوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش بشمار میرفت . لیکن چون درآنهنگام داستان کشاکش مرزی میانه ایران وعثمانی پیش‌آمد و دولت عثمانی سپاه بکناره های ایران آورد و کردان را بتاخت و تاراج آبادی ها شورانید ارومی درسایه نزدیکیش بمرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آنرا درتاریخ مشروطه یاد کرده‌ایم .

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند ومحمد علیمیرزا فرمانروایی آنجا را نیز بحاجی محتشم السلطنه رییس کمیسیون واگزاشت واین بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محتشم السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را برچید . با اینهمه آزادیخواهان بیکبار از کار نایستادند ، هنگامیکه درخوی با کردان ودیگران جنگ می‌رفت مشهدی باقرخان ومشهدی اسمعیل وآقا میرزا محمود که سردسته مجاهدان ارومی می‌بودند با دسته ای بیاری عمواغلی و امیر حشمت رفتند و تا دیری در آنجا بودند . سپس نیزچون امیرحشمت ازخوی آهنگ ارومی کرد وآنجارا بگشاد وحاجی محتشم‌السلطنه را بسلماس برد دوباره آزادی درآنجا برپا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند . ما چون این‌داستان ها رانیك نمیدانیم بکوتاهی ازآنها میگذریم وبه پیش‌آمدهای سال ۱۲۹۰ میپردازیم .

درآنهنگام که روسیان در تبریزجنگیده وآن دژ رفتاریها را میکردند ارومی را بی بهره نگزاردند . نخست داستان اشرف زاده پیش آمد . اینجوان ازمردم تبریزو از خاندان توانگری بود ، برادرش منشی کونسولخانه فرانسه ومرد آسایش خواهی بود ، ولی این شورآزادی درسر داشت وازخاندان خود بریده وبآزادیخواهان پیوست وچون جوان دانشمندی بودوزبان‌ های فرانسه وروسی‌را میدانست گاهی درروزنامه‌ها چیز می‌نوشت واینهنگام که در ارومی میبود و در گمرك آنجا کار میکرد بیك کار بسیار بیمناك وبیهوده ای برخاست ، کاریکه سودی بکسی نداشت وبخود او زیانها داشت وآن‌اینکه‌کابین‌نامه‌ای بنام‌محمد علیمیرزا ونیکولا امپراتورروس‌نوشت وآنرا در روزنامه فرودین که دارنده اش آقای میرزا حبیب الله آقا زاده بود بچاپ رسانید. روسیان که در آنروز ها بی دستاویز بمردم می پیچیدند وآزارو گزند دریغ نمیگفتند پیداست که از این‌کار او چشم نپوشیدندی . گویا روز بیست ونهم آذر (همان روزیکه در تبریز جنگ‌آغاز شد) بود که سالدات فرستاده واشرف زاده را گرفته وبلشگرگاه خود بردند و اورا ببازپرس کشیدند . او که کار بدی کرده ودرخور نکوهش بودبادلیری ومردانگی که در برابر بازپرس وشکنجه روسیان نشانداد خود را از نکوهش بیرون

آورد ، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد وچون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست وما آزادیم . روسیان اورا بچهار پایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت وچون بخود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده ام وآمرزش نمیخواهم . دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود وبار سوم چوب بسیار زدند وبا بد ترین حالی رهایش کردند . پس از این پیش آمد از گمرک اورا بیرون کردند وجوان بیچاره ناگزیر شد خسته ودلسوخته از ارومی بیرون رودوچون بسلماس آمد مجاهدان تبریز درآنجا می بودند اونیز بایشان پیوست وبه خاك عثمانی رفت .

پس ازآن چون روسیان درتبریز برمجاهدان چیره درآمدند وکارهای آذربایجان را بدست گرفتند وصمد خانرا بشهر آوردند پیداست که میبایست در ارومی وهمه جا آزادیخواهان را براندازند و چشمهای مردم را بترسانند . در ارومی اینزمان فرمانروا اجلال الملك می‌بود و چنانکه بارها نوشته‌ایم او از شمار مشروطه خواهان و در میان آنان می‌بود ولی همیشه دوراندیشی مینمودی و با دشمنان مشروطه راه میرفتی . در اینجا نیز خواست با روسیان وصمد خان راه رود ، روز های نخست راه بسته و سیمها گسسته میبود وآگاهی درستی از تبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستند که چیز هایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناك می ایستادند ، کم کم آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد . مجاهدان که از تبریز گریخته وبسلماس رسیده بودند امیر حشمت میخواست باارومی رود وبتلفن گفتگو با اجلال الملك کرد وخواهیم آورد که چه درمیانه ایشان گذشت . پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد واین روز هفدهم دیماه بود که بگیر وببند آغاز شد. نخست اجلال الملك بکار برخاست وسپس روسیان کسانی راگرفتند . اجلال الملك ازپیش پیام بآزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته‌اند ومن ناگزیرم خواهش آنانرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید . کسانی آن را شنیدند و خود رابیرون انداختند ویا بشهبندرخانه عثمانی پناهیدند . عثمانیان در ارومی سپاه میداشتند وشهبندر نه تنها آزادیخواهانرا می‌پذیرفت خود سپاه فرستاده آنانرا ازخانه هاشان تا شهبندر خانه می‌آورد . این بود

کسانی از آقازاده دارندهٔ فرودین ومشهدی باقر سردسته‌مجاهدان وچندتن از بازرگانان که بآزادیخواهی شناخته بودند هریکی از راهی خود رابشهبندری رسانیدندوزینهار یافتند . از آنسوی کسان اجلال‌الملك مشهدی اسماعیل سردسته مجاهدان وحاجی اتاکشی بیك مؤیدالتجار وبرخی دیگر را گرفتند وسپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده وحاجی سید حسین ملك‌التجار وحاجی عباسقلی وکیل‌التجار وبرخی دیگراز شناختگان را ازخانه هاشان گرفتند وبه لشگرگاه خود برده وبند کردند . اینان هر یکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده . ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوز تر است . او را ده روز کمابیش درادارهٔ فرمانفرمایی نگه داشتندوسپس چون کنسول خواست اورا بکونسولخانه فرستادند ، ده روز نیز در آنجا بود . روسیان او را زنده نگزاردندی . یکمرد دلیر و بنامی بد ترین دشمن ایشان بشمار میرفت ، ولی دادگاه وداورانی بآنسان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند واینست دست نگه میداشتند و بیگمان با دستور خودآنان بود که صمدخان ویرا ازاجلال‌الملك خواست واورا از کونسولگری خواسته بیکدسته سواران قراجه داغی سپرد که ویرا بتبریز برند . مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد وبدادرسی امید نمیداشت و این بود شبا هنگام آهنگ خودکشی کرد وچون دسترس بافزاری نداشت با یك کارد ازکار افتاده کندی رگهای گردن خود را برید و چون باآن نتوانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسبانش می‌بودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش آمد را باجلال‌الملك آگاهی دادند واوبا تلگراف صمدخان را آگاه گردانید وچون اورا باحالی که داشت نتوانستندی بتبریز رسانید صمد خان دستورداد در همانجا بدارش زنند و گویا روزنهم بهمن‌ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه ریسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلوی نیم بریده بمیدان آوردند و ریسمان بگردنش انداخته بیجان ساختند . ارومی بدینسان یکقربانی شایسته ای در راه آزادی داد .

کسانیکه در لشگرگاه روس میبودند هر کدام پس از چندی رنج و بند آزاد

شدند و آنان که در شهبندری میبودند کم کم بیرون رفته هر یکی خود را بجایی رسانیدند .

اجلال الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمد خان رشته را برید و ازکار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان هایی هست و ما در جای خود آنرا یاد خواهیم کرد .

۳۹- شادروان میر کریم بزاز

گفتار سیزدهم

کوچندگان

کنون بداستان کوچندگان یامجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند میپردازیم. چنانکه درآخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس ازچهارروزجنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست تفنگ و فشنگ پس‌داده بکارخودپردازد ویکدسته‌ازسرشناسان‌ایشان باستگان‌خود درششکلان گرد آمده سخن برآن نهادند که از شهر بیرون روند وشب چهار شنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند ، نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی شناسیم وکسانیکه میشناسیم اینان بودند که نام میبریم :

امیرحشمت (١) ، حاجی میرزا آقا بلوری (٢)، مشهدی محمد علی خان (٣)، اسد آقا خان (٤) ، ابراهیم آقا(٥) ، حاجی خان پسر علی‌مسیو (٦) ، حاجی‌باباخان اردبیلی (٧) ، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار (٨) ، میرزا آقا مدیر ناله ملت (٩) ، فارس الملك ، صولت السلطان ، هاشم خان ، نصرت الله خان (١٠) ، حسن آقا قفقازی ، علیزاده خیابانی ، ملاعلی ضرغام ، سید کاظم یکانی (١١) ، سلطانعلی ، یوسفخان ، میرزا حسین اردبیلی ، محرم (١٢) ، ابش ، عزت (١٣) ، بالا بیك حسین زاده، غلام‌آقا، غلام‌آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی ، چند تن ازقره بلاغیان که‌نامهای

---

(١) کنون درتهران است آقای ابوالحسن بیساری . (٢) کنون در تبریز است . (٣)کنون در تبریز است آقای محمد علی آذر . (٤) در ساوجبلاغ کشته شده . (٥) کنون در قفقاز است (٦) کشته شده . (٧) کشته شده . (٨) درتهراست سرهنگ احمد حکیمی . (٩) درگذشته است . (١٠) این چهارتن‌خویشان امیر حشمت‌اند (١١)همان روز بیاری تبریز آمده بود . (١٢) این چهار تن ازکسان ابراهیم آقا بودند (١٣) این دو تن از دسته حاجی بابا خان بودند.

ایشان را نمیدانیم . اینان ازمجاهدان بودند . از دیگران آقایان امیر خیزی‌ویکانی. چنانکه گفته‌ایم یکتن روسی نیز با آنان بوده .

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم ، دراینجا آنچه باید گفت آنست که اینان که چند سال درجنگ بسر برده وهمیشه فیروز و نیرومند بوده ودست بدارایی مردم بازداشته بودند و در روز های آخرسراسر بازار تبریز بابانك های روس‌وانگلیس سپرده باینان بوده کنون که از شهر بیرون میرفتند بیشتر اینان تهیدست بودندواین نمونه پاکدامنی ایشانست . این را درجای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری‌ازمجاهدان که از شهر بیرون نرفتند وبدانسان بگیر روس وصمد خان افتادند از رهگذرتهیدستی بود . مشهدی محمد علیخان میگوید : من واسد آقا خان دوتن دریکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتیم . می گوید حاجی خان پسرعلی مسیو چون پول نتوانسته‌بود همراه بیاورد گوشواره های زرین همسر خودرا آورده بود که درراه بفروشد .بدینسان یکدسته غیرتمندان بادل شکسته ودست تهی‌ازشهر بیرون میرفتند .

اینان میبایست ازرود اجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود بالاتر از آن ازجایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنانکه نوشته‌ایم درآن هنگام روسیان ازسر پل اندك شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند ودو تن از آنان که بآب افتاده وبا اسب درغلطیدند آنان را هم در آوردند و ازآب بگذشتند ، دیه شرینجه که درسر راه بود نیمساعت درآنجا ایستادند تا آنانکه پس مانده‌اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الوکه دیهی ازقره داغ است و در اجاره صولت‌السلطان بود رسیدند . شب را درآنجا آسودندومیهمان صولت بودند.امیرحشمت میگفت جایی را دراین نزدیکی نشیمن گرفته وسنگر بسته بنگهداری‌خودپردازیم و بجای دیگر نرویم . ولی دیگران خرسندی ندادند و پا فشاری نمودند که آهنگ خاك عثمانی کنند فردا نیز تا پسین درآنجا ماندند وچون میدانستند فداییان ارمنی با سردسته شان قره بابا دردوفرسخی در دیه مجونبارند کس فرستاده بایشان آگاهی‌دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند .آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت ودردیه خود آماده اند تا اینان رسند وباهم راه بیفتند .

هنگام پسین از الو بیرون آمدندوروانه مجونبار گردیدند وآفتاب تازه‌فرورفته بودکه بآنجا رسیدند و چون برف و کولاك سختی در گرفته بوداینان میخواستندشب را درمجونبار مانند ، لیکن فداییان چون آماده ایستاده وهمینکه اینان رسیدند راه افتادند درآنجا نمانده آهنگ ساز کردند . ما داستان این فداییان رانوشته‌ایم که‌چون در تابستان گذشته صمد خان برسر تبریزآمد وجنگها با او رفت و سپس نیز داستان التماتوم روس پیش آمدوبیش ازهمه درتبریز بیم جنگ می‌رفت ودرآغاز کار در تهران همه دسته ها ازدموکرات واعتدالی ودیگران روی ایستادگی‌نشان می‌دادند وارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرمخان و دسته داشناکسیون خواستند در تبریز دسته آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدیدآورندوبرای اینکار پولی از تهران فرستادند ودومارا که در تبریز قره بابا نامیده می شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامیکه آمد. بکار برخاست و دسته‌ای آراست که نخست همدستی بامجاهدان می‌نمودند، لیکن سپس چون درتهران شوروجنبش رنگ‌دیگری بخود گرفت ویفرمخان از اندیشه ایستادگی در گذشت اینان هم بپیروی از تهران پا کنار کشیدند وچون در تبریز هر زمان بیم جنگ میرفت دو روز پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته ازشهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آنکه جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می‌ترسیدند وهمراه مجاهدان روانه گردیدند . شماره آنها چهل و پنج یا چهل وشش تن بود ولی همگی مردان جنگ دیده و آزموده ای بودند و افزار جنگ وسفر را در دست داشتند . هر یکی تفنگ و پنج تیری با دو قطار فشنگ بردوش وده تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا ویاپونچی بدوش میداشتند .

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یك ساعت بسار رسیدند و شب را در آنجا ماندند . ما سار و مجونبار را نوشته‌ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمد علی‌میرزا می‌جنگید سامخان وبرادرش با سواران خود بر این آبادیها ریختند و پس از زد وخورد که دسته‌ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند . در سار هنوز نشانه های ویرانی‌پدیدار می‌بود .

فردا آدینه هفتم دیماه از سار روانه گردیدند وچون آهنگ خاك عثمانی داشتند ومی بایست بر گردند واز راه شوسهٔ جلفا و تبریز گذشته ازمیانه آرونق روانه شوند آهنگ‌امند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که بآنجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند ، وچون راه شوسه دردست روسیان میبود واین زمان پیاپی دسته های سالدات و قزاق از جلفا رو بسوی تبریز می آمدند و کمتر زمانی راه تهی میبود خود را سخت می‌پاییدند و سردستگان پیاپی میسپاردند که آرام روید وآوازی در نیاورید و آتشی نیفروزید . بدینسان می‌آمدند تادرنزدیکی الواراز راه شوسه گذشتند واندکی آسوده شدند ، وچون به بکجه خواتون رسیدند مشهدی محمد علی خان واسد آقا خان وابراهیم آقا وارمنیان نماندند وهمچنان روانه گردیدند . ولی امیر حشمت ودیگران فرود آمده باز ماندهٔ شب را درآنجابسر بردند، وروز چون بر خاستند وروانه گردیدند و در شبستر با پیش آمدی روبرو شدند و آن اینکه چون مشهدی محمد علی خان ویارانش جلو تر رفته بودند بگمان آنکه ازاین سو رفته اند و راه ایمن است بی هیچ نگرانی اسب می‌راندند وچون به شبستررسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا بپایان نرسیده بودند که ناگهان آواز شلیك برخاست وگلوله ها در هواپریدن گرفت. جلال لشگر نامی ازسوی صمدخان دراینجا می‌بوده وکسانش می‌خواستند جلو اینان راگیرند ویا گزندی رسانند . ولی کاری نتوانستند واینان خود را بشتاب از آبادی بیرون انداخته ودر جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دوتن از سواران جلال لشگر را دستگیر کرده و اسب ها و تفنگ هاشان گرفتند . بدینسان زد وخورد بپایان رسید و از آنجا روانه گردیدند وهنگام نیمروز بشیخ ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیاسودند . پذیرایی ها وخوشرویی های مردم در اینجا پیش آمد شبستر را از یادها برد چنانکه شیوه بیشتر ایرانیانست مهمان نوازی و پذیرایی دریغ نگفتند . نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر ازسردستگان در خانه اوفرود آمده بودند هنوزنامش برسر زبانهاست و پذیراییها وخوشرویی های او ازیاد ها نرفته . شب را نیز دراینجا ماندند و مشهدی محمد علی خان وهمراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسیدو

دانسته شد شب راه را گم کرده وشبستر را ندیده وبکوشك کافی‌الملك رفته اند. پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند . فردا یکشنبه نهم دیماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند وچون مشهدی محمد علی خان وهمراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند وچون از تسوج می گذشتند رشید نظام مرندی با یکدسته سواران صد تن کمابیش درآنجا بود وبه آهنگ جلو گیری پیش آمد و اندك تیراندازی درمیانه رخ داد . ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند وشب را بآلماسرای رسیده در آنجا ماندند . در آلماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین ستارخان سردار بوده و با اینکه در اینهنگام خودش در آنجا نبود زنش آقایان یکانی و امیر خیزی و دیگران را بمیهمانی خواند و پذیرایی کرد .

دوشنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از آلماسرای بیرون آمده روانه گردیدند وچون بصوفیان رسیدند اندکی آسودند وناهار خوردند و روانه شدند وشب‌را بسلماس رسیدند . در اینجا آسوده تر بودند . زیرا در سلماس آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند . حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند وهر یکی چند تنی را بخانه خود بردند . شش روزدر اینجا ماندند و چون عثمانیان بعنوان کشاکش مرزی سپاه بچهریق آورده بودند کسی را نزد سر کرده آنان فرستاده وچگونگی کار خود را و اینکه باروس جنگیده و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند وپرسیدند که آیا می توانند بخاك عثمانی پناهند؟ یکدسته همچنان خواهان رفتن بخاك عثمانی می‌بودند ولی امیرحشمت خرسندی نمی‌داد ومی‌خواست درجایی ایستند وبنگهداری خود کوشند ویا روانه تهران گردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می شنیدند صمد خان را بشهر راه نداده اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کار های شهر را بدست گیرد . این گفته ها امیدی در دلها پدید آورده کسانی پشتشان بهواداری دولت ونگه داری آن گرم‌میشد و چنان می‌پنداشتند که اگر بتهران روند و یا در جایی ایستند و خود را نگه دارند دولت نیز پشتیبانی کند . برخی باندیشه دیگر برخاستند وآن اینکه در جایی ایستند .

ومجاهدان را از هرسو برسر خود گرد آورند و دوباره با روسیان بجنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی نمود ، زیرا گذشته از اینکه خود اینان چند صد تن مردان جنگ آزموده ودلیری می‌بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان بایشان پیوسته بودند سید کاظم یکانی بخوی رفت و یکانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلیخان وبخشعلیخان ودیگران تا پانصد تن بسلماس آورد . اینان همگی مردان جنگ دیده و جانفشانی بودند واگر پشتیبانی از دولت دیدندی ویا یك سرپرست کاردانی‌داشتندی راستی را بکار های بس بزرگی برخاستندی . آنکه دست و پای اینان را می بست دورنگی سررشته داران وروی سردی بود که همیشه بایشان نشان می‌دادند . امیرحشمت خواست با اجلال‌الملك گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی باورمی روند و آنجا را کانونی سازند وبار دیگر با روسیان بجنگند وچون میرزا آقا مدیر ناله ملت با اجلال‌الملك دوستی می‌داشت اورا با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال‌الملك را بپای سیم خواسته با او گفتگو نمایند . پیداست که اجلال‌الملك آن را نپذیرفتی ودر پاسخ تلگراف آمدن صمدخان را به تبریز و چیرگی روسیان رادر آنجا ودیگر جاها آگاهی داد (*) وهزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زود تر ازخاك ایران بیرون روند . سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی باو فرستاد واو پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند . روز ها بدینسان میگذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمیدانستند چکنند و از آنسوی سلماسیان پیش‌آمد های تبریز را شنیده سخت بیم میکردند که مبادا روسیان برسر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه از پذیرایی نمی‌کاستند ولی دردرون سخت بیمناك میبودند. دراینمیان بار دیگر تلگرافی ازاجلال‌الملك رسید که آگاهی میداد که چهار هزار تن سالدات وقزاق با توپخانه از خوی بآهنگ سلماس بیرون آمده اند . کسانی می‌پندارند او این تلگراف رابخواهش‌مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روزماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده باردیگر در باره رفتن بخاك‌عثمانی

(*) گویا پیش‌آمد روز عاشورا و دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران ندانسته بوده که آنرا آگاهی نداد .

و یا جای دیگری بگفتگو پرداختند و در نتیجه بسه بخش شدند . امیر حشمت از رفتن بخاك عثمانی همچنان باز ایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید وحاجی بابا خان و اقبلاغیان و کسانی دیگر ازحسن آقا قفقازی وعلیزاده ویوسفخان و سلطانعلی و ابش وعزت و دیگران که رویهمرفته بیست و پنج تن کمابیش بودندبا او همراهی نمودند . از اینسوی آقای بلوری ومشهدی محمد علیخان و اسدآقا خان و دیگر کسانیکه بااینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمنیان وبا چند تنیاز آزادی خواهان سلماس از احمد زاده دهقان وشادروان غنی زاده ومیرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن میرسیدند روانه چهریق شدند. سر کرده عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را بایشان سپارند . این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ ها و افزار های خود را بفروش رسانیدند و این راهی بود که تهی دستان اندك پولی بدست آورند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان باامیر حشمت ودسته‌او بدرود گفته روانه‌چهریق گردیدند. از آنسوی قوچعلیخان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران بایشان ناگوارمی آمدواز آهنگ روسیان چندان آگاه نمیبودندوچنین می‌پنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از اینرو برآن شدند که دریکان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمد خان یا ازجای دیگری برسرشان آمدند جنگ کنند . میرزا نورالله خان بخوی رفت که درآنجا کارهای خودرا انجام داده او نیز باینان پیوندد . بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند وماداستان هریکی را جداگانه یاد می کنیم .

آقای بلوری و همراهانش چون بچهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند واینان را در سربازخانه (قشله) خود پایین آورده بمیزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی ومهربانی دریغ نگفتند . فردا یك سر کرده با چند سپاهی همراه‌ایشان ساخته روانه قلعه سر که آخر خاك ایرانست گردانیدند . در قلعه سر شب را ماندند و رستم آقا شکاك که دارنده آنجا بود پذیرایی ومهربانی بسیارنمود . فردا ازآنجا آهنگ باش قلعه که در خاك عثمانیست کردند . در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ

نگفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان دار و توانگری بودبمیزبانی برخاست وآنچه‌شرط‌مهماننوازی بود دریغ نگفت. اورا عمویی یا پدری بود که مردی دانا وجهان دیده‌ای بود وبر پیش‌آمد ایران‌وچیرگی روسیان‌اندوه‌میخورد. آقای امیر خیزی میگوید: چون مارا دید این شعرفارسی را خواند:

روبترك آوردن ایرانیان بیوجه‌نیست روزگار آیینه را محتاج‌خاکستر کند

تو گویی مرد جهان دیده آینده را با چشم می‌دید که می گفت: شما شکست خوردید و بما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم بکه روخواهیم آورد؟!. این می‌گفت و باندیشه اندوهگین فرو می‌رفت و تو گویی می‌دانست که جنگ جهانگیر در پیش است وسه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس بآنجا دست یافته همه خاندان ایشان را ازخرد وبزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با اینان می‌بودند در همه جا ارمنیان بآنان پذیرایی نیکی نمودند. در باش قلعه نیز آنچه پذیرایی ومیزبانی بود از همکیشان خود دریغ نگفتند. گذشته از پیوستگی و مهربانی که همه ارمنیان شناسا وناشناسا بیك دیگر می نمایند چون خود دوما مرد بنامی می بود وپیش‌ارمنیان جایگاه دیگری می‌داشت درهمه جا ارمنیان برسراو گرد می‌آمدند و پذیرایی بسیار مینمودند.

مرزداران عثمانی‌رسیدن‌پناهندگان را باستانبول آگاهی‌داده وچشم براه‌رسیدن دستور دولت می‌بودند. تا آن برسد اینان در باش قلعه درنگ کردند، و دراینجا بود که از استانبول تلگراف رسید وآگاهی از پیش‌آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة‌الاسلام وهفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند ودر این هنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایران دریافته نیك دانستند که اگر در تبریز مانده بودندی همگی ایشان نیز بسردار رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند وبیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند وسخت نگران گردیدند. بد تر ازهمه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می داد

و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را باو آگاهی دادند بگردش در آمده دلداریش دادند .

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان برسانند واز آنجا آزادشان گزارند که بهر سو از خاك عثمانی خواستند بروند . نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی‌نیازی نموده نگرفتند . پس ازده روز که در باش قلعه مانده بودندهمراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند . در وان چون‌ارمنیان فراوان می‌بودند همگی پیشواز کردند .عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نگفتند .ارمنیان در خانه های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در یك سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی درمیان نمی‌بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو بسوی استانبول آوردند . در ارزروم ودیگر شهر ها که بازرگانان آذربایجانی‌فراوان میبودند به پیشواز می‌شتافتند ومهربانی وپذیرایی دریغ نمی گفتند . بدینسان همگی باستانبول رسیدند و در آنجا هریکی بکار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند . آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر میرسیدند می‌پذیرفت و پیاپی روانه استانبول میگردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند .

اما امیر حشمت و یارانش : چنانکه گفتیم اینان آهنگ تهران می‌داشتند و چنین میخواستند که بسولدوز وساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند . گفتیم اینان از روزیکه با روسیان جنگ کرده وسپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمد های آنجا آگاهی درستی نمی‌داشتند و امیر حشمت می‌پنداشت که چون بتهران آیند دولت ایشان را نگه دارد ، ومیگفت اگردر باره جنگ بازپرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاء الدوله و ثقةالاسلام ونمایندگان انجمن‌ایالتی می‌داریم وبرای نگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم ، واین بود که

بنوشته‌ای که با مهر ضیاءالدوله ودیگران گرفته بود وباخود میداشت ارج میگزاشت. این همان نوشته ایست که گفتم شادروان ضیاء الدوله بیم می داشت بدست روسیان افتاده باشد که‌آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خوداونیز نبخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه های خود کشیش همین بیم گردید. این شگفت که امیر حشمت که بآن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج مینهاد نگه داری آنرا بآقای بلوری واگزاشت و چون در کهنه شهر دو دسته ازهم جدا گردیدند فراموش کرده آنرا بازنستد و آقای بلوری چون بخاك عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم میرود که بدست روسیان افتد و مایه زیان باشد و چون امیرحشمت نیز نبود بهتر دیدم آن را پاره کرده دور اندازم. اینست داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامیکه ضیاءالدوله خود کشی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا میکرده است.

باری امیرحشمت ویارانش در کهنه شهر می‌بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان ونزدیك به نیمروز بود که اینان نیز روانه گردیدند، وچون ما سر گذشت را از آقای امیر حشمت پرسیده ایم کوتاه شدهٔ آنرا ازبان خود او مینگاریم. میگوید:

شماره ما تا چهل و پنج تن میرسید که تنها پانزده تن کمابیش مردان جنگی ورزیده ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خان تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگامی‌داشتند. این بود ما در راه درنگ کردیم وشب بآنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند وبشلیك پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم.شب را بگردنه قوشچی رسیده و چون برف و کولاك سختی در گرفته بود بآبادیی در آنجا روآوردیم وحاجی ناظم نامی از مردم آنجا که ازمجاهدان بشمار میرفت ودرجنگهای خوی بامن بوده وآشنایی نزدیك می‌داشت بخانه‌اوفرود آمدیم. حاجی ناظم پذیرایی

برخاست و دستور شام داد وما نیز تفنگ وسنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدرالاسلام بآنجا درآمد وچون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش آمدهای سلماس ورنجش اجلال‌الملك را از من باو باز گفته واو میترسد مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملك از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا گزند رسانند، واینست میخواهد ما را هرچه زود تر روانه نماید. اگر چه ماهمگی فرسوده و در آن تاریکی وبرف و کولاك بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با اینهمه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون بقوشچی رسیدیم روسیان در آنجا میبوودند ودر تاریکی شب بجلوگیری کوشیدند. ما نیز بجنگ ایستادیم ولی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای اینکه بار دیگر با روسیان رو برو نیاییم از شاهراه دوری جسته بکنار دریا بر گشتیم. فردا روز بآبادیی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و بخانه او فرود آمدیم، واو با آنکه از درباریان محمد علیمیرزا و از بد خواهان مشروطه میبود از پذیرایی و مهربانی باز نایستاد و ناهار شایانی آورد وشب نیز ما رانگه داشت که از رنج راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم وبدیه دیزه نزدیك شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون بنزدیك رسیدند دیدیم عبدالله بیك رئیس ایل هرکی است که چون بما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیك آمده سلام داد ودست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست وچون آمدن ما را شنیده‌به پیشواز آمده تا ما را بخانه خود برد وناهار درآنجا بخوریم. ما ازاین رفتار او بدگمان شدیم وبرخی همراهان بزبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی بهرسو پدیدار اند و این بر بدگمانی ما افزود وسپس دیدیم عبدالله بیك می‌خواهد مرا با چند کس در خانه خود که جایگاه استوار و دزمانندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را بجای دیگری فرستد. من اینرا نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم. چون

من ایستادگی کردم گفت باکی نیست در پایین ده کاروانسرایی هست می‌رویم همگی آنجا باشید، بدینسان ما را بدکاروانسرا آورد. چون فرودآمدیم و اندکی آسودیم و عبدالله بیك و گروهی از کردان نیز بر گردا گرد ما میبودند هرچه چشم داشتیم ناهار نیاوردند. عبدالله بیك پیاپی کس فرستاده پیام می‌داد که ناهار را بیاورید سپس خود او برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم براه داشتیم و ناهار نیاوردند. بهمراهان گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا نزدیک گردیدیم و

٤٠- شادروان حاجی شیخ علی اصغر

می‌خواستیم بیرون آییم ناگهان از روبرو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب سرابی که جوان نیکی بود) افتاده بخون غلطید وسه تن (یکی علی‌آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدرون کاروانسرا باز گشته بنگهداری خود پرداختیم. درزمان دستور دادم کردانی را که درکاروانسرا میبودند دستگیر کردند. سپس برآن شدیم که در کاروانسرا را ببندیم وچون می‌دانستیم هر کس از ما پیش‌رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی اوهمینکه بدر نزدیك شد خودرا بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنیم و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوار های کلفتی می داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه های خود می داشت که آنها را سنگر گرفته بجنگ برخاستیم. کردان نیز برجهای دیگر آبادی وبلندیهارا گرفته‌بودند. در آنمیان که جنگ میرفت من باندیشه خوراك افتادم وچون گردیدیم در کاروانسرا چند خیك پر از روغن یافتیم. (*) یك قهوه خانه ودکان کوچکی نیز درآنجا بود که دارندگانشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند وچای ودانگیها بدست آمد و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم دراین‌شلیك تیر خورده‌و افتاده بود گفتم پوست آنرا بکنند و از گوشتش با روغن خوراك سازند. بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه داشتیم وهم بچاره گرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرونشست وحاجی بابا خان تدبیری بکاربرده ازدیه‌نانی گرفت. بدینسان که کردان را که دستگیر ما بودند واداشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان هایی از بالای دیوار بدرون انداختند واین تدبیر چند روز در میان میبود تا عبدالله بیك فهمیده جلوگیری کرد.

(*) این روغنها داستانی دارد وآن اینکه بازرگانی در ارومی از هواداران محمد علیمیرزاواز بدخواهان مشروطه بود و هنگامی که تبریز بامحمد علیمیرزا می‌جنگید هرزمان که پیشرفتی از سوی محمد علیمیرزا رخ دادی و آگاهی باورمی رسیدی او شادیها می‌نمودی ومردم را برسر خود گرد می‌آورده ودر پشت سرآزادیخواهان بدزبانی میکردی این‌روغنها ازآن او بوده که برایش می‌برده‌اند وبدینسان بهره آزادیخواهان گردید، وچنانکه گفته میشود چند باربرنج نیز بوده. ولی آقای یساری تنها روغن را گفته است.

شب را هردوسو پاس می‌داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید وتاشب پیش میرفت . شب دوم نیز بدانسان گذشت . عبدالله بیك که ما را دراینجا نگه‌داشت باورمی آگاهی فرستاده و توپ وسپاه خواسته بوده . روز سوم چند تن ازسر کردگان ارومی ازسردار ومفخم‌الدوله وحشمت دیوان وسرتیپ علیخان با توپ و سواره و پیاده رسیدند وکار جنگ بالا گرفت . اینان از هرسو گرد کاروانسر را گرفته و دهان‌توپ را نیزسوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانستند گامی پیش گزارند . مجاهدان که ورزیدهٔ اینگونه جنگ میبودند کسی را بنزدیك راه نمی‌دادند . توپ نیز بدیوار های کلفت کاروانسرا بر میخورد وآن را سوراخ کرده میگذشت . دو روز دیگر بدینسان گذشت و روز پنجم یك سر کرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز بجنگ برخاستند . ولی هیچکاری انجام ندادند . سر کرده روسی که یك کولنلی میبود امیدمی‌داشت که مااز گرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست واین‌امیداوچندان بیجا نبود ، زیرا ما در اینروزها از رهگذر خوراك بفشار سختی افتاده بودیم وبسیاری از همراهان از بدی خوراك بیمار شده بودند.روزهای‌آخر آب‌نیز نایاب گردید ، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا میگذشت بر گردانیده بودند وما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم . روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی داشتیم وتشنگی همه را بیتاب میساخت . همان روزچون‌شب‌فرا رسید من گفتم نهانی دیواررا شکافند وبرآن بودم که خودم با دوسه تن بیرون رفته وناگهان برسر کردان ودیگران تاخته و ایشانرا از سر راه آب دور گردانم . ولی مجاهدان برفتن من‌خرسندی‌ندادند وعزت نام نوکری که میداشتم و بسیار دلیر وکاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کاررا انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر برسر کردان وروسان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند . من بالای برج ایستاده نگران میبودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور راندیم و بیایید آب بردارید . دستور دادم کسانی ظرفها را بردند و از آب پر کردند و باز گشتند . بدینسان چاره تشنگی کردیم . ولی گرسنگی وبیماری همراهان را بیتاب میساخت . فردای آنروز سر کرده روسی با مفخم‌الدوله ودیگران زینهار گرفته بدرون کاروانسرا

آمدند و خواستشان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند . سر کرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن نیباکی و جوانمردی عزت و همراهانش را یادمیکرد و ارجشناسی مینمود و گفت : روانیست چنین مردان کار آمدی بیهوده خودرا بکشتن دهند . بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود بشما زینهار میدهم . پیداست که ما گفته اورا نپذیرفتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ماسه‌روز دیگر در آن تنگنا میبودیم ولی چون روز بروز از نیرومان میکاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم . این دیه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیز دیه بالانیش است. این بالانیش از آن ایرانست ولی عثمانیان بآنجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند . ما ناگزیر شدیم که از میان کردان و روسیان گذشته خود را بآن کوه‌رسانیم، وپس از آنکه سیزده روز درتنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم . اسبهای ما از گرسنگی یکایك مرده ولاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود . من جنگیان را بدو دسته کردم یکدسته را گفتم جلو افتند وجنگ کنان راه‌باز کنند وروبسوی کوه پیش روند ویك دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتم . بکسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته درمیانه روانه شوند . بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه بر گرفتیم و چون تاریکی شب درمیان بود و کردان وروسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری بجنگ روبرو میکردند بآسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا میرفتیم دچار سختی بودیم ، زیرا بیشتر همراهان بیتاب می‌بودند وبردن بیماران وزخمیان سختی داشت. بااینهمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم وچون در اینمیان جنگ نیز پیش می‌رفت وآواز تفنگ پیاپی در کوه ها ودره ها می‌پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالا نیش بیرون آمده بودند وچون اینهنگام روز رسیده وهوا روشن گردیده بود دیدیم‌سر کرده ای از ایشان خود را بما رسانید و از زبان بحری بیك بیگباشی که فرمانده بالانیش می بود پیام آورد که جنگ رارها کرده خود را بایشان سپاریم. من باآنکه درخوی باعثمانیان جنگ کرده و از پناهیدن بایشان سخت گریزان میبودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بما رسانیدند ویاوری کرده همگی را تا بالانیش